

مشاہیر آذربائجان



صمد درویش

کتابخانه

مشاهیر آذربایجان

صهءسرداری نیا



جبریز

انتشارات ذوقی



نام کتاب : مشاهیر آذربایجان
مؤلف : صمد سرداری نیا
ناشر : انتشارات ذوقی
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
چاپ : رضائی ، تبریز
حروفچینی و لیتوگرافی : سازمان چاپ هادی ، تبریز
نوبت چاپ : اول
سال ۱۳۷۰

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵	حسین خان باغبان
۷۳	بخشغلی خان یگانی.....
۸۹	حاج علی دواجی
۱۰۱	حاج مهدی گوزه گنانی، «ابوالمله»
۱۱۳	مشهدی محمد صادق خان چرندابی
۱۲۷	میرگریم بزاز
۱۳۹	مشهدی محمد عمو و غلو اسگوئی.....
۱۵۷	میرزا غفار خان زنوزی.....
۱۷۳	شهریار و آذربایجان
۱۸۵	میر عبدالحسین خازن خیابانی
۱۹۵	حاج رضا صراف تبریزی
۲۰۹	میرزا محمود غنی زاده سلماسی
۲۲۳	سعید سلماسی.....
۲۳۵	آذربایجان زادگاه شعر نو
۲۷۵	میرزا حسن رشديه
۲۹۵	میرزا جبار باغچه بان
۳۱۷	حاج محمد نخجوانی.....
۳۳۹	میرزا محمد علی خان تربیت
۳۵۵	ابوالقاسم فیوضات
۳۶۹	سید حسین خان عدالت
۳۷۷	تیمور پیر هاشمی.....
۳۹۱	میرزا ابوالقاسم ضیاء العلماء
۴۰۱	میرزا علی واعظ ویجویه ای.....
۴۱۱	حاج شیخ علی اصغر لیلای وائی
۴۲۳	شیخ اسماعیل هشرودی
۴۳۵	میرزا اسماعیل نوبری
۴۴۳	علامه طباطبائی.....

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴۵۱	نمایندگان آذربایجان در دوره اول مجلس شورای ملی
۴۶۷	نقش آذربایجان در نهضت تحریم تنباکو
۴۸۱	سلدیه تبریز
۵۰۵	نظمید تبریز
۵۱۳	انجمن سعادت ایرانیان استانبول
۵۲۹	مدرسه و روزنامه سعادت
۵۳۹	نخستین جراید فکاهی آذربایجان
۵۵۳	ملا نصرالدین و ایران
۵۸۱	منابع و مآخذ

حسين خان باغبان



حسین خان باغبان شیردل

مقدمه

درسنگرهای آزادمردان از جان گذشته، ناظر حماسه آفرینی‌های پاکدلان جان برکف بودن همانند حضور در محضر بزرگمردان عرصه‌های دانش و هنر آموزنده و حیات‌بخش است. اگر نام‌آوران جهان دانش و فرهنگ بشری با مبارزه با تاریکی‌های جهل و نادانی افق‌های روشن و گسترده‌ای در برابر دیدگان حقیقت‌دوستان و ترقیخواهان باز می‌نمایند و از این راه در دل‌های آیندگان جای می‌گیرند، دلیرمردان آزادی‌ستان و آزادی‌بخش نیز با مبارزات پیگیر خود علیه ظلم و بیدادگری تخته‌سنگهای عظیم استبداد و استثمار را که مانع پیشرفت و تعالی انسانها هستند از سر راه انسانها برکنار می‌زنند و با ایثار در راه سیر تکاملی جوامع، نسل‌های آیند ه را رهین پاکدلیها و جوانمردیها و از خودگذشتگیهای خویش می‌سازند.

از این رو جای شگفتی نیست اگر همچنان‌که تاریخ علم، آزاداندیشان دانش‌پرور و مطالعات و تحقیقات روشنگران را ارج می‌نهد و یادشان را زنده نگه‌میدارد، تاریخ اجتماعی ملل و اقوام نیز دلیرمردان خدمتگزار و آزادیخواهان جان‌برکف را عزیز بدارد و خاطره آنان را با تجلیلشان جاوید سازد.

این وجیزه گوشه‌ای است از تاریخ پر افتخار جامعه ما، تاریخ پرماجری که او را

زرین آن را دستها و دل‌های خونین رادمردان فداکار این سرزمین ورق زده‌اند .
 در جنبش مشروطه ، عامل عمده‌ای که سبب پیروزی مشروطه در آذربایجان شد ،
 جانبازی مجاهدین ایثارگر این خطه قهرمان پرور بود . در واقع پس از به توپ بسته شدن
 مجلس شورای ملی که بساطدموکراسی از سراسر کشور برچیده شد تنها در تبریز قهرمان بود
 که تیراستبداد به سنگ خورد ، زیرا که بر اثر پیش‌بینی هیئت‌مدیره انقلاب ، در این دیار
 گارد مسلح مجاهدین که برای همچو روزی تربیت و آماده شده بود همچون کوهی استوار
 در برابر نیروهای جرار دربار قاجار ایستاد و با تحمل سختیها و مصائب فراوان از آزادی
 دفاع کرده ، مشروطیت را از سقوط حتمی نجات داد . لکن این پیروزیهای افتخارآفرین
 تصادفی نبود وبدون طرح‌ریزی قبلی به دست نیامد ، بلکه تشکیلاتی انقلابی با درک شرایط
 اجتماعی- سیاسی آنروز ، جوانان غیرتمند این سرزمین مردخیز را در یک سازمان منضبط
 گرد هم آورده ، با آموزش سیاسی و تعلیم نظامی ، آنان را از هر جهت برای پایداری در
 برابر دشمنان آزادی آماده ساخت . این آماده‌سازی چنان دقیق و اصولی بود که در
 اندک مدتی از افراد عامی که تا آن روز از دیدن فراش و تفنگ می‌ترسیدند و اغلب از
 زحمتکش‌ترین آحاد جامعه بودند مجاهدینی‌غیور و مبارزینی دلاور و با ایمان تربیت کرد
 که پس از استیلای استبداد صغیر به سایر نقاط ایران ، به مثابه یک ارتش آزادی‌بخش مردمی
 تمام نقشهای دربار قاجار را نقش بر آب کرده ، حماسه‌ها آفریدند و لکن شخصیت و عملکرد
 تمام اعضای این ارتش‌رهایی‌بخش یکسان نبود . از میان آنان مجاهدینی قدبرافراشتند
 که نه تنها مظهر ایثار و فداکاری بودند بلکه نمونه یک انسان مبارز با ایمان و خادم خلق
 به تمام معنی بودند . در این راستا قهرمان داستان ما کربلایی حسین‌خان باغبان وجوه
 امتیاز و خصوصیات برجسته خاص خود را دارد . این شیرمرد دریادل که محصول شرایط
 تاریخی روزگار خویش بود با این‌که در طول عمر بالنسبه کوتاه خود از تحصیل وهکسب دانش
 محروم ماند لکن چون از دوران کودکی با جور عمال نظام جبار عصر خویش و با تبعیض
 و محرومیتی که سیستم خونخوار ارباب و رعیتی بر جامعه تحمیل کرده بود آشنا شد و درد

محرومین را لمس کرد با تیزبینی توأم با صداقت و با ایمانی که به علو مقام انسانی، آزادگی و سربلند زیستن داشت مرحله به مرحله مقام خود را بازیافت و به یک فهردمان راستین تبدیل شد.

حیات توأم با درستکاری، شرافتمندی، جوانمردی و نوع‌پروری وی چه پیش از نهضت مشروطه و چه پس از آن، در اوج مبارزات مردم ستمدیده میهنش بر علیه بی‌عدالتی و بهره‌کشی ظالمانه، آئینه تمام‌نمای زندگی یک انسان وارسته و پاک‌باخته است که می‌تواند به عنوان یک الگو برای نسل‌های بعد از خودش آموزنده و راهنما باشد.

زندگی سیاسی، اجتماعی و مبارزاتی این مرد آزاده و اساساً زندگینامه این روستایی ساده و شیفته انسانیت که روزی بیل باغبانی را بر زمین گذاشت و جنگ‌افزار برداشت و شب‌وروز در سنگرهای نبرد با دشمنان تا دندان مسلح جنگید و جان در راه هدف مقدسش که همانا محو خودکامگی، استثمار و نابرابری از جامعه و استقرار حکومت قانون و آزاد زیستن و سربلند زندگی کردن هم‌میهنانش بود می‌تواند سرمشقی برای هرانسان آزاده و مبارز باشد.

آشنایی با شخصیت بارز این مرد پاکدل و فداکار به شناخته شدن مردم قهرمان آذربایجان نیز کمک می‌کند، چون زندگی حماسه‌ای این نوع قهرمانان از روحیات و خصوصیات مردمان نیز حکایت می‌کند. چنان‌که می‌دانیم ارزش ملت‌ها در مواردی با ارزش رجال با شخصیت آنها سنجیده می‌شود، و در واقع هویت رهبران و شخصیت‌هایی که از میان ملت‌ها برخاسته و آنها را رهبری و در راه استقلال و آزادی آنان فداکاری و جانبازی کرده‌اند در شرایطی تاریخی به شناسنامه‌های آن ملت‌ها نیز تبدیل می‌شوند. امروزه اغلب مردم جهان، خلق‌های غنا و گنگو کینشاسا (اینک ژئیر خوانده می‌شود) را با قهرمانان آنها یعنی قوام نکرومه و پاتریس لومومبا می‌شناسند و در حقیقت این دو شخصیت مبارز نه تنها با مجاهدات خود بر علیه استعمار در سطح بین‌المللی، حس احترام توده‌های ستمدیده را به سوی خود جلب کرده‌اند بلکه سبب شناخته شدن و بالا رفتن وجهه مردم

کشورهایشان نیز شده‌اند، در حالی که هستند ممالکی در همان قاره آفریقا که کمتر کسی نام آنها را شنیده‌است، چون از میان مردم آنها مردان بزرگ و برجسته‌ای برخاسته‌اند.

مردم آذربایجان در زمینه قهرمان‌پروری در میان ملل مختلف دنیا جایگاه ویژه‌ای دارد. اینان در سراسر تاریخ حیات پربار خود مردان و زنان با عزم زیادی تحویل جامعه بشری کرده‌اند که هر کدام از آنان می‌تواند در صورت بهتر معرفی شدن، در شناساندن خصایل و ویژگیهای مردم خود که از میان آنها برخاسته و با آنها زیسته و سرنوشتشان نیز آمیخته با سرنوشت آنها بوده‌کمک زیادی بکند. جنبش مشروطه که از اعماق جامعه برخاست و مثل طوفانی تاروپیود استبداد و خودگامگی را درنورید و وفق تازه‌ای را در برابر دیدگان ملت ایران باز کرد بنا به مقتضای مردمی خود، شخصیت‌های برجسته‌ای را پرورش داد و به مقام قهرمانی رساند که هر یک از آنها، مثل ستاره تابناکی بر تارک تاریخ این مردم قهرمان‌پرور می‌درخشند و هر کدامشان به مثابه شناسنامه‌ای برای خلق خود به شمار می‌آیند، چرا که عظمت قهرمانان و پیشگامان هرملتی، نشانگر بزرگی آن ملت‌ها هستند چون در واقع نودهای مردم هستند که در بستر تاریخ در سینه‌های پر رنج و درد و در عین حال پر مهر و محبت خود، این انسانهای گردن‌فراز و آموزگاران بشریت را می‌پروراند و پر واضح است هر ملتی که بخواهد مستقل و سربلند زیسته و خود را به شاهراه ترقی و عظمت برساند لازم است که برای تحقق این ارمان والا، مردان و زنان فوق‌العاده‌ای تربیت کند چرا که با آدمهای کوچک نمی‌توان کارهای بزرگی انجام داد، چنان که توسیدید نیز گوید: «قدرت یک کشوری نه به سنگرهای آن کشور است و نه به کشتی‌های آن، فقط بسته به مردان آن است».

حسین خان باغبان که بود؟

آن گونه زیست که سرو را شاید
 آن گونه مرد که مرد را بایسد
 آن گونه سوخت که شمع را سوزاند
 دل در غمش تنور می‌بایسد
 «مجنبی کاشانی»

در سال ۱۲۵۰ شمسی در قصبه سردرود از توابع تبریز در خانواده باغبانی زحمتکش بنام کربلایی محمدعلی^۱ فرزند حاج حسین گوموش کمر (سیمین کمر) پسری چشم به جهان گشود که پدرش نام پدرش حاج حسین را برای فرزندش انتخاب کرد و اسم یوزادش را حسین گذاشت. حسین در آن محیط روستایی نشوونما یافت و مثل اکثر کودکان محروم همسن و سالش نتوانست به مدرسه برود و از علم و دانش بهره‌مند گردد و در سبجد از عنفسوان جوانی، پیش پدرش با بیل آشنا شد و در باغهای زادگاهش سردرود به باغبانی پرداخت و با تیزهوشی و روشن‌بینی از اوان طفولیت با رنجها و محنت‌های زحمتکشان مبهنش آشنا گردید. در واقع مدرسه او، اجتماع و محیطی بود که وی در آنجا شب را به روز و روز را به شب می‌رسانید و کلاس درسش میان همان مردمی بود که در بین آنها زحمت می‌کشید و زندگی با شوربختی و سیه‌روزی آنها عجین شده بود.

من شیرخوار سینه‌های رنج و دردم
 همبازی این بادهای دوره‌گردم
 من رهنورد دشتهای بی‌کرانم
 من تک سوار راههای آسمانم
 گر کوره‌ها بگدازدم، من شعله‌رنگم
 گر خامشی سنگم کند، من لعل سنگم

۱- کربلایی محمدعلی علاوه بر حسین، پسر دیگری به نام حسن و سه دختر نیز داشت که همگی سالها پیش درگذشته‌اند.

حسین خان باغبان



حسین خان باغبان با برادرش حسن

حسین خان دردوران جوانی به تبریز مهاجرت کرده در محله لیلای این شهر ساکن می‌شود و چون در شغل باغبانی سررشته داشت، حاج میرزا آقا فرش‌ی یکی از آزادیخواهان معروف تبریز او را به باغبانی باغش که در محله لیلای قرار داشت می‌گمارد^۱.

گفتیم که زنده‌یاد حسین خان باغبان این شهید راه حق و این عاشق طریق انسانیت، یک مبارز سلحشور و یک انسان پاک‌باخته بود که برای رسیدن به آرمان مقدسش که همانا استقرار عدالت در میهنش و بهزیستی و سعادت هموعانش بود در طول زندگی پربار و افتخارآفرینش از هیچ نوع فداکاری، ایثار و از جان گذشتگی دریغ نکرد. اضافه نماییم که او انسانی بود که با دارا بودن خصوصیات ارزنده‌اش نه تنها مورد احترام رهبران انقلاب یعنی مرکز غیبی، به ویژه سردار ملی و دیگر هم‌زمانش بود، بلکه آحاد مردم از صمیم قلب او را دوست داشتند، اشعاری که مردم کوچه و بازار در توصیف وی و پس از شهادتش در سوگ از دست رفتنش سرودند نشان‌دهنده محبوبیت این شیرمرد وارسته در بین توده‌ها می‌باشد.

تاریخده قالان

سوؤز بودور آنجاق قوجامان
قهرمانیمدان

لاکن گزیراوندان

دیلده دیله داستان

تبریزده‌گی هر تین^۲

هر میوه‌لی بیر باغ

هر بیر تپه، هر داغ

هر بیر دره، هر دوز^۳

بسلیز قوجامان قهرمانیمدان

افسانه‌یه اوخشار اولو داستان

۱- باغی که حسین خان در آنجا مشغول به کار بوده و در همانجا سیر زندگی می‌کرده هم‌اکنون به خانه و مسازه تبدیل شده و محلش در خیابان شریعی حمویی، سه راه پاستور جنب مسجد صاحب‌الزمان است.

۲- تین = دو؛ نگه = پیچ کوچک

سوژلر دۆزوب ائل لر
مین دره برابر

باغوان گلیر چا پاری
چیگنینه ده قاتاری
شاهین کیمی شیغیب
دوشمنلری قوتاری

شیرکیمی گلیر باغوان
الینده بیئش آچیلان
نفسی گلن یئردن
باش آلیرقا چیرد شمان

باغوانین وار قانادی
سینه سینده پولادی
هر سنگرده گوروندو
هر سنگرده گوروندو
مین بیرد شمن اولادی

باغوانیم کورا وغلودور
تبریزین ارا وغلودور
سردارین چالا غانسی
ائل لرین نرا وغلودور

«م . شبسترلی . باغبان ائل اوغلو»

حسین خان این مقام بزرگ قهرمان ملی را رایگان به دست نیاورده بود بلکه او صفات برجسته و خصائل انسانی ارزشمندی را در وجودش جمع کرده بود که این ویژگیها کمتر کسی را نصیب می گردد . او در عین حال که مجسمه غیرت ، شجاعت ، تهور و جوانمردی بود مظهر فروتنی ، صلح دوستی ، نوع پروری و عدالت طلبی هم بود . باغبان در حالی که در اغلب پیکارها در صف اول مجاهدین قرار داشت و مثل یک عقاب تیزپرواز به عرصه ها

وارد می‌شد و سمندروار خود را به آتش می‌زد. او بارها سردار ملی ستارخان را از تنگنای محاصره دشمنان آزادی و بلکه از مرگ حتمی نجات داده بود.

جسارت، بردلی و بی‌باکی حسین‌خان چنان شهره آفاق بود که به لقبهای «شیردل»، «لنگر صف مجاهدین» و «پرچمدار مشروطه» ملقب شده بود و حتی مزدوران استبداد که هریک برای خود اسم و رسمی داشتند از شنیدن نام وی لرزه بر اندامشان می‌افتاد. بارها در بحرانی‌ترین موقعیت‌ها ورودش به جبهه‌های نبرد، سرنوشت پیکار را به نفع مشروطه‌خواهان تغییر داده بود. ولی با تمام این صلابت و عظمت در پیش توده‌های مردم متواضع و شکسته‌نفس بود و بی‌جهت نبود که مردم هم او را به صفت «ائل اوغلو» (فرزند خلق) متصف کرده بودند.

مورخینی که بمنحوی از صاحب ترجمه در کتاب خود یاد کرده‌اند بالاتفاق حسین‌خان را به‌عنوان یک انسان واقعی، مجاهدی نستوه و مبارزی عدالت‌طلب و ازادیخواه ستوده‌اند. احمد کسروی که او را بارها دیده و مسحور مردانگی و شهامتش گردیده بود این رادمرد نیکنام را چنین معرفی می‌کند:

«جوانی که همیشه در جنگها پیشرو، دلیر و گره‌گشا می‌بود و روزنامه‌ها او را نمونه غیرت آذربایجان می‌شمردند و در سخت‌ترین جنگها پابره‌نه و سربرهنه از این سنگر بدان سنگر می‌دوید و چند بار ستارخان را از محاصره و مرگ حتمی نجات داد، جوانی که بدان دلیری و کاردانی بود از بردباری و کم‌گویی توگویی کودک ناتوانی می‌بود. وقتی از هنرنامه‌یهای اوستایش می‌شد از شرم و شکسته‌نفسی سرخ می‌شد. در جنگها چون فبروزی می‌جست دست دهش گشاده، مجاهدان را با پول می‌نواخت»^۱

آقای حمید سید نقوی (حامد) در منظومه شیرین «کوئول دودی» از قهرمان داستان

ما چنین یاد می‌کند:

آنا تبریزین اوزون آغارتدی
 آخرده گئتدی قبیرده یاتدی
 اون بیر آی گتجه گونوز یاتمادین
 حق بایداغین الدن آتمادین
 سنین یاسیندا تبریز آغلادی
 طوفان لار قوپدی، بازار باغلادی
 بو سوؤز معناسین هر آدام بیلمز
 (حافظ) بویوروب عاشقرا اولمز

غیرت معدنی (حسین خان باغبان)
 قیرخ گون ائوینین اوزون گوهرمهدی
 تبریز آنانین نرره شر اوغلو
 ایاخلین گلدین، ایاخلین گئتدین
 قولدورلار سنی گوللهده دیلر
 بازار سنگری رئیس سیز قالدی
 حسین خان آتام، س اولمه میسی
 س آزادلیغین دوز عاشقی ایدون

مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی نیز که خود از نزدیک دستا درکار بود و فعالانه در انقلاب مشروطیت شرکت داشت و حسین خان را بهنرمی ساخت در بارهاش می بوسد:

«به تصدیق عموم مرحوم حسین خان باغبان چهار ماه با قلب پاک مشغول جانباری بود و شاید بعد از سردار و سالار اغلب فدوحت ملی با همت وی روی داد . . . این مرد بدون تردید در عداد رشیدترین و دلیرترین مردان جنگی بود، علاوه بر رشادت و دلاوری، دارای صفات حسنه و مرد معتقدی بود. هرگز از وی حرکتی به خلاف درسنی و وفاداری شنیده نشد، نه هرگز دست به سوی غارت دراز کرده نه درصدد آزار و ایدای کسی برآمده بود. در سخت ترین جنگها به هر وسیله ای بود خود را به یاری ستارخان می رسانید و با مردانگی و هنرمندی گرد ملال از چهره وی می زدود و از کسانی بود که مجاهدت در راه مشروطیت را از روی ایمان و ایقان پذیرفته بود»^۱

وی در بخش دیگری از کتابش در جایی که محمدقلی خان آقبلاغی را معرفی می کند او را با حسین خان مقایسه کرده و چنین اظهار نظر می کند:

«محمد قلی خان که بعداً حاج محمدقلی خان شد مردی بود درستکار و پاک درون و در تیراندازی و اسب تازی ماهر، ولی حسین خان باغبان نبود و در روزهای سخت محافظت جان خود را مقدم می داشت»^۲

سبکتکین سالور نیز از حسین خان چنین یاد می‌کند:

«در میان مجاهدین مردی بود پس نامدار، گردن فراز، شریف، پاکدل و انسان دوست . . .
مردی که می‌توان به جرئت او را از بزرگترین قهرمانان تاریخ در مبارزه آزادی با استبداد
دانست، نه در ایران بلکه در مقیاس جهانی . . . یک باغبان، اما باغبانی که با سرداران
بزرگ آزادی برابر است . . . مردی به نام حسین خان باغبان^۱».

آی اولان گوئلومون سولماز باهاری
قوچاق لار او لگه‌سی، نشانلی تبریز
چوخ قانلار قاینادی سنده گول آچدی
اولوم قوربان سنه، طوفانلی تبریز

سینه‌ن اوستونده سن، انسان بوئوتدون
اغل‌لر دردین چکن، جانان بوئوتدون
«قوچاق باغبان» گیمی اصلان بوئوتدون
اولوم قوربان سنه عصیانلی تبریز^۲

حسین خان دردوران پیش از مشروطیت

که جویند از تو درگردون نشانه
فراز سربلندیت آشیانه
ترا بینند زی بالا ببینند
نه چون خاکت به زیر پا ببینند
خروشی درفکن در این کهن دیر
چراغ آذرخش آسمان سیر
«مهرداد اوستا»

بزی همچو عقاب تیز پرواز
به اوج سرفرازی پرگشایست
بزی شاهین که گرخواهند مردم
که افتد سایه بالت به سرها
بزی تندر، بزی طوفان، بزی برق
که افزون تر ز یک لمحہ نشاید

۱- سبکتکین سالور - مجله جوانان - سال ۱۳۴۹ - ۱۲ مردادماه - شماره ۱۹۹ - ص ۳۴.

۲- الف دهقان نژاد - روزنامه فروغ آزادی - شماره ۱۵۱۷ - ۱۳۶۴/۸/۲۵.

حسین خان از بد و جوانی باغبان حاج میرزا آقا فرسی آزادخواه معروف بود و بر اثر معاشرت با وی از افکار مترقیانه‌اش متأثر شد و چون بر اثر صداقت و آزاداندیشی، اسنعداد پذیرش و دگرگون شدنش زیاد بود به زودی ذهنش بیندار گردید و برای ایجاد تحول و دگرگونی اساسی در سیستم حاکم بر جامعه آن روز آماده‌تر شد.

گر حیات جاودان بی‌عشق باشد، مرگ باشد
لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی

حسین خان که مردی آهنین پنجه و نترس بود در کسوت باغبانی از جوان مردان نامدار نبریز نیر شمرده می‌شد و اغلب قداره‌بدان آن روزگار از وی حساب می‌بردند. طاهرزاده بهزاد ضمن معرفی وی، از رسادت و جلادت حسین خان که در اوایل مشروطیت حتی با خود ستارخان سردار ملی دست‌و‌پنجه برم کرده بود داستان سبندنی نقل می‌کند که نشان‌دهنده گردن‌فرازی و دل‌وریش می‌باشد. «حسین خان مرد عامی، خوش‌قلب و خوش‌طینت بود، همواره از نفوذ اربابش حاج میرزا آقا فرسی به نفع بیچارگان استفاده می‌کرد و حتی‌الامکان از تعدیات فراسها و محکمه‌شاکردها جلوگیری می‌کرد. باغبان قبل از مشروطیت جزو تشلول بدها بود...»

در آغاز شهرت حسین خان، شبی ستارخان برای بردن او، به محله لیل‌آباد آمده و در نصف شب با حسین خان مصادف و با هم گلاویز شدند، چه مدنی زد و خورد آنان طول کشید معلوم نیست، همین قدر می‌دانم که بدن هر دو سوراخ شده و در سبجه مدنها هر دو سخت بسنری شدید. همیشه جای زخم خطرناکی در صورت حسین خان باقی مانده بود. ولی هیچ‌کدام یکی به دیگری فائق نیامده و از هم جدا شده بودند و به همین علت در ایام شدت جنگ (نبردهای یازده ماهه م) قدر همدیگر را می‌داستند و ستارخان از روی عقیده و ایمان به شجاعت حسین خان پاسداری بازار را به او و مشهدی محمدعلی خان واگذار کرده بود^۱.

۱- طاهرزاده بهزاد - قیام ادرباجان در انقلاب مشروطیت ایران - ص ۴۴۵ و ۴۴۳

دراویل مشروطیت شهر امنیت نداشت و بیم آن می‌رفت که فراشان به سران آزادی لطمه وارد آورند و یا دست به غارت و چپاول و آزار مردم بزنند ، لذا سران مرکز غیبی نصمیم گرفتند که شبها امنیت محلات تبریز را توسط فداییان تامین کنند . هر محله توسط چند فدایی زیر نظر یک نفر سرکرده پاسداری می‌شد ، زنده یاد حسین‌خان نیز سردسته فداییان محله لیل‌آباد بود .

ستارخان سردار ملی که هنوز به کسوت مجاهدین درنیامده بود به این کارها با نظر تمسخرمی‌نگریست و همان شب تصمیم گرفته بود که به کوی لیل‌آباد رفته و شبانه حسین‌خان را با خود به محله امیرخیزبرد چنان که چند شب قبل از آن «قلعه وان باشی» را از بازارچه شیشه‌گرخانه برده و چند روز بعد آزادش کرده بود .

سرزمین آذربایجان که همیشه مهد پرورش این نیپ جوانمردان و عیاران بوده ، انقلاب مشروطیت نیز با آن ازمانهای متعالی و اهداف روشنگرش ، این زمین بارور که پر بود از این مردان دلاور و انسان دوست ، توانست تعداد زیادی از آنها را پرورش داده و برای دفاع از انقلاب و حاکمیت قانون آماده سازد و در نتیجه این افراد جانباز در پیروزی آزادیخواهان بر خودکامگی نقش بس بزرگی بازی کردند زیرا این رادمردان در برابر ستمگران می‌ایستادند و از مردمان ستمدیده دفاع می‌کردند چون آنان «علیرغم قضاوت‌های گوناگون و به مصداق هر کسی برحسب فهم ، گمانی دارد دو خصوصیت بارز و دو وجه مشترک داشتند ، اولاً "هیچ‌یک از آنان برخاسته از طبقات اعیان و اشراف و چپاولگر جامعه نبودند ، ثانیاً خود اغلب بر ضد همین طبقات قد علم می‌کردند و زیر بار ظلم سلاطین نمی‌رفتند . از این رو ، عامه مردم که دل پرخونی از مامورین حکومت داشتند پایداری آنان را در مقابله با حکام و داروغه‌های دست نشانده شان قدر می‌نهادند ۱ :

در دوران پیش از مشروطیت این طیف افراد جوانمرد بودند که بر علیه مظالم و

زورگویبهای شاهان ، خوانین و ملاکین خونخوار فد علم می کردند و خواب راحت را از چشم آنان می ربودند . زندگی و مبارزات ، قاچاق نبی ها ، کرمها ، فرهادها ، حاج اللهیارها ، حلاج و غلوهها و شیرزن معروف زینب پاشاها هنوز هم برای مردم آذربایجان الهام بخشند خود ستارخان سردار ملی و برادر بزرگش اسماعیل از جمله این بزرگ مردان بودند که سالها با عمال حکومت قاجار در جنگ و کریز بودند و بالاخره اسماعیل جانش را در این راه باخت و بدست همان افراد ستمگر به فنل رسید و برادر کوچکش ستارخان بنا به وصیت پدرش مرحوم حاج حسن قره داغی تصمیم گرفت که اننقام خون برادرش را از رژیم قاجار بگیرد .

نادر میرزا در باره حاج اللهیار و برخورد مردم تبریز با این مرد شجاع و غیرتمند می نویسد :

«او با ۲۷ تن به بازار آمد ، علی علی کویان ، حاج رجبعلی داروغه را که مردی دلیر بود به حجره کریم نیل فروش به خیره بگشت ، بدین بهانه که او گفته تبریزیان بی غیرت باشند . در این واقعه ، محمد امین خیابانی ملک الشعرا تبریزیان (شاعر مردمی تبریز) شعرها گفته ، مطلع یک چکامه این است :

گل سته بیر عرض ائدیم اول جعفر دارداریدن
اول پلنگ بیسه غیرت حاج اللهیاردان

این شاعر مردمی (محمد امین) اکنون به تبریز نزد ابنان معزز است ، دیوانی بزرگ دارد . عجب این باشد که تا بدین روز یازده نوبت آن دیوان را با خطزیبا چاپ کرده اند اکنون باز کمیاب است . نظم این اشعار به مذاق تبریزیان ، چون شعر فرخی ، فردوسی و عنصری باشد . چون شبهای زمستان به صحبت نشینند این دیوان برخوانند^۱ .

حسین خان باغبان نیز از جمله عیارانی بود که از عنفوان جوانی در برابر ستمگران مردانه می ایستاد و از بینوایان حمایت و پشتیبانی می کرد و چون مردی با وجدان بود و

در قاموش واژه خدمت به خلق جایگاه ویژه‌ای داشت لذا سراسر عمر شرافتمندانه‌اش را در راه تحقق این هدف والا پیش صرف نمود. وی پیش از مشروطیت در سراسر تبریز به ویژه در محله لیل آباد به مردانگی و حمایت از ضعفا معروف بود. در این ابیات م. شهبسترلی خصلت مردانگی و شخصیت نوع پروری وی را به خوبی ترسیم کرده است:

لیل آبادین اصل آرخا سیدیر ایندی حسین خان
 ظالم لراؤ نونده
 عرشه او جالیر هارداگی یوخسول لارین آهی
 هر یئرده کی انسانلارین عاجزلیک اولور تکجه گناهی
 هر یئرده کی، دول لار و یتیم لار
 پیس گونده دیر اهریمن الینده
 سیمرخ کیمی اوردادی باغوان
 مظلوم لارین اولموش دیر او دار گونده پناهی
 لاکن نه اونون اردوسو واردیر، نه سپاهی
 هر یئرده او حاضردی سه، هئچ یئرده ده یوخدور
 هر ظلم ائده نین قلبینه او خدیر
 باغوان دیر او دائم الی بئلده
 لاکن قولای، فکریسه ائلده
 ظالم لره دشمن کسلیب دیر او ازهلده
 هم باغدادی، هم داغدادی، هم شهرده، چؤلده...

باغبان در کسوت مجاهدین

آزادگی به قبضه شمشیر بسته‌اند
 مردان همیشه تکیه خود را بدوکنند

حسین خان در آستانه جنبش مشروطیت، برای شرکت در انقلاب، زمینه ذهنی لازم را دارا بود چراکه خود مردی ازاداندیش و انسانی عدالت طلب بود. او با وجود آن همه رشادت و تهور که می‌توانست با دست به یکی کردن با عمال زورگوی حکومت، با غارت



حسین خان باغبان

و چپاول مردم ، زندگی مرفه‌ی برای خود فراهم آورد . لکن وی با قناعت کردن به همان زندگی ساده و بی‌کلف ، رهایی مردم ستمدیده از رنج‌های بیداد را هدف قرار داده بود .

دول‌لار و یتیم‌لر اونا آد وئردی حسین خان
 ظاهرده سوسان ، ساده بیر انسان
 قلبینده و لاکن جوشار آل قان
 چالخار نجه‌کی عمانی طوفان
 بیرگون تانیدی باغوانی هریان
 بیر عاجزی دوؤد و گده بیر اعیان
 اصلان کیمی باغوان
 اعیان‌دان اونون آلدی قصاصین
 تهدید ائله‌دی محترکی بیرگون اوؤلومله
 آخر تانیدی باغوانی محمدعلی شاهدا
 « م . شبسترلی »

در حالی که در همان موقع افرادی مثل نایب کاظم دوانگرا و غلوه‌ها که به اصطلاح از لوطیان محلهٔ ده‌ه‌چی ولی لمپن به تمام معنی بودند و از زور بازوی خود در جهت اجحاف به مردم استفاده می‌کردند به محض شروع نهضت در صف ضد انقلاب فرار گرفته و به عوامل مزدور استبداد تبدیل شدند برای این‌که فهمیده بودند در صورت تحقق مشروطیت و استقرار حاکمیت قانون دیگر نخواهند توانست زالووار خون بیچارگان را مکیده و به حیات ننکین خود ادامه دهند .

معاشرت حسین خان با حاج میرزا آقا فرشی که او خود از الهام‌گرفتگان طالب‌وف تبریزی بود نیز تخم اندیشه‌های نو و متعالی آزادی‌خواهی و به‌روزی جامعه را در ذهن بارور باغبان کاشت و او برای نخستین بار فهمید که دنیای دیگری نیز هست و باید به او دست یافت . در صورتی که بودند افراد سرشناسی مثل نایب محمد اهرابی که علاوه بر رشادت و تهور به صفت جوانمردی نیز متصف بودند ولی چون دارای ذهنی خلاق و افکاری روشن نبودند و از هیچ منبع انقلابی نیز تغذیه نشده بودند ، نخست در برابر استبداد و

مشروطه خواهی بی طرفی اخنبار کرده و سپس خود و برادرش، نایب علی، بر اثر ارتکاب کارهای نادرسی، از سوی رهبران انقلاب مضر به نهضت سحیص داده شدند و چنان که در فصلهای بعد خواهد آمد به دست محاهدین از جمله حسن خان باغبان از یا درآمدند و محله اهراب توسط مشروطه خواهان آزاد گردید. ولی حسین خان و امثالش افرادی بودند که از مدتها پس از شروع نهضت آرومی کردند وضعیت پیش بیاید و آنان بتوانند با یک حرکت فهراسر رژیم سرتاپا واپسگرا و ستمگران روز میهنشان را از قدرت ساقط کرده و بحای آن نظامی داد کسر که استغلال کسور و آزادی هموطنانشان را به همراه داشته باشد ایجاد کنند تا خود و فرزندانشان در چهارچوب آن خوشبخت و سرافراز زندگی کنند. با این سابقه ذهی، حسین خان از جمله انقلابیونی بود که با چشمی باز و دیدی روشن قدم در دایره انقلاب گذاشته و با ایمانی راسخ و باوری محکم در آن شرکت کرده بود.

لازم به یادآوری است که این همه استعداد پذیرش و بیداری وجدان در جوانی مثل حسین خان ضرورت دانست که او را برای خدمات بزرگ آینده اش آماده سازد ولی این ویژگیها برای جانبازی و ایثار کافی نبود، چرا که آموزش تشکیلاتی و پرورش معنوی شخصیت ساز لازم بود که او را طوری تربیت کند که با تمام وجود دل در گرو مرادش یعنی آزادی گذارد و شمع وجودش یکباره در شب ظلمانی سوخته و دنیای پیرامونش را روشن سازد.

آن شرایط خاص و موقعیت استثنایی سیاسی و اجتماعی، سازمانی انقلابی را ضرور می ساخت که تمام این نیروهای مستعد را شناسایی و در یک تشکیلات منظم دور هم گرد آورده و با آموزش فنون نظامی و تعلیم رموز سیاسی، آنان را برای روزهای آینده آماده سازد چون از یک دست هر قدر هم قوی باشد صدایی بر نمی خیزد. گذشته نه چندان دور مثل آئینه، این واقعیت را منعکس می کرد چون عیاران و جوانمردان مثل قاچاق نبی، حاج اللهیار، اسماعیل برادر بزرگ ستارخان سردار ملی و سایر فرزندان خلق با این که سالها خواب راحت را از چشمان دشمنان خلق ربوده بودند ولی آخر زر، زور و تزویر ستمگران

بر آنها فایق آمده و آنان را ار پا درآورده بود . اس واقعیت حسد رور بعد در نهران و سایر نقاط ایران به وضوح نمایان گردید حوس پس ار به توب بسد سدن مجلس نورای ملی ، دموکراسی در سراسر ایران بر حیده سد حراکد نا وجود افراد رسد و میپوری سازمان و تشکیلاتی نبود که آنها را منسجم کرده و در برابر خود گامگی وادار بد مقاومت نماید . در خود تهران آزاد یخواهان دلبری بود بد کد حسی رور کودنا نواسسد ساعتها نا شاعت در برابر کود تاگران ایسناده و بعد اد رنادی ار آنان را سراسر نای در آوربد ولی حوس سروخاسان پراکنده بود ره به جایی سر دد ، لکن در سیریر سر رسد؛ سبص در دست بردار بدبر و هوشیاری بود که با بینش عمیق و ددی آبدد بگر ضرورت بک حوس سارنادهی را سحوص داده و با مهارت و کاردانی دست به ایحاد بک حوس سکلای ردد کد بعدها بد مرکز غیبی^۱ معروف شد . سران مرکز غیبی اشخاص مسند را ساسانی و سطر آنان را بد عضویت سازمان خود جلب می کردند حسین خان با این که ار طبصا باس اجماع برخاسنه بود ولی در سطح تبریز شخص گمنامی نبود و رهبران مرکز غیبی سیر این سوع افراد با ارزش را مد نظر داشتند . چنان که ستارخان سردار ملی^۲ را پس از مطالعات لازم به عضویت تشکیلات خود پذیرفتند . مرحوم دکتر سلام الله جاوید در باره عضویت حسین خان می نویسد :

«کاردانی ، رشادت و درستکاری حسین خان جلب توجه رهبران مرکز غیبی را نموده و او را به عضویت فرقه اجتماعيون عاميون پذیرفتند»^۳ .

وی پس از عضویت در سازمان مجاهدین در میدان مشق محله لیل آباد حاضر و در تمرینات نظامی شرکت می کند . طاهرزاده بهزاد می نویسد :

«باغبان پس از اعلان مشروطیت در میدان مشق لیل آباد مشق و در تیراندازیها

۱- برای اطلاع بیشتر از این تشکیلات ر.ک به نقش مرکز غیبی تبریز در انقلاب مشروطیت ایران - به همین قلم که توسط انتشارات تلاش تبریز در سال ۱۳۶۳ منتشر شده است .

۲- برای اطلاع بیشتر از نحوه عضویت سردار ملی در مرکز غیبی ر.ک به همان کتاب ص ۱۰۰ .

۳- دکتر جاوید - مداکاران فراموش شده - ص ۶۱ .

شایستگی، نشان داد و سایر مجاهدین او را دوست می‌داشتند^۱ .

پس از عضویت در این تشکیلات است که شخصیت حسین خان ساخته و پرداخته شده و به یک عقاب تیز پرواز تبدیل می‌گردد و دیری نمی‌گذرد که به آن مقام بزرگ قهرمانی دست می‌یابد به تعبیر مرحوم نصرت‌الله فتحی:

«اکثر این اشخاص که عنوان (مجاهد فی سبیل‌الله) با خود داشتند و بنا به خاصیت شورش از اعماق اجتماع بیرون آمده بودند اغلبشان سراج، حلاج، فلاح و غیره بودند، بر اثر تربیت سیاسی و پرورش روحی ایمان بخش و اخلاق آموزی که یافتند در عالی‌ترین مراحل عرفانی قرار داشته و بهترین صفات یک مرد آزاده و تلاشگر و وطن‌پرست را در خود جمع داشتند و از این رو اگر نهضت مشروطیت به پاکی و بیرنگی نخستینش ادامه می‌یافت، انسانهای تربیت شده در آن ماجرا می‌توانستند بهترین مواد خام برای ساختن مدینه فاضله‌ای که مورد انتظار مردم بود قرار گیرند زیرا وجود آنها در حکم زمینهای بکری بود که بذر کاشته شده را به نیکوترین وجهی می‌رویاند و مانند همه تجدد فکری طول تاریخ جهان که به وجود بذر سالم نیازمند بوده‌اند و هستند. بلی بدان‌گونه که در موقع طوفان امواج دریا بزرگترین ماهیها را از قعر دریا بیرون آورده و به ساحل می‌ریزد، نهضت اصولی مشروطه نیز این خاصیت را از خود نشان داد که استعدادهای فوق‌العاده و لیاقتهای نهفته در اعماق اجتماع را بیرون آورده و در میادین اجتماعی رها ساخت^۲ .

از این تاریخ به بعد است که حسین خان شب و روز نمی‌شناسد و به کارهای انقلابی سرگرم است و کمتر به کار و مشغله شخصیش می‌رسد، چنان‌که پس از انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی که حاج میرزا آقا فرشی از سوی مردم آذربایجان به نمایندگی مجلس انتخاب و عازم تهران می‌شود. وی باغش را به حسین خان اجاره می‌دهد و باغبان نیز بر اثر شرکت در کارهای انقلابی نمی‌تواند به امور باغ برسد و در نتیجه ضرر می‌کند.

۱- طاهرزاده بهزاد - بیستین - ص ۲۵۵.

۲- نصرت‌الله فتحی - دیدار همرم سارخان - ص ۲۹.

حسین خان پس از آغاز مشق نظامی در تبریز به زودی استعداد سپاهی‌گری و لیاقت فرماندهی خود را نشان داد و در ننیحه به سرکردگی مجاهدین محله لیل آباد برکزیده شد و در طی جنگهای یازده ماهه، وی علاوه بر این که محافظت بازار را برعهده داشت و در نبردهای مختلف و مامورینهای خطرناک شرکت می‌کرد، شیخون اوباشان محله ده وه‌چی را خنثی می‌کرد و خود شبها با چالاک‌کی و جسارت بیش از حد به سنگرهای دشمن شبیخون زده و اغلب سردستان آنها را به اسارت می‌گرفت^۱ . . .

حسین خان پرچمدار مشروطه

مردانه‌گوارا وبه جان‌نوش کن ای دل
این جام بلا راکه ز کف ریختنی نیست

همچنان که رسالت اصلی تبریز قهرمان پس از انحلال مجلس آغاز شد وظیفه عمده سازمان مجاهدین از جمله حسین خان باغبان نیز از همان زمان شروع گردید. مجلس شورایی ملی در روز سه‌شنبه دوم تیرماه ۱۲۸۷ شمسی توسط محمدعلی شاه قاجار به خاک و خون کشیده شد و در نتیجه سکوت و وحشتناکی سراسر کشور را فرا گرفت. عوامل دربار در تمام نقاط مملکت دست باز کرده به راحتی تمام انجمنهای ملی، مطبوعات و سایر نهادهای انقلابی را از میان برداشته و بساط مشروطیت را برچیدند، ولی چون رهبران دوراندیش تبریز این حرکت فاجعه بار را پیش بینی کرده به تربیت مجاهد پرداخته بودند و جوانان غیرتمند و رشیدی همچون حسین خان باغبان و همزمانش را پرورش داده بودند از این کودتای خونین هراسی به دل راه نداده و آماده دفاع بودند.

دربار قاجار پیش از به توپ بسنن مجلس برای تبریز هم طرحی ریخته بود. محمدعلی شاه ۲۵ روز پیش از کودتا رحیم خان چلبیانلو را با دستورات محرمانه‌ای به آذربایجان



حسین خان باغبان

اعزام کرده بود تا همان نقشه لیاخوف را که در تهران پیاده شد وی در تبریز به مرحله اجرا درآورد. رحیم‌خان نیز پس از ورود به تبریز با مکروحیله مقداری اسلحه و تعدادی نفرات از انجمن ایالتی آذربایجان و مخبرالسلطنه والی آذربایجان گرفته و در ظاهر به قصد سرکوب اشراک به سوی اهر رفته بود لکن در آنجا گوش به زنگ نشسته بود تا در روز موعود بر سر تبریز آمده و نقشه شوم دژخیم قاجار را عملی سازد. وی ابتدا پسرش بیوک خان را به این مأموریت می‌فرستد ولی او شکست خورده برمی‌گردد و پس از آن خود رحیم‌خان درست ۱۸ روز پس از انحلال مجلس به تبریز نزدیکتر شده و چون قبلاً "زمینه ورود وی به شهر توسط کنسولگری روسیه تزاری و سران انجمن اسلامیّه آماده شده بود وی روز بیسته تیرماه ۱۲۸۷ وارد تبریز شده و در باغشمال سکونت می‌کند.

در آستانه ورود وی به تبریز بر اثر توطئه‌های شوم، اغلب مبارزین حتی مجاهدین محله خیابان به سردستگی باقرخان سالار ملی سلاح بر زمین گذاشته و بی‌طرفی اختیار کرده بودند و تنها ستارخان سردار ملی در محله امیرخیز ایستادگی می‌کرد. در این موقعیت حساس و شرایط دشوار بود که حسین‌خان احساس می‌کند سرنوشت آزادی به مویی بسته است. اوبه سرعت خود را به محله امیرخیز رسانید و جانبازی خود را در راه احیای آزادی به ستارخان سردار ملی اعلام کرد.

در همان روزها اوباش محله دوه‌چی به انجمن ایالتی آذربایجان این مظهر اراده خلق آذربایجان یورش برده و ساختمانش را غارت و پرچمش را به آتش کشیدند. رحیم‌خان چلبیانلو که در باغشمال نشسته و افرادش مشغول خلع سلاح مجاهدین بودند از جمله شرایطی که می‌خواست به مردم تبریز تحمیل کند درخواست ۹۰ تن از رهبران و مبارزان این شهر بود که نام حسین‌خان باغبان نیز در کنار اسامی ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر سران مجاهدین دیده می‌شد.

در این موقعیت دشوار که همه مشروطه را پایان یافته تلقی می‌کردند سردار ملی تصمیم

می‌گیرد که بیرق‌های سفید را برانداخته و مشروطه را دوباره احیاء کند. وی با ۲۷ تن از

همرزمان پاکباخته‌اش این عزم ارجدار را که به قول کسروی و دیگر مورخین در نهضت مشروطیت هیچ حرکتی با ارزش‌تر از این کار ستارخان نیست به مرحله اجرا درمی‌آورد در حالی که حسین خان باغبان دوشادوش وی در این جانبازی و عملیات پاکسازی نقش فعالی بر عهده دارد و سردار ملی را مثل همیشه همراهی می‌کند .

پس از پایین آوردن اغلب بیرق‌های سفید ستارخان سردار ملی پیامی به باقرخان سالارملی می‌فرستند و او را به ادامه مبارزه دعوت می‌کند . سالار ملی و سایر مجاهدین نیز به ندای ستارخان و حسین خان و سایر همزمانان لبیک گفته با مجاهدین خیابان و سوبر به سوی باغشمال یورش برده و رحیم خان را فراری می‌دهند و بدین‌ترتیب مشروطیت نوپا از سقوط حتمی نجات پیدا می‌کند . رحیم خان چلبیانلو که مثل مار زخم حورده از باغشمال فرار کرده و مترصد فرصت است که شکست مفضحانه‌اش را جبران کند به یاری سایر عمال اسبباد به حملات ایدایی دست می‌زند ولی هر بار سخت‌تر از پیش شکست می‌خورد . در گوشمالی وی حسین خان باغبان نقش اساسی ایفا می‌کند چنان‌که کسروی می‌نویسد :

«روز دوشنبه ۱۲ مرداد (۵ رجب) سواران به ارزی تاراج از راه بازار به جنگ و فسار برخاستند ، ولی حسین خان دلیرانه ایسادگی نمود و چند ساعت حسگ کرده همگی را پس‌راند . این جوان با سر باز و پای برهنه از سنگری به سنگری رفتی و هر کجا که گار سخت بودی خود به جنگ ایستادی^۱ .»

در این روزهای تاریخی تجدید حیات انجمن ایالتی اذربایجان که قبلاً «به یعما رفته و نمایندگانش پراکنده شده بودند ضرورت و اهمیت حیاتی برای احیای مشروطه داشت از این رو ، ستارخان از کارهای ارجداری که در آن روزهای گرفتاری کرد یکی این بود که بیرق دیگری بسیجیده با شکوه و نمایش به انجمن فرساده که بالای درش افراشتند و حسین خان باغبان را با یک دسته از مجاهدان گزیده به نگهداری آن بیرق گماشت . این نشانی از ارج‌گزاری او به انجمن می‌بود . در این روزها هم آرزو می‌داشت که دوباره انجمن

برپا گردد و به کارها دیده بانی کند و چون نمایندگان بدانسان پراکنده بودند و این کار آنان گذشته از بدیش جز کناره جویی معنی نمی داشت ، این بود نمایندگان دیگری پا پیش نهاده انجمن را برپا گردانیدند^۱ .

حسین خان از این تاریخ که این کار مهم و ارزشمند را به عهده می گیرد و آن را به خوبی به انجام می رساند به عنوان پرچمدار مشروطه شناخته می شودم . شبستری نیز این صحنه حماسه آفرین را چه زیبا ترسیم کرده است :

آق بایراغی هر یغردن ایگیت لر ووروب آتدی
 آل بایراغی غارت اولونوب انجمنین ده
 وئردی اولو سردار بیله فرمان ؛
 ستارخان — شاهین لر اونو بیلمه لیدیر ، قاش قارا لارکن
 تبریزده بیرآق بایراق اسن قالما یا جاقدیر
 لاکن سن حسین خان
 مشروطه نین آل بایراغین آل وور
 اوژ انجمنین ده
 دائم گرهک اسسین
 نامرد الی اولسون اوزاق اوندان
 هرآن بونو خاطرلاگی ، مشروطه یه بایراقدار اولوبسان

باغبان قوت قلب مجاهدین

مرد آن است که فرهاد صفت در دره دوست
 جان شیرین ز وفا دره جانان بسازد

حسین خان باغبان از روزی که کسوت مقدس مبارزه را بر تن کرد و قدم در راهی گذاشت که سالها در آرزوی آن بود و تا آخر عمر بالنسبه کوتاه خود لحظه ای از این رسالت بزرگ و تاریخی خود غفلت نکرد . در واقع او تمام ماموریت های دشوار و خطرناک را با جان

۱- احمد کسروی - تاریخ مشروطه ایران - ص ۷۵۹ و ۷۶۰ .

و دل می‌پذیرفت و عاشقانه به استقبال خطر می‌شتافت ، چون می‌دانست که کوچکترین سهل‌انگاری شاید مسیر تاریخ حیات هموطنانش را عوض کند . وی با ضمیر روشن و وجدان بیدار خود دریافته بود اکنون که آزادی از سراسر کشور رخت بر بسته و تنها در دژ آزادی یعنی تبریز قهرمان پاسداری می‌شود و این بار سنگین را تبریزیان سلحشور به دوش گرفته و می‌خواهند به سرمنزل مقصود برسانند در این برهه از زمان وظیفه فرزندان غیور و دلاور سرزمین آتشها بی‌اندازه مهم و حساس است . لذا او در تمام لحظات مبارزه و پیکار با نیروهای مستبدین هوشیار و آماده دفاع بود . روز شنبه دهم رجب ۱۳۲۶ ه. ق ۱۷ مرداد ۱۲۸۷ شمسی دولتیان مثل مار زخم خورده با چهار هزار تفنگدار به محله امیرخیز هجوم آورده و ستارخان سردار ملی را که تنها با ۱۲ نفر مجاهد از خود دفاع می‌کرد محاصره می‌کنند . مرحوم حاج محمد باقر ویجویه‌ای که خود در آن روز هولناک جنگ‌افزار به دست در صحنه کارزار حاضر بود ، ترس و وحشتی را که آن روز بر شهر حاکم شده بود این چنین ترسیم می‌کند :

«در این گیروودار که تعریف آن را با زبان قلم نمی‌توان کرد که بهرام فلک دست به جبین گذاشته تماشای این جنگ هولناک می‌نمود و در واقع به رشادت جلادت و شجاعت این نادر آفاق (سردار ملی) احسنت ، احسنت می‌گفت اگرچه این بنده این حکایت را می‌نمایم ولی در واقع نمی‌توانم تقریر نمایم تا کسی حاضر نشود و آن غوغای محشر را نبیند چه معلومش گردد که در این عرصه چه قیامت شده و صد هزار مرد و زن و طفل و صغیر را چه قسم وحشت برداشته . وقتی که در میان شهر در یک دقیقه . چهار هزار تفنگ گشوده شود و گلوله توپها پی‌درپی ببارد و از صدای توپ و تفنگ گوش آسمان گرفته شود به اهل آن شهر چه قیامت خواهد شد^۱ .»

در این نبرد نابرابر که چهارهزاروبنا به‌قولی شش هزار مرد مسلح کارآزموده با پشتیبانی دربار و کنسولگری روسیه تزاری که به خاطر غارت و چپاول حتی به کودکان صغیر

و پیرزنان نیز رحم نمی‌کردند روبه محله امیرخیز آورده و می‌خواهند به هر قیمتی شده در همان روز شعله آزادی را خاموش کنند. ستارخان سردار ملی نیز خم به ابرو نیاورده با ۱۲ تن از همزمان پاکبختاش در برابرانان می‌ایستد ولی در این پیکار نابرابر فرا رسیدن حسین‌خان سرنوشت جنگ را تغییر می‌دهد و در واقع تهور و از جان‌گذشتگی حسین‌خان نه تنها سردار ملی را از تنگنا خلاص می‌کند بلکه مسیر تاریخ را عوض می‌کند حاج اسماعیل امیرخیزی مشاهدات خود در آن روز سرنوشت‌ساز را چنین شرح می‌دهد:

«روز شنبه دهم رجب در شهر غوغای غربی برپا بود صدای ترس‌آور توپ و تفنگ و هلهله مردان جنگی و آه و ناله و فریاد مردم بی‌دست‌وپا به هم‌دیگر آمیخته قرار و آرام از مردم سلب کرده بود و تا آن روز جنگی چنان هراس‌انگیز و وحشت‌خیز در شهر روی نداده بود. بر طبق نقشه دوشین، سحرگاهان دولتیان عده‌متنابهی از مردان کاری از طرف ششگلان و میدان مشق و عالی قاپو به طرف خیابان فرستادند که با سالار به ستیز و آویز بردازند و جلومجاهدین نوبر مقصودیه و چرنداب را بگیرند که نتوانند به سوی امیرخیز بیایند و چون ترتیب این کارها را دادند به امیرخیز هجوم آوردند. نخست از طرف مسجد عرب‌لر سرازیر شده سنگ‌ساز در بند لکلر را از میان برداشته در چهارراه به جاده امیرخیز رسیدند که طرف دست چپ انجمن حقیقت است و معدودی هم از کوچه حاج نوری که تقریباً "صد قدم با دربند لکلر فاصله داشت باز به سوی جاده امیرخیز روانه شدند و عده مهمی هم از طرف بالای امامزاده سید ابراهیم وارد کوچه ایرانچی‌لر شدند، این‌ها علاوه بر اسلحه ناریه کلنگ و اهرم نیز همراه داشتند که برای سوراخ کردن دیوارها آورده بودند که دیوارخانه‌ها را سوراخ کرده برای خود سنگری درست کنند و چون این کوچه در روبروی انجمن حقیقت واقع شده، رشیدترین و پرکارترین اشخاص را برای این کوچه معین کرده بودند.

نصرت‌الله خان یورتچی با عده‌ای از سواران خود از میدان گاه فروشان رو به انجمن حقیقت در حرکت بودند و توپی هم همراه داشتند و در بازارچه شتربان ضرغام و تفنگچیان

دو هچی مقابل مسجد آقاباقر آماده جنگ بودند جنگ آغاز شد و از هر سو به طرف امیرخیز حمله ور گردیدند . تفنگچیان دوه چی و سواران ضرغام به زودی سنگریان نزدیک مسجد آقاباقر را از پیش برداشند و از آنجا به دروازه استانبول حمله ور شده آن را نیز تصرف کردند و بازارچه «استانبول قاپوسی» را آتش زده داخل میدان اسب فروشان شدند . مستحفظین توپ اندکی مقاومت کردند ولی به زودی مجبور به فرار شدند عباس و ستار دو برادر دست از توپ برداشته پایداری کردند ولی در همانجا سنار تیر خورده از پای درآمد و عباس هم زنده دستگیر شد و توپ شراینل به دست دوه چیان افتاد . توپ را چند نفر برداشته بردند و مابقی به سوی انجمن حقیقت هجوم بردند . حالا ستارخان از سه طرف محصور است ، از چپ و راست و طرف مقابل و هیچ کس نمی تواند خود را به امیرخیز رسانده به سردار کمک کند و دولتیان هم قدم به قدم پیش می روند ، ستارخان با چند نفر معدود در مقابل این همه سوار و پیاده مقاومت می ورزد . بنا به نوشته مرحوم حاج محمد باقر ویجوبه ای با ۱۲ نفر و اگر یک مقابل هم به عدد مزبور بیفزاییم بگوئیم ۲۴ نفر در مقابل اقلاد و هزار نفر که از سه طرف آنها را احاطه کرده چگونه مقاومت می ورزیدند ؟ از هر طرف گلوله توپ و تفنگ مانند باران بر سر دلاوران انجمن حقیقت می بارید و هر لحظه بر عده مخالفین افزوده می شد و گمان می کردند که به زودی به ستارخان غلبه خواهند جست ولی ستارخان مانند کوه پا برجا ، در جای خود مستقر بود و ابداً خم به ابروی خود نمی آورد و مجاهدین را تشجیع می کرد و مخالفین را به خاک می انداخت . در اثنای این جنگ از مجاهدین سنگر «استانبول قاپوسی» که فرار کرده بودند ۱۲-۱۰ تن بازگشتند و به جنگ پرداختند کاروانسراهای بازارچه «استانبول قاپوسی» پر از دولنیان بود پس از مختصر زد و خورد ، حسین خان باغبان با دسته خود ، خود را به «بازارچه استانبول» رسانید و مشغول جنگ شد و در اندک مدت توانست مخالفین را شکست داده و از کاروانسراها بیرون کند . این مرد شیردل همیشه در موقع سخت خود را به ستارخان می رسانید و دلیرانه جنگ می کرد و دشمن را مغلوب می نمود ، این بار نیز با نهایت مردانگی به هر ترتیب بود

خود را به امیرخیز رساند و چون دولنیا دیدند که از پشت سر مورد حمله واقع شده‌اند و سواران یورتچی راه فرار پیش گرفته‌اند، قدری در کار خود سست شدند و بالاخره از طرف خیابان نیز عده‌ای به یاری ستارخان رسیدند. پس از ۱۰ ساعت جنگ استبدادیان بی‌نیل مقصود بلکه شکست خورده بازگشتند^۱.

قویموش ائله بیل گی، قوجا تبریزده قیامت
 اوچ یاندان آخیر امره قیزه سئل کیمی دشمن
 گئتدیگجه ده آرتیر گوجو هر دم
 دشمن، یانار اود تک، سورونرکن
 اوچ یاندان حقیقت دئیلن انجمنینده
 سرداری آلیب حلقه‌یه محکم
 دشمن نچه مین سئل تک اچارکن آخیدیر قان
 سردارلا و لاکن دو یوشور بیرگه فقط اون ایکی اصلان
 محکم دی بو سردار گینه داغدان
 بیر ذره جه یوخ قورخو اوزونده
 گاه ساغدادی، گاه سولدا، گاه اوئنده
 شمشک کیمی ایشلیر الی، بینی
 میلچکده قاچا نماز نشانیندان

سردار اود ایچینده تک تنها دو یوشرکن
 هر آن تلسیر عمرونه صون قویماغا دشمن
 لاکن بونو بیل میرکی، حسین خان
 هر یئرده کی سردار قالا دارد
 سیمرغ تک حاضر اولار اورد

دویجا ق خطری قیشقیرا قاق دورد و یئرندن
 بیر لحظه دایانما قدا خطا دیر
 باغوان ائله بیل نقشه‌نی جیز میشدی از لدن

۱- حاج اسماعیل امیرخیزی - قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۱۵۴.

تعیین ائله‌دی بایراغا سس سیزجه نگهبان
 بیردم ده اشارتله وئریب هرگسه فرمان
 طوفان قوشو تک ائتدی دومانلاردا نظردن
 افسوس کی لال دیر قوجا تاریخ
 قادر دگیل آچسین کی حسین خان
 اوخ تک نئجه رد اولدو یانار اوددان ،الودان
 شمشک گیمی دشمن صفینی یاردی بیر آن دا
 ستارخانا های وئردی اولاپ داردا قالاندا
 «م . شبسترلی»

چون آن روز نیروهای استعداد با آن تعداد کثیر از عده معدودی مجاهد مفتضحانه شکست خورده و فرار می‌کنند روز بعدش با تجهیزات بیشتر و آمادگی زیادتر روی به انجمن حقیقت می‌آورند . دنباله داستان را از کتاب تاریخ مشروطه ایران دنبال کنیم :

«شب یکشنبه مجاهدان به روی ویرانه‌های بازارچه استانبول دیده‌بانی می‌کردند . از سوی امیرخیز خاموشی می‌بود و آوازی شنیده نمی‌شد . ولی از سوی خیابان و نوبر از سنگرها آواز تفنگ برمی‌خاست . روز یکشنبه سرکردگان بار دیگر به جنگ برخاسته هنگامه دیروزی را تازمه گردانیدند . در این یک ماه ونیم و بیشتر که رحیم خان ، شجاع‌الدوله ، ضرغام و حاج موسی خان که هر یکی سرکرده به نام می‌بودند با تبریز جنگیده ، کاری از پیش نمی‌بردند محمد علی میرزا پیایپی تلگرافهای نکوهش به نامهای ایشان می‌فرستاد و این روزها چون آمدن عین‌الدوله از راه دریا و اردبیل نزدیک شده و سپهدار نیز با لشکری از تهران می‌رسید ، این سرکردگان می‌ترسیدند اگر کار تبریز با دست عین‌الدوله یا سپهدار به پایان رسد آنان سرفرازی یافته و اینان همیشه بدنام باشند و دیدیم که مشیرالسلطنه در تلگراف خود به رحیم خان همین را می‌نوشت ، از این رو دست به هم داده و خواب‌وخور بر خود حرام ساخته می‌خواستند از هر راهی باشد پیش از رسیدن عین‌الدوله و سپهدار به شهر دست یابند و چون بیش از همه ستارخان را مایه شورش می‌شناختند بیش از همه به او می‌پرداختند و این است با همه خستگی از جنگ دیروزی ، امروز را نیز به جنگ

برخواستند .

امروز نیز سواره و سرباز را به چند دسته کرده از راههای بسیار به سوی امیرخیز پیش رفتند تا انجمن حقیقت را گرد فرو گیرند و یک توپ را نیز همراه بردند در آغاز تاخت ، شلیک نمی‌کردند ولی چون پیش رفتند به شلیک پرداختند و نخست توپی به مسجد ایریلو که یکی از سنگرهای مجاهدان بود بستند . گلوله توپ در مسجد ترکیده مجاهدان تاب ایستادن نیاوردند و چون از آنجا بیرون آمدند دسته‌ای از سواران که بستر خشک رودخانه را گرفته و آمده بودند آن سنگر را گرفتند . در این هنگام جنگ با سختی آغاز شده سواران و سربازان که از هر سوی پیش آمده و خود را تا نزدیکی انجمن رسانیده بودند همگی به شلیک پرداختند و توپها غریب گرفت . ستارخان دستور داد با توپ دیوار مسجد را از پشت بشکافتند و مجاهدان به گلوله باران پرداخته دسته‌ای از سواران را در آنجا از پا انداختند . امروز از سوی مغازه‌های مجیدالملک و عالی قاپو و از بالای خیابان نیز جنگ پیش می‌رفت و از هر گوشه آوای تفنگ و غرش توپ برمی‌خاست ولی سخت‌ترین جنگ در امیرخیز روی می‌داد و دولتیان امیدوار بودند اگر دیروز توپ ستارخان را گرفته‌اند امروز خود او را گرفته یا خواهند کشت . این بود از سه سوگرد انجمن حقیقت را گرفته با سختی جنگ می‌کردند و با آن که از سوار و سرباز بیایی کشته می‌شد پروا نمی‌نمودند . امروز نیز چند بمبی ترکیده در هر بار کسانی را از دولتیان نابود ساخت . امروز هم حسین‌خان با دسته خود به یاری ستارخان شتافت و دلیرانه از پسل گذشته و در کوچه توتلوخ خانه‌ای را سنگر نموده پشت سر سواران را گرفت و کزند بسیاری به ایشان رسانید . تا غروب گیرودار برپا بود تا سواران شکست یافته به جای خویش بازگشتند^۱ .

شمشک دئمه افسانه‌یه بن‌زهر

اود پارچاسی باغوان

دسته‌یله برابیر

دشمن یارادان اود صفین آشمیش

آتش‌گینه ده آرخادان او نندن
 کرکس گیریه ره آچسا قاناد گر قوجا قارتال
 دهشت بورودو دشمنی در حال
 حتی اونودوب چاشدی یولون دا

اثل سرداری دشمن صفی‌نین آرخالاریندان
 قورشون سسی سنگرده ائشیتدیگده دئمیشدی:
 باخ‌گلدی حسین خان .
 «م . شبسترلی»

پایداری شجاعانه ستارخان سردار ملی و به امداد رسیدن حسین خان و غافلگیر کردن دشمن سبب می‌شود که در مدت کمی رخنه به صفوف دولنیا می‌افتد و آنان با دادن ۲۴۰ نفر تلفات روبه فرار می‌گذارند ، در حالی که از مجاهدین فقط شش تن شربت شهادت می‌نوشند . این پیروزی درخشان و دور از انتظار در روحیه مجاهدان اثر نیکی به جا می‌گذارد و آنان را در ادامه پیکار مصمم‌تر می‌کند و در واقع ایمان خلل‌ناپذیر و اراده پولادین ستارخان سردار ملی و یار غارش حسین خان باغبان نور امیدی در دل مجاهدین می‌دمد .

هزیمت مفتضحانه مستبدین نیز که با آن همه تفنگدار و توپ و تفنگ در برابر تعداد اندکی آزادیخواه تاب مقاومت نیاورده و روبه فرار می‌گذارند سران اسلامیه را دلمرده می‌سازد و اهریمنان در می‌یابند که با چه افراد با ایمان و از جان گذشته‌ای طرف هستند . نتایج پربار این پیکار سبب می‌شود که تعداد زیادی از جوانان تبریز تشویق شده و به صفوف مجاهدین می‌پیوندند و نیروی آزادیخواهان روز به روز انبوه‌تر و کارآمدتر می‌شود . چنانچه حاج محمدباقر و بجوبه‌ای می‌نویسد :

«هر قدری که لشکر معاندین کثرت پیدا می‌نمود و فوج فوج از سواره و پیاده، به کمک ایشان می‌آمد و دعوا شدت پیدا می‌کرد ، از جانب ملت نیز جوانان غیور دست از جان شسته تفنگ برمی‌داشتند و به حضور جناب سردار و جناب سالار می‌رفتند و به جان نثاری

مشغول می‌شدند . اگر چه تا به حال (دهم رجب) تخمیناً سیصد و پنجاه نفر مجاهد در راه ملت ، جان شیرین خود را نثار کرده‌اند ، ولی به عوض آن سه هزار جوان دلیر مسلح شده به جنگ می‌روند .

حسین خان محافظ بازار

منصور عشقم و دانم که عاقبت
بر پای دار می‌کشد این پایداریم

تبریز با موقعیت خاص خود از دیرباز یکی از مراکز بزرگ بازرگانی محسوب می‌شد و بازار تبریز مرکز اقتصادی این شهر همیشه پر از کالاهای گوناگون فراوانی بود . مزدوران استبداد که یک عمر به مردم زور گفته و از راه استثمار توده‌ها ، به زندگی نکبت بار خود ادامه داده و به طفیلی‌گری و مفت‌خوری عادت کرده بودند در طول جنگ‌های یازده ماهه در جنبش مشروطه همواره چشم طمع به بازار دوخته و همیشه مترصد فرصت بودند تا با یورش به این کانون ثروت و تجارت ، اموال مردم را به یغما برند و از این رهگذر به هدف شومشان که جمع‌آوری ثروت نامشروع بود برسند . بنابراین محافظت بازار برای رهبران انقلاب از چند جهت اهمیت داشت . اولاً " بازار مرکز دادوستد شهر و محل کسب معاش اغلب مردم تبریز بود و چپاول آنجا سبب می‌شد که نه تنها در شهر ناامنی ایجاد گردد بلکه اغلب مردم اموال خود را از دست داده به روز سیاه بنشینند و تعدادی از مردم خرده پا نیز وسیله امرار معاش خود را از دست بدهند . دولتیان و اوباش محله دوهچی با این عمل نابکارانه خود می‌خواستند هم با غارت اموال مردم به نان و نوائی برسند و هم با از بین بردن امنیت شهر ، مردم را به ستوه آورده و از ادامه مبارزه بازشان دارند . ثانیاً این حرکت ضد انسانی سبب می‌شد که جبهه مشروطه‌خواهان از یک پشتیبان مهم اقتصادی محروم گردد و خالی شدن بازار از مایحتاج عمومی سبب گرانی و کمبود شده و در نتیجه



حسین خان باغبان همراه امامزاده محمدرضا و

شهر دچار قحطی شود. ثالثاً "زمینه برای بهانه‌جویی کنسولگری های روس و انگلیس و سایر دول خارجی آماده می‌شد و آنها برای مداخله در امور شهر و ضربزدن به مشروطه‌خواهان کمبود خواربار، غلمو سایر کالاهای ضروری را بهانه قرار داده و دشواری های فراوانی برای آزاد یخواهان ایجاد می‌کردند. چنان که بعدها پس از بسته شدن راهها توسط نیروهای دولتی و ایجاد قحطی در تبریز نیروهای مسلح روسیه تزاری با این بهانه که می‌خواهند راهها را باز کرده و اتباع دول خارجی را از تنگنای محاصره و گرسنگی نجات دهند از مرز گذشته و تبریز را اشغال کردند. بنابراین حفاظت بازار این مرکز اقتصادی شهر در واقع ارزش کاملاً "سیاسی داشت و نگهداری آن یکی از کارهای مهم و خطیر به شمار می‌آمد.

برای حفظ این کانون مهم بازرگانی و دادوستد شخصیتی لازم بود که هم شیردل و قوی پنجه باشد که در مقابل تجاوز تفنگداران دستگاه خودکامگی ایستادگی کند و هم مبارزی امین و درستگار باشد که آن همه ثروت را بدون چشمداشتی پاسداری نماید. رهبران انقلاب این ویژگی‌ها را در وجود حسین‌خان باغبان این بزرگمرد جانناز مجسم دیده و آن مجاهد نستوه را به نگهبانی بازار گماردند.

حاج محمد باقرو بیجوبه‌ای علت هائی را که سبب شد این ماموریت حساس به حسین‌خان محول شود چنین برمی‌شمارد: «این جوان با غیرت... هر روز به مساکین و فقرا در پول دادن مضایقه نداشت. دلیر و شجاعی بود که در همه جنگ‌ها پیشرو بود. خوف و هراس بر دلش راه نیافته بود و ابداً خیانت از دل بی‌کینه‌اش نگذشته بود و نگهبانی بازار بعد از آن که به دست این جوان دلیر آمد محفوظ شد. ماحصل محسنات در صفات پسندیده‌اش بسیار است» و به همین علت چون: «جناب سردار می‌خواهند بازار و کاروان سراهای تجارتنی در دست ملت باشد و عمل حفظ بازار را جناب سردار و انجمن ایالتی به کربلایی حسین‌خان باغبان که جوان دلیر، شجاع و امین است مفوض فرموده که به مرور به دست آورده و حفظ نماید و از شر اشرار محفوظ ماند»^۱

۱- حاج محمد باقر و بیجوبه‌ای، ص ۵۷ و ۵۰ و ۱۸۱

کسروی نیز در این زمینه می‌نویسد: «تبریز یک شهر بازرگانی است و بازارهای بسیار و سراهای بزرگ پر از کالاهائی بازرگانی می‌داشت و این بود سواران و سربازان همیشه در آرزوی دست یافتن به آنجا و تاراج کردن می‌بودند و هر زمان که فرصت می‌یافتند خود را به آنجا می‌رسانیدند. از این رو مجاهدان در بازارها سنگر پدید آوردند که آن بخشی که در دست اینان می‌بود آسوده بماند. ستارخان نگهداری بازارها را به حسین‌خان که این هنگام کم‌کم بنام می‌گردید سپرد و او پاشا بیگ را با یک دسته به بازار گماشت^۱.

پس از آن که بازار تحت سرپرستی حسین‌خان درآمد مسنبدین سعی می‌کردند به هر قیمتی شده وی را از آنجا دور کنند ولی با حملات پی در پی به مقصود نرسیده و عقب می‌نشستند. لِه‌ذاروزی نمی‌شود که در بازار مجاهد و سواره زخم‌دار و مجروح نشود. اکثر سواره‌ها که به جهت تاراج داخل بازار می‌شوند، مجاهدین تیراندازی و سواره‌ها مقابله به‌مثل می‌نمایند. از صدای تفنگ و وا همه گلوله به بازار داخل شدن امکان ندارد و بسیاری از سواره‌ها در بازار به قتل رسیدند و سنگرهای مختصر در بازار بسته شده اگر محکم سنگربندی شود بازار محفوظ خواهد شد. . . . امروز دوشنبه ۲۸ جمادی الثانی پاشا بیگ قره‌آغاچی مجاهد که جوان دلیر و در بازار زخم‌دار شده بود وفات کرد»

همچنین «روز دوشنبه پنجم رجب المرجب سواره و پیاده قره داغی و مرنندی و تفنگچیان سرخاب و شتربان به حکم آقایان و سرداران به بازار ریخته‌اند که بقیه السیف را تاراج نمایند. کربلائی حسین خان مانند شیر گرسنه با مجاهدین چالاک از دم انجمن حمله‌ور گشته، از سه ساعتی روز الی عصر تنگ در بازار، بازار جانستانی رواج داشت. از صدای تفنگ و هایهوی دلیران و آمدن تیر شهاب گلوله، بازار تجارتنی از میدان جنگ ژاپن خبر می‌داد.

در این روز از توجه امام عصر به مجاهدین هیچ آسیبی نرسیده ولی سواره‌ها گریخته به سرای جناب حاج میرزا کریم‌آقا و جناب حاج میرزا رفیع‌خان و جناب شیخ عبدالرحیم

کلیبری داخل شده و آنجا را برای خلاصی از صدمهٔ مجاهدین سنگر کردند و هفت نفر از ایشان به خاک هلاک افتاد. در مقابل مال‌های غارت شده بازار نقد نداشتند جان دادند و سواره‌ها را طاقت ایستادن نشده بود، تفنگ و فشنگ کشتگان به دست مجاهدین آمد وقت عصر کربلائی حسین خان مظفر و منصور به جابب انجمن ایالتی برگشتند.

و جناب سردار سعی دارند در این که بازار در دست مجاهدین باشد. صدمه‌ای که تا حال به اهالی مظلوم رسیده بس است، از این زیاده متضرر نشوند^۱»

حسین خان اینگونه ماموریت‌های حساس را تا روزی که زنده بود به نحو احسن انجام داد و در نتیجه مجاهدت‌های وی که سب و روز برای حفظ اموال مردم کوشش می‌کرد بازار تبریز امنیت پیدا کرد و از گزند دشمنان مردم محفوظ ماند چنان که حاج محمد باقر و بجویه‌ای می‌نویسد:

«چند روز است از بازار آنچه به تصرف مجاهدین آمده و کربلائی حسین خان باغبان رسیدگی دارد، امن است و مال مردم در حفظ^۲».

پائیز گونشی چهره‌سی سولغون
باشلیر گینه تبریزده یا غیشلار
سالماقدادی هر یئرده طبیعت
یارپاقدان آغا جیلاردا ناخیشلار
اولموش بو گوزه‌للیک
ارژنگینه اورنگ
اولموشدیر او گوندن کی نگهبان
ثروت دنیزینده قوجا باغوان

م. شبسترلی

۱- حاج محمد باقر و بجویه‌ای - بلوای تبریز - ص ۱۸۱

۲- حاج محمد باقر و بجویه‌ای - پیشین - ص ۶۵

آزادسازی کوی اهراب

آزادی و استقلال یک ملت منوط بر این است که در کودکی معنی عزت و ذلت، شرافت و دنائت را به او یاد داده باشند. ملتی که تفاوت این حیثیات را نداند ممکن نیست زنده نیکنام باشد.

«شیخ محمد خیابانی»

در اوایل جنگ‌های یازده ماهه، تبریز به دو قسمت تقسیم شده بود، محلات شمالی مهران رود به غیر از کوی امیرخیز در دست مزدوران استبداد و نیمه دیگر در دست آزادیخواهان قرار داشت. ولی محله اهراب که محل سکونت دو برادر به نام‌های نایب محمد و نایب علی بود حالت نیمه مستقلی پیدا کرده بود. این دو برادر که از لوطیان معروف تبریز و جوانان متهوری بودند در اوایل جنبش نه‌جانب دولتیان را می‌گرفتند و نه از مشروطه‌خواهان هواداری می‌کردند ولی رفته رفته در درس بزرگی برای آزادیخواهان ایجاد کردند.

نایب محمد که پیش از مشروطیت نیز از لوطیان بنام و جوانمرد تبریز بود و با ستارخان سردار ملی و حسین خان باغبان دوستی نزدیکی داشت و به قول کسروی یکی از نیکنمان بود و با همه چیرگی در کوی اهراب، لیلایا و چرنداب و آن پیرامون‌ها جز نیکی به مردم کوی و نگهداری از آنان دریغ گفتی. ولی چون فردی ناآگاه و بی‌خبر از مسائل سیاسی و اجتماعی بود و مثل حسین خان باغبان و سایر مجاهدین جان برکف، افکارش پیش آزادیخواهانی همچون حاج میرزا آقا فرشی روشن نشده و در مکتب سیاسی-نظامی مرکز غیبی و سازمان مجاهدین دوره ندیده و شخصیتش ساخته نشده بود لذا مانند اشخاص کورچاه را از راه تشخیص نداده و به مسیر ضد انقلاب لغزید و در پایان هم فدای گمراهی شد.

نایب محمد از تیپ افرادی بود که در یک برهه از زمان در میان ملتی پدیدار می‌شوند

ولی چون آمادگی ذهنی و رشد فکری کافی ندارند و دنیای اندیشه و قدرت تفکرشان کوچکتر از آن است که بتوانند به ارزش والای مفاهیم مهمی مثل استقلال، آزادی و سربلند زیستن هم میهنانشان فکر کنند و در راه بدست آوردن آن‌ها جانبازی کنند و برای همیشه نام نیکی از خود یادگار بگذارند. این چنین افراد منافع حقیر و زودگذر شخصی خود را به آرمان والای هموطنان مبارزشان ترجیح داده و به زودی منحرف می‌شوند و آن همه استعدادشان که اگر خوب بهره‌برداری شود می‌تواند خدمات بزرگی به میهنش انجام دهد به هدر رفته و حتی نتیجه معکوس هم می‌دهد. در تمام انقلابات و نهضت‌های جهان اشخاص مبارزی هم هر چند با شجاعت و دلاوری در جنبش‌ها شرکت می‌کنند ولی چون دارای شعور سیاسی و آگاهی اجتماعی کافی نیستند نمی‌توانند تا پایان راه، انقلابیون را همراهی کنند. این واقعیت در باره ملت‌ها هم صدق می‌کند، چون ضامن استقلال و آزادی ملت‌ها علاوه بر ثروت مادی و منابع اقتصادی، رشد ملی و بیداری افکار آحاد آن ملت‌هاست.

مرحوم طاهرزاده بهزاد که خود نایب محمد را از نزدیک می‌شناخت از شخصیت وی تعبیر روشنی دارد. او می‌نویسد: «و اگر بتوان استعداد نوع بشر را به آب تشبیه کرد باید قبول کرد آموزش و پرورش به منزله تصفیه خانه آن است، استعدادی که از نعمت تعلیم و تربیت صحیح محروم شود برای جامعه و کشور مفید و ثمربخش نخواهد بود. در کشور ما در این باب مثال‌های فراوانی موجود است، شرح حال و گذشته‌شدن نایب محمد اهرابی شاهد زنده برای عقیده فوق می‌باشد. نگارنده آن‌طور که دیده و شنیده بودم نایب محمد معروف به اهرابی از حیث هوش و رشادت و رفتار مرد لایقی بوده و نمی‌توان با یک نفر ششلول بند عادی مقایسه کرد، چه اگر در تعلیم و تربیت او همتی گماشته شده بود بدون تردید شخصیت ممتاز و فرد مفیدی برای ایران می‌گردید.»

طاهرزاده در باره جوانمردی و دلاوری‌های نایب محمد و برادرش نایب علی می‌نویسد: «در آن ایام در نتیجه ضعف دولت ایران و برقراری کاپیتولاسیون ملت ایران

ناچاراً" و بالاجبار رفتار ناهنجار و غیرانسانی بعضی از خارجی ها را تحمل می‌کرد، جوانان و مردان غیرتمندی نیز بودند که توانائی تحمل را نداشتند و این مرد یکی از آن ها بود روزی کنسول انگلیس که اکثر اوقات سوار اسب سرکشی شده و در کوچه و بازار بی‌محابا اسب تازی می‌کرده پیرزن بیچاره‌ای را در زیر دست و پای اسب خود می‌کشد. نایب محمد که ناظر این منظره دلخراش بوده تاب تحمل را نیاورده و با ششلول اسب و راکب را به زمین می‌اندازد، در این ایام که کسی جرئت نگاه کردن به خارجی ها را نداشت این اقدام و تهور نایب محمد را اقدام جوانمردانه تلقی کرده‌ها و از حمایت می‌کنند و بدین وسیله شهرتی پیدا می‌کند.

روز دیگر هم سه نفر از اتباع ششلول بند کنسولخانه روس یک نفر ایرانی را در میدان هفت کچل لگد مال و با چوب سر و گردن او را می‌شکنند و کسی به خود جرئت نمی‌دهد که آن بیچاره را نجات دهد. در این حین نایب علی برادر نایب محمد پیدا شده و وقتی که دست به ششلول می‌برد خارجی ها پا به فرار می‌گذارند و نایب علی هم مضروب را که مشرف به موت بوده به منزل طبیبی برده و معالجه می‌کند و این اقدام هم در میان مردم با حسن نظر استقبال شده و بر شهرت آنان می‌افزاید.

می‌گفتند در سال‌های اول شهرت، این دو برادر مثل حاج اللهیار و حلاج اوغلو از بیچارگان حمایت کرده و از مظالم ظلمه و عمال فساد جلوگیری می‌کردند^۱.

ولی متأسفانه پس از آغاز نبردهای رهائی بخش مردم تبریز، این دو برادر رفته رفته ناآگاهانه به سوی استبداد گرائیدند. نخستین اقدام ضد انقلابی آنان پناه دادن به پیروان امام جمعه و حاج میرزا حسن مجتهد بود که پس از تبعید آن ها از تبریز چون اتباعشان، خود را در خطر دیدند شبانه به محله اهراب روی آورده، در آنجا ساکن شدند و نایب محمد هم به آنان تامین داد.

از دیگر اقدامات ضد انقلابی نایب محمد بنا به نوشته کسروی آن بود که "کوی

۱- طاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت- ص ۲۶۸

اهراب را دروازه نهاده و استوار گردانیده دم از خودسری می‌زد و کسی را از آن کوی نمی‌گذاشت به مجاهدان پیوندد، کسانی که پیوسته بودند از ترس او نمی‌یارتستند به خانه‌های خود بروند. سپس چون کمیسیون اعانه بر پا گردیده از توانگران پول می‌طلبیدند بسیاری از اینان به اهراب پناهند و به پشتیبانی نایب محمد از پرداخت اعانه باز ایستادند و تفنگدارانی که برای گرفتن اعانه به اهراب می‌رفتند، کسان نایب محمد آنان را گرفته بند می‌کردند. کم‌کم کار اهراب بالا گرفته از بدخواهان مشروطه در آنجا گرد آمدند. ستارخان با نایب محمد دوستی می‌داشت و در این هنگام نمی‌خواست با او از در دیگر باشد و بارها کسی را فرستاده از او خواستار می‌شد رفتار خود را دیگر گرداند. مشهد محمدعلی خان می‌گوید: یک بار من با حاج محمد میراب رفته از ستارخان پیام رسانیدیم ولی سودی نبخشید و نایب محمد و برادرش روز به روز به گردن کشی افزود. در این میان گفته شد نایب محمد فتوای علمای نجف را پاره کرده و دور انداخته، کوتاه سخن اهراب مایه ترسی برای آزادیخواهان گردید و در این هنگام بیم آن می‌رفت که دولتیان از بیرون شهر به آنجا راه یافته توپ و تفنگ فرستاده دوهچی دیگری از اهراب پدید آورند^۱ ..

رهبران انقلاب درک می‌کردند که کوچکترین سهل انگاری خطر بزرگی را از ناحیه نایب محمد متوجه انقلاب خواهد کرد، چون گزارشات قبلی هم ارتباط او را با اسلامیه نشینان و حتی محمد علی شاه تایید کرده بود بنا بر این تصمیم قطعی گرفته شد که محله اهراب آزاد شود. در این ماموریت خطرناک نیز حسین خان باغبان آماده جانبازی است. دنباله داستان را از تاریخ مشروطه ایران دنبال کنیم:

« مجاهدان نقشه کار را کشیده شب دوشنبه (۱۶ مرداد ماه ۱۲۸۷ شمسی) دسته‌ای از مجاهدان به اهراب رفته بامداد دروازه آنجا را به روی دیگران باز کردند. از این سو حسین خان باغبان و مشهد محمد علی خان و اسدآقا فشنگچی هر یکی با چند تن از

تفنگداران از سوی گورستان گجیل و از دیگر سو پیرامون خانه نایب محمد را گرفتند. نایب محمد در گرمابه می‌بوده، همین که داستان را شنید بیرون آمده همراه برادرش نایب علی و با تفنگدارانی که می‌داشتند از خانه خودشان و از بالای دروازه به جنگ و ایستادگی پرداختند. ولی دو ساعت بیشتر نکشید که خود را در تنگنا دیده ناچار شدند بگریزند، نایب محمد را در خود اهراب با چند زخم بکشتند. نایب علی تا کوچه باغ گریخته می‌خواست خود را به قراملک برساند و در آنجا مجاهدان رسیده از پا انداختند. خانه نایب محمد را آتش زدند. ولی همین که کار به پایان رسید ستارخان جارچی فرستاد به مجاهدان سخت سپرد که به هیچ کس آزار نرسانند^۱ .

جنگ با اردوی ماکو

کمان کهکشان دردست، کمانداری کمانگیرم
شهاب تیزرو تیرم، ستیغ سربلندکوه ماوایم
«کسرائی»

در طول یازده ماه جنگ‌های رهائی بخش، مردم تبریز در پیکارهای زیادی با نیروهای استبداد که از طیف‌های مختلف تشکیل شده و از اغلب نقاط کشور برای به زانو درآوردن مردم به پا خاسته تبریز به این شهر هجوم آورده بودند به نبرد پرداختند. در این مدت، زد و خوردهای سختی در این شهر روی داد ولی شاید پیکار با اردوی ماکو سهمگین‌تر و طاقت فرساتر از همه آن‌ها باشد، چنان که کسروی می‌نویسد:

«سپاه ماکویکی از نام‌هایی است که در تاریخچه جنگ‌های آزادپخواهانه تبریز دارای برجستگی و باسش‌های گوناگونی توأم بوده سپاه ماکو که گفته کسانی که در آن روز در تبریز بوده‌اند داستانهای بسیاری را به یاد توانند آورد. به یاد توانند آورد آن ویرانی‌ها را

که در سر راه خود از خوی تا تبریز کردند ، به یاد توانند آورد آن آتش را که در ساوالان افراشتند ، به یاد توانند آورد آن چابکی و تندی را که در تاختن به شهر از خود نمودند ، به یاد توانند آورد ، آن ترس و تکانی را که به شهر انداختند ، پس از همه به یاد توانند آورد ، آن سیلی خشم را که از دست مجاهدان خوردند و بازگشتند . اگر صمدخان و سپاه او را به کنار گذاریم ، در یازده ماه جنگ های تبریز هیچ سپاهی در برابر شهر آن دلیری و چابکی را نشان نداد و هیچ سپاهی نیز آن سیلی سخت را از دست شهر نخورد^۱ .

هنگام یورش سپاه ماکو که دوبار نخست در ۱۹ شهریور بعد در ۱۷ مهر ماه ۱۲۸۷ به تبریز هجوم آورد . هر دو بار شکست سختی خورد موقعیت شهر در برابر نیروهای استبداد بس سخت تر و هراس انگیزتر بوده است ولی رشادت و از جان گذشتگی مجاهدین آذربایجان در این پیکارهای سهمگین یکی از شاهکارهای نبردهای دفاعی مردم مقاوم این شهر نیز بوده است . در این دفاع مقدس که مردم قهرمان تبریز از استقلال ، آزادی و حیثیت کشورشان پاسداری می کردند . جوانان دلاور زیادی حماسه ها آفریدند و با ابراز غیرت و شجاعت ، برگ زرین دیگری بر صفحات افتخار آفرین تاریخ پرافتخار این سرزمین افزودند . حسین خان باغبان یکی از این چنین جانبازان بود ، وی گذشته از این که نگهبانی بازار را برعهده داشت و شب و روز در راه پاسداری اموال مردم تلاش می کرد ، به محض این که خطر اردوی اهریمنی ماکو نقش مهمی ایفا نمود و دوشادوش برادران مجاهد خود شهر را از سقوط به دست اکراد ماکو نجات داد . وی در این پیکار سرنوشت ساز به قدری شجاعت و از جان گذشتگی نشان داد که از سوی ستارخان سردار ملی مورد تشویق قرار گرفت .

ظاهر زاده بهزاد در مورد جنگ اول با سپاه ماکو می نویسد :

«نخستین جنگ از ۱۰ شعبان ۱۳۲۶ آغاز شد و در ۱۴ همان ماه سپاه ماکو مغلوب و فراری شده است . عزو یا عزت الله خان خواهرزاده اقبال السلطنه که لباد مپوش های تبریز

را جزومردان جنگی به حساب نیاورده و با حرص و طمع و غارت ثروت تبریزیان شتاب زده به حمله پرداخته بود پس از این که عده زیادی کشته و زخمی داد بی درنگ دست از جنگ کشیده و تا ماکو عقب نشست ولی اقبال السلطنه از این شکست سخت بی‌آبرو شد .

محمدعلی شاه از مغلوبیت سپاه ماکو بسیار ناراضی شده دستور اکید داد که پس از تکمیل وسائل جنگ دوباره به جبهه جنگ برگردد . مغلوبیت سپاه ماکو تاثیر نامطلوبی هم در اردوی عین الدوله بخشید^۱ .

این پیروزی درخشان به آسانی به دست نیامد بلکه بر اثر جانفشانی و از خودگذشتگی جوانان قهرمان تبریز از جمله حسین خان باغبان میسر شد . کسروی در مورد این نبرد و نقش حسین خان می‌نویسد :

«تا امروز جنگی به این سختی روی نداده است ، سراسر شهر تگان خورده دسته دسته مردم از خانه‌ها بیرون ریخته نمی‌دانند چه باید کرد بسیاری از ایشان شهر را از دست رفتند و در جستجوی چاره می‌باشند که باری خود و خاندانشان را رها گردانند کردان از پل گذشته کاروانسراها و خانه‌های آنجا را سنگر گرفتند و قورخانه خود را آورده در کاروانسرا جا دادند . این شکست بس بیمناک بود و اگر کردان به یک تاخت بی‌باکانه دیگری برخاستند به نزدیکی امیرخیز رسیدندی . و آن هنگام بودی که ستارخان میان دو آتش افتاده جز گریز چاره نیافتی . . . در این میان پیکار بس خونینی در خود امیرخیز پیش می‌رفت . ستارخان با همراهان خود میانه آتش دست و پا زده با دشمن که از هر سوی پیش آمده بود جنگ بس سختی می‌کردند . . . در این هنگام گرفتاری ، ستارخان سپاه ماکو را فراموش نکرده پروای آنان نیز می‌داشت و چون مجاهدان پس نشسته و کردان از پل به این سوگذاشته‌اند دسته‌هایی را از شهری هم به آنجا فرستادند . در آن هنگام که مجاهدان رسته را از دست داده و نومیدانه به باغ‌ها پس کشیده بودند و تنها ملا اباذر در برابر کردان ایستادگی می‌کرد ناگهان مشهد محمدعلی خان و حسین خان و دیگران هر یکی با دسته‌ای

از سواره و پیاده پی هم رسیدند و به مجاهدان که دل خود را باخته بودند، دل داده و با خود به رزمگاه باز گردانیدند و باغ‌ها را سنگر گرفته از هر سو گلوله بر سر کردان بارانیدند دوباره بازار ستیز گرم گردید . . . کردان که کسانی از ایشان به خاک افتاده و دیگران از هر سو خود را میانه آتش می‌دیدند ایستادگی نتوانسته روی بر تافتند^۱ . . .

اکراد ماکو که در هجوم نخست، از دست فرزندان غیرتمند تبریز به سختی شکست خورده و رو به فرار گذاشته بودند و عزو خان فرمانده این اردوی جرار مثل مار زخم‌خورده به خود می‌پیچید به دستور دربار برای جبران مافات دوباره با تعداد کثیری از مردان جنگجو به سوی تبریز برگشته و آماده حمله می‌شود. در این هنگام تبریز از چهار طرف در محاصره نیروهای دولتی قرار می‌گیرد و شهر در وحشت عجیبی فرو می‌رود. طاهرزاده بهزاد که خود در آن جنگ شرکت داشته وضع وحشت آور شهر را چنین توصیف می‌کند:

تبریزیان در سیزدهم ماه رمضان ۱۳۲۶ تیره‌ترین و خطرناک‌ترین روزها را می‌گذراندند. شهر تبریز از هر طرف محاصره شده و مجاهدین در سنگرها مشغول دفاع هستند و پیرمردها هم شب و روز در پشت بام‌ها اذان می‌گویند. اضطراب و وحشت بر افکار مردم مستولی شده و هیچ کس وضع ۲۴ ساعت دیگر را پیش بینی نمی‌تواند بکند. خطر منحصربه‌یک طبقه و گروه نیست. . . تجربیات گذشته به مردم یاد داده است که اگر مهاجمین دست یابند به هیچ فردی از افراد ترحم نخواهند کرد. . . روحیات مردم به ویژه طبقه تجار و کسبه سخت متزلزل است. وقتی که دو نفر به هم می‌رسند چند ثانیه بدون حرف به هم دیگر نگاه می‌کنند با این نگاهها مثل اینست که درد دل کرده و شدت خطرا به هم دیگر تلقین می‌کنند. به طور کلی اوضاع تبریز شبیه افرادی است که در وسط آتش سوزی مانده و بدون داشتن راه فرار و امید به نجات به شعله‌های آتش تماشا بکند.

آری امروزه از کلیه جهات تبریز را محاصره کرده و مثل گرگان گرسنه و راهزنان خونخوار منتظر فرصت هستند که به جان و مال سکنه تبریز دست یابند. به طوری که شایع است اردوی

ماکوقبلا" وسایل حمل و نقل اشیای غارتی مردم تبریز را هم آورده‌اند . بنابراین اهالی تبریز حق داشتند که از اوضاع سخت نگران باشند ولی در عین حال همان وحشت و نگرانی مردم را به هم دیگر نزدیک کرده بود . وحدت نظری که در میان کلیه صنوف و طبقات موجود است کمتر نظیر داشته است .

این اوضاع دلخراش به شدت احساسات فداکاری مردم را افزوده است . مجاهدین وقتی که از کوچه و بازار عبور می‌کنند پیر و جوان ، مرد و زن به این‌ها با نظر محبت و ادای کلمات دعا خیره خیره نگاه می‌کنند . با ایماء و اشاره به این‌ها حالی می‌کنند که حفظ جان و مال و ناموس اهالی بسته به میزان فداکاری و رشادت شماست همان محبت و افکار عمومی یک نیروی خارق‌العاده و یک قوت قلب غیر قابل تصور به مجاهدین بخشیده است . این‌ها هم با نگاههای متقابل با زبان ایماء به آن‌ها پاسخ می‌دهند که ما تا جان در بدن داریم نمی‌گذاریم قدم‌های متجاوز سواران دولتی به حریم شما برسد .

به طور خلاصه مردم خورد و خواب ندارند . اکثر اوقات زن و مرد از جاهای بلند با چشم‌های نگران به اطراف تبریز نگاه می‌کنند تا ببینند آیا هجوم شروع شده است یا نه . بارها شنیده می‌شود که مردم در خواب دچار کابوس شده و با ناله و فریاد از خواب بیدار می‌شوند مجاهدین و کلیه افراد تبریز با عجله و شدت مشغول سنگر ساختن هستند^۱ .

ولی مردم به پاخاسته تبریز در برابر این دشواری‌ها خود را نباختند و در مقابل آن همه نیروهای خونخوار ایستادگی کرده و دشمنان آزادی را درس فراموش نشدنی دادند . در کسب این پیروزیها مجاهدین زیادی سهمیم بودند از جمله خود ستارخان سردار ملی که نقش درجه اول را داشت ولی قهرمان داستان ما حسین خان باغبان نیز با جانفشانی و تهور کم‌نظیری در اضمحلال اردوی ماکو نقش مهمی را بازی کرد . حسین خان که دو روز پیش از شهادتش در این پیکار شرکت کرده بود فرماندهی مجاهدین را برعهده داشت و با چنان سرعت عمل و چابکی دشمن را شکست داده و پیروزی را نصیب آزادیخواهان نموده

که توان گفت این نبرد یکی از شاهکارهای وی بوده است . کسروی در تاریخ مشروطه چگونگی کارزار و نقش حسین خان را این چنین بیان کرده است :

«گفتم سپاهیان ما کو خود را بر سر پل آجی رسانیده در آنجا استوار نشستند و هر زمان دلیرانه جنگ آغاز می کردند . اینان دشمنان هراس انگیزی می بودند و چون راه جلفا را گرفته به کاروانیان راه نمی دادند . در شهر قند و چای و نفت و دیگر کالاهای روسی نایاب شده بود . آنگاه آزادخواهان از قفقاز و گرجستان که به یاری تبریز می شتافتند و یا تفنگ و فشنگ می آوردند اینان جلو را می گرفتند . پس از همه این ها روسیان بسته شدن راه جلفا را دستاویز گرفته در این هنگام باریک پیاپی ایراد می گرفتند . از هر باره بایستی به چاره این دشمن پرداخت و چون دسته ای از ایشان در خانه های روسی جا گرفته بودند بایستی کاری کرد که به آن خانه ها نیز زبانی نرسد . کاری به این سختی ، مجاهدان آن را به آسانی انجام دادند .

شب آدینه چهل تن از ایشان با دستور سردار از راه کامیساوان روانه گردیده اسب های خود را در آن آبادی گذارده و از رود آجی گذشته به روی پشته های آن ور سنگر گرفتند . از این سوی چون روز شد دو بیست تن از جنگجویان قره آغاج ، چرنداب و لیلوا همراه سرکردگان خود از مشهدی محمد صادق خان ، حسن آقا قفقازی ، حاجی خان پسر علی مسیو و مدد علی خان و دیگران به فرماندهی حسین خان باغبان به آهنگ جنگ به سر پل آجی تاختند .

بنه و لشکرگاه سپاه ما کو در آن خاتون می بود . ولی دسته هایی از ایشان پیش آمده و در آن سوی رود سنگر می داشتند . نیز دسته ای از یکه تازان پل را گذشته در این سو کاروانسرا و خانه های روسی ، را پناهگاه خود کرده بودند . دو ساعت از روز گذشته ناگهان جنگ آغاز شد مجاهدان بسترجوی ها و سبزهزارها را سنگر گرفته جنگ کنان پیش می رفتند . کسردان پاسخ داده جلوگیری می کردند . توپ ها نیز آمد و شد می کرد . آن دسته که در خانه های روسی جا می داشتند دلیرانه می جنگیدند و چون مجاهدان پرهیز می کردند که توپ به آن ها ببندند این خود دلیری ایشان را افزونتر می گردانید . این یکی از خون ریزترین

بیکارهاست. مجاهدان اگر چه دوپست یا سیصد تن در برابر هزار تن بیشتر می‌بودند با آن جنگ آزمودگی که داشتند و جانفشانی که می‌نمودند هر یکی از ایشان برابر چند تن به شمار می‌رفت. هفت ساعت هنگامه بر پا بود. هنگامه‌ای که هر کس دیده هرگز فراموش نخواهد کرد. کردان دلیری و ایستادگی بی‌اندازه نمودند. ولی مجاهدان چیرگی کرده ایشان را از جا کردند. آن دسته که در خانه‌های روسی جا می‌داشتند با همه استواری جای خود و با آن که توپ به ایشان بسته نمی‌شد سی و هفت تن از پا افتادند. تنها چهار تن توانستند گریخته نیمه جانی بدر بردند. چون اینان از میان برخاستند دسته‌های آن ور رود ایستادگی نتوانسته‌آنان نیز هر کس توانست سوار اسب شده رو به گریز آورد. در این میان از لشکرگاه آناختون توپ انداخته می‌شد ولی دبری نکشید که گریختگان به آنجا رسیدند و از ترس و لرزی که اینان می‌داشتند سراسر لشکرگاه را ترس فرا گرفت و یک ساعت نکشید که از آنجا نیز رخت بریستند.

در این گیر و دار سردار خود را به رزمگاه رسانیده از مژده فیروزی شادمان گردید و مجاهدان را نواخته به حسین‌خان که این فیروزی نتیجه دلیری و مردانگی او می‌بود مهربانی بسیار نمود و چون ایشان می‌خواستند از دنبال کردان بروند جلوگیری کرد. امروز حسین‌خان جانفشانی بی‌اندازه نمود و توگفتی می‌دانست که آخرین جنگ فیروزانه اوست دلیری و مردانگی دریغ نمی‌گفت. اینست همه او را دوست می‌داشتند و پیاپی نام «حسین خان» به زبان‌ها می‌رفت^۱.

«بهم خوردن این اردو فوق العاده مایه تکدر و پریشانی خاطر عین الدوله گردید و ملتفت شد که از اول قافیه را باخته و خود را به مهلکه انداخته است»^۲.

پس از مرور چگونگی این کارزار مهیب که چسان با آمدن اردوی ماکو آن چنان وحشت و اضطراب بر سراسر شهر مستولی شد که خیلی‌ها شهر را از دست رفته می‌پنداشتند چرا

۱- کسروی- پیشین- ص ۷۸۲

۲- حاج اسماعیل امیرخیزی- قیام آذربایجان و سنارخان- ص ۲۴۳

که تبریز از چهار طرف مثل نگین انگشتی در محاصره دولتیار قرار داشت محلات دوهچی، سرخاب، ششگلان و باغمیشه در دست اوباش میرهاشم دوهچی بود.

عین الدوله همراه سپهدار تنکابنی در باغ صاحب دیوان نشسته جغدوار سایه شوم خود را از سوی شرق بر سر شهر انداخته بود. سالار ارفع نیز که یکی دیگر از عمال خونخوار استبداد بود از طرف غرب یعنی محله قراملک شهر را در ننگنا قرار داده بود. اردوی ماکو نیز از شمال شرقی شهر می‌خواست با یک یورش برق آسا کار شهر را یکسر کرده و آزادپخواهان را نابود کند. در این موقعیت دشوار و شرایط کاملاً ناامید کننده بود که دیدیم مجاهدین جان بر کف نه تنها خود را نباختند، بلکه با یک دل و جرئتی کم‌نظیر دشمنان قسم‌خورده آزادی را شکست داده و شهر را از سقوط حتمی نجات دادند. در این پیروزی درخشان نقش حسین‌خان باغبان اساسی بود. او با هوش و درایت و شجاعت و تهور قابل تحسین سرنوشت آن پیکار را نیز به نفع مشروطه‌خواهان تغییر داد. حاج محمد باقر ویجویه‌ای می‌نویسد:

«در این گیرودار، جناب سردار سوار شده خودش را به آن عرصه بلا رسانیده و به مجاهدین شیردل مرحمت‌ها فرمودند. علی‌الخصوص به حسین‌خان که در همه جنگ‌ها پیشرو و زحمتکش زیاد و جان‌نثار حقیقی در راه ملت و سرکرده بزرگ مجاهدین است مرحمت مخصوص فرمودند^۱.

این شکست برای مستبدین کمرشکن و برعکس برای آزادپخواهان پیروزی شایانی بود، به طوری که حتی ابرقدرت‌های آن روز با دیدن این شاهکار مجاهدین، از نیروهای دولتی قطع امید می‌کنند. این واقعیت در گزارش‌های سیاسی وزارت خارجه روسیه تزاری به خوبی منعکس است:

وضع دولت در تبریز کاملاً "باخته به حساب می‌آید، پس از شکست ماکوئیان در کنار ایستگاه آجی‌چای، آنان از تبریز دور شدند. قشون سرکوبی که از تهران آمده و از باغ

۱- حاج محمد باقر ویجویه‌ای- بلوای تبریز- ص ۱۲۷

صاحب دیوان به باسمنج نقل مکان کرده بود نیز محل خود را ترک کرده است .
 عین الدوله از مقام خود معزول گردیده و شاهزاده فرمانفرما به سمت فرماندار کل
 و سردار معتضد (بهجت‌الملک) به سمت رئیس قشون جدیدی که در نظر است به آذربایجان
 اعزام گردد ، منصوب شده‌اند . در عین حال بی‌پولی کامل و فرار سیدن سرما تمرکز و جمع‌آوری
 سریع قشون را بسیار دشوار ساخته است .

از شکست دولت در تبریز به طور ماهرانه‌ای توسط مخالفین به منظور ایجاد بی‌نظمی
 و هرج و مرج در خود تهران بهره‌برداری شده است . شبنامه‌هایی پخش می‌گردد که در
 آن‌ها از ساکنین تهران خواسته می‌شود از تبریزیان سرمشق گرفته به دفاع از حقوق مقدس
 ملت برخیزند . اما فعلا " این تبلیغات تاثیر زیادی بر روی اهالی تهران نگذاشته و نظم
 در هیچ‌کجا مختل نشده است . البته این در صورتی است که مناقشات و مباحثات معمولی
 و کم‌اهمیتی را که در ماه رمضان (سپتامبر - اکتبر ، مهر - آبان) در مساجد و در میان مومنین
 اتفاق می‌افتد به حساب نیاوریم . در نتیجه همین مناقشات و مباحثات در امامزاده زید ،
 به جای سید محمد یزدی و واعظ مرتجع قبلی و واعظ لیبرال‌تری به نام سید مسیب آورده شده
 و سید ریحان . . . که سعی کرده بود در مسجد شاه چند کلمه‌ای در مذمت سید عبدالله
 مجتهد بگوید با رسوائی از منبر پائین کشیده شد^۱ .

جنگ قراملک

ترک سرکن که در این دایره بی‌سروپا
 تا کسی سر ننهد گوی به میدان نبرد

قراملک یکی از محلات تبریز است که در غرب این شهر واقع شده و با این که امروزه
 اغلب کارخانجات صنعتی از جمله کارخانه ماشین سازی در نزدیکی این کوی ساخته شده‌اند
 و مابین این کوی و دیگر نقاط شهر ساختمانهای زیادی بنا شده لکن باز هم تقریباً دور از

۱- کتاب نارنجی- به کوشش احمد بشیری- (ج ۲)- ص ۲۴

مرکز شهر است ، در آن روزگار نیز کثرت مزارع و باغ‌ها فاصله میان شهر و قراملک را بیشتر می‌کرد .

ساکنان این محله از دیرباز به کشاورزی اشتغال دارند و بنا به روایتی ماجرای اصلی و گرم که یکی از داستانهای عشقی مردم آذربایجان است در این نقطه از شهر تبریز اتفاق افتاده است .

در نهضت مشروطه اهالی این کوی به تبعیت از میرهاشم دوهچی با مشروطه‌خواهان مخالفت می‌کردند و پس از تشکیل انجمن اسلامی اهالی قراملک ۸ نفر از جوانان مسلح خود را جهت حفاظت آنجا ، به محله دوهچی فرستادند و با این عمل همکاری خود را با مستبدین و مخالفان را با آزادیخواهان اعلام داشتند . چنان که نایب علی اهرابی پس از فرار از دست مجاهدین می‌خواست به قراملک رفته و به آنان بپیوندد ولی در کوچه باغ گرفتار شده به قتل رسید .

قراملک علاوه بر این که دشمن مشروطه خواهان به شمار می‌رفت مستبدین به آسانی می‌توانستند از موقعیتش بر علیه آزادیخواهان استفاده کرده و از سردرود به آنجا ننگدار فرستاده و مجاهدین را از پشت سر شهید کنند .

رهبران انقلاب این موقعیت خطرناک قراملک را به ویژه پس از جنگ اول با اردوی ماکو دریافتند و به این نتیجه رسیدند که اگر دیسر بجنبند ممکن است به زودی دشمن ، نیروهائی به قراملک فرستاده محلات حکم‌آباد ، عموزین الدین و گامیشاوان را گرفته و مستقیماً محله امیرخیز را با خطر بزرگی مواجه سازد . ستارخان سردار ملی تصمیم گرفت تا دیر نشده این خطر را از مسیر انقلاب دور کند . بدین منظور نخست چند تن از ریش سفیدان آنجا را خواست و به آنان اتمام حجت کرد و با این که سران اهالی قراملک در ظاهر اظهار ارادت کرده قول مساعد دادند ولی خلاف گفته‌شان عمل کردند . عاقبت سردار ملی به این نتیجه رسید که حل این مشکل جز از راه نبرد میسر نیست و آن هم به دست گردی گردن فراز که یارای جان سنانی داشته باشد و این ویژگی را مثل همیشه در

وجود حسین خان باغبان مجسم دیده و او را خواست و نقشه‌اش را با وی در میان گذاشت و تاکید کرد که باید این مانع بزرگ از پیش‌پای انقلاب برداشته شود. حسین خان نیز که همواره در آرزوی انجام این نوع ماموریت های خطیر بود کمر همت بر میان بست و روز سه‌شنبه ۲۴ شهریور ماه ۱۲۸۷ شمسی با عده‌ای مجاهد (در حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر) عازم قراملک شد و مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی دنباله داستان را چنین بیان می‌کند: «چهار ساعت به غروب مانده جنگ در نهایت شدت از طرفین آغاز شد و تا حوالی غروب امتداد داشت، مردم قراملک سخت مقاومت ورزیدند. حملات و مجاهدت مجاهدین بی‌اثر ماند. زیرا اطراف قراملک همه جا به واسطه باغ‌های پردرخت محصور بود. مجاهدین نمی‌توانستند وارد باغ‌ها شوند با وجود این دست از کوشش بر نمی‌داشتند و روز چهارشنبه ۲۵ شهریور نیز جنگ برپای بود. روز پنجشنبه هشت نفر از ریش سفیدان قراملک نزد ستارخان آمده از گذشته اظهارندامت نمودند. و عهد کردند که دیگر با ملیون مخالفت نکنند. هر چند ستارخان می‌دانست که ایشان در سر عهد خود پایدار نخواهند بود. ولی نظر به مقتضای وقت، مسئول ایشان را اجابت کرد و جنگ با مردم قراملک عجالتا^۱ نهایت یافت و چند نفر از مجاهدین در این جنگ کشته شدند که یکی از آنان شاطر محمدحسین براد^۱ مشهد محمد صادق خان (چرندابی) بود که جوان رشید و هنرمندی بود. از مردم قراملک معلوم نشد که چند نفر کشته شد^۱ ...»

احمد کسروی که خود در آن روزگار در تبریز بود و در محله حکم‌آباد سکونت داشت و در اغلب این رویدادها ناظر بود خاطرات خود را از قهرمان داستان ما چنین بیان می‌کند:

«در این سه روز جنگ با قراملک چون بیشتر مجاهدان از حکماوار می‌گذشتند من به تماشا می‌ایستادم و از این که آنان را می‌دیدم دلیر و مردانه دسته دسته آمده می‌گذشتند گاهی شاد می‌شدم که از ایران از میان بازاریان و برزرگان چنین مردان شیردلی برمی‌خیزد

و گاهی غمگین می‌گردیدم که این شیردلی‌ها در راه برادرکشی به کار می‌رود. به یاد می‌دارم روز دوم بر سر کوچه ایستاده بودم حسین خان با دسته‌ای پیاده رسید از رخسار مردانه آن جوان و از سنگینی و استواری او شادمان گردیدم و افسوس که همان یک بار بود که او را دیدم. حسین خان بیش از نه فشنگ در کمر بند خود نمی‌داشت. یکی از یارانش گفت: خان با نه فشنگ به جنگ می‌روی؟ پاسخ داد: مگر من بیش از نه تن خواهم کشت! ..

جوانمردی و صلح طلبی حسین خان

بر سر هر کوچه هر کس داستانی می‌زند
داستان عاشقان خود داستان دیگر است

حسین خان باغبان در جوانمردی و انسان دوستی نالی پیس کسوتانش حاج اللهیار حلاج اوغلو و دیگر عیاران تبریز بود. او پیش از جنبش مشروطه همیشه کارش دستگیری از ضعفا و حمایت از بینوایان بود و این جنبه از خصایل انسانی وی کمتر معرفی شده و در کتاب هائی که نامی از وی برده شده و مجاهدات و مبارزات وی در نهضت مشروطیت به رشته تحریر درآمده به این جنبه از زندگی عیارانه وی به ویژه پیش از مشروطیت اشاره نشده است. در حالی که او چون از دوران نوجوانیش از سجاقت، نرسى و پر شورشى بهره فراوانی داشت و ترس در قاموس وی مفهومی نداشت به طوری که قوی پنجه‌ترین داش مشدی‌های آن روز تبریز از وی حساب می‌بردند و او با این زور بازو و برانزنگی همینه خصم ستمگران و یار و یاور ستم‌دیدگان بود.

یکی از نکات مثبت و قابل تقدیر شخصیت حسین خان باغبان بذل و بخشش و سخاوت‌مندی او بوده است. همسرش بارها در فصل زمستان می‌بیند که وی بدون لباس که آن موقع سرداری می‌گفتند به منزل آمده، موقعی که از شوهرش علت را می‌پرسد. حسین خان

جواب می‌دهد بینوائی را دیدم بدون پوشش است و از سرما می‌لرزد لباسم را دادم که او بپوشد. همچنین بارها در محله لیل آباد همین که پابرنه‌ای را در فصل سرما می‌بیند که در آن هوای سرد می‌لرزد کفشش را از پایش درآورده و به پای آن پا برهنه می‌پوشاند. حسین‌خان این خصلت انسانی و منش عیارانه خود را تا پایان عمرش حفظ می‌کند. چنان که پس از آغاز نهضت باغ موروثیش در سردرود را به مبلغ سی تومان پول نقره آن زمان می‌فروشد و در طی راه سردرود به تبریز تا به در انجمن ایالتی آذربایجان برسد دهناری از آن پول در جیبش باقی نمی‌ماند زیرا آن همه را به فقرا بخشیده بود.

از دیگر صفات برجسته او این بود که همواره به یاری ضغفاء به ویژه زنان بینوا و کودکان در وقت تنگدستی می‌شتافت، کوچکترین یاری وی این بود که هر وقت زنی را می‌دید که ظرف آبی را پر کرده و نمی‌تواند به منزلش ببرد، آن را گرفته و تا دم در خانه‌اش می‌برد. در آن روزگار دختران و پسران جوان که از ترس افراد ناباب به ویژه عمال رژیم قاجار و ایادی محمد علی میرزا ولیعهد نمی‌توانستند روز روشن در معابر عمومی زیاد رفت و آمد کنند. حسین‌خان در محله لیل آباد مراقبت کامل داشت که جوانان هم محله‌اش از نظر سوء اغیار، در امن و امان باشند.

از دیگر جنبه‌های انسانی او صلح‌طلبی و نوع‌پروری وی بود چرا که با آن همه رشادت، بی‌باکی و دلآوری راضی نمی‌شد که موری آزار ببیند و در جنبش مشروطه نیز با همین انگیزه به صفوف مجاهدین پیوسته بود که با استقرار حکومت قانون، هرگز ظالمی نتواند مظلومی را بیازارد و به او زور بگوید. منظور او از مسلح شدن این نبود که افرادی حتی از مستبدین بی‌جهت کشته شوند بلکه اعتقاد داشت که اگر ملت ایران بخواهد ظلم، فقر، جهل و سایر عوامل بازدارنده پیشرفت میهنشان را از میان برداشته به یک جامعه پیشرفته و مترقی برسد باید جوانانش مسلح شوند و این موانع را از بین ببرند. در واقع مسلح شدن او از برای انتقام جوئی از این و آن نبود بلکه وی و یارانش از روی اضطرار به آخرین راه چاره یعنی اسلحه‌توسل جسته بودند، چنان که او حتی در پیکارهای مختلف دوست نداشت

که آن ساکن ناآگاه محله دوهچی که اغفال شده و به جنگ آزادپخواهان آمده است با گلوله‌وی کشته‌شود. او دلش می‌خواست که جور و تبعیض، نادانی و تنگدستی از جامعه‌اش ریشه‌کن شود و مردم میهنش همیشه با صلح و صفا در رفاه و آسایش زندگی کنند. چنان که در یکی از جنگ‌ها که در بازار اتفاق افتاد به محض این که مهاجمین از جمله نایب علی اصغر از تفنگداران دوهچی اظهار ندامت کرده و می‌گویند که ما تاکنون گول خورده بودیم و طلب بخشایش داریم، حسین‌خان آنان را بدون کینه‌جوئی به آغوش کشیده و با عزت و احترام به انجمن ایالتی می‌برد و آزادپخواهان زیر پایشان گوسفند قربانی می‌کنند.

شهادت قهرمان

بود گاهی که مردی آسمانی
 به جانی سرفرازد لشکری را
 نهد جان در یکی تیروور هاند
 ز ننگ تیره‌روزی کشوری را
 «کسرائی»

پس از آن که مجاهدین، نیروهای دولتی را در نبردهای مختلف شکست داده آن‌ها رامستصل کردند، ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی تصمیم گرفتند که کار میرهاشم دوهچی را یکسره کرده و محلات دوهچی، سرخاب، ششگلان و باغمیشه را از دست هواخواهان استبداد آزاد کنند. این چهار محله که از بد و قیام مردم تبریز با تبانی دربار و کنسولگری روسیه تزاری توسط دشمنان خانگی یعنی اوباشان و لمپن‌های این محلات از آزادپخواهان جدا شده و خطر بزرگی برای مشروطه‌خواهان ایجاد کرده بودند، رهبران مجاهدین تصمیم گرفتند با آزاد کردن محلات یاد شده شهر را از وجود طرفداران استبداد پاک سازند ولی چون قوای تحت فرماندهی عین الدوله در باغ صاحب دیوان موضع گرفته بودند

و احتمال داشت پس از هجوم مجاهدین به محله ششگلان ، دولتیان از پشت حمله کرده و آزاد یخواهان را غافلگیر کنند ، باقرخان سالار ملی برای این که خط عبور سواران اردوی باغ صاحب دیوان را به سوی ششگلان قطع کند ساعت شش صبح روز یکشنبه ۱۹ مهرماه ۱۲۸۷ شمسی که مصادف با ۱۵ رمضان ۱۳۲۶ قمری بود با سید تن از مجاهدین محله خیابان و نوبر یورش برده و سر قلعه را اشغال می کند و سپس یوزباشی تقی از سردستگان معروف محله خیابان با ۲۵۰ تن مجاهد از طرف پل سنگی و مشهدی حاجی و مشهدی حسن که هر دو از مجاهدین قفقازی بودند با عده ای از طرف دروازه باغمیشه ، حاجی خان پسر علی مسیو ، زینال و اسدالله با گروهی دیگر از دربند تلگرافخانه و حسین خان باغبان با یارانش از سوی بازار از چهار نقطه به هجوم پرداختند . از میان اینان فقط حسین خان به سوی درب سرخاب ، مرکز عملیات میرهاشم دوهچی حمله کرد و دیگران به محله ششگلان یورش بردند .

مجاهدین در یک حمله برق آسا در ساعات اول کوی ششگلان را آزاد کردند و حسین خان با همزمانش از روی پل نظام العلما گذشته و به بازارچه سرخاب که نشیمنگاه سواران مرندی به سرکردگی شجاع نظام مرندی بود و از انجمن اسلامی محافظت می کردند تاخت و تا کاروانسرای خرمائی پیش رفت .

در این بین تیراندازی شروع شده نبرد با سواران شجاع نظام آغاز می شود و یکی از مجاهدین به نام یعقوب کرددریلو با گلوله یکی از سواران از پا می افتد . مجاهدین جنازه او را برداشته بیرون می برند ، بدون آن که توجه به حال حسین خان داشته باشند . پس از کشته شدن یعقوب سواران مرندی جری تر شده و پیشروی می کنند . در این حین حسین خان که پروانه وار خود را به کانون آتش زده و به تنهائی در برابر آن همه افراد خونخوار ایستاده بود یک تنه همه سواران را پس می نشاند . ناگهان تیری به پایش اصابت کرده و زخمی می شود . مجاهد غیور خودش را با پای زخمی به یکی از اتاق های کاروانسرا کشیده و تا آخرین گلوله به نبرد ادامه می دهد . پس از تمام شدن فشنگ ، آن مرد دلور

خم به ابرو نیارده دست به طپانچه می برد و سه تن از خصم را با سه گلوله از پا می اندازد . سواران شجاع نظام که اطراف اتاق را از هر طرف سوراخ کرده و به سوی حسین خان تیراندازی می کردند جرئت نمی کنند جلو بیایند ولی به محض این که می بینند فشنگ وی تمام شده به حمله خود شدت می بخشند و یکی از گلوله ها به سرش خورده و آن مرد غیرتمند را از پا می اندازد . بدین ترتیب مرد دریادل که تمام لحظات زندگی خود را وقف رهایی ستمدیدگان کرده بود و در راه کامیابی آن ها لحظه ای نمی آسود در یک لحظه با تیر ستم پیشگان ناجوانمرد برای همیشه از تکاپو افتاد و قلب پاکش که به عشق آزادی و بهزیستی موطنانش می طپید باز ایستاد . سواران مرددی که گوئی شهری را فتح کرده اند پیکر پاک او را برداشته و پیش شجاع نظام آن قره نوکر استبداد بردند .

مجاهدین که حوالی غروب پیروزمندانه برمی گردند به یاد یار غارشان حسین خان می افتند ، از هر کسی می پرسند هیچ کس نمی تواند پاسخ درستی بدهد ، آن ها می ترسند که وی دستگیر شده باشد . رفته رفته نگرانشان زیاد تر شده و در محل انجمن ایالتی آذربایجان گرد هم می آیند و داد و فریاد راه می اندازند . چون این جوان پاکباخته واقعا" تکیه گاه و مایه امید مجاهدین بود و در بین همه آن ها محبوبیت عجیبی داشت . پس از گفتگوی زیاد تصمیم می گیرند نامه ای به تفنگداران دوهچی نوشته و از حال حسین خان جوپا شوند . حسین خان در این چند ماه به قدری در دلها برای خود جا باز کرده بود که دشمنانش نیز به او علاقه مند شده بودند . از جمله نایب علی اصغر که یکی از سران تفنگداران محله دوهچی بود او را دوست می داشت و پیام ها برایش می فرستاد . تقیوف و مشهدی صادق خان نیز که با نایب علی اصغر دوستی داشتند نامه ای نوشته و به او فرستادند و چون فرستاده باز آمد ، نامه ای از نایب علی اصغر آورد که نوشته بود : « فدایت شوم تقیوف و مشهدی صادق ، کاغذ شما رسید ، خیلی غمگین شدم ، خدا شاهد است بنده آمدم دیدم کربلائی حسین خان را آدم های شجاع نظام زده اند آورده اند ، از سر زخم دار شده است ، خیلی افسوس خوردم ، فوری دادم مرده شور تمام کرد ، دفن کردم ، خاطر جمع باشید

کربلائی حسین خان مرده، خدامی داند چطور شدم، خدا رحمت کند، شما سلامت باشید،»
 «از این پاسخ خروش ها فرو نشست و ناله ها برخاست، دیده ها اشک باریدن گرفت،
 تبریز پر از سوگواری گردید»^۱

حاج اسماعیل امیرخیزی می نویسد: «تصور نمی کنم در تمام شهر تبریز کسی از
 مشروطه خواهان و مردم بی طرف که از مردانگی و پاکدامنی حسین خان اندک اطلاعی
 داشت پیدا شود که از این قضیه ناگوار متاثر و ملول نگردد. دریغ که آن مرحوم چند روز
 دیگری زنده نماند که نتیجه زحمات خود را با چشم خود ببیند. خدایش بیامزد، سنارخان
 فوق العاده از شنیدن این خبر ناگوار متاثر شد و همیشه از وی یاد می کرد و نامش را با
 احترام می برد»^۲

دو روز پس از شهادت حسین خان مرکز عملیات میرهاشم دوهچی سقوط می کند و
 محله دوهچی تسلیم می شود. آن روز یعنی روز سه شنبه ۲۱ مهر ماه ۱۲۸۷ شمسی یک روز
 تاریخی برای مردم تبریز بود که شرح و وضعیت در این مقال نمی گنجد. تبریزیان که چهارماه
 در نهایت پریشانی روز را به شب و شب را به روز می رساندند، آن روز پس از فرار دشمنان
 خانگیشان که خطرناکترین و ناجوانمردترین خصم آزادیخواهی و عدالت طلبی بودند
 همدیگر را در آغوش کشیده و به یک دیگر مبارکباد می گفتند. ولی این شادی و سرور با
 حسرت و افسوس دردناکی همراه بود. چون فرزند غیرتمند و دلسوزشان در بینشان نبود
 که این پیروزی بزرگ را که در نتیجه مجاهدت ها و شب و روز ن خوابیدن های وی و یارانش
 به دست آمده بود ببیند و شریک شادیشان گردد.

عید آمد و افزود غم را غم دیگر ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

مردم حق شناس و قهرمان پرور تبریز که قهرمانان زیادی مثل حسین خان را تربیت
 کرده بودند در سوگ فرزند قهرمان خود اشک ها ریختند و تالم درونشان را با ترنم اشعاری

۱- کسروی - تاریخ مشروطه ایران - ص ۷۸۸

۲- امیرخیزی - قیام آذربایجان و سنارخان - ص ۲۴۵

بیان کردند . نصرت الله فتحی در آنجا که در باره تاثیر مشروطیت در افراد و سجایای اخلاقی مشروطه خواهان و گردان آزادی صحبت می کند در باره حسین خان چنین می نویسد :
 «حقیقت واقع مکتبی بود . . . که از شخص گمنامی که کارش باغبانی بود «حسین خان شیردل» پرورش داد که پس از شهادت در سنگر خود ، ارزش رشادت و صاحب دلی او اینطور نمودار گردید که مردم تبریز در تشییع جنازه اش به حرکت درآیند ، نطق های آتشینی بر سر مزارش برانند و یادبودها و بزرگداشت هایی به جا آورند که کمتر کسی را ممکن بود نصیب شود .
 او که روزی بیل باغبانی را ترک گفته و تفنگ در دست گرفته و در راه رهائی مردم از ظلم و رسیدن به عدالت کشته شده بود ، برای مردم تبریز فراموش نشدنی بود . حتی تا آن روز که آزادپخواهان چیره درآمده و محله شتربان «دوه چی» را که کانونی برای مستبدین بود به تصرف درآوردند . شعرای روشندل به یاد قهرمان شهید شهر خود افتاده و سرودها ساختند و از نبودن آن مرد دلیر در ساعت فتح و فیروزی و موفقیت ، اندوهها خوردند و بیکنواخت به صدا درآمدند :

چو لوموز باغ اولیدی تپه میز داغ اولییدی
 دوه چی تسلیم اولاندا حسین خان ساغ اولییدی

یعنی :

ای کاش بیابان خشک ما به باغ تبدیل می شد ، تپه های کوچک ما کوه بزرگی می گشت ،
 روزی که محله شتربان تسلیم شد حسین خان زنده می بود و این نتیجه درخشان را می دید ،
 ای کاش . . .^۱ . . .

ارسلان پوریا نیز در نمایشنامه «رستاخیز تبریز» زبان حال حسین خان را در آن روز شادمانی که توأم با اندوه بود چنین بیان می کند :

ز نیروی ما پشت دشمن شکست هم امروز پیروزی آید به دست
 ولیکن نبیننده آن منم که در راه بنندان اهریمنم

کس از مرگ در گوچه غمناک نیست	فشنگم نه ، دشمن فزون ، باک نیست
به هر حال جایی به افسوس نیست	به هر روی مردن بر زندگیست
دل مرد سوزان تر از آذر است	بی و خون ز پولاد سنگین تراست
نگهداشتم عهد پیگار را	دلیران بگوئید ستار را
به جز شادمانی ندارم به یاد	ز من جانتان شاد ، بدرود باد

حسرت و افسوس مردم تبریز موقعی به اوج خود رسید که دانستند وی ۲۰ روز پیش از شهادت پدر شده ولی چون شب و روز در سنگر مشغول مبارزه بود نتوانسته بود چهره یگانه فرزندش را ببیند . در صورتی که آن مرد ایثارگر سال ها بود که آرزوی پدر شدن را داشت .

زنده یاد حسین خان از همسر نخستینش حلیمه خانم که اهل سردرود و از منسوبینش بوده پس از سال ها زندگی مشترک دارای اولادی نشده و با توافق همسرش در آستانه صدور فرمان مشروطیت با دختری به نام نرگس خاتون از ساکنان محله لیل آباد ازدواج کرده بود و این بار آرزویش برآورده شده و نرگس خانم در آستانه جنگ های رهائی بخش مردم تبریز آبستن گردیده و بنا به گفته خود آن مرحومه ۲۰ روز پیش از شهادت شوهرش پسری به دنیا آورده و اسمش را نیز عزیز گذاشته بود . ولی متأسفانه حسین خان در آن مدت فرصت نکرده بود که از سنگر به منزل رفته چهره پسرش را ببیند . این مرد آزاده که آن همه آرزوی پدر شدن را داشت ، روی فرزند نادیده شربت شهادت می نوشد و رخ در نقاب خاک می کشد ^۱ .

پس از اینکه مردم از شهادت حسین خان آگاه شدند نخست در مسجد محله لیل آباد با برگزاری مجلس ترحیم خاطره اش را گرامی داشتند . در این مجلس پرشکوه اهالی تمام

۱- پسر حسین خان حاج عزیز که نام نامیل ، پسر سیهید ، را برای خانواده اش اسباب کرده بود و در محله لیل آباد بربر زندگی می کرد در شهریور ماه ۱۳۶۸ در سن ۸۱ سالگی در بربر درگذشت . خام نرگس خاتون مادر حاج عزیز پس از شهادت شوهرش یگانه فرزندش را در آغوش پرمهر و محبت برنگ می کند و حدود در فروردین ماه ۱۳۴۴ سمسری رحب آرزو جهان برمی بندد . حسن برادر حسین خان نیز چند سان پس از او درگذشته است و پسرانش که نام فامیل برزگری را برای خانواده سان انتخاب کرده اند هم اکنون در همان محله سکونت دارند و همچنان به شعل باغبانی می نهند .



محلات تبریز شرکت کرده بودند و ستارخان سردار ملی خود مجلس را ختم کرده و طاقه شالی به حسن برادر آن روانشاد اهدا می‌کند. سپس تا چهل روز در تمام نقاط تبریز، نخست در کسوی امیرخیز و محله خیابان و بعد در سایر محله‌ها مجالس باشکوهی به یاد آن شادروان برپا می‌گردد.

درفقدان حسین خان سردار و سالار گریستند و توده‌ها هرگز او را که به خاطر آنان آن همه فداکاری و ایثار کرده بود فراموش نکردند و به یادش شعرها سرودند که هم اکنون نیز پیرمردان تبریز آن ابیات را با خود زمزمه می‌کنند از جمله:

گوژی اوستی باغ اولیدی حسین خان دا ساغ اولیدی
ستارخاننا یار اولیدی الله اونا رحمت ائله
قبرینی جنت ائله
ستارخان ووروب عینگی قرآن دان گئییب گوینگی
نجف دن گلر گو مگی الله اونا گو مک ائله
حسین خاننا رحمت ائله

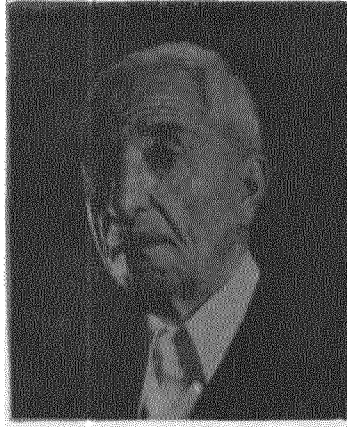
چرا که او فرزند راستین خلق آذربایجان، بازوی توانای انقلاب و تکیه‌گاه مجاهدین بود.

پس از آنکه پیکر مطهر او را پیش شجاع نظام مرندی می‌برند لوطیان دوهچی از جمله نایب علی اصغر از شهادتش مطلع می‌شوند و جنازه را به یکی از گورستان‌های محله دوهچی که معروف به «بالا قبرستان» بود منتقل و در آنجا دفن می‌کنند. سال‌ها بعد که می‌خواستند در محل این گورستان مدرسه بسازند، پسرش حاج عزیز جنازه را از قبر درآورده و به شهر قم برده و در آنجا دفن می‌کند. این مدرسه هم اکنون به نام «مدرسه راهنمایی تحصیلی باغبان» نامیده می‌شود. نویسنده این سطور در فاصله سال‌های ۳۷-۱۳۳۵ دو سال در این مدرسه تحصیل کرده‌است که آن موقع به نام «دبستان ایرانشهر» نامگذاری شده بود.

بدین ترتیب آخرین فصل زندگی پرافتخار رادمردی غیور به پایان می‌رسد و زندگی

جاوید او در دل ها آغاز می‌گردد . آری سرانجام یکی از رادمردان گردن فراز این سرزمین آماج گلوله مستبدین قرار می‌گیرد و ستاره فروزانی از آسمان پرستاره راد مردی و فداکاری به زمین کشیده می‌شود . ولی با ناپدید شدن این ستاره فروزان ، کهکشان هائی از نسل ستارگان اینارگرو فداکار با فروغ بیشتر در آسمان حیات اجتماع ما پدیدار می‌گردند :

هر شب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز این آسمان غمزده غرق ستاره‌هاست



مرحوم حاج عزیزپور شهید تنها فرزند حسین خان باغبان

بخشعلی خان یکانی

محال یکانات قسمت غربی شهرستان مرند را تشکیل می‌دهد و ۱۸ روستا را در دل خود جای داده‌است. از این منطقه دلاورخیز در ادوار تاریخ پربارش گردان گردن فرازی برخاسته و با جانبازی و دلاوری نام خود و زادگاهشان را نام‌آور کرده‌اند. لکن دوران انقلاب مشروطیت از این نظر نقطه عطفی به شمار می‌رود. همان طوری که در این دوران انقلابی از سراسر آذربایجان مردان بزرگی برخاستند از این خطه نیز که زمینه‌اش مستعد پرواندن بذره‌های پرثمری بود مجاهدان از جان گذشته‌ای به نهضت پیوستند که نقش هر یک از آنان در پیروزی انقلاب مشروطیت بس مهم و سرنوشت‌ساز بوده است. به عقیده احمد کسروی: «در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان، یکانیان به ویژه این چند تن... رنج بسیار برده‌اند و همواره باید نام‌هایشان به نیکی یاد شود»^۱

از این نام‌آوران می‌توان به زنده یاد نورالله خان یکانی فاتح خوی و رهبر نهضت در این منطقه اشاره کرد. وی از جمله یلانی است که در پیروزی انقلاب مشروطیت رل بس بزرگی بازی کرده است. از دیگر مردان شهیر این دیار اسماعیل یکانی، هادی خان، قوچعلی خان و دو برادر جوانش بخشعلی خان و شیرعلی خان را می‌توان نام برد. در این مقاله بخشعلی خان این جوان پاکباز که با تهور و بی باکی کم نظیری روس‌های تزاری اشغالگر را با جنگ‌های چریکی و عملیات گریلائییش به ستوه آورده بود و دلاوری و

قهرمانی‌هایش، کورا و غلو این فرزند خلف و مبارز خلق آذربایجان را در ذهن‌ها تداعی می‌کند معرفی خواهد شد. باشد که نویسندگان سطور نیز از طریق معرفی او بتوانند دین خود را نسبت به این مردان از جان گذشته و حماسه آفرین ادا نمایند.

مرحوم نصرت الله فتحی در کتاب با ارزش خود، دیدار هم رزم ستارخان، که حاصل گفتگوش با بزرگمرد یکانات میرزا نورالله خان یگانی است که در سال ۱۳۱۲ شمسی با وی انجام داده است در رابطه با موقعیت سوق الجینسی این منطقه و نقش دلاورمردان آنجا در انقلاب مشروطیت می‌نویسد:

داستان جنگ‌های چریکی و حمل اسلحه و مهمات برای مجاهدان تبریز از همین ولایت بود که امروز چادر زده و زیر آن نشستیم و معروف به «یکانات» است. هکذا مربوط به مناطق حول و حوش آن که عبارت از «جلسا» و معابر آن تا برسد به علمدار و گرگر، این حدود که در پشت جبهه قرار داشت، در حکم شریانی بود که خون را از قلب به سایر اعضای بدن می‌رسانید، این منطقه جنگ‌ها و زدوخوردهای بس مهمی به خود دیده و اسلحه و مهمات زیادی از استانبول و قفقاز به تبریز رسانیده است که شرح جزئیات آن کتاب جداگانه‌ای لازم دارد... این که من چریکی می‌گویم باید بدانید که در روسیه آن را پارتیزانی می‌گویند، به هر حال این راه در نظر جنگجویان انقلاب مشروطه جنبه رسته حیاتی به خود گرفته بود که اگر قطع می‌شد تمام کارها معوق می‌ماند^۱.

در معرفی این بخش از سرزمین آذربایجان خوشبختانه شاعر، نویسنده و محقق توانا آقای میرهدایت حصاری که خود زاده و پرورده این خطه مردپرور است کتاب ارزشمندی تالیف کرده که متأسفانه تاکنون موفق به انتشارش نگردیده، امید است در آینده با چاپ این اثر ارزنده گام موثری در شناسائی محال یکانات برداشته شود. در اینجا لازم است شعری را که آقای حصاری به زبان ترکی آذربایجانی در وصف زادگاهشان سروده و زینت بخش کتابشان گردیده است در اینجا بازگو شود:

باهار فصلی داغلار لاله آچاندا
 یال یاما جلار آل یاشیلا باتاندا
 احسن اوردان چیخان قهرمانلارا
 تاریخه افتخار یارادانلارا
 قاچاق گرم گنججی بوردان بیر زمان
 ایگیتلر یوردو دیر بویئر بی گمان
 اون سگکیز گندی وار دوشوب یان یانا
 اوردا اوغوزلاردان واردیر نشان
 بیر یانی داغ داشدیر ، بیر یانی دوزدیر
 هر یانا باخیرسان گول دیر کهریزدیر
 داغلاری داشلاری آهو بره سی
 قیزولی چارداقلی بهشت اره سی
 سحر سحر کهریز اوسته گوزه ل لر
 آل یانقلار ، آق بیلک لر گول ال لر
 «هدایتم ، آدین سالدیم دستانا
 شهرتین داغیتدیم ایندی هر یانا

قهرمان داستان ما بخشلی خان یکانی که از این محال برخاسته بود جوانی بوده از
 جان گذشته ، شجاع و غیرتمند . وی با این که در سن ۲۰ سالگی به انقلاب پیوست لکن
 با آن سن کمش کارهای بس بزرگی انجام داد به طوری که تمام مورخین مشروطیت از جمله
 احمد کسروی ، کریم طاهرزاده بهزاد ، حاج اسماعیل امیرخیزی و دکتر مهدی ملک زاده ،
 ضمن تشریح جان بازی های وی ، از او به عنوان یک مجاهد شجاع و جوانمرد یاد می کنند .
 کسروی عقیده دارد : «این جوان از کسانی است که باید تاریخ آزادی نام آنان را فراموش
 نکند و همواره ایران به داشتن چنان جوانان گردی بنازد^۱ ..

دکتر مهدی ملکزاده نیز می نویسد : «بخشلی خان در شجاعت و جوانمردی کم

نظیر بود^۱ .

ظاهرزاده بهزاد که رهبران و پیشگامان انقلاب مشروطیت را به چهار دسته تقسیم می‌کند بخشعلی خان و برادرش قوجعلی خان را جزو سران مجاهدین فدائیان و مدافعین نام برده و در باره این گروه می‌نویسد: «مدافعین و مجاهدین دوران مشروطه که پرورش یافتگان سیاسیون و سخنوران بودند در نتیجه احساسات درونی و هیجان روحی شور و غلیان مردانگی سر از پا نمی‌شناختند و با بذل جان و ریختن خون خود نهال آزادی را آبیاری می‌کردند. اگر نوشته شود که تلقینات اعجاز می‌کند مبالغه نشده است زیرا فدائیان و ملیون در نتیجه کنفرانس‌های شبانه و تشویق و ترغیب واعظان و سختگویان در راه آزادی و فداکاری و دفاع از اصول مشروطیت به اندازه‌ای حساس و منهور و پردل شده بودند که در پشت پایه یک دیوار، ساعت‌ها در مقابل دشمنان قوی پایداری کرده و پشت به دشمن نمی‌کردند^۲ .»

لکن باید اضافه کرد اغلب مجاهدینی که بر اثر تلقین و تربیت روحی مردان متفکر و صاحبان اندیشه متعالی کسوت مقدس مجاهدت را به تن کرده و در راه آزادی و استقرار عدالت اجتماعی، آن همه ایثار و جانبازی نمودند افرادی سالم و عاصری مستعد بودند که با استشمام رایحه آزادی و شنیدن آوازه انقلاب به ندای رهبران آزادیخواهی لبیک گفته و با جان و دل به نهضت پیوستند. از جمله بخشعلی خان و دو برادرش قوجعلی خان و شیرعلی خان نیز جزو این جوانمردان دل آگاه و تشنه عدالت و حاکمیت قانون بودند که به محض شنیدن ندای مام میهن که از آنها برای پاسداری از انقلاب نو پا دعوتشان می‌کرد مردانه به آن پاسخ گفته و جانبازی خود را در راه آزادی و حریت اعلام نمودند. این سه برادر که از بزرگزادگان روستای کهریز سعدی محال یکانات بودند و هر سه در طلوع انقلاب مشروطیت از سوی امیرامجد حاکم خوی محافظت راه جلفا-خوی را

۱- دکتر ملکزاده- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ۵ ص ۱۵۹۸

۲- ظاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان ص ۲۴

عهده‌دار بودند و به قول دکتر ملک‌زاده: «چون از نعمت درستکاری و شجاعت بهره‌مند بودند آن راه را از گزند حرامیان و راهزنان مصون داشته بودند»^۱ ولی تا سقوط انجمن اسلامی و یکپارچه شدن شهر تبریز برای مقابله با استبداد و تصمیم مرکز غیبی برای آزادسازی سایر شهرهای آذربایجان از دست عمال استبداد، این سه برادر در جلفا نشسته و از امیرامجدفرمان می‌بردند. لکن دیداری با یکی از پیشگامان انقلاب و سخنان آتشین وی وجدان خفته‌آنها را بیدار ساخت و چون دارای خصیصه جوانمردی و آزادگی بودند به محض روشن شدن حقایق و آشکار گشتن فلسفه مترقی انقلاب، روح آزادیخواهی که در نهادشان بود به صدا درآمد.

ماجرای این قرار بود که چون آزادسازی شهر خوی برای آزادیخواهان مسئله مهمی بود زیرا که این شهر پس از تبریز در انقلاب مشروطیت نقش درجه دوم را به عهده داشت و در اوایل نهضت مردم این سامان فعالیت چشمگیری در پیشبرد انقلاب داشتند ولی پس از کودتای محمدعلی شاه، آزادی در این شهر نیز مثل سایر نقاط ایران خفه شد و شهر به دست اقبال السلطنه ماکوئی افتاد و او امیرامجدنامی را برای حکمرانی آنجا برگماشت و امیرامجد نیز تا آن روز با خودکامگی جلوی هر گونه حرکت آزادیخواهی را می‌گرفت لذا مرکز غیبی تبریز پس از نابودی شجاع نظام در مرنده و آزادی این شهر، با همفکری کمیته اجتماعیون-عامیون در باکو تصمیم می‌گیرد که شهر خوی را نیز آزاد کند. در باره اهمیت این شهر برای انقلابیون سید زنوزی عقیده دارد: «فتح خوی به دو دلیل واجد اهمیت بود. نخست آن که این شهر نیز مانند مرنده به جهت نزدیکی با روسیه و عثمانی می‌توانست یکی از پایگاه‌های اصلی ارتباط انقلابیون با دنیای خارج باشد. انقلابیون در تجربه‌هایی که کسب کرده بودند، به این نکته بسیار مهم آگاه بودند که یک نهضت انقلابی در بعضی شرایط باید تنفس گاهی به دنیای خارج داشته باشد تا بتواند نفس بکشد. دلیل دوم این بود که به جهت استمرار حکومت فئودالی طولانی مدت در این منطقه و مظالم حکام،

خوانین و مباحثان و اثرات استیلای بلند مدت عثمانی‌ها و نتیجتاً بیدادی که در این خطه ریشه دوانیده بود نوعی اعتراض و طغیان در توده مردم آن به وجود آمده بود و آمادگی لازم برای مبارزه و ستیز پیدا شده بود. به علاوه خوی نیز از ثمرات آگاهی‌های ناشی از مهاجرت مردم به قفقاز و استانبول بهره گرفته بود^۱.

لذا برای گشایش خوی ابراهیم‌آقا و میرزا نورالله خان یگانی که در باکو اقامت داشتند مامور شده و به سوی مرز ایران روانه می‌شوند. ابراهیم‌آقا با گروهی از مجاهدین تا علمدار پیش آمده و از ترس بخشعلی خان و برادرانش که نماینده استبداد در آن نواحی بودند در آنجا توقف می‌کند. ولی میرزا نورالله خان که خود اهل یگانات بود و آشنائی قبلی با این سه برادر داشت پیش آنها رفته و با تبلیغ مرام آزادیخواهی و تبیین فلسفه نوین و مترقی انقلاب آنان را شیفته مشروطیت می‌نماید و آن سه برادر از آن روز با آگاهی و ایمان وارد در طوفان انقلاب می‌شوند و در اندک زمانی نامشان در خطه آذربایجان برآوازه می‌گردد.

آنها پس از این دیدار آمادگی خود را جهت پیشبرد نهضت اعلام می‌نمایند و چون میرزا نورالله خان تصمیم خود را مبنی بر آزادسازی خوی با آنان در میان می‌گذارد پس از سورتبادل نظر مصمم می‌شوند که نخست ائو اوغلو را که قصبه‌ای بزرگ و در چهار فرسخی شهر خوی قرار دارد گشوده و آنجا را پایگاهی برای خود قرار دهند. بنا بر این تصمیم، ابراهیم‌آقا با مجاهدین خود در علمدار می‌ماند ولی میرزا نورالله خان به همراهی این سه برادر و خلیل‌خان هرزندی، مهدی اسماعیل‌گرگری و عباس‌خان علمداری که هر کدام تعدادی مجاهد بیست تا سی نفری با خود داشتند به سوی ائو اوغلو روانه می‌شوند. شب را در قره‌بولاق سه فرسخی ائو اوغلو خوابیده و صبح هجوم برده و با اندک زدو خوردی ائو اوغلو را گشوده و آنجا را نشیمن قرار می‌دهند و چون می‌دانستند که مورد تهاجم امیر امجد قرار خواهند گرفت بخشعلی خان را با دو بیست تن مجاهد به پاسداری می‌گمارند و

این نخستین ماموریت مجاهدانه این جوان بی باک و از جان گذشته است که آن را به بهترین وجهی انجام می‌دهد به طوری که یک دسته مرکب از هزار نفر تفنگداران امیرامجد مامور قلع و قمع مجاهدین می‌رسند و در نتیجه مستبدین رو به هزیمت می‌گذارند .

پس از فرار دشمنان آزادی ، انقلابیون به شور می‌پردازند و در نتیجه دویمت و پنجاه تن از دلیران مجاهدان را برگزیده و شبانه به خوی حمله می‌کنند . این افراد شب ۱۷ آذر ماه سال ۱۲۸۷ شمسی خود را از بی راهه به دیزج‌دژ که مابین راه سلماس-خوی واقع شده می‌رسانند و در آنجا پس از کمی استراحت شبانه به قصد حمله به سوی خوی روانه می‌شوند و این عملیات آزادیخواهان چنان با اختفاء و استتار انجام می‌گیرد که امیرامجد و اطرافیانش بدون کوچکترین اطلاعی ، شب با خیال راحت به خواب می‌روند و در حالی که همه شهر در خواب بود . آزادیخواهان از دروازه سلماس بدون جنگ و خونریزی ولی با هیاهو وارد شهر می‌شوند . امیرامجد با یک پیراهن وزیرشلواری از سوراخ دیوار ، خود را بیرون انداخته و می‌گریزد . بدین‌سان مجاهدین با تدبیر کم‌نظیری به آسانی به خوی دست می‌یابند و این شهر را از دست عمال استبداد ، آزاد می‌نمایند . کسروی می‌نویسد :

«فرمانده این سپاه میرزا نورالله‌خان و قوچعلی خان می‌بودند که با یگانیان به این کار پرداختند . شادروان بخشعلی خان با همه کم سالی در این جنگ‌ها دلیری بسیار از خود می‌نمود و از همان هنگام نام‌آور گردید^۱»

شهر خوی پس از آزادی به یکی از کانون‌های انقلابی تبدیل می‌گردد، امیرحشمت نیساری از سوی انجمن ایالتی آذربایجان به فرمانداری این شهر منصوب می‌گردد و حیدر عموواغلو نیز جهت تمشیت امور و رفع مشکلات وارد خوی شده و در نتیجه اصلاحات اجتماعی و سیاسی شروع می‌شود . به زودی انجمن ولایتی و مدرسه که از مظاهر دموکراسی بودند تاسیس شده و روزنامه‌ای به نام مکافات^۲ منتشر می‌گردد و در نتیجه در روند انقلاب

۱- احمد کسروی- تاریخ مسروطه ایران- ص ۸۱۲

۲- برای اطلاع بیشتر از این روزنامه ر. ک به مجله وارلیق ش. ۱۰ و ۹- ۱۳۶۳

مشروطیت بس مفید و کارساز می‌گردند و حتی پس از اشغال تبریز توسط سالدات‌های روسیه تزاری، آزادیخواهان این شهر پرچم آزادی را در اهتزاز نگه می‌دارند تا این که فاجعه محرم سال ۱۳۳۰ ه.ق پیش می‌آید و مجاهدین تبریز مجبور به مهاجرت از این شهر می‌شوند و پس از ورود به شهر سلماس امیرحشمت که در این موقع سرکرده مجاهدین مهاجر بود سید کاظم یگانی را که از همراهانش بود به خوی اعزام می‌کند تا آزادیخواهان خوی را از حوادث پیش آمده آگاه ساخته و از آنها بخواهد که هر چه زودتر خود را به سلماس برسانند تا پس از شور و مشورت تصمیم لازم را بگیرند. دوسه روز بعد پانصد تن از مجاهدین خوی وارد سلماس می‌شوند که میرزا نورالله خان، قوچعلی خان و بخشعلی خان نیز همراه آنان بودند.

مجاهدین مهاجر پس از بحث و تبادل نظر چون نتوانستند تصمیم واحدی اتخاذ نمایند لذا سه دسته شدند، امیر حشمت با تنی چند از یارانش بر آن شدند که از راه اورمیه و کردستان خود را به تهران برسانند. حاج میرزا آقابوری همراه با گروهی از مجاهدین به سوی چهریق روانه شده تا به دولت عثمانی پناهنده شوند.

ولی یگانیان که دسته انبوهی بودند چون از نقشه روس‌ها چندان اطلاعی نداشتند و رفتن از ایران برایشان سخت بود لذا تصمیم گرفتند که به زادگاه خود رفته و در آنجا روستائی را ستاد جنگی قرار دهند و اگر تفنگداران صمدخان شجاع‌الدوله یا افرادی دیگر بر سرشان هجوم آوردند به دفاع برخیزند. میرزا نورالله خان به خوی رفت که در آنجا کارهای خود را انجام داده و سپس به هم ولایتی‌های خود بپیوندد و چون در این شهر سالدات‌های روس او را زیر نظر گرفتند لذا وی اندک وجهی تهیه دیده مخفیانه از خوی به روستای یزدکان که در چهار فرسخی خوی قرار داشت و آن زمان در دست عثمانی‌ها بود پناه برد سپس قوچعلی خان، بخشعلی خان، رجبعلی خان و دیگر هم‌زمانش نیز به آنجا آمده و گروهی شدند. و چون همگی مردان رزمنده و غیوری بودند این وضعیت ادباری پیش آمده را نمی‌توانستند تحمل کنند، چرا که می‌دیدند پس از آن همه تحمل مشقت و

خون دادن ، حاصل آن همه زحمت و مرارت به دست قزاق‌های دژخیم از بین رفت و اکنون خاک میهنشان نیز به اشغال دشمن بی رحمی درآمده که حتی اجازه نمی‌دهد فرزندان این آب و خاک در وطن خودشان زندگی کنند لذا تنها راه چاره را در آن می‌بینند که با دست زدن به نبردهای چریکی ، خواب راحت را از اشغالگران ددمنش سلب نمایند و نگذارند آنها به راحتی در سرزمین آذربایجان گردنکشی کنند .

چقدر شبیه است قیام این مردان رزمنده به خیزش خلق مبارز ویتنام چرا که آنها نیز چون سرزمین خود را از سوی امپریالیست‌های فرانسوی و آمریکائی اشغال شده یافتند راهی جز عصیان بر علیه دشمنانشان نیافتند و به همین علت هم «دیوهیوکن» شاعر ویتنامی گفته است :

روح من به سرزمین زادگاهم می‌بالد
تن من چون گشتی دگل شکسته است
و حیات نهائی من وحشتناک

چقدر ترسناک است صدای بی وقفه نبرد پیکارگران
بنابر این همه چیز عصیان است و هیچ چیز بها ندارد

اشغالگران که همیشه در راه خوی-سلماس در رفت و آمد بودند و از این راه اسلحه و مهمات حمل می‌کردند ، این مردان رزمنده در راه کمین کرده و به نیروهای دشمن حین عبور شیخون می‌زدند و در نتیجه افراد را کشته و منهزم می‌کردند و محمولاتشان را که اغلب سلاح و جنگ‌افزار بود به یغما می‌بردند تا دشمن آنها را بر علیه هموطنانشان مورد استفاده قرار ندهد .

یکانی‌ها تا مدتی جنگ‌های پارتیزانی خود را ادامه می‌دهند و ضربات سختی به روس‌های تزاری وارد می‌نمایند تا این که سالدات‌ها می‌فهمند و از دست آنها به عثمانی‌ها شکایت کرده و اظهار رنجیدگی می‌نمایند . عثمانی‌ها نیز اینها را از مرز دور ساخته و به ایالت وان می‌فرستند . این مردان غیرتمند در خاک عثمانی نیز راحت نمی‌نشینند ، دسته‌هایی پدید آورده و به سوی اثواغلو و اطراف خوی که روس‌ها در آنجا اردوگاه داشتند

می‌فرستند و به عملیات ایدائی خود ادامه می‌دهند و در نتیجه قزاق‌های خونخوار را مستاصل می‌نمایند. تا این‌که عثمانی‌ها می‌فهمند و آنان را دو دسته کرده یک دسته را با میرزا نورالله خان به استانبول می‌فرستند و دسته دیگر را با بخشعلی خان و رجبعلی خان به شهر بتلیس - یکی از شهرهای کردنشین ترکیه که در مرز شرقی این کشور واقع شده برده و همه‌شان را در آنجا زندانی می‌کنند.

بخشعلی خان این جوان گردن‌فراز پس از چندی همراه با همسنگرش رجبعلی خان از زندان گریخته و به زادگاهش یکانات برمی‌گردد و چون در این هنگام روس‌های تزاری که پس از اشغال آذربایجان، صمدخان شجاع‌الدوله این مرد افیونی بدتر از بیگانه را حاکم بر جان و مال مردم کرده بودند تا هر چه بی‌رحمانه‌تر ثمرات انقلاب مشروطیت را از میان برداشته و زمینه را برای بازگشت محمدعلی میرزای مخلوع آماده نماید، لذا بخشعلی خان این مجاهد نستوه و پاکباز نمی‌تواند این اعمال متجاوزانه دشمنان اشغالگر را ببیند و عکس‌العملی نشان ندهد، در نتیجه تعدادی از یارانش را دور خود گرد آورده و جنگ‌های پارتیزانی را هر چه شدیدتر بر علیه روس‌ها آغاز می‌کند. چه خوش گفته است: و.ب.

ایتس شاعر معروف ایرلندی:

گفت حالا که همه چاهها خشکیده‌اند
با کدام آب گل‌ها را آبیاری کنیم
پاسخ داد چیزی نمانده است بجز
خون جاری درون رگ‌ها مان
گل سرخ نباید بخشگد.

کسروی می‌نویسد: «با آن که یکان نزدیک به جلفاست و روسیان در این پیرامون‌ها بسیار می‌بودند و ایستگاهها بنیاد نهاده بودند به اینان دست نمی‌یافتند. کم‌کم نام بخشعلی خان بر زبانها افتاد و روسیان از نام او ترسیدند. دلیری‌های این جوان بسیار است ولی چون ما از دور شنیده‌ایم به این اندازه بس می‌کنیم!»

بخشعلی خان تا آغاز جنگ جهانی اول تیر ماه سال ۱۲۹۳ شمسی به پیکار رهایی بخش خود ادامه می‌دهد، تا دامنه جنگ به ایران نیز کشیده می‌شود و عثمانی‌ها از راه خوی و سلماس نیرو وارد آذربایجان می‌کنند که بسیاری از مجاهدین مهاجر از جمله میرزا نورالله خان یگانی نیز به همراهی آنها به میهنشان باز می‌گردند و چون عثمانی‌ها با روس‌ها می‌جنگیدند در نتیجه بخشعلی خان نیز به آنها می‌پیوندد و به نبرد خود علیه نیروهای تزاری ادامه می‌دهد. کسروی ضمن ستایش از دلآوری‌های وی اظهار می‌دارد: «بخشعلی خان (پس از پیوستن به عثمانی‌ها نیز، م) در جنگ‌ها همچنان دلیری می‌نمود و در همه جا پیشرو او بود»^۱

پس از ورود عثمانی‌ها به آذربایجان نخست روس‌ها عقب نشینی می‌کنند ولی پس از آن که نیروهای تازه نفسی از قفقاز به آنها ملحق می‌گردند عثمانی‌ها را شکست داده و از آذربایجان بیرون می‌رانند. ولی بخشعلی خان این مبارز خستگی‌ناپذیر همچنان در آذربایجان می‌ماند و به مبارزه خود با نیروهای خصم ادامه می‌دهد. اردوی تزار با آن که برای به دست آوردن وی تلاش فراوان می‌نماید ولی از یافتن کوچکترین رد پائی از او عاجز می‌ماند.

قهرمان داستان ما که در پیکار با دشمن شتر کین شب و روز نمی‌شناسد و بنا به طبیعت جنگ‌های چریکی از دهی به دهی نقل مکان می‌کند شبی وارد چهریق می‌گردد و چون اسماعیل آقا سمیتقو سر ایل شکاک نیز قبلاً "به عثمانی‌ها پیوسته و دوش به دوش آنها با روسها جنگیده بود بخشعلی خان این جوان با صداقت با این آشنائی او را دوست خود پنداشته و در خانه این میزبان ناجوانمرد فرود می‌آید، اسماعیل آقا تظاهر به مهمان‌نوازی کرده و با روی خوش از بخشعلی خان پذیرائی می‌کند. ولی پس از آنکه مهمان خسته‌اش به رختخواب می‌رود نیمه شب او را هنگام خواب گرفته دست‌هایش را بسته و فردا به روسها تحویل می‌دهد. این مرد فرصت طلب که از طرف روسها تحت تعقیب بود پس از عقب‌نشینی

۱- کسروی تاریخ هیجده ساله آذربایجان - ص ۴۵۴ و ۴۵۵

عثمانی‌ها دنبال فرصتی می‌گشت که دل سالداتها را به دست بیاورد، او با تحویل دادن مهمان مبارزش، برای خود و اطرافیان‌ش از اشغالگران زینهار می‌طلبید و آنها نیز با خوشحالی هرچه تمامتر بخشعلی خان را گرفته و در خوی زندانی می‌کنند و پس از چند روز در میدان نمک این شهر به دار می‌آویزند.

عمریست که آوازه منصور کهن شد
 من از سر نو جلوه دهم دار و رسن را
 کسروی می‌نویسد: «جوان دلیر به هنگام دار زدن چنین گفت: «سمیتقو نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده، شما مرا آزاد کنید و تفنگ و اسبم را به من دهید اگر سمیتقو توانست با همه ایل خود با من برآید و مرا دستگیر کند سزاست که شما مرا بکشید.» ولی روسیان کی به این سخنان گوش دادندی؟ با آن کینه که از وی در دل می‌داشتند کی او را رها کردندی؟ بدین‌سان یک‌جوان دلیر دیگری قربانی نادانیهای کشورداران گردید.»

همان سان که تاریخ باشد گواه	یکانی جوانان مشروطه خواه
چنان عرصه بر روس گردند تنگ	که دادند چون بخشعلی پیش چنگ
چو بر روی دشمن زدی تگ سوار	هزیمت گرفتی سپاه تزار
دریغاً که یک مرد مهمان فروش	که اغوای ابلیس را گرد گشوش
سر سفره بگرفت بی‌ننگ و عار	به روسان سپرد و زدندش به دار

کسروی درباره سرنوشت دیگر برادران وی نیز می‌نویسد:

«برادر (بزرگش) قوچعلی نیز در اشنویه با دست همراهان خود کشته گردید. اما شیرعلی که از همه کوچکتر می‌بود و گویا این جوان از پا شل می‌بود و اینست که با برادران خود نرفته و در ایران مانده بود و چون روسیان خانه‌های ایشان را تاراج کرده بودند شیرعلی با مادرش به دیه «ماراکان» پناهنده و در خانه‌های دایه‌های خود پنهان می‌زیست.

علی خان ماکوئی که اقبال السلطنه او را به فرمانروائی یگان گمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت. اینست سرگذشت سه تن برادر»^۲.

۱- سفر از حاج اسمعیلی صفری اهل و ساکن یگانات

۲- کسروی پیشین ص ۴۵۵

روانشان شاد و یادشان گرامی باد .

برجهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع
روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع

سوختم تا گرم شد هنگامه دلها ز من
اینکه دارم میزنم بر آب و آتش خویش را

حاج علی دواچی



حاج علی دواچی در ردیف پشت سر شریف زاده ایستاده و در حال مطالعه مطلبی می باشد

حاج علی ترکی (برور حربی) معروف به دواجی یکی از سران و پیشگامان نهضت مشروطیت در آذربایجان و دوم شخص مرکز غیبی بود که پس از سال‌ها تلاش و ایثار در راه آزادی و حاکمیت قانون جان در طریقت حربت فدا کرده و به خیل شهیدای گلگون کفن میهنمان پیوسته است. وی یکی از اعضای اصلی هیئت مدیره انقلاب مشروطیت در آذربایجان یعنی مرکز غیبی بود که دوش به دوش شادروان علی مسیو در راهبری نهضت مشارکت فعالانه داشت و چون مردی متفکر و آزادیخواهی از حان گذشته بود انقلابیون نسبت به وی با دیده احترام می‌نگریستند و افکارش را ارج می‌نهادند.

زنده نام حاج علی: «چنان که از نامش بیداست پیشه دوافروسی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون از شیمی اندکی آگاه بود و برای آتشبازی‌های دولتی آتش‌های رنگارنگ آماده کردی از این راه به دستگاه محمدعلی میرزا بسنگی داشت. و نزد او ارجمند بود. با این همه چون جنبش مشروطه پیدا شد دسته محاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان پدید آورده و انجمن نهانی به نام «مرکز عیبی» بر پا کرده و آن دسنة را به راه انداختند. این نمونه‌ای از اندازه‌گردانی و کوشش ایشان است^۱»

«گویا نظریه حرفه خود که با خارجی‌ها در تماس بود از اصول کسورداری ملل دیگر با اطلاع گردید، از روز نخست وارد جرگه آزادیخواهان شد و در تشکیلات حزب اجتماعیون

عامیون شرکت کرد و با مرور زمان دارای شخصیتی ممتاز شد. مرحوم حاج علی مردی نیک نفس، بی طمع، میهن پرست و با عزم بود^۱ .

«حاج علی دواچی از نمره اول بزرگان و روسای مشروطه طلبان تبریز و مانند دانتون فرانسوی در انقلاب تبریز بود. شرح احوال و زحمات وی به تحریر نگنجد و حقیقتاً عبارت از تاریخ انقلاب آذربایجان با تمام جزئیات آن بود... بعد از ثقه الاسلام اولین عاقل و مدیر و با کله تبریز توانش شمرد و خلاصه آن که در این شش سال تمام شب و روز بلا مبالغه یک سال استراحت نداشت و دائماً در تقلا و کار بود. نفوذ شدیدی در مخاطب داشت، بسیار مدیر بود و جسور و مستقیم و سیاسی و عاقل و فعال و چنان که عرض کردم آنچه بنویسم به این مختصر اوصاف و مزایای او را نمی توانم بشمارم. انقلاب تبریز روحش در دست او و کربلائی علی مسیو بود که قدری هم رقیب بودند و خیلی شبیه به دانتون و روبسپیر بودند. حاج علی از ابتدای جوانی داخل در خط تمدن و تجدیدپرستی بود و پیش از اعلان مشروطیت هم مدت ها در این راهها می کوشید. دواخانه ای به اسم دواخانه ناصری داشت که از فرنگ دوا جلب کرده و می فروخت و خودش اصلاً از تجار بود. بعد از اعلان مشروطیت از نخستین کسانی بود که به کنسولخانه انگلیس رفته و بعد از آن از پیشروان درجه اول و روسای پارته مشروطه خواهان بود^۲ .

احمد کسروی از مرحوم حاج علی دواچی جزو افرادی نام می برد که پیش از مشروطیت دارای افکار روشنی بوده و پس از این که دو رهم جمع شدند پیشتازی نهضت را به عهده گرفتند. کسروی می نویسد:

«در سال های بازپسین، در اینجا هم کسانی پیدا شده بودند که معنی کشور و زندگانی توده ای را می فهمیدند و از چگونگی کشورهای اروپا آگاه بودند و آرزوی کوششی را برای برداشتن خودگامگی می کردند و اینان کم کم یکدیگر را شناخته و دسته ای گردیده و به

۱- طاهرزاده بهزاد- فیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران ص ۴۴۹

۲- ادوارد براون- نامه هائی از تبریز- ص ۲۲۲

کوشش‌هایی می‌پرداختند^۱ . .

تمام مورخین مشروطیت روانشاد حاج علی دواچی را جزو سران و تئوریسین‌های نهضت رقم‌زدماند . طاهرزاده بهزاد که رهبران مشروطیت در آذربایجان را به چهار گروه تقسیم کرده، او را جزو سیاسیون و مطلعین درجه اول قلمداد کرده است^۲ . .

کسروی نیز نام حاج‌علی را همراه با علی مسیو به عنوان رهبران نهضت نام برده و در جایی که موقعیت تبریز را تشریح کرده و امتیازات ویژه تبریز را نسبت به تهران برمی‌شمرد اضافه می‌کند :

«تبریز با تهران یکی نمی‌بود، در اینجا چند هزار مجاهد ورزیده، با سروسامان آماده می‌بودند و خواهیم دید که چه مردان دلیر و کاردانی از میان ایشان برخاست . از آن سوی سران آزادی‌کسانی همچون علی مسیو و حاج‌علی دواغوش و ماسد اینان می‌بودند که پروای جان و دارائی را کنار گذارده از هیچ فداکاری باز نمی‌ایستادند^۳ . .

او در تاریخ هیجده ساله آذربایجان حاج‌علی را یکی از مغزهای متحرک و از تئوریسین‌های برجسته انقلاب دانسته و نوشته است :

«خوانندگان این تاریخ می‌دانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمدعلی میرزا مشروطه را برانداخت ایستادگی دلیرانه تبریز دوباره آن را بازگردانید . این ایستادگی تبریز نتیجه دلیری‌ها و جانبازی‌های ستارخان، باقرخان و مجاهدان و اینها همه میوه کوشش‌های بخردانه و غیرتمندانه حاج‌علی و یارانش بود و بیهوده نمی‌گوئیم، باید نام حاج‌علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند . .

اینان بدینسان پاکدلانه و غیرتمندانه می‌کوشیدند یک دسته هم در پیرامون آنان دغلكارانه می‌جنبیدند و در پی هوس‌های بدنهادانه خود می‌بودند . اینست همه آن کوشش‌ها را بی‌نتیجه می‌گردانیدند^۴ . .

۱-۳۰۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه - ص ۷۸ و ۱۶۷ .

۲- طاهرزاده بهزاد- پیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت - ص ۶۳

۳- احمد کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان - ص ۳۳۴

پس از حمله رحیم خان چلبیانلویه تبریز که تزلزل در ارکان نهضت افتاد و رحیم خان از موقعیت سوء استفاده کرده و تسلیم ۹۰ نفر از مبارزان را جزو شرایط خود قرار داد که اسم حاج علی دواچی نیز در آن لیست بود، ولی وی و سایر رهبران مرکز غیبی خود را نیاخته و با پایداری در برابر نیروهای استبداد در شکست و هزیمت رحیم خان رل مهمی را بازی کردند. در تاریخ مشروطه می‌خوانیم:

«اینان کار را پایان یافته و مشروطه را از میان بر خاسته می‌دانستند. ولی مجاهدان ترسی به خود راه نداده دست از ایستادگی برنداشتند و کسانی از علی مسیو و حاج علی دوا فروش و حاج مهدی آقا و دیگران رشته پشتیبانی را از دست ندادند»^۱

زنده نام حاج علی علاوه بر این که مربی و مشوق مجاهدین بود خود نیز در جنگ‌ها نفع برداشته و نبرد می‌کرد چنان که در جنگ معروف حکماوار با صمدخان شجاع‌الدوله شرکت داشت و از بازویش زخمی شده بود. نویسنده «نامه‌هایی از تبریز» عقیده دارد:

«وی (حاج علی) یک شورای حربی به نام «اتاق نظام» تاسیس کرد و شب و روز با یک فعالیت خستگی‌ناپذیر می‌کوشید، تا در یک فقره هجوم صمدخان به شهر، مشارالیه در سنگرهای شهر تیر خورد و مج دستش سخت مجروح شد. قریب دو سه ماه در بسنر خوابید و عاقبت چاق شد... همچنین حاج علی مرحوم بعد از عودت محمدعلی میرزا به ایران و هجوم صمدخان به تبریز باز در خصوص مدافعه شهر مساعدت زیاد داشت و خود رئیس اداره نظامی شهر شده بود»^۲.

شادروان حاج علی دواچی را بحق می‌توان دانتون انقلاب مشروطیت دانست. همانگونه که دانتون در انقلاب کبیر فرانسه عقیده داشت: «بعد از نان اولین ضرورت ملت معارف است» حاج علی این شهید راه حق نیز معتقد بود اگر بخواهیم دستاوردهای انقلاب را حفظ کنیم لازم است که درک و آگاهی توده‌های مردم را بالا ببریم و این میسر

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۱۶۷

۲- ادوارد براون- پیشین- ص ۲۲۴

نیست مگر با توسعه مدارس و تعمیق معارف ، والا مشتی ماجراجو و کهنه درباری در صفوف انقلابیون رخنه کرده و با سوءاستفاده از ناآگاهی مردم ، زحمات و جانفشانی‌های ملت را به هدر داده و ثمره خون جوانان از جان گذشته را پایمال خواهند کرد . وی به خوبی دریافته بود که برای اجتناب از این فاجعه ضروری است که سطح آگاهی سیاسی و شعور اجتماعی مردم پیشرفت کند تا توده‌ها بتوانند با چشمانی باز و وجدانی بیدار در نگهداری اصالت انقلاب از هر گونه گزند آماده و مهیا باشند . آن مرحوم به این واقعیت تاریخی خوب پی برده بود که هیچ ملتی نمی‌تواند از استقلال و آزادی برخوردار باشد مگر این که آحادش دارای بینشی وسیع و رشدی عمیق باشند . بنابراین حاج علی در ترویج معارف به ویژه در زمینه تعلیم و تربیت نوجوانان از هیچ اقدامی فروگذاری نمی‌کرد . وی : « در دوره مشروطیت ثانی اغلب اوقات خود را به نشر معارف صرف کرد و با کمال فعالیت کوشید مدرسه سعادت که قریب پانصد نفر شاگرد داشت و بهترین و عالیترین و کاملترین و منظم‌ترین کل مدارس تبریز بود ، به فعالیت او پایدار بود . شاگردان این مدرسه اغلب جوانان لایق و وطن پرست قابل و محرر مقالات و عالم بار آمدند^۱ »

زنده یاد حاج علی با آن که در جنگ روس‌ها با مجاهدین دخالتی نداشت ولی بنا به سابقه آزادیخواهیش دستگیر و همراه با میرزا احمد سهیلی در سن ۴۵ سالگی در باغ شمال به دار آویخته شد . کسروی می‌نویسد : « در سال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان به تبریز سردار و سالار به شهبندری عثمانی پناهندند او و شادروان علی مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان بیرون آمدند . ولی در جنگ با روس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگرخت و چون با فرمانده قزاقان ایرانی که دسته‌ای در تبریز بودند دوستی داشت به میانگیری او به کنسولخانه روس راه یافته و از میلر زینهار برای خویش گرفت ولی چون صمدخان به شهر درآمد کسانش او را نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا به باغ شمال فرستادند ، روسیان نیز که بر چنان کسان غیرتمندی

هرگز نمی‌بخشودند و اورازنده نگذارند . و در همان روزها به خانه‌اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند^۱ .

«دوتا بچه صغیر دختر و پسر هشت ساله و ده ساله دارد که در مدرسه آمریکائی تحصیل می‌کردند و مادرشان فوت شده بود . حالا که پدرشان نیز شهید شد خانه‌شان نیز خراب گشت ، چیزی ندارند و آواره مانده‌اند .

حاج علی مرحوم هیچ گناهی جز وطن پرستی و مشروطه طلبی و غیر از لیافت و کفایت نداشت . کسی که دو هفته قبل به استانبول رسیده و در مجلس صدخان بود ، میگوید که حاج علی در زندان ، در حالتی که زنجیر گردنش را نشان می‌داد ، گفت ، فلان کس ، این زنجیر ، فکل وطن پرستان و آزادی طلبان است حاج علی مرحوم یکی از ضایعات بزرگ ایران بود^۲ .

پس از شهادت حاج علی و منفجر شدن خانه‌اش و دربرداشتن بچه‌هایش ، مدرسه سعادت نیز که با آن همه تلاش و خون دل خوردن‌های آن مرحوم پا گرفته بود و داشت رسالت فرهنگی خود را در جامعه آن روزی به خوبی ایفاء می‌کرد بنا به نوشته نگارنده «نامه‌هایی از تبریز» : «که هم از لحاظ سازمان و هم از لحاظ روش‌های مترقیانه شبیه مدارس خارجی بود بلافاصله بعد از به دارآویختن او . . . روس‌ها آن مدرسه را تخریب نموده و ادوات و اسبابش را سوزانده خودش را ضبط کردند که هنوز هم در تصرف آن‌هاست و سالدات می‌نشیند^۳ .»

در آن روزهای هولناک که روس‌های تزاری آن همه جنایات ضد بشری را با دست صدخان شجاع‌الدوله خبیث مرتکب می‌شدند ، جراید آزاد دنیا هم که ناظر این ناجوانمردی‌ها و زورگوئی‌ها بودند با انتشار مقاله‌های افشاگرانه‌ای فریاد ملت ستمدیده ایران را به گوش جهانیان می‌رساندند . روزنامه الموید چاپ قاهره یکی از این جراید بود . این روزنامه

۱- احمد کسروی- پیشین- ص ۳۳۵

۲ و ۳- ادوارد براون- پیشین ص ۲۲۴ و ۹۲- این کتاب در همان روزها نوشته شده است .

که سرمقاله یکی از شماره‌هایش را به شرح مظالم روس‌ها و شخصیت شهدای شجاع تبریز اختصاص داد، در بخشی از آن چنین می‌نویسد:

«روس‌ها به این (کشتن ثقه‌الاسلام) راضی نشده‌اند و تبریز را به ویرانه‌ای تبدیل ساخته‌اند و به کشتار دسته جمعی برگزیده‌ترین وطن خواهان متفکران، نویسندگان و اصلاح طلبان غیور و فعال ادامه می‌دهند. با این کار می‌خواهند یک نفر هم در تبریز باقی نگذارند که در آینده بتواند با آن‌ها مخالفت ورزد، فکر می‌کنند سرزمین پرافتخار ایران که چنین مردانی پرورش داده است دیگر نمی‌تواند مردانی نظیر آن‌ها یا بهتر از آن‌ها به وجود آورد. چه فکر بیهوده و چه پندار باطلی... شکی نیست از هر قطره خون این قربانیان جنایت و بی‌عدالتی روس‌ها صدها مرد وطن پرست با استعداد بر خواهد خواست^۱»

بیکر پاک شادروان حاج‌علی دواچی در مقبره سید حمزه تبریز دفن شده است^۲. در مورد سرنوشت کودکان یتیم حاج‌علی، تمام منابع تاریخی ساکت بودند، ولی پس از چاپ شرح حال آن شهید بزرگوار در مجله وارلیق، دیداری با آقای حاج‌محمد ابراهیم ترکی نوه آن مرحوم دست‌دادگهایشان لطف کردند و اطلاعاتی درباره آن دو کودک صغیر در اختیار نویسنده این سطور قرار دادند. آقای حاج‌محمد ابراهیم ترکی پسر زهرا خانم دختر زنده یاد حاج‌علی دواچی هستند، همان دختر هشت ساله‌ای که همراه برادر ده ساله اش پس از آن که پدرشان شهید و منزلشان به دست روس‌های تزاری با دینامیت منفجر می‌شود در بدر می‌شوند.

آقای ترکی در وجه تسمیه نام فامیلشان که لقب شهید حاج‌علی نیز بود گفتند که ترک (بروزن حرب) روستائی است در نزدیکی شهر میانه (اخیراً) از نظر تقسیمات کشوری به بخش تبدیل شده است) که نیاکان وی از آن منطقه مهاجرت کرده و در تبریز ساکن

۱- ادوارد براون پینین- ص ۹۲- این کتاب در همان روزها بسته نده

۲- احمد کسروی- پینین- ص ۶۸۲

شده بودند و به همین علت این خانواده به ترکی موسوم شده است .
 ایشان در مورد سرنوشت مادر و دائیشان اظهار داشتند : پس از آن که صاحب
 ترجمه به دستوروس‌های تزاری توسط صمدخان شجاع‌الدوله به دار آویخته می‌شود منزلش
 که در میدان انگج قرار داشت و اکنون نیز کوچه‌ای به نام «ترکی‌ها» در آن محل واقع
 است با دینامیت منفجر می‌شود ، دو طفل یتیم وی که چندی قبل مادرشان نیز درگذشته
 بود دربدر شده و بالاخره به منزل عمویشان حاج هاشم ترکی منتقل می‌شوند و تحت
 سرپرستی او قرار می‌گیرند . پسر حاج‌علی که بیوک آقا نام داشته به علت بی‌توجهی
 خانواده عمویش به مراغه مهاجرت کرده و در عنفوان جوانی مریض شده و در ۱۸ سالگی
 چشم از جهان می‌بندد و در همانجا رخ در نقاب خاک می‌کشد . ولی خواهر آن جوان
 ناکام که زهرا نام داشته با پسر عمویش حاج مهدی فرزند حاج هاشم ازدواج می‌کند و
 صاحب یک دختر به نام عصمت و یک پسر به نام محمدابراهیم می‌شود که هر دو در قید
 حیات هستند ولی مادرشان زهراخانم در سال ۱۳۳۵ شمسی به علت ابتلاء به بیماری
 سرطان در مشهد درگذشته و در همان شهر نیز دفن گردیده است .

حاج مهدی کوزه کنانی، ابوالمله،

در درگیری نهضت مشروطیت دو تن از پیشگامان این جنبش از سوی مردم به لقب «ابوالمله» ملقب شدند که هر دو آذربایجانی بودند. یکی از آنان میرزا جواد سعدالدوله بود که در تهران از آغاز قیام مردم در پیشاپیش آنان حرکت کرد و خدمات فراوانی به نهضت انجام داد و به همین علت هم به ابوالمله موسوم گردید ولی متأسفانه بعداً به سوی ارتجاع گرائید. ولی دومین شخصیتی که لقب ابوالمله را بحق از جانب مردم مبارز آذربایجان دریافت کرد حاج مهدی کوزه‌کنانی بود که در تبریز نه تنها از آغاز نهضت در پیشاپیش مردم قرار داشت بلکه در اغلب مراحل انقلاب در پیروزی آن سهم بسزائی به عهده داشت. این بازرگان آزادیخواه با آن کبرسن با ایمانی راسخ دوشادوش جوانان جانباز تبریز در جهت پیشبرد انقلاب شب و روز می‌کوشید و در این راه از جان و مال خود گذشته بود و در واقع وی عنوان پدر ملت را به رایگان به دست نیاورده بود. نقش مهم وی در پیروزی انقلاب مشروطیت را می‌توان در این ضرب‌المثل مردمی که تا این اواخر بین پیرمردان انقلاب دیده تبریز رایج بود استنباط کرد. به طوری که همگان متحدالقول می‌گفتند: «مشروطه را در آذربایجان دو تفنگ و یک کلاه و سه حنجره نگاه داشته و از خطر نابودی نجات داد.»

آن دو تفنگ عبارت بود از تفنگ‌های ستارخان و باقرخان و کلاه حاجی مهدی کوزه‌کنانی (ابوالمله) که در مواقع حساس آن را محکم به زمین می‌کوبید و فریاد می‌کشید

و سه حنجره نیز حلقوم سه تن از پرخروش‌ترین و عاظ و خطبا به اسامی شیخ سلیم، میرزا حسین واعظ و میرزا جواد ناطق بودند^۱ .
 طاهرزاده بهزاد در این زمینه می‌نویسد:

«مرحوم کوزه‌کنانی متدین، متین، بردبار و باهوش بود و هر وقت می‌دید به حرف‌های او اعتناء نمی‌کنند کلاه پوستی بلندش را به زمین می‌زد و با حال تاثر فریاد می‌کشید و بدین وسیله نظر خود را پیش می‌برد. این موضوع به اندازه‌ای تکرار شده بود که هر وقت کوزه‌کنانی با کلاه کهنه ظاهر می‌شد مردم حدس می‌زدند که کوزه‌کنانی می‌خواهد از این اسلحه استفاده کند.

کوزه‌کنانی بدون پروا نظریات خود را می‌گفت و مردم هم عقاید او را با طیب خاطر می‌پذیرفتند.

خدمات کوزه‌کنانی در آزادی و مشروطیت دارای ارزش فراوان بوده به نظر نگارنده (طاهرزاده) آن مرحوم با طیب خاطر و از صمیم قلب سالها با بذل جان و مال در راه پر خطر آزادیخواهی با کمال جوانمردی خدمت کرد و نام نیکی در تاریخ آزادی باقی گذاشت^۲ .

روانشاد حاج مهدی کوزه‌کنانی که یکی از تجار روشن ضمیر تبریز بود سالها پیش از درگیری انقلاب بر اثر ملاقات و نشست‌هایی که با طالبوف تبریزی در قفقاز داشته افکارش منقلب و با مطالعه کتاب‌های وی ذهنش روشن و وجدانش بیدار گردیده و در همین راستا بود که با اغلب محافل انقلابی برون مرزی در ارتباط بوده است به طوری که مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی در خاطرات خود در باره آشنائیش با رژیم مشروطه می‌نویسد:

«در سال ۱۳۲۱ قمری عازم زیارت مکه معظمه شدم و تا این تاریخ بنده اسمی از مشروطه نشنیده بودم، چون به استانبول رسیدم جراید آنجا از مشروطه بودن دولت ژاپن

۱- نصرت‌اللمفتحی-سخنگویان سه‌گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت-ص ۱۱۷

۲- طاهرزاده بهزاد-قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران-ص ۴۶۰

کم و بیش سخن می‌راندند. پس از مراجعت از مکه باز مشغول کسب بودم و گاهگاه بیانیه‌هایی از روسیه به پاره ای اشخاص می‌رسید و چند تا از آن‌ها هم به توسط مرحوم حاج مهدی کوزه‌کنانی به دست بنده رسید^۱.

و همین زمینه قبلی بوده که سبب شده به محض شعله‌ور شدن نایره انقلاب ابوالمله با آمادگی عمیق فکری و آگاهی وسیع سیاسی با جان و دل وارد در نهضت شده و با باوری محکم خود را به طوفان انقلاب بسپارد و بر اثر این پشتوانه معنوی و شعور سیاسی بود که او اعتقاد داشت اگر ملتی بخواهد جامع‌های مستقل و آزاد بسازد و در آن اجتماع سعادت‌مند، آحاد ملت با شخصیت بارآمده و راحت زندگی کنند آنان باید تن به ناملایمات و ناسازگاری‌ها داده و از هر گونه اینثار و جانبازی دریغ نکنند. چنان که در پاسخ یکی از همشهریان راحت طلبش که می‌گفت چرا انقلاب امنیت قبرستانی پیشین را بهم زده و شهر در جوش و خروش است و این را از ایراد مشروطیت قلمداد می‌کرد وی این شعر ترکی را می‌خواند:

غریبال چون ائدر حرکت هرج و مرج اولار

اما، داریخما چون کی آریتماق خیالی وار^۲

همچنین در یکی از سخنرانی‌هایش در مسجد صمصامخان خطاب به مردم می‌گوید:

«ای مردم غیرتمند، من زندگی‌م به پایان رسیده و چشم به راه مرگ هستم به شما می‌سپارم دست از حقوق خود بردارید. یگانگی نموده مشروطه را نگهدارید تا فرزندان شما آسوده زیسته نام شما را به نیکی یاد کنند زیر بیرق خودکامی نروید که دشمن دین و زندگانی شماست... از اینگونه سخنان گفته اشک از دیدگان فرو ریخت مردم نیز به گریه درآمدند. آن پیر زنده‌دل فریاد برآورد چنین گفت، نه شما گریه نکنید، شما بر سر حقوق خود ایستادگی کنید، از این راه که جوانان در آن به خون خود غلطیدند باز

۱- حاج اسماعیل امیرخیزی- قیام آذربایجان و ستارخان- ص ۶۶۹

۲- دکتر مهدی مجتهدی- رجال آذربایجان در عصر مشروطیت- ص ۲۲۴

پس نگردید. مردم فریاد برداشتند؛ تا زنده‌ایم دست از مشروطه برنداریم و تا ما نیز به آن جوانان نرسیم از کوشش بازناهیستیم^۱ .

در تبریز نیز نخستین حرکت آزادیخواهان نحصن در کنسولگری انگلیس بود و روانشاد حاج مهدی جزااولین کسانی بود که به متحصنین می‌پیوندد و چون شخصی متنفذ و دارای نفوذ کلام بود ورودش به کنسولگری در پیشبرد این حرکت تاثیر زیادی می‌بخشد به طوری که میرزا جواد ناطق در خاطرات خود می‌نویسد:

«روز ۲۹ رجب ۱۳۲۴ ه. ق مسجد صمصامخان فرش شد و برای علما، اعیان و تجار دعوت نامه فرستادند به شرح ذیل: «وجود جنابعالی برای مذاکره مطلب مهمی در کنسولگری انگلستان ضرورت دارد متمنی است زودتر تشریف بیاورید. اولین شخصی که از طبقه تجار بدون آن که دعوت نامه را ببیند به کنسولگری آمد حاج مهدی کوزه‌کنانی بود که از مردان شجاع و وطن‌پرست و دست و دل‌باز بود که داستاں مساعدت وی به برادرش حاج علی اتحادیه و تادیه قروض وی که بالغ بر ۱۸۰ هزار تومان باشد ورد زبان مردم شده بود. آمدن حاج مهدی اهمیت خاصی داشت^۲ .

در باره تامین هزینه متحصنین در کنسولگری، کسروی می‌نویسد:

«امروز بازرگانان پیشنهاد کردند در رفت را به گردن گیرند و پول پردازند. نخست حاج مهدی آقا کوزه‌کنانی پیشگام گردید. بدینسان رو به ملایان کرد و گفت: در این راه که به خرسندی و سرافرازی ایرانیان خواهد انجامید من از جان و دارائی دریغ نخواهم داشت و همه دررفت را خود از کیسه خواهم پرداخت. ولی دیگران به آن خرسندی ندادند و چنین نهادند که همگی پول‌هایی پردازند^۳ .

اعتبار شخصیت و فداکاری‌های ابوالمله سبب شد که وی به زودی طرف توجه متحصنین و دولتیان قرار گیرد و به عنوان پیش‌کسوت آزادیخواهان شناخته شود. در

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۷۳۶

۲- نصرت الله فتحی- پیشین- ص ۱۶۲

۳- احمد کسروی- پیشین- ص ۱۶۲ و ۱۵۶

تاریخ مشروطه می‌خوانیم :

«هرچه بود دولت خواه ناخواه گردن گذاشت و روز پنجشنبه چهارم مهرماه (هشتم شعبان) می‌بود که از تهران به ولیعهد پاسخ رسید و او این را با دستخطی از خود به نزد مستر راتسلاو کنسول انگلیس فرستاد و نامهای هم نوشت و مستر راتسلاو رونویس آن دستخط و آن نامه را با خود تلگراف شاه به نام «انجمن عدالت طلبان تبریز» به نزد حاج مهدی آقا و دیگر سران جنبش فرستاد^۱ .»

پس از آن که آزاد یخواهان تبریز در گام اول به پیروزی می‌رسند شروع به ایجاد تشکیلات می‌کنند و اولین شورای مردمی را با نام انجمن ایالتی آذربایجان در تبریز به وجود می‌آورند و مرحوم حاج مهدی نه تنها به عضویت آن برگزیده می‌شود بلکه به عنوان نخستین رئیس انجمن نیز انتخاب می‌گردد و مهر انجمن به وی تحویل داده می‌شود و او در دوره‌های بعدی نیز نه تنها همیشه در انجمن عضویت دارد بلکه یکی از اعضای برجسته و موجه آن محسوب می‌شود .

ابوالمله از چند جهت در انجمن دارای وجهه و قدرت کلام است نخست آن که بنا به نوشته ابراهیموف ، وی از طریق مرکز غیبی هدایت می‌شود و آن تشکیلات انقلابی توسط حاج مهدی و نمایندگان دیگری از زمره او انجمن را رهبری می‌کند^۲ لذا افکار و ایده‌های مترقی که توسط ابوالمله در انجمن مطرح و مورد تصویب قرار می‌گیرد در واقع طرح‌هایی است که از سوی مرکز غیبی به وی ارائه می‌گردد . از جمله وی : « طی نامه‌ای که عیناً^۳ در روزنامه (انجمن) درج شده پیشنهاد تشکیل شرکتی را داده و جزئیات آن را به تفضیل توضیح داده است که در شماره ۱۰۰ روزنامه (انجمن) اشکالات وارده بر آن مطرح و پیشنهاد جدیدی ارائه شده است که ضمن آن لزوم تشکیل اداره بلدیّه ، استخدام پلیس ، اصلاح عدلیه مالیه و غیره نیز یادآوری می‌شود^۳ .»

۱- احمد کسروی - پیشین - ص ۱۶۲ و ۱۵۶

۲- ابراهیموف - تاریخ پیدایش احزاب سیاسی در ایران - ص ۷۱

۳- منصوره رفیعی - انجمن ، ارگان انجمن ایالتی آذربایجان - ص ۱۲۲

دیگران که چون دارای کبرسن بود و همیشه از حقوق مردم دفاع می‌کرد لذا به مرکز ثقل این شورای مردمی تبدیل گشته بود. او همیشه در انجمن طرف مردم را می‌گرفت و با اعضای محافظه‌کار و غیرانقلابی آن در مبارزه بود. چنان که طاهرزاده بهزاد می‌نویسد:

«در موقعی که مرحوم بصیرالسلطنه ریاست انجمن را عهده‌دار بود این شخص مرد بصیر و پخته‌ای بود ولی با مجاهدین و آزادیخواهان تندرو در باطن بد بود و گاهی هم در موقع عصیانیت، باطن خود را بروز می‌داد چنانچه غالباً حاج مهدی کوزه‌کنانی از حرف‌های وی متأثر شده و از انجمن قهر می‌کرد و در خانه خود می‌نشست آنگاه آزادیخواهان به خانه او رفته و بهر نحوی بود رضایت خاطر او را فراهم آورده و با جار و جمعیت به انجمن می‌آوردند»^۱

«اهالی به انجمن مقدس جمع شده دیدند جناب حاجی مهدی آقا تشریف نمی‌آورند. اجتماعاً برفتند، به احترام تمام، جناب معزی‌الیه را از خانه‌اش برداشته و به انجمن آوردند و می‌گفتند: چرا در این زمان باریک، ملت بیچاره را سرگشاده (بی‌سرپرست) گذاشته‌اید؟ همچنان که جنابان سردار و سالار دامن جلادت و رشادت به میان زده و سینه بی‌کینه خودشان را سپر تیرهای دشمن ساخته و نمی‌گذارند صدمه‌ای به ملت مظلوم بیچاره برسانند جناب شما باید با تیغ زبان از آنجائی که ملت پرست و وطن‌دوست و ترقیخواه هستید به اهالی حمایت فرمائید نه این که در گوشه خانه نشسته منتظر باشید. اهالی شهر از تشریف آوردن ایشان شادمان گردید. فوج فوج می‌آمدند و تبریک مینمودند. گویا روح تازه‌ای به ابدان اهالی دمیده شد»^۲.

این احترام و تجلیل توده‌ها نسبت به وی نشان می‌دهد که او به عنوان پدر ملت مورد قبول همه است به طوری که نمایندگان مردم آذربایجان در مجلس شورای ملی نیز اغلب آن مرحوم را برای مکالمه به تلگرافخانه می‌طلبند و مشکلات و خواست‌های خود

۱- طاهرزاده بهزاد- پیشین- ص ۴۷۴

۲- حاج محمد باقر و بجوبیه‌ای- بلوای تبریز- ص ۹۴

مبنی بر پشتیبانی ملت از آنان را با ابوالمله در میان می‌گذارند و همچنین وی را در جریان رویدادهای مرکز کشور قرار می‌دهند. چنان که نصرت‌الله فتحی از قول نورالله خان یکانی می‌نویسد:

«این کارهای انجمن حاصل وجود دو نیرو بود یکی باطنی و دیگری ظاهری، باطن قضیه عبارت از وجود شخصیت‌های مهم در راس کارها بود که از جان و مال گذشته به همه کس تفوق روحی داشته و مورد اعتماد خاص مردم بوده‌اند و می‌دانستند که عقیده و ایمان ملت در پشت سر آنان صف کشیده است. نمونه این شخصیت‌ها وجود حاج مهدی کوزه‌کنانی بود... او که نطق گیرا داشت هر وقت به سخن گفتن آغاز می‌کرد، دل‌ها را می‌لرزانید و هرگاه می‌جوشید و کلاهش را در انجمن به زمین می‌کوبید تهران را به هوش می‌آورد، احترام او در نزد مشروطه طلبان به حدی بود که وقتی صمدخان شجاع‌الدوله به خانه او پناه برد و تعهد کرد که بعد از این در خدمت مشروطه باشد، احدی نتوانست حرمت او را بشکند یا به تلافی کارهای سابقش عکس‌العمل نشان بدهد^۱»

از روزی که مرکز غیبی تبریز تصمیم به تربیت مجاهد می‌گیرد و مشق نظامی در شهر آغاز می‌گردد مرحوم حاج مهدی با آن سن و سال: «با عبا و لباده و در لباس تجارت به مجاهدین مشق نظام داده و شخصا با شمردن یک و دو آنان را به حرکت وا می‌داشت^۲»

آن روانشاد هر چقدر در بین مردم و آزادیخواهان محبوبیت داشت و توده‌ها وی را به عنوان پدر دلسوز مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌دادند همان قدر نیز مورد کینه و عداوت ضد انقلاب و استبداد بود به طوری که دربار قاجار چون وی و چند تن دیگر از همزمانش را مانع اجرای مقاصدش می‌بیند تصمیم به ترور آنان می‌گیرد: «اکرام‌السلطان نماینده اعزامی محمدعلی‌شاه به تبریز که ماموریت ترور را برعهده داشت، دستور داشته که در تبریز عده‌ای از سران مشروطه از قبیل واعظین درجه یک چون شیخ سلیم، میرزا

۱- نصرت‌الله فتحی-دیدار همزم ستارخان-ص ۷۴

۲- نصرت‌الله فتحی-دیدار همزم ستارخان-ص ۲۵۰

حسین واعظوکسانی چون حاج مهدی کوزه گنانی ابوالمله را ترور کند تا بلکه از فشار تبریز برای گذراندن قانون اساسی و بر کرسی نشاندن مشروطه کاسته شود^۱، ولی این توطئه بر اثر هوشیاری مجاهدین کشف و خنثی می شود. دشمن آزادی یعنی دژخیم قاجار این افراد را که برای ترور کردن انتخاب کرده بود آن‌ها را نیک شناخته بود و می دانست که مرحوم حاج مهدی ویارانش با اعتقادی راسخ در راه استقرار آزادی از همه چیزشان گذشته اند چنان که پس از انحلال مجلس و استیلاي استبداد صغیر نه تنها مشروطه و آزادی در سراسر کشور از بین رفت بلکه سکوت وحشتناکی تمام نفاط ایران را فراگرفت فقط چند تن معدود از رهبران انقلاب در تبریز خود را نباخته و مردم تبریز را برای مقابله با استبداد صغیر آماده ساختند. شادروان ابوالمله جزو آنان بود که در استحکام نهضت در آذربایجان نقش اساسی بازی کردند. چنان که کسروی می نویسد:

«از راه تلگرافخانه آگاهی از مبارزان مجلس و بهم خوردن مشروطه در تهران پراکنده گردید. مایه نومیدی بسیاری از مشروطه خواهان گردید. . . اینان کار را پایان یافته و مشروطه را از میان بر خاسته می دانستند، ولی مجاهدین ترسی به خود راه نداده دست از ایستادگی برنداشتند و کسانی از علی مسیو، حاج علی دوافروش و حاج مهدی آقا و دیگران رشته پشتیبانی را از دست ندادند^۲»

و به همین علت بود که وی خود و خانواده اش همیشه در معرض خطر واقع می شد و در واقع سپر بلای انقلاب بود. در تاریخ مشروطه چند جا اشاره شده که لوطیان دوهچی و یا سواران دولتی هر وقت فرصتی به دست می آوردند به منزل ابوالمله که در محله راسته کوچه قرار داشت حمله می کردند و حتی یک بار نیز موفق می شوند که خانه را آتش بزنند. چون منزل آن مرحوم در طول درگیری نهضت مشروطیت به یکی از کانون های پرحرارت جنبش تبدیل شده بود و نه تنها ملجاء ضعفا و ستمدیدگان بود بلکه مرکز الهام

۱- نصرت الله فتحی- دیدار همرمز ستارخان ص ۷۴ و ۲۵۰

۲- احمد کسروی- پیشین- ص ۶۷۸

انقلابیون و مجاهدین نیز بود به طوری که ستارخان سردار ملی در روز خواباندن بیرقهای سفید از منزل این رادمرد نیکنام خارج شده و به آن کار انقلابی سرنوشت ساز دست زد . ستارخان سردار ملی در اغلب پیروزی‌هایی که در نبردها به دست می‌آورد نخست خبرش را با شادمانی به اطلاع اجلال الملک نایب الایاله و حاج‌مهدی کوزه‌کنانی ابوالعلمه می‌رسانید .

مرحوم ابوالعلمه با این خدمات ارزنده‌اش به انقلاب مشروطیت هیچوقت توقع نداشت که از این رهگذر به نان و نوائی برسد چنان که : «علاوه بر زحمات و خسارات و دلسوزی‌ها که خودش و پسرش دوشادوش مجاهدین بوده و حتی در مدت قلیلی در حدود شش هزار و پانصد تومان به پول آن روز بابت هزینه‌های متفرقه به مجاهدین داده بودند هرگز حاضر نمی‌شده که تظاهری بکند یا حقی برای خود و فرزندانش قائل گردد .

چنان که مرحوم ویجویه‌ای بعد از آن که کتاب معروف «بلوای تبریز» را می‌نویسد و خدمات حاج مهدی را مفصلاً شرح می‌دهد و نزد آن مرحوم می‌برد که اگر کم و کسری داشته باشد تکمیل نماید آن مرحوم آنچه را که مربوط به خودش بوده خط می‌کشد و می‌گوید استعدا دارم از من چیزی ننویسید خدمتی نکرده‌ام که لایق ملت ایران باشد .

او خودش آنطور می‌خواسته اگر مرحوم ویجویه‌ای نپذیرفته باشد امر دیگری است . مخبرالسلطنه هدایت که بعد از استقرار مشروطیت والی آذربایجان شده و موفقیت را بعد از خطر به دست آورده بود می‌خواهد حاج حسن کوزه‌کنانی پسر ارشد حاج مهدی را که از امهات مجاهدین بوده به ریاست نظمیة تبریز بگمارد ، پدرش رضایت نمی‌دهد و به مخبرالسلطنه می‌گوید :

«من نمی‌خواهم مردم بگویند که بلی حاج مهدی هم به مشروطه خود رسید^۱ .»

پس از استیلای روس‌های تزاری به آذربایجان و تحمیل کردن صمدخان شجاع‌الدوله به عنوان فرمانفرمای کل آذربایجان که منجر به مهاجرت و شهادت اغلب آزادیخواهان

و مجاهدین گردید مرحوم حاج مهدی بنا به سابقه دوستی که با صمدخان داشت کمتر صدمه دید. دکتر مجتهدی در این زمینه معتقد است:

«بعضی از مشروطه طلبان در باره حاجی ما سوء ظن نموده و او را متهم به داشتن رابطه با شجاع الدوله در ایام محاصره دانسته‌اند ولی ظاهراً سوء ظن بیجا بوده به هیچ مدرکی مبتنی نیست. حاج مهدی مدتی پس از ورود روس‌ها زنده بود تا درگذشت. حاج مهدی به اعضای انجمن می‌گفت که به محمدعلی‌شاه و کشاکش او با مجلس کاری نداشته باشند اختلافات خود را خود حل کنند... چه محمدعلی‌شاه و مجلسیان دلشان به حال ما بیچاره‌ها نسوخته و نخواهد سوخت»^۱

به مناسبت کشته شدن اتابک مجاهدان و شاگردان مدارس، جشن بزرگی برپا کرده بودند. در نمایشی که بدین مناسبت داده می‌شد، میرزا تقی چایچی معروف به قلیچ آقا در پیشاپیش نوازندگان با شمشیر آخته به بازار آمد. نمایش دهندگان هنگامی که از جلو تجارتخانه حاج مهدی کوزه‌کنانی ابوالمله می‌گذشتند حاج مهدی از طبقه بالا خطاب به مردم شعری را که صابر به مناسبت کشته شدن اتابک سروده بود خواند:

قتل اتل‌دیز اتابگی، من کی بوا مری دانمیرام

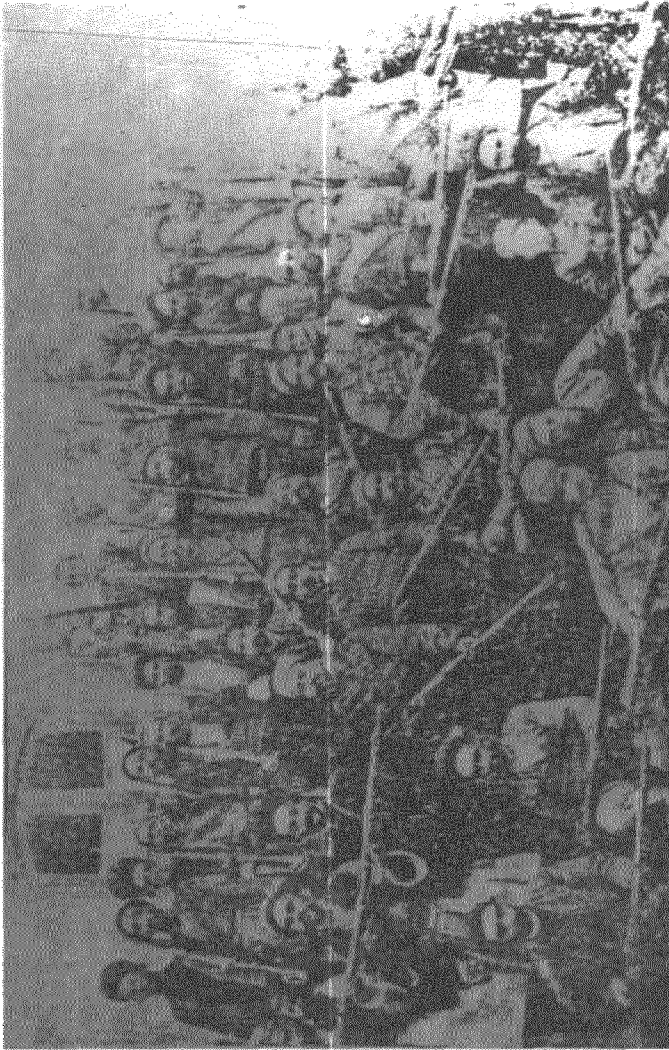
واریغنه مین اتابکیز، یوخسا عمل لی قانمیرام؟

تاثیری که این اشعار در مردم قهرمان آذربایجان داشت به وصف در نمی‌آید^۲.

منزل مرحوم حاج مهدی کوزه کنانی به همان شکل در محله راسته کوچه باقی است و بنا به اهمیت تاریخیش سازمان حفظ میراث فرهنگی آذربایجان آن را خریداری و به عنوان «خانه مشروطیت» نگهداری می‌کند.

۱- دکتر مهدی مجتهدی- پیشین- ص ۱۳۲
 ۲- بحیی آرین پور- از صبا تا نما- (ج ۲)- ص ۴۵

مشهدی محمد صادق خان چرندابی



محمد صادق خان با عده‌ای از مجاهدین

آیت‌الله ملکوتی نماینده امام در آذربایجان و امام جمعه تبریز در دیدار^۱ اخیر خود با شعرای آذربایجان قول داد که قبرستان چرنداب را که مدفن برخی از شعرای تبریز است احیاء کند. در این گورستان علاوه بر شعراء و فضلاء نام‌آور آذربایجان، شیرمردان با غیرت و جانبازان نامداری نیز خوابیده‌اند که زنده کردن یاد و تجلیل از خاطره فراموش‌نشده‌ی آنان هم بر هر شخص با وجدانی جزو فرایض محسوب می‌شود. یکی از این رادمردان محمد صادق خان رئیس مجاهدین محله چرنداب است که بعد از آن همه فداکاری و از خودگذشتگی با هزاران حسرت و افسوس در این گورستان آرمیده است:

چرنداب یکی از محله‌های بسیار قدیمی تبریز است که در جنوب این شهر واقع شده و رخدادهای تاریخی بسیاری را دیده و تجربه کرده است. ساکنان این کوی تاریخی در نهضت مشروطیت نیز به ندای تاریخ لبیک گفته و در کنار سایر همشهریان آزادیخواه و حریت طلب خود قیام کرده و پوزه استبداد را به خاک مذلت مالیدند.

بعد از کودتای ضد خلقی محمدعلی شاه روسوفیل که تبریز قهرمان به پاخاست و آزادی را دوباره به ایران بازگرداند، مجاهدان چرندابی در این مبارزات انقلابی نقش خود را به خوبی ایفاء کرده و در تاریخ انقلابهای رهائی بخش میهنمان نام خودشان را ثبت کردند. سردسته آنان محمد صادق خان بود که می‌توان وی را ستمبل غیرت و مردانگی

۱- این دیدار در سال ۱۳۶۲ انجام شده است.

دانست .

شاعر دردآشنای همشهریمان آقای حمید سیدنقوی (حامد) در منظومه جالب خود «کوئ نول دردی» که در مجله وارلیق چاپ شده است ، آنجا که به محله چرنداب و نام آن -جسمه رشادت و شجاعت می‌رسد با زبان شیرین مادریمان چنین می‌گوید :

چرنداب یولی چوخ اوزاق ایدی	اما هر جورودی گتتدیم یئتشدیم
قره آغاج قالیر (امامزادا) دا	(امامزادا) ایلن گتتدیم او پوشدوم
(مش مدصادق خان) بو یوک مجاهد	بو محله ده دونیا یا گلیب
امان وئرمه ییب مستبد لره	گلن قولدورون جگرین ده لیب

روانشاد محمد صادق خان نه تنها سردسته مجاهدان محله چرنداب بود بلکه یکی از افراد رهبری کننده جنگ نجات بخش و از یاران با وفای ستارخان سردار ملی بود .
راقم با استفاده از کتاب با ارزش «قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران» نوشته شادروان طاهرزاده بهزاد که خود وی یکی از مجاهدان این محله و از رزمندگان همسنگر قهرمان داستان ما بود استفاده نموده سعی خواهد کرد این چهره درخشان تاریخ مبارزات آزادی بخش میهنمان تا حد امکان شناخته شود . در کتاب یاد شده وی چنین معرفی شده است :

«مرحوم محمد صادق خان در تبریز و محله آق مسجد در میان یک خانواده متوسط متولد شده و در سن جوانی به قفقاز رفته بود .

پدر وی استاد احمد بنا بود . این مرد بس که تنومند و قوی بود استاد احمد دیو لقب گرفته بود . برادران وی محمد تقی خان و شاطر محمد حسین نام داشتند .
در پیشانی محمد صادق خان جای زخمی نمایان بود و می‌گفتند در روسیه سالها در زندان حکومت تزار به سر برده و به قول معروف به سرش داغ زده اند .

محمد صادق خان در شدت جنگ آزادی وارد تبریز شده و مقداری بمب و اسلحه با خود آورده بود . اگر چه قبل از ورود او به محله ما به ضمانت برادر نگارنده و نجف بیگ از ارک دولتی تفنگ گرفته و به مجاهدین داده بودند ولی با ورود او به محله چرنداب

گروه مجاهدین جان نازهای گرفته، سازمان آن با انضباط تر و بهتر شد. وی شجاع و دست و دل باز و میهن پرست و با انضباط بود. با این که خوش محضر بود در حضور او کسی جرأت نداشت که حرکات نامطلوبی از خود نشان دهد و به عبارت دیگر بد مجاهدین زیر دست خود کاملاً تسلط داشت^۱.

تلگرافخانه در آن روزها دارای اهمیت ویژه‌ای بوده و دست هر کدام از طرفیس می‌افتاد مسیر مبارزه را عوض می‌کرد چنان که خبر به توپ بسته شدن مجلس شورای ملی چون نخست به دست انجمن ایالتی آذربایجان رسید پیش از آن که مستبدین تبریز از این فاجعه آگاه شوند مجاهدین خودشان را برای هر گونه دفاع آماده ساختند.

انجمن ایالتی و مجاهدین از این وسیله ارتباطی استفاده‌های زیادی می‌کردند از جمله از رویداد های تهران و سایر نقاط کشور آگاه شده و عکس‌العمل لازم را نشان می‌دادند و چون انجمن بعد از انحلال مجلس خود را جانشین پارلمان ایران می‌دانست دستورات لازم را با استفاده از تلگراف به کلیه نقاط مملکت می‌رسانید. و حتی با انجمن سعادت که توسط چند نفر از مبارزان و روشنفکران آذربایجانی در شهر استانبول تشکیل شده بود در تماس بود و با رساندن اخبار و دستورالعمل‌های لازم به انجمن سعادت مردم دنیا از حوادث و رخداد های میهنمان آگاه می‌شدند. علماء و مراجع تقلید شیعیان در نجف نیز توسط انجمن سعادت در جریان آن رویدادها قرار گرفته و تصمیمات لازم را می‌گرفتند. بنابراین هر روز مخابراتی بین تبریز و سایر نقاط درون مرزی و برون مرزی میهنمان انجام می‌شد و مردم دسته دسته در آنجا گرد هم آمده و رهبران نهضت و ناطقان معروف نیز برای آنان صحبت می‌کردند و چون مستبدین سعی داشتند که وسائل مخابراتی را به چنگ آورده و انقلابیون را از این امکانات ارزنده ارتباطی محروم سازند. لذا اهمیت در تصرف داشتن وسایل یاد شده سبب شده بود که مقر تلگرافخانه به شدیدترین جبهه جنگ تبدیل شود. بنا به نوشته طاهرزاده بهزاد «محل تلگرافخانه در سمت جنوبی باغ عالی‌قاپو

واقع شده بود و از نقطه نظر جنگ حفظ آنجا اشکالات فراوان داشت و از این نقطه نظر بود که یکی از رشیدترین سردسته‌های مجاهدین یعنی محمد صادق خان برای حفظ آنجا انتخاب شده بود. این روزها خطرناک‌ترین و پرهیجان‌ترین و سخت‌ترین روزهای تبریز بود. مغازه‌های مجیدالملک و کلیه بناهای سمت شرقی باغ عالی قاپو در دست سواره‌های شجاع نظام و ضرغام و تفنگچی‌های انجمن اسلامی بود و همیشه هم پیشرو جنگ ضرغام بود و قبل از همه صدای ده تیر او شنیده می‌شد^۱ ..

یکی از خدمات مهم و متهورانه زنده یاد مشهد محمد صادق خان آزادسازی محله اهراب و از میان برداشتن نایب محمد و نایب علی اهرابی بود. این دو برادر کوی اهراب را دژی برای ضدانقلاب ساخته بودند و هر روز مزاحم مجاهدین شده و موانع زیادی بر سر راه انقلاب ایجاد می‌کردند. بنا به عللی ستارخان سردار ملی با آنان مدارا می‌کرد و لیکن کار به جایی رسید که کاسه صبر مجاهدین لبریز شده و به سردار شکایت کردند. سردار نیز به آن دو برادر تمام حجت کرد ولی آن‌ها نه تنها ترتیب اثر ندادند بلکه این اخطار را مورد تمسخر نیز قرار دادند. بهتر است دنباله ماجرا را از زبان طاهرزاده بهزاد بشنویم. «وقتی که این خبر را به انجمن آوردند در میان مجاهدین غوغا بلند شده و رشته صبر و شکیبائی به کلی گسیخته گردید و صلاح در این دیدند قبل از اینکه رحیم خان دوباره نیرو تهیه کرده و به تبریز هجوم آورد نایب محمد را از میان بردارند. چرا که هیچ بعید نبود نایب محمد هم به کمک رحیم خان دست به کار شود. گزارشهای قبلی هم ارتباط او را با اسلامیة نشینان و حتی محمدعلی شاه تأیید کرده بود. بنابراین تصمیم قطعی گرفته شد.

ستارخان پرسید برای کندن این ریشه فساد داوطلب کیست. این پرسش ایجاد

سکوت کرده و هر کس به کس دیگر نگاه می‌کرد، البته حق هم داشتند زیرا مردم آن رعب

۱- در این کتاب دشواری دفاع از این ساختمان و ایثار و از جان گذشتگی و غیرت و مردانگی مجاهدان مدافع به ویژه محمد صادق خان به تفصیل نوشته شده است. علاقمندان برای آگاهی از آن حماسه‌های غرور آفرین می‌توانند به صفحه ۱۴ به بعد این کتاب مراجعه کنند.

و هراسی که در روزهای گذشته از نایب محمد داشتند یکصدم آن را از پسر رحیم خان و از خود رحیم خان و از ضرغام و محسن خان معروف به گوزپشت و از صمدخان شجاع الدوله و از شکرالله خان شجاع نظام و خلاصه از نایب کاظم معروف به دوانگر و نایب اصغر معروف به گوش بریده و امثال آن‌ها نداشتند و معروف است وقتی که نایب خلیل معروف به ایت خلیل که رشیدترین و پرتهورترین لوطیان آن عصر بود ماموریت پیدا کرده بود که نایب علی را به اداره نظمیّه جلب کند با او روبرو شده بود با یک کشیده نایب علی از پا درآمده و بیهوش شده و وقتی چشمانش را باز کرده خودش را در اداره نظمیّه یافته بود که همه از اسم این دو برادر می‌ترسیدند و در مقابل پرسش ستارخان همه مهر خاموشی بر لب زدند .

در این میان مرد خوش قیافه‌ای با قامت رشید آغاز سخن کرده و گفت : اگر بنا بود یک خلعتی به نایب محمد اهداء شود داوطلبان همه سر و دست همدیگر را می‌شکستند اما حالا همه انتظار دارند که به جنگ نایب محمد کس دیگری برود . ما عادت کرده‌ایم همه وقت خطر را استقبال کرده و فداکاری را برای آزادی ضروری پنداشته و از نظاهر دوری کنیم . اینک من داوطلب این ماموریت هستم . این شخص محمدصادق خان چرندابی بود . حضار آفرین خواندند . این مرد فولادین گفت فردا محله اهراب را به شما تسلیم می‌کنم . با ادای این مطلب گفتگو پایان یافت .

محمدصادق خان که سال‌های سال در روسیه ساکن بود و بارها دچار خطرات استبداد حکومت تزاری شده بود دارای تجربیات فراوانی بوده و درپردلی و تهور کم نظیر بود و همان مرد رشید بود که مدت مدیدی تلگرافخانه را حفظ کرده و در نتیجه ارتباط تلگرافی تهران تبریز پا برجا مانده بود و باز همان مجاهد با تدبیر بود که حفظ سنگرهای لیل‌آباد تا باغ عین‌الدوله به او سپرده شده و هر وقت هم در امیرخیز و یا خیابان و یا سایر میادین جنگ دشمن به شدت خود می‌افزود او را به کمک می‌طلبیدند نامبرده با کمال رشادت و میهن پرستی با مجاهدین خود این تقاضا را اجابت و مردانه جلوه دشمن را می‌گرفت .

اینک نقشه هجوم را تهیه کرده و مجاهدین را به دسته‌های معین قسمت و ماموریت هر قسمت را مشخص کرده و تصمیم گرفته شد تا هوا روشن نشده محاصره محله اهراب عملی شود. هر موقع که ده تیر او پی‌درپی ده بار صدا کرد هجوم از هر طرف آغاز شود.

خط محاصره کامل شده و مطابق نقشه هجوم شروع شده صدای تیر مجاهدین دو برادر رشید ولی خالی از ذهن را از خواب بیدار کرده هر دو با زیردستان خود مثل بهر خشمناک به دفاع پرداختند. جنگ چندین ساعت طول کشید؛ وقتی که نامبردگان احساس کردند کلیه نقاط محله اهراب محاصره شده است فهمیدند واپسین روز زندگی آنهاست. بنابراین به شدت و رشادت جنگیدند. به هر طرف که حمله می‌کردند عده‌ای از مجاهدین تلف می‌شدند و از تنگ‌داران نایب محمد هم عده‌ای کشته شدند تا عده‌ای از پیشقراولان مجاهدین خود را به خانه نایب محمد رسانیده وارد منزل شدند. در این دقایق دیگر جنگ نبود بلکه گشتار بود.

نایب محمد در یک اتاق محاصره شده بود، دو مرد دلیر با هم روبرو شدند. محمد صادق خان با فریاد بلند به نایب محمد اخطار کرد که ایستادگی فایده ندارد تسلیم شود. سپس وارد اتاق شد. چند دقیقه دو حریف شیردل مثل دو پلنگ درنده به همدیگر نظر انداختند مثل این است که با نگاه با هم از گذشته و حال گفتگو می‌کنند.

نایب محمد سکوت را شکسته و گفت مقدر بوده است که من در دست یک نفر رشید مثل شما اسیر شوم، خواستارم که شکیبائی داشته مرا نکشید و به من قول دهید که مرا زنده پیش ستارخان ببرید.

محمد صادق خان پاسخ داد که ما ماهها صبر و حوصله را پیشه خود کرده و انتظار داشتیم که شما تنبه حاصل کرده و از راه کج برگردید ولی غرور چشمان شما را گرفته بود و حالا این درخواست خیلی دیر شده و اگر وصیتی دارید بکنید. نایب محمد گفت خواستارم افراد عائله ما در امان باشند. محمد صادق گفت آنان مثل افراد عائله مجاهدین در امان خواهند بود و این بگفت و ماشه ده تیر تکان خورد و سایر مجاهدین هم همان کار

را کردند و آن مرد رشید مردانه بدون ضجه و ناله جان داد. نایب علی در اتاق دیگر در همان دقایق که می‌خواست فرار کند کشته شد.

بدین وسیله محله اهراب مصونیت خودش را از دست داد و کلیه بست‌نشینان که از معروف‌ترین مستبدین بودند دستگیر و چندین صد قبضه تفنگ و سایر اسلحه‌های کمری که از انجمن اسلامیّه و از مجاهدین گرفته بودند به دست مجاهدین افتاد. تفنگ نایب محمد همه وقت در دست محمدصادق خان بود. وی درهمه جا می‌گفت که نایب محمد را کشته و تفنگش را گرفته‌ام و هر کس بتواند مرا بکشد می‌تواند این تفنگ را بگیرد و حالا هر دوزیر خاک خوابیده‌اند^۱»

شادروان محمدصادق خان در راه رسیدن به هدفش که همانا آزادی و بهزیستی هموطنانش بود شب و روز نمی‌شناسد و در هر جبهه و سنگری به مبارزه خود ادامه می‌دهد تا این که در جنگ «یانیسق داغی» از زانویش زخمی شده و تا آخر عمرش فلج می‌شود. هم‌زمش ماجرا را چنین توصیف می‌کند:

«این جنگ تا شش بعد از ظهر ادامه داشت. ساعت شش بعد از ظهر مشاهده شد که یک نفر زخمی را عده زیادی از مجاهدین از سنگر بیرون بردند. به زودی خبر رسید که محمد صادق خان زخمی شده است. در این موقع سواران هم که تیرخوردن یک نفر شخص ناشناس را فهمیده بودند از سنگرهای خود خارج و هلهله کنان دست به هجوم شدیدی زدند. اگرچه این تغییر نحوه جنگ برای تمام مجاهدین ایجاد نگرانی کرد ولی دلیرانه پاسداری کرده و تا شب زد و خورد ادامه پیدا کرد و با رسیدن تاریکی شب طرفین دست از جنگ کشیدند.

وقتی که به شهربرگشتیم خبر دادند که محمدصادق خان را به مریضخانه برده‌اند با کمال فرسودگی به سمت بیمارستان شتافته و در کنار او صف کشیده شنیدیم که محمد صادق خان به جراح ارمنی به زبان ترکی گفت: «دکتر ترا قسم به مذهبیت اگر تشخیص



دژخیم معروف صمدخان شجاع الدوله

می‌دهی که پای من قطع خواهد شد و یا من چلاق مانده نان گدائی خواهم خورد ، مرا مداوا مکن بگذار بمیرم .. این حرف او همه را متاثر کرد و حتی جراح هم متاثر شد ولی دلداری داده قول داد که بهبودی پیدا خواهد کرد معینا تشخیص مرد میهن پرست صحیح بود ، تیر کاسه زانوی او را متلاشی کرده و معالجه نتیجه‌ای نداد و این مرد آهنین تا آخر عمر با چوب زیر بغل راه می‌رفت و بعد از این رویداد تاثرآور هر وقت صدای تیراندازی شدت می‌یافت رنگ او از شدت تاثر و تهور سیاه بنده و می‌دانست اگر دشمن دست یابد زنده نخواهند گذاشت ، با مرور زمان آن جوان رشید و خوش قیافه سلامت خود را از دست داد . چهره زرد و چشمانی گودرفته و گونه‌های مرورفته و نشانه‌مرگ او بود .

بزرگترین آرزوی او این بود که قبل از سلط جلالد پیر شجاع‌الدوله که تشنه خون او بود با اجل خود این دنیای فانی را وداع گوید و همینطور هم سد (و می‌گویند صمدخان پافشاری می‌کرده که مرده او را از قبر بیرون آورده آتش بزند) ^۱ .

این مجاهد نستوه بقدری ایمانش قوی و روحیه‌اش پولادین بود که حتی بعد از فلج شدن نیز از مبارزه باز نمانده بود و در روند انقلاب یار و یاور انجمن ایالتی آذربایجان و مجاهدین بود به طوری که بعد از سقوط انجمن اسلامی و فرار مستبدین از شهر رهبران انقلاب که تصمیم می‌گیرند ادارات دولتی را مجدداً از روی نسکیلات صحیح بازسازی کنند هریک از سردسته مجاهدین را برای نصدی هر یک از آن‌ها مامور می‌کنند و .. مرحوم محمدصادق خان که از زانو نیر خورده و در نتیجه متلاسی شدن کاسه زانو با چوب‌های زیر بغلی راه می‌رفت و به عبارت دیگر این مرد رشید و سیردل علیل و زمین گیر شد برای ریاست کل زندان انتخاب گردید ^۲ ..

شبه‌ای از شرح زندگی افتخارآمیز زنده یاد محمدصادق خان را مرور کردیم و دیدیم که این شیرمرد آزاده و سرمجاهد جانناز چگونه با اینثار و از جان گذستگی در راه انقلاب و گسستن زنجیرهای پیداد فداکاری کرده و زندگیش را در این راه پرافتخار فدا نمود .

وی با وجود آن همه قدرت و نفوذ که می‌توانست صاحب ثروت و مکتب زیادی شود ولی به قول طاهرزاده بهزاد:

«وی با داشتن فرصت‌های فراوانی جهت سوء استفاده اندوخته‌ای نداشت و حتی قادر نبود که زخم پای خودش را علاج کند و در نتیجه عدم معالجه هم دنیا را وداع گفت. برادر او مرحوم شاطر محمد حسین هم در جنگ شنب‌غازان شربت شهادت نوشید. خانواده استاد احمد مثل هزاران خانواده آزادیخواهان دیگر در راه آزادی و مشروطیت به کلی محو و نابود شدند.»

روایت شاد ای مرد رشیدی که هستی و جان خودت را در راه مشروطیت ایران فدا کرده و با چشم انتظار به اقدامات بسل آینده در قبرستان چرنداب خفتی^۱.

میرکریم بزاز

یکی از ویژگی‌های عمده نهضت مشروطه در آذربایجان این است که اغلب رهبران از میان توده‌های زحمتکش مردم برخاستند. خصوصیتی که همراه با سایر عوامل، این جنبش را حقانیت می‌بخشید. اگر ردلیس اسامی افرادی که این حیرش انقلابی را پیش برده و به پیروزی رساندند نظری بیفکنیم خواهیم دید که اکثریت قریب به اتفاق آنان از لایه‌های پائین اجتماع بوده که برای پاره کردن زنجیر اسارت باری که توسط اسنبداد و استعمار به دست و پایشان بسته شده بود به تلاش برخاستند. از جمله رادمردانی که در میان مردم برخاسته و نسبت به رحمتکساں و ستمدیدگان درد آشنا بود ریده یاد آقامیرکریم بزاز معروف به ناطق بود که از بد و پیدایش نهضت تا روز شهادتش به دست روس‌های تزاری برای مبارزه با ظلم و ستم دمی نیاسود. این مجاهد راه حق و حقیقت که خود در بین مردم زحمتکش بزرگ شده و درد ورنج آنان را با پوست و استخوانش لمس می‌کرد برای رهایی محرومان از چنگال دیوسیرتان با گام‌های اسنوار وارد صحنه کارزار شد.

احمد کسروی در باره این شهید راه آزادی چنین می‌نویسد: «این مرد در ویجویه می‌نشستی و چون آن کوی به سر راه حکماوار نهاده پیش از مشروطه من بارها او را دیده بودم و می‌شناختم مردی بود خوش‌رو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزاز می‌داشت، و چون مشروطه برخاست یکی از هواداران پافشار آن گردید و گاهی در اینجا و آنجا گفتارها راندی و با آن که درس نخوانده و چندان دانش نداشت سخنان بجا سرودی. پس چون

سال ۱۲۸۷ فرا رسید که محمدعلی میرزا در تهران مجلس را به توپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ مجاهدان شکست یافتند و جرستارخان کد در امیرخیز ایستادگی می نمود دیگران همگی سپرانداختند و رحیم خان با سواران خود به درون شهر آمد و آزادی خواهان همگی نومید شدند در این هنگام سخت بود که شادروان میرکریم ده همدستی حاج شیخ علی اصغر لیلواویی گوهر خود را نشان داده به یک کار بی باکانه نگفتی برخاستند و آن این که مسجد صمصام خان را که در ارمستان نهاده و از نخست انجمنگاد مردم می بود رها نکردند و نرس و نومیدی بد خود راه بدادند در چنان روزگاری هر روز را بد آن مسجد رفته و از بام تا شام نشسته و ناهار را یک لقمه نان تهی در آنجا خوردند و همین کد چند سی را در برابر خود دیدند به مبر رفتند گفتمارهای آنسین را دیدند و بارها گروهی را از بیس و کم پست سرانداخنه رنده باد مسروطه گویان بد کوچدها آمدند و تا جایی که توانسند پیش رفتند . از چیرهائی که دوباره آتش سورش را در بربر فروران گردانید پس از ایستادگی سنارخان و ناران اندک او این یافساری حاج شیخ علی اصغر و آقامیرکریم بود .

بویسده . نامه هائی از تبریز . نیز وی را چنین معرفی می کند : . آقامیرکریم ناطق تقریباً به سه ۴۰ سالگی شخص بسیار صمیمی ، محبوب ، مواضع ، ساده ، درستکار و فداکار ، مشروطه طلب ، بی غرض و وطن پرست ، مقدس ، مومن و مندی ، صاحب ایمان که او را به آقاسید جمال الدین و اعطاء صفهائی شهید می شود نشیبه کرد ولی از او صمیمی تر و معصوم تر و صاف تر . این مرحوم ناطق عوام بود و در میان کسب و عملد و اصناف پست و بازاریها نفوذ زیاد داشت و در نشویق آن ها خیلی کوشید . در موقع بردنش بد اعدام اغلب مردم گریه کردند . مشارالیه از اول تا آخر اصناف و بزاز بود . از ابسدا ی مشروطیت تا آخر مجاهدت و تقلا برای پیشرفت مشروطیت داشت و هیچ آرام بداست . در مساجد به منبر می رفت و به زبان عوام نطق می کرد . در دوره مشروطیت اول بد بهران آمد و در آنجا نیز می کوشید در گرفتار ساختن رحیم خان قراجه داغی . در ماه ربیع الثانی از سال ۱۳۲۵

در میان مردم بر حمایت مجلس سعی کرد. در انقلاب تبریز از اول تا آخر بود. عموم مردم به محبت و ارادت غریبی به او داشتند و او را می‌پرستیدند. در عهد مشروطیت ثانی وکیل و عضو انجمن بلدی شد و باز در نطق خود ساعی بود^۱.

شادروان آقامیرکریم که به علت موثر بودن نطق و بیانش به ناطق نیز مشهور بود تمام شب و روز برای پیشبرد نهضت مجاهدت می‌کرد و این روانشاد از شمار انقلابیونی است که مبارزاتش در روند جنبش نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. مثلاً "موقعی که رحیم‌خان چلبیانلو آن قره نوکر استبداد وارد تبریز می‌شود و تمام نقاط شهر به جز محله امیرخیز را مجبور می‌کند که با برافراشتن بیرق سفید تسلیم شوند، از جمله مجاهدان جانبازی که نه تنها تن به این خواری نداده بلکه به فکر راه چاره می‌افتند رنده یاد آقا میرکریم بود. طاهرزاده بهزاد می‌نویسد: «در این میان بعضی از رهبران قوم جلسه‌هایی تشکیل دادند و برای بیرون کردن رحیم‌خان به شور و مطالعه پرداختند. موضوعی که مجاهدین را دچار تردید کرده بود وضع ابهام‌آمیز مجاهدین خیابان بود. این‌ها یک حالت انتظار به خود گرفته بودند و در اطراف آن افکار و نظریات مختلفی موجود بود. بعضی‌ها عقیده داشتند که اگر در عمل تهییج و تشجیع مجاهدین خیابان غفلت بشود بعید نیست که گول دولتیان را بخورند و به آن‌ها ملحق شوند و برای جلوگیری از ایس موضوع هر روز عده‌ای از مظلمین از قبیل مرحوم میرعلی اکبر سراج و میرکریم و میرزا ابراهیم قند فروش و بعضی از نمایندگان انجمن ایالتی پیش باقرخان و سردسته مجاهدین او رفته و آن‌ها را به کمک مجاهدین دعوت می‌کردند.

باقرخان از ایستادگی و ابراز رشادت ستارخان تکان خورده و از کرده خود پشیمان شد. شور و هیجان عمومی علیه رحیم‌خان هم این پشیمانی را صدچندان کرده بود. وقتی که نقشه هجوم به باغ شمال را با او در میان گذاشتند فوراً موافقت کرد و قول داد که در حمله شرکت بکند^۲.

۱- ادوارد براون- نامه‌هایی از تبریز- ص ۲۳۸

۲- طاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت- ص ۲۳۱

احمد کسروی نیز در تاریخ مشروطه داستان را چنین دنبال می‌کند: «همچنین پیامی که ستارخان به باقرخان فرستاد بسیار بجا افتاد و مجاهدان خیابان که از کرده خود پشیمان می‌بودند دوباره تفنگ‌ها را برداشته آماده جنگ و کوشش شدند.

فردا روز آدینه ۲۶ تیر (۱۸ جمادی‌الآخری) یک داسنان بهتر دیگری رخ داد. امروز باز در مسجد صمصام‌خان گروهی فراهم آمده سخن‌ها رانده می‌شد. برخی از مردم از کار دیروزی ستارخان دلیر گردیده سور و حروش می‌نمودند و از دزد رفتاری‌های سوار و سرباز می‌نالیدند. سپس چنین نهادند که با همان انبوهی به خیابان به نزد باقرخان روند. شادروان میرکریم جلو افتاده با آن گروه روانه گردیدند و در راه که را دیدند با خود بازگردانیدند و بدین سان از بویر گذشته تا به حبابان رسیدند و در آنجا به شادروان باقرخان چنین گفتند: «ما آمده‌ایم که با سواران و سربازان جنگ کنیم که ما کشته‌سویم و یا بکشیم. باقرخان به آنان دل‌داری داده مهربانی نمود. . . این بی‌سامد سانه‌آن بود که خیابان‌بان برای جنگ رحیم‌خان آماده‌اند و این بود اندکی بکشد مجاهدان از حبابان و بویر و دیگر جاها به تکان آمدند و همگی رو به باغ شمال آوردند کرد آنجا را فرا گرفتند و به یک باره جنگ و سلیک پرداختند. رحیم‌خان در باغ بسنده سوگسی از هیچ‌جا آگاهی نمی‌داشت و همین که آواز سلیک برخاست سواران به هم برآمدند دانستند جد کنند. اندکی این سو و آن سو دویدند و سراحام چاره‌خیز گریختند دیدند. چون باغ شمال از سوی جنوب به بیابان می‌پیوست، از آنجا خود را سرون انداخته‌خان بدر بردند. رحیم‌خان و سرکردگان نیز همین رفتار را کردند. مجاهدان هنگامی که به باغ درآمدند دیگرهای نهار را به روی احاق‌ها و سماورها را در حال حوس و حادرها را افراسد دیدند.

بدین سان رحیم‌خان و لشکریانش از شهر بیرون رفتند. بدین سان حبابان شکسته خود را باز بستند. بدین سان کوشش‌های پاخینانوف به یک باره بهبوده گردید^۱.

آقامیرکریم چون با تمام وجودش انقلابی بود لذا در اغلب فعالیت‌های انقلابی

شرکت داشت . درباره یکی از این ماموریت‌های خارج از تبریز در تاریخ مشروطه چنین می‌خوانیم : «چنان که در پیش گفتیم قلعه و انباشی نامی را همراه آقامیرکریم با دسته تفنگچی روانه مراغه کردند که غله آنجا را به شهر باز کنند . نیز مردم را به مشروطه باز خوانند . اینان نخست به بناب رسیدند . در آنجا مردم پیسواز با شکوهی کردند و چون دو روز در آنجا ماندند روانه گردیده در ۲۵ آبان (۲۱ شوال) به مراغه رسیدند . مراغیان نیز پیشوار کرده پذیرائی کردند و خواه ناخواه سر به مشروطه فرود آوردند . حسام نظام نامی به حکمرانی گمارده شده انحومی بر پا گردید . حاج میرزا محمد حسن مقدس که ملای پارسای گوشه‌نشینی می‌بود او را هم به انجم آوردند . هر روز در مسجد حجت‌الاسلام ، مردم گرد می‌آمدند و بر مسر سناس از مشروطه می‌شد^۱ .»

زنده‌یاد آقامیرکریم بزار بالاخره حان‌عزیزش را در راه اسفلال و آزادی میهنش فدا می‌کند . این مجاهد جانباز نر مثل اغلب رهبران نهضت که موعع حمله روس‌ها به تبریز از شهر بیرون نرفتند به دست مهاجمان خون آشام به سردار رفت و ثابت نمود که مردان بزرگ در راه آرمان مقدس خود حنی حان عزیزشان را بیر دریغ نمی‌کنند . کسروی بی‌نویسد : «پس از جبرگی روسیان شادروان میرکریم چون بیمی به خود راه نمی‌داد از شهر بیرون نرفت و سپس بیز نتوانست بیرون رود این است در خانه خود نهان گردید و می‌بود تا حسین‌خان آگاه شده و با فراشا ، به آجا ریخته و او را دستگیر کردند . سخنان بس دلسوزی از حال خاندان او د . هنگام گرفتنش می‌گویند که نمی‌خواهم در اینجا بنگام ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر اشک این چند جمله را می‌نگارم^۲ .» در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» در باره گرفتاری و شهادت دلیرانه این رامرد آزاده چنین نوشته شده است : «آقا میرکریم در حادثه اخیر در جایی متسواری بود . بعد از چند شبانه‌روز ، یک شبی آمده بود به منزل سری بزند و برگردد . کدخدای محله از جانب

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۸۱۶

۲- احمد کسروی- تاریخ هیجده‌سده آذربایجان- ص ۳۷۳

صمدخان خبردار می‌شود و او را گرفته به محبس صمدخان می‌برند. چون قراولان محبس صمدخان از سالدات روس که صورتی دردست داشتند و هر کس اسمش در صورت و سیاه آن‌ها بود او را به اردوی روس می‌بردند. آقا میرکریم را نیز گرفته و به باغ شمال بردند. فردا او را در یک گاری یعنی ارابه حمل و نقل گذاشته به قتلگاه بردند. مشارالیه از همه شهدا بیشتر وجودشور و عشق و متانت اعتقاد و ایمان به خرج داد. در معابر و کوچه‌های عرض‌راه متصل بلند می‌شد و به مردم فریاد کرده و نطق مشوق می‌کرد و اشعار می‌خواند و با کمال شرف، زنده‌باد مشروطیت و زنده‌باد ایران می‌گفت. هر دفعه که بلند می‌شد فزاق‌های روس با ته‌تفنگ بر سرش زده به وسط‌گاری می‌انداختند. باز بلند می‌شد و می‌گفت من میرکریم هستم اینک مرا به قتل می‌برند و خیلی ممنونم و خود می‌دانستم آخرم این‌طور است. ماها خودمان این عاقبت را در نظر گرفته و می‌دانستیم. ای مردم قتل من و امثال من هزارها در راه وطن و آزادی وطن و مشروطیت هیچ اهمیتی ندارد. من یک انگشت کوچک‌میرزا جهانگیرمدیر صوراسرافیل نمی‌شوم. مشروطیت ایران از میان نمی‌رود و متصل فریاد می‌زد. یاشاسون مشروطه. مشارالیه را در ارک علیشاهی اعدام کردند و در موقع اعدام فریاد زد: زنده‌باد حاج‌شیخ عبدالله مازندرانی^۱»

نظر بر این که مطالعه شرح حال مردان بزرگ و انسان‌های از جان گذشته بر هر شخص آزادهای لازم است چون بیوگرافی سراپا فداکاری و عشق به هم‌نوع آنان به نسل‌های آینده چگونه زیستن را می‌آموزد. آنان با کارنامه زندگی پر از افتخار و حماسه خود بر هر انسانی که دارای وجدان بیدار و شعور اجتماعی باشد یاد می‌دهند که فلسفه زندگی خدمت به انسان‌ها و فداکاری در راه محرومان و ستمدیدگان است. لذا بجاست که آخرین ساعات زندگی حماسه‌آفرین آقامیرکریم و هم‌زمانش را از کتاب «تاریخ هیجده ساله آذربایجان مرود کرده و از تهور و بی‌باکی آنان در برابر دژخیمان خون‌آشام تحسین کنیم و به یاد بیاوریم که آنان چگونه فلسفه زندگی را خوب درک کرده بودند به طوری که به خاطر چند

روز بیشتر زیستن نه تنها در برابر دشمن زانو نزدند بلکه قهرمانانه به استقبال مرگ رفتند و با صدای رسا به جهانیان اعلام کردند که ما فرزندان غیور بابک خرم دین هستیم و نخواهیم گذاشت مشعل فروزان آزادی و حریت در سرزمین آذربایجان خاموش شود. احمد کسروی می نویسد: «روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را به اندوه آلودند، ریرا آقامیرکریم و مشهد محمد عمو و غلو را با چهارتن دیگر به دار آویختند. آقامیرکریم را روز دوم بهمن از خانه اش گرفته بودند و چون او را به باغ شمال بردند با ۷ تن دیگری یک دسته گردانیده به داوری کشیدند.

هشت تن را بازوها از پشت سر بسته و هر چهارتن را در یک کالسکه بزرگی جا داده و در هر کالسکه ای یک سرکرده روسی نشانده و قزاقان با تفنگها به روی دست گرداگرد ایشان گرفته بودند و بدین سامان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را به ارک رسانند. در راه که می آمدند آقامیرکریم و دیگران چون به آشنائی برمی خوردند از دور با او سخن رانده بدرود می گفتند و آمرزش می خواستند. میرعلی اکبر نامی می گوید با آقا علی اصغر ختایی می آمدیم ناگهان دسته قزاق و دو کالسکه پیدا شد ما چون ایستادیم و کالسکه ها به ما نزدیک شدند دیدیم آقامیرکریم سر از کالسکه بیرون آورد و رو به من کرده چنین گفت: «عمو و غلو ما رفتیم خدا حافظ. ما را حلال کنید. سپس مشهد محمد عمو و غلو رو به همراه کرده گفت: «آقا علی اصغر، همه برادران دینی ما را حلال کنید. خدا حافظ... بدین سان مردان دلیر مرگ را پیشوازی می کردند و چون ایشان را به حیاط ارک رسانیدند روسیان از یک ساعت پیش پشت بام های آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان انبوه گمارده بودند. ۸ تن را از کالسکه ها پائین آورده همچنان دست بسته به پشت بام رسانیدند و زیر چوب دار نگاهداشتند. حکم را در آنجا دوباره خواندند و نایب ممی و پسر مشهدی هاشم را جدا کرده و به کنار فرستادند و شش تن را به دژخیمان سپاردند. اینان نخست رخت های آنان را کردند و چون این کارها به پایان رسید نزدیک به فرو رفتن آفتاب بود که به دار زدن آغاز کردند. نخست مشهد محمد عمو و غلو دلیرانه خود پای پیش گذاشت

و با یک شلواری به پا و کلاهی به سر دوید و بالای کرسی رفت و با دست خود ریسمان را به گردن انداخت و کلاه را از سر برداشته به کله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت. چایکانه و دلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اندکی پای‌های خود را بالا کشید و بی‌جان ایستاد. مردانه زیست و مردانه خود را به مرگ سپرد.

پس از وی دیگران یکایک بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند. آقا میرکریم به هر یکی دل می‌داد و این حمله را پیاپی می‌گفت: «سرنوشت همگی مرگ است، همگی کاروان این راهیم، رنج ما دو دقیقه پیش نیست، مردانه بالای دار روید...» به همگی کلمه شهادت یاد می‌داد که بالای کرسی بر زبان رانند.

پس از همه نوبت خود او بود. پای بیش گذاشت و رو به مردم کرده دوبار فریاد زد: «زنده باد مشروطه... و ریسمان را به گردن خود انداخت و چون دژخیم کرسی را زیر پایش کشید و آویزان گردید به اندک زمانی او نیر بی‌جان گشت. بدین سان در یک ساعت شش تن از ارجمندترین فرزندان ایران فدای پستی‌ها و نادانی‌های این‌ها گردیدند.

شب شنبه هزاران کسان تا بامداد چشم بستند و یا اگر بستند همه خواب‌های آشفته دیدند و به ترس بیدار شدند. اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند، ولی هیچ یک از کشتارهای پیش این تکان را به مردم نداده بود. در آن چند سال از بس ملایان (طرفداران استبداد) مشروطه‌خواهان را بی‌دین نامیده بودند انبوهی از مردم به راستی آنان را بی‌دین شماردندی و روزهای نخست که کسانی را روسیان به دار می‌زدند یا صمدخان می‌کشت مردم را دل به آنان نمی‌سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می‌شد. ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم از این بیدادگری‌ها سخت تکان می‌خوردند و از رفتار کشتگان که هر یکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی به یگانگی خدا می‌دادند پی به دروغ بدخواهان مشروطه برده از بدگمانی‌های خود پشیمان می‌شدند. بیش از همه رفتار آقا میرکریم کارگر افتاد و تو گوئی هزاران کسان در خواب می‌بودند و این زمان بیدار شدند. اردبیلی که خود از بدخواهان مشروطه بوده و از آقا

میرکریم پیش از آن بد نوشته چون به اینجا می‌رسد خودداری نتوانسند می‌گوید: نزدیک است که به شومی این خون‌های ناحق از آسمان آتش ببارد^۱ ..

مشهدی محمد عمواوغلو اسکویی



آن که در دست راست ایستاده مشهد محمد عموا و غلوست .

مشهد محمد عمو اوغلو اسکوئی که شادروان طاهرزاده بهزاد از وی به نام مشهد محمد اوغلو سرخابی نام می‌برد. فرزند علی محمد ساکن محله اهراب تبریز از جمله انقلابیون آگاه و مجاهدان دلیری بود که یک عمر با تمام وجودش با استبداد داخلی و استعمار خارجی مبارزه کرده و برای استقرار آزادی و به خاطر سربلندی و بهزیستی هموطنانش جان عزیزش را در راه آرمان مقدسش نثار نمود. این مبارز پاکباخته به تنها یک انقلابی در راه رسیدن به هدف بود بلکه پیکارگری سازمان ده و شیر میدان نبرد بود. وی در طول زندگی خود همیشه با شرف و انسانیت زیست و در هر شرایط علاوه بر ایفای وظایف انقلابی همواره یار و یاور ستمدیدگان و مظلومان بود.

احمد کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان در باره این رادمرد چنین می‌نویسد:
 «مشهد محمد عمو اوغلو از اسکو بود و اسکو جای دلیران است و همیشه از آنجا مردان گردن فراز و غیرتمند برخیزد. لوطی‌های اسکو در تبریز بنام می‌بودندی. عمو اوغلو در جوانی به قفقاز رفته و در آنجا کار می‌کرده ولی چون مشروطه برخاست به ایران بازگشته و در تهران از همدستان حیدر عمو اوغلو بوده که به محمد علی میرزا بمب انداخته‌اند. پس از قرونشستن جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ مشهد محمد عمو اوغلو به تبریز آمد چون مرد بنامی بود آزادیخواهان ارجش شناختند و او را یکی از سردستان گرفتند و کلانتری سرخاب و شگلان را به او سپردند. ولی این مرد حال‌های شگفتی داشت در جایی که

کلانتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست می‌داشت و همیشه سروکارش با تفنگچیان و جنگجویان می‌بود و این کار را به نیکی انجام می‌داد از سوی دیگر همچون خداشناسان پاکدل در تاریکی‌های شب یسار بینوایان می‌کرده و با رخت ناشناس نان و پول به در خانه‌های ایشان می‌برده^۱ .

در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» نیز در باره این شهید راه آزادی و فعالیت وی در کمیته اجتماعیون عامیون چنین آمده است: «مشهد محمد عمو و غلو تقریباً به سن ۴۰ سالگی یکی از بهترین مجاهدین و بلکه در میان همه آنها بی‌نظیر بوده در صحت اخلاق و فداکاری حقیقی و عشق به وطن و مشروطیت و درستی و صداقت و غیرت و حمیت از نمره اول بود از پیش از عهد مشروطیت در باکو او را دیدم و شخصاً می‌شناختم. از آن زمان در کمیته «اجتماعیون عامیون ایران» معروف به مجاهد عضو بوده و می‌کوشید و یکی از اعضای فعال فرقه مجاهد بود که به سوسیال دموکرات ایران معروف بودند که ترجمه‌اش اجتماعیون عامیون می‌شد و اسم و عنوان مجاهد در ایران هم ابتدا از آن فرقه منتشر شده چون اعضای آن فرقه را که «فرقه مجاهد» نام داشت نیز مجاهد می‌گفتند و حصه عظیمی در انقلاب ایران و مشروطیت آن داشتند^۲ .

لازم به یادآوری است که نامه‌های تدوین شده در کتاب یادشده همزمان با شهادت زنده یاد مشهد محمد عمو و غلو و سایر همزمانش نوشته شده‌اند. مشهد محمد و غلو که قبل از رفتن به آنسوی ارس در تبریز به شغل نانوائی مشغول بود به علت فقر و بیکاری در کشور مجبور به مهاجرت شده و در شهر باکو نیز به شغل نانوائی مشغول می‌شود و چون از وضع داخلی و فساد و عدم کفایت حکومتگران کشورش آگاه بود لذا برای بهتر شدن اوضاع میهنش در دیار غربت نیز همراه با بسیاری از ایرانیان مهاجر که آنها هم مجبور شده بودند برای پیدا کردن کار زاد و بوم خود را ترک کنند تلاش می‌کرده و چون می‌دانست

۱- احمد کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- ص ۳۷۰

۲- ادوارد براون- نامه‌هایی از تبریز- ص ۲۴۰

که مبارزه بر علیه حکومتی ظالم و مسلح بدون تشکیلات انقلابی و سازماندهی منظم میسر نخواهد بود لذا همراه با تعدادی از انقلابیون آگاه دست به پی‌ریزی تشکیلات زدند .

احمد کسروی بعد از نشریح وضع ایرانیان مهاجر در باره تشکیلاتشان چنین می‌نویسد :
 «پیش از جنبش مسروطه ، چون روسیان و ارمنیان و ترجیان و دیگران هر کدام دسنه‌ای می‌داشتند کسانی از اینان نیز دسته‌ای پدید آورده بودند که از همسهریان خود نگهداری کنند و اینان در بهان با کوشندگان تبریز پیوستگی می‌داشتند و از حال همدیگر آگاه می‌سدید . از بیادگذاران آن نریمانوف سوچی میرزا ، میرزا جعفرزنجانی ، مشهد محمد عموواغلو ، محمد نفی شیرین زاده سلماسی ، حاجی خان ، نورالله خان یکانی ، مشهدی محمدعلی خان ، میرزا ابوالحسن نهرانی ، اکبر اسکوئی ، حسین سرابی ، مشهدی باقرخان اورمیهای ، مشهدی اسماعیل میایی بودند . پس از مشروطه اینان چون مردان کارآزموده و آگاهی می‌بودند و نیک می‌دانستند که مشروطه ایران که به آرامس و آسانی گرفته شده به آرامی و آسانی بیش نخواهد رفت و ناگزیر به کوشش‌هایی نیاز خواهد افتاد ، به این شدند که با همسهریان خود همدستی نمایند و فرستادگانی به شهرها فرستادند»

به پیروی از اینان بود که علی مسیو و همدستان او دسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند و همان «دستورنامه» اینان بود که به فارسی ترجمه کرده و به دست مجاهدان دادند^۱ .

بعد از صدور فرمان مشروطیت سادران مشهد محمدعموواغلو چون وجودش برای مام میهن لارم بود بنا به صلاحدید کمیته اجتماعون عامون برای نجات وطنش از چنگ استبداد روانه ایران می‌شود و بعد از این دوش به دوش حیدرخان عموواغلو در اغلب فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کند . از جمله یکی از طراحان و عاملین بمب اندازی به کالسکه محمدعلی شاه روسوفیل مشهد محمدعموواغلو بود که به بسیاری حیدرعموواغلو می‌خواستند با ترور انقلابی آن دیکتانور ضد خلق ، ایرانیان را از دستش خلاص کرده و

راه را برای استقرار آزادی و دموکراسی هموار کنند ولی این عملیات انقلابی نافرجام مانده و محمدعلی شاه از مرگ حتمی نجات پیدا می‌کند. دکتر عبدالحسین نوائی در کتاب فتح تهران می‌نویسد «حیدرخان چون احتیاج به افراد ورزیده و دلیر داشت از تهران کمتر می‌توانست افرادی تهیه کند، نظرش بیشتر به آذربایجان و ایرانیان قفقاز و گرجیان بود. چندین نفر از آنان را به تهران خواست اما آنها را من باب احتیاط با کسی آشنا نمی‌کرد و برای آنکه سوءظنی ایجاد نشود آنها را به شکل سید و ملا درآورده عمامه می‌پوشانید»^۱.

مشروح این اقدام انقلابی در کتابهای تاریخی از جمله تاریخ مشروطه ایران نوشته شده است احمد کسروی بعد از شرح این رویداد درباره عاملین آن چنین می‌نویسد: «شهربانی از همان روز آدینه به جستجو پرداخته بود خانه‌ای که نارنجک‌ها از آنجا انداخته شده بود درش را بسته یافتند و چون چند روزی بیوسیدند و کسی آنجا نیامد خودشان در را باز کرده به درون رفتند و در آنجا برخی افزار نارنجک‌سازی با یک ریش‌ساختگی به دست آوردند، دو سه روز دیگر چهار تن از آذربایجانیان را که با گاری به سفر می‌رفتند از عبدالعظیم به تهران آوردند و در شهربانی بند کرده به بازپرسی پرداختند سه تن از آنان به نامهای مشهد محمد و مشهدی عبدالله و اکبر از مردم اسکو و یکی به نام زینال از مردم قنره داغ می‌بود شهربانی اینان را کنندگان آن کار می‌شمرد ولی آنان چیری به گردن نمی‌گرفتند از آن سوی چون انجمن‌های نهران بافساری می‌نمود که بازپرسی آشکار باشد و فشار و سختگیری در میان نباشد، ناگزیر نتیجه‌ای بدست نیامد و پس از چند روزی هر چهار تن رها گردیدند...

چنانکه سپس خواهیم دید از همه جستجوهای شهربانی در باره این رخداد نتیجه روشنی به دست نیامد. ولی آنچه در سالهای دیرتر دانسته شده آن است که نقشه این کار را حیدر عمو و غلو کشیده و بمب را نیز او ساخته بوده و بمب اندازان همان چهار تن

نامبردگان بالایی (که یکی از آنان مشهدی محمد عمو اوغلو می‌بود) بوده‌اند و همانا اینان را به تهران کمیته باکو فرستاده بوده است^۱ .

زنده یاد مشهد محمد عمو اوغلو بعد از شروع جنگهای مقاومت یازده ماهه تبریز در این نبردها شرکت داشته و همواره به عنوان یکی از پیشگامان و سردستانان مجاهدین به شمار می‌آمده است به طوری که بعد از سقوط انجمن اسلامی و فرار سردمداران آن به سر کلانتری محله‌های دوهچی، سرخاب و ششگلان گمارده می‌شود .

لازم به توضیح است که رزمندگان انقلابی تبریز به سرکردگی ستارخان سردار ملی علاوه بر این که با قوای دولتی که از چهار طرف شهر را مثل نگین انگشتی در میان گرفته بودند و می‌جنگیدند در داخل شهر نیز با عمال محمدعلی شاه روسوفیل به سردمداری میرهاشم دوهچی در حال نبرد بودند بدین معنی که بعد از تاسیس انجمن ایالتی آذربایجان که بعدها مبدل به کانون رهبری نهضت در سراسر کشور گردید میرهاشم دوهچی بنا به دستور محمدعلی شاه در مقابل انجمن ایالتی، انجمنی به نام اسلامی به وجود آورد که با تحت تسلط درآوردن چند محله بزرگ شهر از جمله دوهچی، سرخاب و... عملاً "شهر به دو قسمت تقسیم گردید که بخش بزرگ آن در دست مستبدین بود و همواره با یورشهای بیرحمانه مانع از پیروزی انقلابیون بر نیروهای دولتی می‌شدند تا اینکه به همت مجاهدان سلحشور و به رهبری ستارخان سردار ملی این لانه ارتجاع سقوط کرده و شهر یکپارچه به دست رزمندگان می‌افتد و فرزندان قهرمان تبریز با فراغت از داخل شهر تمام نیروهای خود را برای نبرد با عین‌الدوله و سایر قوای دولتی متمرکز می‌کنند .

بعد از فرار سران انجمن اسلامی و آزاد شدن محله‌های تحت اشغال آن‌ها لازم بود که مبارزی جانباز و آگاه برای مدیریت این محله‌ها انتخاب شود این شخص کاردان مشهد عمو اوغلو بود .

شادروان طاهرزاده بهزاد که خود در این پیکارهای حماسه آفرین شرکت داشته بعد

از شرح ماجرای انجمن اسلامیه در باره فرجام سردمداران مزدور این کانون ضدانقلابی و اهمیت سقوط آن برای مجاهدین و اقدامات بعدی انقلابیون چنین می نویسد: «وقتی که اسلامیه نشین ها نکته های خود را بر آب می بینند از ترس اینکه مبادا به دست مجاهدین بیفتند تصمیم به تخلیه انجمن اسلامیه و ترک تبریز می گیرند. میرهاشم به طرف نهران حرکت می کند حاج میرزا حس و امام جمعه تبریز و حاجی میرمناف و سایر پیسروان مسبد به طرف روساهای باسرخ حرکت کرده و منزل سابق در آنجا ساکن می شوند. بنفگذاران و حاکموبان محله های سربان و سرخاب هم به استثنای عده قلیلی که به مجاهدین تسلیم شدند به قوای عبدالدوله ملحق می شوند. در تاریخ ۱۷ ماه رمضان ۱۳۲۶ قمری بمه سب بود که حصر فرار اسلامیه سبب ها به احمد انالسی و به احمد حقیقت و به سردار ملی رسید. مزده فرار آنها به انداره ای مسرب حس بود که مجاهدین دسنه دسنه در خیابانها صف بسته و شادمانی می کردند. در تمام خانه های مردم جنسی گرفته شد در عین حالیکه سگم مردم گرسنه بود بیکاری و فقر و سحارگی آنان را به جان آورده بود سگر حدرا را بجا می آوردند فرار صف اردوی اسبداد از سهر سرگبری فص مجاهدین محسوب می شد. در ایران جنگهای داخلی بسیار اتفاق افتاده ولی جنگ سرب در نحوه خود بی نظیر بوده است اگر بقیسه سهر سرب را در روزهای محاصره مرحوم سارخان نماشا کنیم می فهمیم کلیه محله های شهر در دست دولیان افتاده بود فقط یک قسمت کوچکی از محله امیرخیر در دست مجاهدین باقی مانده بود و هر ساعت انتظار می رفت آنجا هم به دست مسبدین بیفتد اگر تعداد نضرات را هم معایسه کنیم می بینیم سبب دولیان به مجاهدین افلا»

یک بر بیست بوده است. اگر حمایت روسها را هم به حساب بیاوریم آن وقت است که باید فتوحات مجاهدین را کار خارق العاده بنامیم. نقل قول از ظاهرزاده بهزاد به درازا کشید ولی چون این نوشته اهمیت فداکاری آن روز کوشندگان آذربایجان از جمله مشهد محمد عموا و غلوران نشان می دهد. لذا لازم است که بقیماً تراهم نقل کنیم. زنده یاد ظاهرزاده بهزاد چنین ادامه می دهد: «روان شناسان می گویند فرق مرده و زنده، داشتن یاس یا

امید است ولی غالباً این فلسفه هم درست در نمی‌آید چنانکه در این جنگ با این که دولتیان امید فراوان به فتح و پیروزی داشتند ولی آزادیخواهان فقط برای حفظ جان سکنه محلاتی که سپرده دست آنها بود می‌کوشیدند معهدا پیروزی با آزادیخواهان گردید .

وقتی که انسان درست فکر می‌کند و در یک طرف افراد نیروی دولتی را از قبیل قزاق‌ها و سربازان و لوطی‌ها و فراش‌ها و نظایر آنها را مجسم می‌کند و صفوف یاد شده را که سال‌ها در جنگ و قتل و غارت ورزیده شده بودند و می‌شود گفت برای آشوب و جنگ کار آزموده شده بودند به نظر می‌آورد و در طرف دیگر در صف مقابل کسانی را می‌بیند که نود درصد از طبقه کاسبکار و صنعتگر و کارگر و برزرگر و عده قلیلی هم جوانان تحصیل کرده و یا تاجر بوده‌اند و این گروه قبل از انقلاب مشروطه از دیدن فنگ و تماشای هیکل فراش به خود می‌لرزیدند علاوه بر همه این‌ها نیروی استبداد در میان پول و ناز و نعمت می‌غلطیدند در حالیکه مجاهدین و آزادیخواهان با نداستن اعتبار هزینه جنگی با تنگدستی و گرسنگی و بیچارگی و بی‌پناهی دست به گریبان بودند با این مقایسه‌ها و در نظر گرفتن سایر اوضاع و احوال شایسته است که فتح آزادیخواهان را یکی از شگفتی‌های انقلاب‌های آزادی ایران محسوب کرد . پس از وصول این فتح و پیروزی لازم بود ادارات دولتی از روی تشکیلات صحیح تاسیس شود اگر چه این ادارات قبل از هجوم مسنبدین به تبریز هم موجود بود ولی این ادارات صحیح‌تر و کامل‌تر تشکیل شد از آنجمله سپرداری و شهربانی و دادگستری و ژاندارمری کاملتر تشکیل گردید .

در این تشکیلات بر خلاف سابق از مجاهدین و فدائیان و رهبران آزادی استخدام شدند مرحوم سالارموید برای ریاست و صاحب جم جهت معاونت شهربانی انتخاب شدند از سردسته‌های مجاهدین مرحوم مشهدمحمد عمو و غلسمیرعلی اکبر ، نایب محمدآقا ، یوزباشی تقی ، مشهدی محمدعلی خان ، کدخدا و یا سرکلانتر انتخاب شدند . معاونین و افسران هم به نسبت ابراز شایستگی از میان مجاهدین انتخاب شدند و اینجانب هم جزو افسران شهربانی بودم^۱ . نوشته طاهرزاده بهزاد بیشتر به این سبب به طور تفصیل

نقل شد که نسل امروزی با خواندن آن بداند که بعد از گذشت بیش از ۸ سال، در آن روزهای سرنوشت ساز شیران آذربایجان با تحمل چه زحمات و مشکلاتی قدم در راه بی‌برگشت گذارده و تنها با نیروی ایمان نگذاشتند که مشعل فروزان آزادی و حریت در سرزمین آتش‌ها خاموش شود. و چون هر انسان آزاده‌ای باید از تاریخ درس‌های آموزنده‌ای فرا گرفته و در مراحل مختلف زندگیش به کار گیرد لذا مطالعه این برگهای زرین تاریخ برای همه لازم است.

بعد از این که مشهد محمد عمو و غلو به سرکلانتری رسید چون از بین مردم برخاسته بود و هدفش خدمت به خلق و ایثار در راه توده‌های زحمتکش بود لذا بدون به کارگیری تشریفات اداری ادامه خدمت داد. در این زمینه نیز در تاریخ هیجده ساله چینی-می‌خوانیم: «اردبیلی با آن که از بدخواهان مشروطه بوده در باره این مرد نگارشی دارد که آنرا چنانکه بوده در اینجا می‌آوریم: این شخص از بلوای سابق به این طرف شهرت پیدا کرده مشهور شد، در اداره نظمیہ سمت کمیسری و سرشعبگی داشت، از طرف اداره او را به محله سرخاب و شگلان کدخدا کرده بودند مثل سایر ارباب مناصب به تجملات ظاهری مقید نبود، ابداً در این مدت لباس رسمی نپوشید، مثل سایرین خودش را با جامه‌های قیمتی گلابتون دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی و غیره آراسته نکرد. مردی بود پر حیا و عامی نما در ظاهر از طرز گفتارش عامی به نظر می‌آمد ولی کردارش خلاف آنرا نشان می‌داد، کلاه پوستی کلفت به سر می‌گذاشت کلاه مشهور به گیمه از ماهوت آبی رنگ مثل سایر لوطیهای اسکوئی دربر می‌کرد، اکثر اوقات کفش‌های پاشنه خوابیده اروسی در پا می‌کرد، هر وقت می‌خواست تندتر برود با پاشنه کفش پاشنه‌های خود را می‌کشید، سن او قریب به ۶۰-۶۲ به نظر می‌آمد»^۱.

مشهد محمد عمو و غلو تا حمله روسها به تبریز که منجر به فاجعه عاشورای ۱۳۳۰ قمری

۱- طاهرزاده بهراد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران- ص ۲۴۴-۲۴۲

۱- احمد کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- ص ۳۷۱

شد و بعد از آن نیز مجاهدان و آزادیخواهان زیادی به دست درحیمان بیگانه اعدام شدند در سمت سرکلانتری انجام وظیفه می‌کرد که در این فاجعه خود نیز به دست روسهای تزاری سردار رفت و جان عزیزش را در راه آرمان مقدسش فدا نمود. شرح ماجرای حمله روسها و چگونگی مدافعه شیران تبریز در کتابهای تاریخ مشروطه نوشته شده که چون محدودیت صفحات این مقاله اجازه نمی‌دهد که آنها را بازگو کنیم لذا فقط به مطالب مربوط به قهرمان داستان اشاره می‌کنیم.

در کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان چنین آمده است: «چنانکه گفته‌ایم چون جنگ روس برخاست عمو اوغلو نیز پا در میان می‌داشت و دلیرانه می‌جنگید و در آن جنگها بود که چند تن از روسیان (گویا پنج تن) دستگیر افتادند. عمو اوغلو آنها را نگهداشت و پس از چیرگی روسیان آسوده به کنسولگری فرستاد. روسیان از این رفتار او خشنودی نمودند و او را نواخته داروغگی بازار را به او سپردند عمو اوغلو فریب این نوازش را خورده از شهر بیرون نرفت و یک ماه کمابیش که بر سرکار بود باز نیکی‌ها به مردم کرد و تا توانست دست آزادیخواهان را گرفت ولی در این میان چون میلر و دیگران او را نیک شناختند و از داستان بمب تهران آگاه شدند دستور گرفتاریش را دادند و نابودش ساختند».

در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» نیز می‌نویسد: «مشهد محمد عمو اوغلو در انقلاب عهد ستارخان از روسای مجاهدین بود بعد از اعاده مشروطیت کمیسر یعنی کدخدای محله دوهچی و سرخاب شده علاوه بر این که در حادثه اخیر مداخله نداشت چند نفر از سربازهای روس را که فرار کردند به خانه‌اش برده و پناه داده جان آنها را از مرگ نجات داده بود و به روایتی دو سه تا از ربهای روسی را نیز حفظ کرده بود بعد از پایان جنگ به کنسولخانه برده و تسلیم کرده و چند روزی راحت می‌گشت. کنسول نیز امنیت داده و حتی صمدخان او را شهنه شهر کرد یعنی داروغه بازار نمود و این منصب را به او داد.



آن که در دست راست ایستاده مشهد محمد عموا و غلواست .

چند روزی هم مباشر این کار بود همینکه خوب تامییش کردند یک مرتبه او را گرفتند و به محبس صمدخان بزدند بعد به روسها تسلیم کردند و او را نیز با آقامیرکریم ناطق و چهار نفر دیگر در ارک به دار زدند. در موقع دازدن مشارالیه نطقی کرده و چند کلمه هم به زبان روسی گفته بود و به میرغضب که نزدیک رفته بود که بالای کرسی طناب به گردن او انداخته و کرسی را بکشد از زیر پایش یک لگد به سینه‌اش زده و به دور انداخته بود و با کمال جرئت طناب را خود به گردن خود انداخته و یک لگد هم به کرسی زده بود پیش از اعدام مشارالیه می‌گوید که ما در وقت تسلط رحم کردیم و بر مستبدین مروت کردیم و ندانستیم که اینها بر ما رحم نمی‌کنند و گفته بود زنده باد مشروطه^۱.

این بود شرح زندگی پرافتخار و حماسی یکی از پاک باختگان دلیری که تمام هستیش را بدون کوچکترین چشمداشتی در طبق اخلاص نهاده و در راه استقلال و آزادی میهنش فدا نمود. این رامرد آزاده سالهاست که چشم از جهان بسته و با خاک تیره هم‌آغوش شده است بدون آنکه در مقابل این همه فداکاری توقعی داشته باشد ولی وظیفه هر انسان آزاده این است که با بزرگداشت خاطره وی یاد آن بزرگوار را گرامی دارد و از زندگی پر از مبارزه وی درسها بیاموزد. احمد کسروی بعد از شرحی در باره دارائی باقیمانده از وی نکته خواندنی و جالبی در باره تاریخ دارد که با نقل آن مقاله را به پایان می‌بریم و به روان پاک تمام شهدای راه آزادی به ویژه مشهد محمد عمواوغلو درود می‌فرستیم. کسروی می‌نویسد: «به نوشته اردبیلی دارائی که از مشهد محمد عمواوغلو پس مانده بود چون رسیدند و شمردند همگی بیش از صد تومان نشد، مردیکه آن کوششها و جانفشانیهای بزرگ را کرده و دو سال بیشتر کلانتر د و کوی از بزرگترین و توانگرترین کوی‌های تبریز می‌بود و پس از همگی هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست می‌داشت همگی دارائیش این بوده، تنها این نیست بیشتر دیگران همین حال را داشتند. روسیاه آن کسانی که اینان را مردم آزار و تاراجگر می‌نامیدند و از دیده‌ها می‌انداختند ولی از

آن سوی به تبهارانی که از باغ شاه درآمده در بهارستان جا می‌گزیدند ، و هر یکی ماهانه پول گزافی به پاداش سیاهناری‌های خود از دولت می‌گرفتند و دارائی می‌اندوختند کوچکترین نکوهش روا نمی‌شمردند در اینجاست که باید خوانندگان راز تاریخ را دریابند و بیک دانند که این خشکه پارسایان جهان سیاست چکاره می‌بوده‌اند و در چه راه می‌کوشیده‌اند . . .

هنگامی که مشهد محمد عمو و غلو با گردن فرازی شربت افتخار آفرین شهادت را به سرمی‌کشید ، دو دختر خردسالش فضا و صغری و تنها پسرش احمد که کوچکترین فرزندش بود ، در منزل مضطربانه چشم انتظار پدر مهربانشان بودند ، اما آن سه کودک یتیم ، به جای نوازش ، توسط سالدات‌های روسیه تزاری دستگیر شده و آن دژخیمان ، این سه طفل معصوم را با ضرب و شتم به نظمیه برده و هر سه را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند و در نتیجه دختر بزرگترش فضا که آن روزها بیش از ۷-۶ سال نداشت ، از ترس و دلهره بیمار می‌شود و بعد از مدت کوتاهی چشم از جهان فرو می‌بندد .

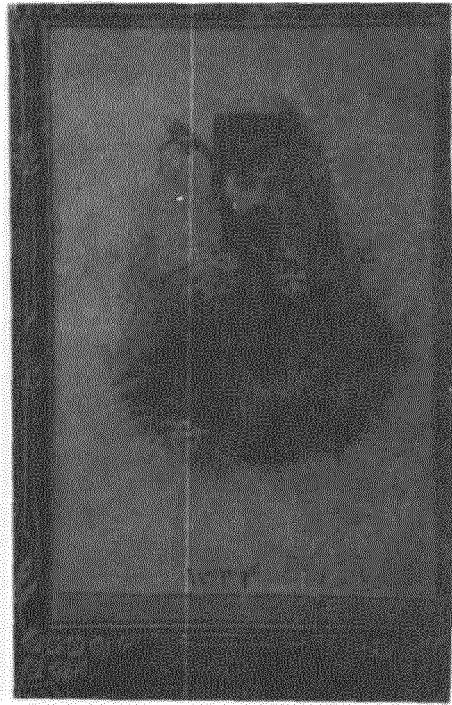
پس از شهادت مشهد محمد عمو و غلو ، خانه و کاشانه‌اش به دست اوباشان وابسته به کنسولگری روسیه تزاری غارت می‌شود به طوری که حتی به در و دیوارش هم رحم نمی‌کنند . شگفتا ، خانه مردی به یغما می‌رود و اطفال خردسال بی‌گناهش چنان بی‌رحمانه مورد شکنجه قرار می‌گیرند که یکی از آن‌ها دق مرگ می‌گردد که در اوج فدرنمندی ، آن رادمرد قهرمان ، شب‌ها ، هنگامی که همه در خواب ناز بودند ، او مایحناج بینمان و بی‌جیران را روی کولش بار کرده و به منازل آن‌ها می‌رسانید و پدر مرده‌ها و بینوایان را مورد نوازش قرار می‌داد . پسرش احمد ، بعدها به استخدام شهربانی درمی‌آید و چون مثل پدر جوانمردش ، آزاد بخواه و مبارز بود به شهر می‌آید و آب تبعید می‌شود و در آنجا به طرز منکوحی سربه‌نیست می‌شود .

صغری دختر کوچک عمو و غلو که هنگام شهادت پدرش تنها چهار سال داشت ، پس از بزرگ شدن در اسکوه به خانه بخت می‌رود و در ۱۵ آبان ماه سال ۱۳۶۵ شمسی ، هنگامی

که ۷۹ سال داشت دارفانی را وداع گفته و در اسکو با خاک هم‌آغوش می‌گردد . از صغری خانم سه‌پسربه نام‌های میرحبیب بازنشسته ارتش ، سیدصمدافسر ارتش و سیدمحمدگارمضد مخابرات اسکو به یادگار مانده است که هم اکنون در اسکو با نام خانوادگی «معصومی» شهرت دارند .

خانه مسکونی مشهدعمواوغلو هم‌اکنون در اسکو در محله «مهران» باقی مانده که این کوی را سابقاً "محله «دباغ‌لار» می‌نامیدند .

میرزا غفارخان زنوزی



میرزا غفارخان زنوزی در کرمانشاه

قصبه زنوز از توابع شهرستان مرند که امروزه با صنعت سرامیک زیبا و سیب درختی خوش رنگ و خوش طعمش معروف است ، هر چند منطقه کوچکی است ولی تاریخ پرتلاطمی دارد ، چون مردمانش در طول تاریخ در برابر ستمگران ایستادگی کرده و آزاده رندگی کردند . در این زمینه بهتر است که نوشته سید محمدرضای شیرازی مدیر روزنامه مساوات را مرور کنیم :

« در اواخر حکومت زندیه و اوایل حکومت قاجاریه به واسطه انتقال سلطنت ، بلاد ایران را یک هرج و مرج شدیدی فرا گرفت . از آن جمله قصبه زنوز که در هشت فرسخی تبریز در خط سرحد جلفا واقع است و اکنون راه نوسه جلعسا به بربیز آن قصبه را تقاطع می کند و یکی از قصبات معتبره پرجمعیت آذربایجان شمرده می شود ، از آن زمان تا اوان جلوس محمدشاه همواره دچار انقلابات عدیده و میدان معرکه داخله و خارجه بود .

خوانین دنبیلی که به دستیاری اجزای خود اتصالاً " القاء عداوت و فساد و اهالی را به چابیدن و قتل و غارت یکدیگر تحریک می نمودند ، طوری اسباب ناامنی و فتنه را فراهم آوردند که اهالی بیچاره از بیم جان به مناره ها پناه می بردند . خوانین ظلم شعار خرده خرده مردم پراکنده را در زیر حمایت خویش کشیده ، کم کم به واسطه پریشانی اهالی به خیال تصاحب و مالکیت زنوز افتادند و پناهندگان را به اسم رعیتی شخصی در زیر دست خود بدین وسیله مجبور به اطاعت و فرمانبرداری کردند .

به ناچار زنوزیان فلک زده این اسم‌ننگین‌رعیتی را بر خود پسندیده و هموار نمودند . بعضی از سران خیرخواه قوم همین که پی بدین مقصد مشتوم بردند غیرت مانع آن‌ها آمد که زیر بار این ننگ روند . لابد! دست عیال خود را گرفته جلای وطن کرده به قریه اورباد خوی و گونی تبریز و قره‌داغ مهاجرت نمودند . بازماندگان بی‌دست و پا که در چنگال دنبلیان خونخوار گرفتار و اسیر بودند ، مجبوراً خوانین آن‌ها را می‌بردند به محال‌گونی در قصبه طسوج نزد ملا عبدالبنی نامی ، قباله‌مجعولهای به‌عنوان مالکیت خوانین می‌رسانند . آقاسیدعلی مجتهد مرحوم ، آن قباله مصنوعی را از غاصبین آب و خاک زنوز گرفت و چند سالی در حیات سید ، اهالی آسوده می‌زیستند . پس از فوت سید ، ورثه او نوشت مجعول را به طمع مال دنیا ثانیاً به سردار عزیزخان نام دنبلی باز پس دادند . چندی نگذشت سردار بمرمرد و ورثه وی باز همان قباله مجعول را به شعاع‌السلطنه دایی مظفرالدین‌شاه فروختند . اهالی سراز قید اطاعت و بندگی وی پیچید ، به زنجیر رقیت و اسارتش گردن نهادند . آخرالامر جمعی از اهالی زنوز از شدت فشار ظلم شعاع السلطنه ، با عیال و اطفال به سمت روسیه فرار می‌کنند^۱ .

محمدابراهیم صفائی زنوزی نیز در چکامه‌ای زادگاه خویش را این چنین معرفی می‌کند

ای که جایت پایگاه مهد شیران ای زنوز
 ای که خاکت زادگاه شیرمردان ای زنوز
 خاک پاکت عطرخیز و آسمانت مشک ریز
 چشمه‌ها جاریست هر جایت گلستان ای زنوز
 لاله میروید ز دشت و گوهسارت در بهار
 لب‌گشاید غنچه‌گل در باغ و بستان ای زنوز
 چشمه‌هایت گشته جاری نخل‌هایت پرثمر
 سیب سرخت سرخ‌رو چون نوعروسان ای زنوز
 چشمه‌هایت بس فراوان جویبارت بس روان
 گل بیسارد از مهارت در بهاران ای زنوز

نوجوانانت غیور، آزاد مردانت جسور
 دخترانت گل‌عذار و ماه تابان ای زنوز
 باغ‌هایت سبز و خرم، گوه‌هایت لاله‌زار
 هر گجایت چون پر طاووس الوان ای زنوز
 منظر زیبایت حیران کرده هر بیننده را
 وقت حاصل‌چیدن و دیدن در آن سان ای زنوز
 گوه‌هایت سرگشیده بر فلک از هر طرف
 چون سیر باشند حافظ بر سر و جان ای زنوز
 در زمان شاه اسماعیل جنگ چالدران
 قهرمانان می‌فرستی رو به میدان ای زنوز
 زخم‌دار پای گردد قهرمان شیردن
 کاندران هنگام سخت و تیرباران ای زنوز
 شاه از سر می‌گشاید آن گلاه سبز خویش
 زخم پای شیر بندد شهر یاران ای زنوز

با شعله‌ور شدن ناپره انقلاب مشروطیت، مردم زنوز که در طول تاریخ از سایه شوم
 استبداد و عدم حاکمیت ملی رنج‌ها برده بودند به استقبال طلایه انقلاب رفتند و تا
 پایان، در راه آزادی کوشیدند. شهر مرند که مدت‌ها در دست شجاع نظام بود و آن
 دژخیم از این رهگذر موانع زیادی در راه نهضت ایجاد کرد ولی زنوزی‌ها که از بد و جنبش،
 آگاهانه در راه دموکراسی تلاش می‌کردند در رهائی مرند از دست مسنبدین، با انقلابیون
 تبریز، صمیمانه همکاری کردند. پس از آزادسازی مرند، فرج‌آقا زنوزی یکی از فرزندان
 خلف این دیار، به عنوان نماینده ستارخان سردار ملی در شهر مرند، از دستاوردهای
 انقلاب پاسداری می‌کرد.

در این راستا مردم با ذوق زنوز که با جان و دل از فرزندان انقلابی خود پشتیبانی
 می‌کردند اشعار متعددی سرودند که تاکنون ورد زبان‌هاست و جا دارد که نمونه‌ای از آن
 سروده‌های مردمی را بازگو کنیم:

فرجه گولله آتدیلا ر
 ساری لاردان دیبیرلا تدیلا ر
 قویلا دیلا ر چیخا تدیلا ر
 قاچ گئت گیر اینه موسی خان^۱
 کلمه دین دینه موسی خان

در طول انقلاب ، همان گونه که از سایر شهرهای آذربایجان بر اساس نیاز جامعه ، مردان شایسته‌ای از لایه‌های پائین اجتماع ، روآمده و در پیروزی انقلاب مشروطیت نقش آفرین شدند ، از زنوز هم جوانان لایقی در صحنه‌های انقلاب گردآفریدند . یکی از آن رادمردان ، میرزاغفارخان زنوزی ، معروف به سیاهپوش است . قبل از معرفی این خطیب نام‌آور بجا خواهد بود که ابیاتی چند از منظومه صفائی زنوزی را مرور کنیم که مردان انقلابی زنوز را در آن روزگار پر تب و تاب معرفی کرده است :

از فشار دنبلسی‌ها و ز جور حاکمان
 غارت و تاراج گشتی روزگاران ای زنوز
 بود قتل و هجرت از اهلت بسی از سال‌ها
 تا که شد مشروطه‌ای بر پا در ایران ای زنوز
 نهضت مردان آذربایجان نامدار
 قد علم کردند بگذشتند از جان ای زنوز
 از توهم مردان غیرتمند پا میدان نهاد
 افتخارت باد از آن میهن پرستان ای زنوز
 آن که ستارخان و باقرخان نامش زنده است
 از توهم زنده است نام قهرمانان ای زنوز
 آن فرج آقای نامی بود فرزندات رشید
 ضبط تاریخ است نامش با دلیران ای زنوز
 میرزا غفار سیه پوشت که در مردانگی
 هر گجا مردانه بود از نامداران ای زنوز
 راه استبداد را بستند از ماگو و خوی
 کاخ استبداد را کردند ویران ای زنوز

مام میهن را نجات از قید استبداد داد

رادمردان تو و آزاد مردان ای زنوز^۱

میرزا غفار فرزند ملاحسن زنوزی در سال ۱۳۰۰ ه.ق در یک خانواده معارف پرور دیده به هستی گشود. او سومین پسر خانواده اش و کوچکتر از برادرانش ستار و جبار بود. میرزا غفار برادر کوچکی به نام تیمور نیز داشت. صاحب ترجمه مردی فرهنگ دوست، روشن بین، سخنرانی ماهر و انقلابی از جان گذشته بود. برادرانش نیز مردانی انقلابی و از پیشگامان فرهنگ و ادب آن دیار بودند. برادر بزرگتر از خودش میرزا جبار از شاعران خوش قریحه زنوز بود. میرزا جبار اشعار نغز بسیاری از خود به یادگار گذاشته است، از جمله وی منظومه‌ای دارد که در آن نقشه زنوز را با نقشه ایران جنین مقایسه کرده است:

ایران دا اولسا نهرلر وار سنده شیرین چشمه لر

هم اوند ا وار هم سن ده وار چوخ سبز و خرم جلگه لر

بیریاندا جیران لار گز، بیریان دا آت لار قیشقیرار

ای میهن پاکین گوزی ای بستر مردان زنوز

ظن ائیلمه عشقینده من دیوانه اولسام عیب دیر

نقش ائیلسم نقشه اولور چون نقشه ایران زنوز

میرزا غفار مثل بسیاری از آذربایجانی‌ها، بر اثر بیکاری و اخنناق روزافزون در ایران آن روز، به آن سوی ارس مهاجرت کرده و در آن دیار ماندگار می‌شود. وی به محض این که صدای مشروطه خواهی را از این سوی ارس می‌شنود همراه با عده زیادی از هم میهنانش به آذربایجان برگشته و فعالانه در نهضت شرکت می‌کند.

وی از سخنرانان چیره دست و در فن خطابت مهارت داشت، به طوری که هنگام سخنرانی، شنندگان خود را به شور و هیجان می‌آورد و در درگیری مشروطیت با نطق‌های مهیج خود در پیشبرد انقلاب نقش فعالی ایفاء کرد. وی نخستین خطابه تاریخی خود را در مجلس بزرگداشت عباس آقاصراف تبریزی قاتل میرزا علی اصغر خان اتابک که در مسجد

۱- محمد ابراهیم صفائی زنوزی-منتخبات اشعار-ص ۳۳

میدان در محله مقصودیه تبریز برگزار شده بود ایراد نمود ، کسروی می‌نویسد :
 «در روزهای نخست که آذربایجانی بودن عباس آقا دانسته نبود به کاری برنخاستند ،
 ولی سپس که دانسته شد آذربایجانی و خود از مجاهدان می‌بوده به بسیج یک ختم باشکوهی
 پرداختند و روز آدینه ۲۸ شهریور ۱۲۸۶ (۱۱ شعبان) در مسجد میدان مقصودیه ختم
 گزاردند . آن روز از همه کوی‌ها ، مردم دسته دسته می‌آمدند و باز می‌گشتند . مجاهدان
 صف به صف با موزیک و بیرق در آمد و شد می‌بودند . فردا شنبه تا نیمروز نیز بر پا می‌بود
 و چون هنگام برجیدن ختم رسید ، میرزا غفارخان زنوزی که از مجاهدان قفقاز شمرده
 میشد به یک گفتار شیوا و هناینده‌ای به ترکی و فارسی پرداخت و شعرهای بجائی خواند
 و دل‌های همه را به تکان آورد و در پایان چنین گفت : بیائید ای برادران در صفات
 مجاهدی تاسی به این جوان مرحوم کرده ، خائنین بیدین را از صفحه مقدسه وطن عزیز
 پاک کنیم . سپس به شعرهای ترکی پرداخت :

آرخاداشلار قان توکون تاجوشه گل‌سین گائناث

ثابت اولسون تاجهانه بیزده کی عزم وثبات

ذلت‌ه عمده مرجح دیر شرفلی بیر ممات

ملته لازم دگیل دیر بیئله افسرده حیات

ظلم واستبداد دوری درد و یاس ایامی دیر

آرخاداشلار قان توکون قان توکمگین ایامی دیر

چنین ختم باشکوه بزرگی تا آن روز کمتر دیده شده است^۱ .

با تورق کتاب‌های نوشته شده در باره مشروطیت ، نام این رادمرد را در اغلب
 صحنه‌ها مشاهده می‌کنیم که با سخنان بیدارکننده‌اش کاخ مستبدین و ستمگران را به لرزه
 درمی‌آورد و به همین علت است که رحیم‌خان چلبیانلو هنگام ورود به تبریز از آزادیخواهان
 این شهر می‌خواهد که علاوه بر چشم‌پوشی از مشروطیت ، ۹۰ نفر از سران انقلابی را به
 وی تسلیم نمایند ، نام میرزا غفارخان نیز در این لیست دیده می‌شود^۲ :

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۴۵۵ .

۲- طاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران- ص ۲۱۱

سپس میرزا غفارخان را در پارک اتابک می بینیم ، منتها در میان یاران حیدرعمواوغلو که رودرروی سردار و سالار و مجاهدین آذربایجان قرار گرفته اند . فاجعه پارک اتابک که از رویدادهای بسیار تلخ تاریخ مشروطه می باشد تلخ تر از وقوع فاجعه ، قرارگرفتن مجاهدان جان برکف آذربایجان در برابر هم است که بسی دلگداز می نماید . دولت مسنوفی الممالک با وزیر جنگی قوام السلطنه که عامل اجرای توطئه خلع سلاح مجاهدین آذربایجان به هر قیمتی بود قبل از اجرای این طرح شوم ، با ترفند اختلاف بینداز و حکومت کن توانست با رندی ، حیدرعمواوغلو و هوادارانش را در مقابله با سردار و سالار قرار دهد . میرزا غفارخان زنوزی هم که در صفوف همزمان حیدرعمواوغلو بود در این ماجرا بازیچه دست سیاست بازان خیانت پیشه قرار گرفته بود . کسروی درباره نقش میرزا غفارخان در این رخداد می نویسد :

«آخرین کاری که شد ستارخان به مجاهدان پیشنهاد کرد یک نیم از ماهانه های پس مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای یک نیم دیگر ، خود او پایندان باشد که پس از چندی پرداخته شود . مجاهدان نیز بی گفتگو تفنگها را بدهند . مجاهدان به این خرسندی دادند و آقای امیرخیزی به نمایندگی از سردار و سالار به دربار رفته با هیئت وزراء که گرد هم بودند گفتگو نمود . هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت و دوتن را که مرآت السلطان و میرزا غفارخان زنوزی باشد همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگها را از دست گزارند اینان برگردند و خبر بیاورند و آنگاه پول فرستاده شود .»

امید می رفت غوغا به آسانی فرو خواهد نشست ولی دست های مرموزی نگذاشتند که این کار بدون خونریزی فیصله یابد . کسروی اضافه می کند :

«چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین به پایان رسیده و دو ساعت نیز فزونتر می گذشت . در این زمان ناگهان ار دم در آواز تیری برخاست . یکی از مجاهدان با طپانچه دربان را زد و چنین می گویند آن مجاهد میرزا غفارخان زنوزی بود که از همراهان عمواوغلو در تیپ هواداران انقلابی به شمار می رفت .»



میرزا غفارخان زنوزی در لباس افسری

حاج اسماعیل امیرخیزی ضمن توضیح نحوه ماموریتش اظهار نظر کسروی را این چنین تصحیح می‌نماید:

«کسروی که در تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان می‌نویسد به عقیده بعضی، آن کسی که تیر انداخت میرزاغفارخان بود، اشتباه محض است، زیرا میرزاغفارخان وقتی که تیر انداخته شد از اطاق بیرون نیامده بود»^۱.

در فاجعه عاشورای ۱۳۳۰ ه. ق میرزاغفارخان در تبریز بود. کسروی می‌نویسد:

«میرزاغفارخان پس از فاجعه پارک اتابک به تبریز آمده و چون در چیرگی روسیان نتوانسته بود از شهر بیرون رود در دبیرستان کاتولیک‌ها که در نگهداری کنسولگری فرانسه بودی پناه‌جسته بود، صمدخان نگهبانانی نهانی در دبیرستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزاغفارخان را به دست آورند و اینان روزی او را در بیرون دریافته دستگیرش می‌کنند و پیش صمدخان می‌برند و او دستور کشتنش را می‌دهد، لیکن در این میان کاتولیکیان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده‌ای از کنسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یک پافشاری مردانه او را از چنگال مرگ بیرون آوردند. پس از آن میرزاغفارخان در ایران نماند و خود را به خاک عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول رفت»^۲.

وی پس از بازگشت به ایران با درجه افسری وارد تشکیلات ژاندارمری شده و مشغول کار می‌شود. علت اشتهار میرزاغفارخان به سیاهپوش، شدت علاقه وی به حیدر عمو و غلو بود. محمدعلی جمال زاده می‌نویسد:

«در سال ۱۹۱۶ میلادی هنگام درگیری جنگ جهانی اول در ملایر با یک صاحب منصب ژاندارمری ایرانی آشنا شدیم که غفارخان زنوزی نام داشت و سیاه پوشیده بود. بدون آن که ما را بشناسد، گیلان عرقش را بی‌مقدمه به نام جوانمرد جوانمردان و یکتا مرد وطن پرست و ایران دوست حیدرخان عمو و غلو نوشید و معلوم شد به حد جنون

۱- حاج اسماعیل امیرخیزی- قیام آذربایجان و ستارخان- ص ۶۳۲
 ۲- کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- ص ۱۴۰ و ۴۱۰

شیفته عمو و غلو است و آرزویش این بود که باز یکبار دیگر، قبل از وفات، زیارت عمو و غلو نصیبش شود و می‌گفت سیاهپوشم که او از ایران بیرون رفته است و نذر وعهد کرده‌ام که تا مظفر و فیروز به ایزان برنگردد، سیاهپوش باشم^۱ .»

میرزاغفارخان علاوه بر این که یک چهره انقلابی بود، در راه خدمت به فرهنگ و آموزش و پرورش آذربایجان از پیشگامان به شمار می‌رود. وی در سال ۱۳۳۹ ه.ق، هنگامی که در ژاندارمری مشغول خدمت بود و درجه سرگردی داشت، نخستین مدرسه را در زادگاهش زنوز بنیان گذاشته است. محمدابراهیم صفائی زنوزی که قبلاً " نمونه‌هایی از اشعارش را که در باره زنوز سروده مرور کردیم جزو اولین گروه دانش‌آموزان این مدرسه بوده و از آن روزهای تاریخی خاطره‌های جالبی دارد. وی ابیاتی از یک چکامه‌ای را به خاطر دارد که هنگام افتتاح مدرسه یاد شده توسط میرزا جبار برادر میرزاغفارخان سروده شده‌است. بیسی از آن منظومه چنین است.

موسس مکتب، سیه‌پوش و کوتوالی ماژور خدا زنده دل و زنده نام باد

مرحوم باغچه‌بان در زندگینامه‌اش، خاطره‌ای را از میرزا عفارخان نقل می‌کند که حاکی از فرهنگ دوستی و جوانمردی آن نیکمرد است. وی پس از آن که از خارج ارکسور به تبریز برمی‌گردد می‌خواهد در آموزش و پرورش استخدام شده و به فرهنگ و وطنش خدمت نماید. ولی با مشکلات زیادی روبرو می‌گردد. او در خاطراتش می‌نویسد:

«اما وقتی بر خلاف انتظار دیدم که نه حسن سابقه خدمت مورد توجه رئیس واقع

شد و نه تنگدستی و فلاکت خانواده‌ام او را بر سر رحم آورد دگرگون شد. از این که به ایران آمده بودم سخت پشیمان شدم. اما چه فایده که توانائی بارگشتن را نداشتم و نمی‌دانستم با بیکاری و بی‌پولی در شهر غریبی که عاطفه بزرگان‌ش این باشد چه کنم. آیا خود را بکشم یا خانواده‌ام را به کوجه‌ها بریزم و فرار کنم. خلاصه دقایق بسیار هولناکی را می‌گذراندم.

در آن حال از حسن تصادف با میرزا غفارخان زنوزی که یکبار مرا در مرند دیده و اوصافم را شنیده بود ملاقات کردم . جریان گرفتاری‌های خود را برایش گفتم . او چند روزی به امید کمک به من به اداره فرهنگ رفت و آمد کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت . به جای این که محیط از من شرمنده شود او اظهار شرمساری می‌کرد . بالاخره روزی مرا به همراه خود نزد میرزانوراللهخان یگانی که رئیس شهربانی و از آزادیخواهان مشهور آذربایجان بود برد و به او معرفی کرد . نوراللهخان که از وضع فرهنگ مطلع بود مصلحت ندید مرا به آنجا معرفی کند ولی حاضر شد مرا به دبستان یگان بفرستد و ماهی هیجده تومان از جیب خودش به من حقوق بدهد . کسانی که میرزانوراللهخان را می‌شناسند می‌دانند که قول آن رادمرد مانند طلای تمام عیاری ، پراز اعتبار بود . ولی من از بس دلسرد شده بودم دیگر میل نداشتم در ایران بمانم و قصد داشتم بلکه بتوانم به همان جایی بازگردم که از آنجا آمده بودم .

اما مرحوم میرزاغفارزنوزی که مردی آزاده و بسیار با پشتکار بود و از گرفتاری‌های من سخت‌دلانه‌تر شده بود باز پیش من آمد و با سماجت مرا پیش تربیت برد و به هر افسونی بود توجه آقای تربیت را نسبت به وضع من جلب کرد . بالاخره حکمی برای من صادر شد و با ماهی پانزده تومان به معلمی دبستان دولتی دانش استخدام شدم . گرچه این حقوق کمتر از نصف حقوقی بود که رئیس فرهنگ سابق به من وعده داده بود اما چون از بیکاری و بی‌پولی نجاتم می‌داد شاد شدم . نیکی غفارخان را تا امروز در صندوق امتنان دلم محفوظ نگهداشته‌ام و تا روز مرگم آن را فراموش نخواهم کرد^۱ .

هنگام کودتای ننگین سوم اسفند ۱۲۹۹ و روی کار آمدن رضاخان میرپنج ، میرزا غفارخان در ژاندارمری مشغول خدمت بود . ولی چون وجود این مردان گردن فراز به ویژه در صفوف نیروهای نظامی و انتظامی باب طبع دیکتاتور نبود لذا هر روز موانعی در ادامه اشتغال وی ایجاد می‌کنند ، تا این که او از آن تشکیلات اخراج می‌گردد . علت

اخراجش هم این بوده است که به علت نرسیدن جیره سربازان ، وی هنگام ورود به سربازخانه فاتحه‌های قرائت می‌کند . در پاسخ به سؤال سربازان که از وی علت فاتحه خواندنش را می‌پرسند می‌گوید چون شماها همه‌تان مرده‌اید ، اگرزنده بودید از حقتان دفاع می‌کردید صحبت‌های وی سبب بروز اغتشاش در آن سربازخانه می‌گردد . وی پس از اخراج از ژاندارمری در مقابل محل فعلی شهربانی کل کشور مشغول پینمدوزی می‌شود . روری رضاخان هنگام عبور از آن مسیر ، چشمش به تابلوئی می‌افتد که روی آن نوشته شده بود : افسر دیروز ، پینمدوز امروز ، میرزاغفارزنوزی ، رضاخان با دیدن آن تابلو ، علت را از خود میرزاغفارخان می‌پرسد و سپس دستور بازگشت او را به ژاندارمری صادر می‌کند ولی چون بودن این افراد مبارز و حق طلب منایر با فرهنگ خودکامگی بود لذا در سال ۱۳۱۳ شمسی میرزا غفارخان به دستور رضاخان در تهران مسموم می‌گردد و برای همیشه چشم از جهان می‌بندد .

بدین ترتیب با اجرای موفقیت آمیز توطئه مسمومیت این مرد انقلابی ، صفحه‌ای سیاه به پرونده قطور جنایت بار دیکتاتور اضافه می‌شود . میرزاغفارخان در گورستان امامزاده عبدالله شهر ری رخ در نقاب خاک می‌کشد و آرامگاهش هم اکنون نیز در آنجا باقی است .

از وی پسری به نام بهروز سیاهپوش به یادگار مانده است که هم‌اکنون در تبریز زندگی می‌کند و دو قطعه تصویری هم که از آن روانشاد در این کتاب چاپ شده ، اهدائی آقای بهروز سیاهپوش می‌باشد که از محبت‌های ایشان تشکر می‌شود .

شهریار و آذربایجان



استاد شهریار

پرمی زند مرغ دلم یا یاد آذربایجان
 خوش باد وقت مردم آزاد آذربایجان
 دیری است دور از دامن مهرش مرا افسرده دل
 بازای عزیزان زنده ام با یاد آذربایجان

زنده یاد استاد سید محمد حسین شهریار تبریزی سالها پیش از آن که رخ در نقاب خاک کشد با آفرینش آثار جاودانه، آوازه اش از مرزهای ایران فراتر رفته و به عنوان یک چهره ادبی درخشان در جهان شناخته شده بود. فقدان وی نه تنها مردم ایران بلکه اغلب ملت های دنیا را سوگوار کرد که با آثار نامیرای وی آشنا بودند. لکن نباید فراموش کرد که این رند پاکباز دنیای شعر و ادبیات، زاده و پرورش یافته سرزمین مردخیز و ادب پرور آذربایجان بود، سرزمینی که نه تنها استاد شهریار بلکه شعرا و ادبای نام آوری مثل نظامی، خاقانی، صائب، ختائی، نسیمی، ایرج میرزا، پروین اعنصامی و دهها شاعر و سخنور نامدار را در دامن پرمهر و محبت خود پرورش داده و به عرصه هنر و ادبیات تحویل داده است.

حال برای آن که بدانیم استاد شهریار که دارای نبوغ ادبی و هنری بود چگونه در محیط اجتماعی آذربایجان پرورش یافت و آن گونه یک سیمای معروف جهانی گردید که قرن ها زمان می خواهد تا قرینه اش تربیت شود.

صبر بسیار به باید پدر پیر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

باید برگردیم و شرایط تاریخی زادگاه وی را در دورانی مورد مطالعه قرار دهیم که در آن روزگار پا به عرصه وجود گذاشته و در آن اوضاع و احوال رشد کرده و زیربنای

شخصیت ادبیش پایه‌گذاری شده بود، چرا که به تعبیر مولف کتاب فرمانفرمای عالم: «هر نویسنده و شاعر، بیش از هر چیز و هر کس از محیط اجتماعی و طبیعی خود متأثر می‌شود»^۱ قهرمان داستان ما نیز از این قانون کلی مستثنی نیست.

استاد شهریار هنگامی دیده به زندگی گشود که نایره انقلاب مشروطیت در حال شطه‌ور شدن بود، انقلابی که نه تنها در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی جامعه آن روزی میهنمان دگرگونی ایجاد کرد، بلکه در عرصه ادب و فرهنگ آن روزگاران نیز تحولاتی را سبب گردید.

اگر وضع شعر و شاعری قبل از درگیری مشروطیت را مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که اغلب شعرا با مردم و اجتماع خودهیچ گونه ارتباط و علقه‌ای نداشتند زیرا شعر آنان در مدح ومدوحان آن هم با واژه‌های غامض و کلمات دور از فهم توده‌های مردم خلاصه می‌شد، در نتیجه شعر و ادبیات با مردم فاصله‌ها داشت و وسیله‌ای شده بود برای وقت‌گذرانی و تفریح طبقه‌ای خاص که با درد اجتماع و توده‌های زحمتکش بیگانه بودند. ولی پس از آن که مرحله دوم انقلاب مشروطیت آغاز می‌شود و: «شورش به داخل بیشتر طبقات مختلف جز دهقان‌ها نفوذ می‌کند، شراره‌های انقلاب از حضرت عبدالعظیم و قم به تبریز می‌جهد... در این دوره مبارزه‌های خونین و لشکرکشی و انقلاب به معنای واقعی آغاز می‌گردد»^۲.

در این برهه‌سرنوشت ساز، شعرای آذربایجان نیز همگام با حرکت تاریخ ساز مردم این سرزمین، با دگرگون کردن شکل و محتوای شعر، آن را از انزوا بیرون آورده و به میان مردم می‌برند و با ساده‌کردن و مردمی نمودن آن، شعر را به عنوان اسلحه‌ای برای بر علیه استبداد و استعمار به کار می‌گیرند و از این راه به اندازه جنگ افزار مجاهدین در سرنگونی خودکامگی و استقرار آزادی به میهنشان خدمت می‌نمایند و سپس سه تن از شاعران پیشگام

۱- دکتر باستانی پاریزی- فرمانفرمای عالم- چاپ دوم- ص ۵۹
۲- دکتر مصطفی رحیمی- قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی- ص ۵۹

تبریز (رفعت، خامنه‌ای، کسمائی) وزن عروض را می‌شکنند و با سرودن شعر نو تحول تاریخی در ادبیات ایران به وجود می‌آورند.

استاد شهریار در چنین محیطی در خانواده‌ای ادب دوست و فاضل از مادری با عاطفه متولد شده و از دوران کودکی که شروع به خواندن و نوشتن می‌کند این مراحل انقلابی را دیده و شخصیت ادبیش با این تحولات اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرد چنان که تا پایان عمرش همیشه تحت تاثیر شعرای دوران مشروطیت از جمله زنده‌یاد میرعبدالحسین خازن خیابانی بود، به طوری که هر موقع بیتی از اشعار آن شادروان خوانده می‌شد اشک از چشمان این پیر شوریده دل سرازیر می‌شد و خود در مقدمه جلد اول کلیات دیوان اشعار فارسیش می‌نویسد: «در اول مشروطه غزلیات وطنی میرعبدالحسین خازن نقل محافل و مجالس بود و من یسادم می‌آید ممکن نبود کسی یک بیت او را بشنود و منقلب نشود هیچ سواد نداشته، اما یک شخصیت ادبی عجیبی دارد که اگر تربیت شده بود حافظ می‌شد»^۱

البته شاعران زیادی در آن دوران بودند که هر یک آثاری خلق کرده و در تاریخ ادبیات معاصر آذربایجان جایی برای خود باز کرده‌اند، لکن هیچ یک، نبوغ و استعداد استاد شهریار را نداشتند که مقام شامخ او را کسب نمایند. به قول دکتر باستانی پاریزی: «این نکته بدیهی است که بنای طبیعت بر بقای اصلح است و وقتی هزاران و میلیون‌ها آدم با استعداد در طی قرون به میدان رقابت قدم نهادند، یکی از آن‌ها سعدی یا حافظ و یا ویکتور هوگو می‌شود و به قول معروف صدها و هزارها نقاش باید شکست بخورند تا یک تابلو نقاشی به یک میلیون دلار به فروش برسد. تاریخ ادبیات این مملکت هم صدها و هزارها شاعر را در لای صفحات خود مدفون ساخته است تا توانسته یکی چون سعدی را بر صدر بنشانند و یا حافظ را چشم چراغ انجمن کند»^۲

۱- استاد شهریار- دیوان اشعار فارسی- ج ۱- ص ۶۱

۲- دکتر باستانی پاریزی- جامع‌المفدمات- چاپ دوم- ص ۲۰۴

استاد شهریار این فرزند خلف آذربایجان خود به این واقعیت آگاهی داشت که سرزمین آذربایجان این مهد زرتشت، بابک و ستارخان بود که او را در سینه پر عطف و قش بزرگ کرده و وی را سخن گفتن آموخته است، چرا که نخستین بار که در دوران کودکی زبانش برای شعر گفتن باز شده با زبان مادریش بوده و هنگامی که می‌خواست از خدمتکار منزلشان بخواهد برای او شام بیاورد درخواستش را این چنین با زبان شعر بیان کرده است:

رقیه باجی سنی حضرتی شامی دور گتی

و این بیت فتح البابی شده برای شعر گفتنش که پس از سال‌ها توانسته است حماسه «حیدر بابایا سلام» را بیافریند که تاکنون به دهها زبان زنده دنیا ترجمه شده^۱ و برخی از آن ترجمه‌ها بارها تجدید چاپ گردیده است.

استاد شهریار چه زمانی که در زادگاهش تبریز می‌زیست و چه سال‌هایی که دور از مسقط‌الراسش بود هیچ‌گاه آذربایجان را فراموش نکرد. و از یاد آن غافل نبود و در طول عمر پربرنکش همیشه سعی داشت که دین خود را نسبت به موطنش ادا نماید. وی در لابلای صفحات آثار گرانقدرش از ایثار، فداکاری و عظمت مردم آذربایجان سخن‌ها دارد:

در بیستون انقلاب از شور شیرین وطن

بس تیشه بز سرگرفته فرهاد آذربایجان

در مکتب عشق وطن جان باختن آموخته

یارب که بود است از ازل استاد آذربایجان

همچنین این پیرپهنه ادب و معرفت از ظلم و جوری که بر آذربایجان رفته بود ناله‌ها سر می‌داد و چون خود ناظر بر رویدادها بود که چگونه مردم غیور آذربایجان در انقلاب مشروطیت جوانان خود را فدا کردند و آزادی را به سراسر ایران بازگرداندند ولی پس از سرنگونی استبداد صغیر، انقلابی نماهائی که به بهای خون دلیر مردان آذربایجانی به مشروطه‌شان رسیده بودند چنان کینه آذربایجانی‌ها را به دل گرفتند و «ستارخان» سردار ملی این قهرمان افسانه‌ای را از پ سای درآورده و جاده را برای کودتای رضاخان میرپنج

هموار کردند و اوو پسرش در ضربه زدن به آذربایجان از هیچ عمل ننگینی فروگذار نکردند

دلش به درد می آمد و رشحات قلمش را این چنین به روی کاغذ سرازیر می کرد:

ضحاکیان مرکزی بیرون برند از حد ستم

تا سر برآرد کاوه حداد آذربایجان

خون شد دل آزادگان یارب پس از چندین ستم

کام ستمگر می دهی؟ یا داد آذربایجان

جان داده آذربایجان امداد ایران را ونیست

ایران مداران را سرامداد آذربایجان

تا چند در هر بوم و بر آواره اید و در بدر

دستی بهنم ای نامور اولاد آذربایجان

از آتش پاشیدگی تا چند خاکستر نشین

آباد باید خانه بر باد آذربایجان

برزخم آذربایجان هان «شهریار» مرهمی

تا شاد گردانی دل ناشاد آذربایجان

استاد شهریار با زبان مادریش نه تنها علاقه و پیوند ناگستنی داشت بلکه به آن

عشق می ورزید و به همین علت هم هست که اغلب آثار جاودانه اش را با این زبان خلق

کرده و با آن ها هم شهرت جهانی پیدا کرده است و این رابطه عمیق، بین شهریار و

زبان ترکی امری طبیعی است چرا که به تعبیر آقای م. ع. فرزانه:

«وی با این زبان دیده به زندگی گشوده، با لالائی های شیرین و قصه های دلنشین

آن به خواب رفته و در میان مردمی که همه آرزوها، دردها، خوشی ها، حسرت ها، ناکامی ها

و گامیابی های خود را با الفاظ این زبان عجین ساخته اند بزرگ شده و به ثمر رسیده بود^۱

لذا او احساسش را با این زبان بهتر می توانست بیان کند و چون خود استاد مسلم سخن

هم بود به غنا، استحکام و عظمت زبان مادریش آگاهی بیشتری داشت چنان که معتقد بود:

«از حیث محاوره و بیان احساسات شاید هیچ زبانی به ترکی نرسد^۲»

۱- م. ع. فرزانه- مجله وارلیق- شماره ۱۲- ۱۱- سال ۱۳۶۳

۲- کیهان فرهنگی- شماره ۱- اردیبهشت ماه ۱۳۶۳

وی در حماسه «حیدربابایا سلام» برای بیان احساسش چنان ماهرانه از فولکلور غنی مردم آذربایجان مایه می‌گیرد که کمتر شاعری را می‌توان سراغ گرفت که این چنین استادانه بتواند سخنش را به تصویر بکشد. او با استفاده از اصطلاحات عامیانه، تعبیرات لطیف، تخیلات خاطره انگیز و به کارگیری دقیق و موشکافانه واژه‌ها و ضرب المثل‌های مصطلح در بین مردم آذربایجان چنان اثری ماندگار از خود به جای گذاشته است که هر خواننده را به شگفتی وامی‌دارد و این شاهکار کم‌نظیر قدرت و تکامل زبان ترکی آذربایجانی را به دنیا شناسانده است و در واقع این منظومه دلنشین با زبان ترکی آذربایجانی چنان ارتباط تنگاتنگی پیدا کرده است که همدیگر را تداعی می‌کنند. اینک لازم است که نمونه‌ای از این شاهکار ادبیات آذربایجان را بازگو کنیم:

حیدر بابا سنین گونلون شاد اولسون
دنیا وارکن آغزین دولی داد اولسون
سندن گئچن تانیش اولسون یاد اولسون

دئینه منیم شاعر اوغلسوم «شهریار»
بیر عمر دیر غم اوستونه غم قالار

استاد شهریار علاوه بر منظومه «حیدربابایا سلام» در اغلب آثارش که به زبان مادریش سروده شاهکار آفریده است چراکه وی با تمام وجودش به این زبان عشق می‌ورزید و در دوران پیش از انقلاب که سیاست شوونیستی پهلوی حاکم بر کشور بود و زبان‌های غیرفارسی به شدت تحت فشار بودند و کار به جایی رسیده بود که حتی به اشعار نوحه و مرثیه نیز اجازه چاپ نمی‌دادند این بزرگمرد نه تنها به سرودن شعر در زبان مادریش ادامه می‌داد بلکه به یاوه‌گویان پاسخ دندان شکن هم می‌داد.

آقای یحیی شیسدا مقدمه و شان نزول نویسن آثار ترکی استاد که در یک مجموعه از سوی انتشارات ارک تبریز به زیور طبع آراسته شده در وجه تسمیه یکی از اشعار وی که تحت عنوان «ترکون دیلی» سروده شده چنین می‌نویسد:

«در سال ۱۳۴۸ چند نفر از شوونیست‌های فارس به استاد شهریار ایراد می‌گیرند که

چرا به ترکی شعر می‌سراید ترکی که لهجه است نه زبان ..

شهریار که به زبان مادریش عشق می‌ورزد از این حرف ناراحت شده اثری تحت عنوان «زبان ترکی» می‌آفریند و بار اول آن را در منزل دکتر روشن ضمیر به عده‌ای از استادان دانشگاه قرائت می‌کند که با استقبال زیادی روبرو می‌شود .

شهریار بر این عقیده است که فولکلور و مثل‌های زبان ترکی در دنیا بی‌همتا است .
اینک ابیاتی چند از آن منظومه :

تورگون دیلی تک سئوگیلی احساسلی دیل اولماز

اؤزگه دیله قاتسان ، بواصیل دیل اصیل اولماز

اؤز شعرینی فارسا ، عربه قاتماسا شاعر

شعری ائتشدن لر ، اوخویانلار کسبیل اولماز

فارس شاعری چوخ سؤزلرینی بیزدن آپارمیش

«صابر» . گیمی بیر سفره‌لی شاعر بخیل اولماز

تورگون مثلسی ، فولکلوری دونیادا تک دی

خان یورقانی ، کند ایچره مثل دیر میتیل اولماز

آذر قوشونسی ، قیصر رومی اسیر ائتمیش

کسری سؤرودی بیر بئله تاریخ ناغیل اولماز

بو «شهریار» بین طبعی گیمی چیمه‌لی چشمه

کوثر اولای بیلسه دئمیرم ، سلسبیل اولماز^۱

طبیعی است دردوران اختناق و سرکوب ، در آن شرایط خاص که خفقان فضای کشور را فرا گرفته بود استاد شهریار آن شاهکارها را آفریده بود . پس از پیروزی انقلاب اسلامی که زبان‌ها آزاد شد و مردم غیرفارس توانستند با زبان مادریشان روزنامه و نشریه منتشر کنند و در زبان ترکی نیز نشریات متعددی چاپ و نشر شد استاد با دیدن نخستین شماره مجله «وارلیق» به وجد آمده و شعری بحت عنوان «آزادلیق قوشی وارلیق» سروده و به دفتر مجله فرستاد که این اثر در پشت جلد دومین شماره وارلیق که در خرداد ماه ۱۳۵۸ شمسی منتشر شده درج گردیده است . اینک ابیاتی از این اثر را مروری کنیم :

هر چند قوتولماق هله یوخ دارلیغیمیزدان
 اما بیر آزادلیق دوغولوب وارلیغیمیزدان
 (وارلیق) نه بیزیم تگجه آزادلیق قوشوموزدی
 بیرمژده ده وئرمیش بیزه همکارلیغیمیزدان
 هشیار اولاسیز دوشمنی مغلوب ائده جکسیز
 دوشمن لریمیز قورخوری هشیارلیغیمیزدان
 بیرلیک یارادین سو زبیر اولار بیز گیشی لرده
 یوخلوق لاریمیز بیتدیره جک وارلیغیمیزدان

سخن در باره عشق و علاقه شهریار به زادگاهش آذربایجان و زبان مادریش ترکی
 آذربایجانی بسیار است ولی چون صفحات مجله اجازه نمی دهد بیش از این به بحث در
 این زمینه ادامه دهیم لذا بافشاندن قطره اشکی به تربت پاک فرزند پیر «حیدر بابا»
 این گفتار را با ابیاتی چند از اشعار زیبا و دلنشینش که در باره زادگاهش تبریز قهرمان
 گفته به پایان می بریم :

این همان تبریز دریادل که چندین روزگار
 سدسپیل دشمنان بوده است چون کوهی گران
 این همان تبریز گاندر دوره های انقلاب
 پیشتاز جنگ بود و پهلوان داستان
 این همان تبریز گز خون جوانانش هنوز
 لاله گون بینی همی رود ارس دشت مقان
 این همان تبریز روئین تن که در میدان جنگ
 از مصاف دشمنان هرگز نیچیدی عنان
 با خطی برجسته در تاریخ ایران نقش بست
 هفت والای سردار مهین ستارخان

میر عبدالحسین خازن خیابانی

خطه معارف پرور آذربایجان، شعرا و ادبای نام‌آوری تربیت کرده و به دنیای هنر و ادبیات تقدیم کرده است، لکن در دوران انقلاب مشروطیت همان گونه که بنا به شرایط تاریخی، مجاهدان گردن فرازی از این سرزمین برخاستند و با جانبازی و ایثار حماسه‌ها آفریدند و آزادی را از نابودی حتمی نجات دادند شعرا و سخنورانی نیز قدم به عرصه وجود گذاشتند که با سلاح قلم دوشادوش مجاهدین در حفظ و صیانت انقلاب مشروطیت رل بس بزرگی ایفا کردند. ولی متأسفانه تاکنون به نقش این نقش‌آفرینان انقلابی چندان توجهی نشده است و در نتیجه شاعر قهرمانی مثل میرعبدالحسین خازن نیز گمنام مانده است. در صورتی که از میان این صاحبان سیف و القلم که فعالیت ادبی را با مبارزه سیاسی و اجتماعی به هم آمیخته بودند مبارزانی مثل میرزا احمد سهیلی تبریزی و سعید سلماسی که در انقلاب مشروطیت شرکت فعالانه داشتند با خون خود انقلاب را جلالتی دیگر بخشیدند.

این هنرمندان اندیشمند هر یک به نوبه خود در راه مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی فداکاری‌ها کردند و نام نیکی از خود به یادگار گذاشتند. یکی از این پهلوانان شمشر و قلم میرعبدالحسین خازن خیابانی است که وجدان بیدار اجتماع آن روزی سرزمین قهرمان پرور آذربایجان به شمار می‌رود.

صاحب ترجمه از جمله شعرای مجاهدی است که در انقلاب مشروطیت فعالیت چشمگیری داشته و در حالی که جنگ افراز به دست در سنگر با دشمنان خلق می‌جنگید با سرودن

اشعار انقلابی همسنگران را تهییج و روحیه آنان را برای رزمیدن تقویت می نمود و آن هائی هم که پشت جبهه بودند برای مسلح شدن تشویق می شدند . وی در واقع با سلاح سخن نیز کاخ ستمگران را متزلزل می کرد .

میرعبدالحسین خازن یکی از ستارگان درخشان آسمان ادبیات انقلابی سرزمین آذربایجان می باشد چرا که شعرش نمونه ای از ادبیات تاریخ ساز است و نه کلام قصه پرداز و در عظمت شخصیت ادبی و محبوبیت اجتماعی وی همین بس که بزرگترین شاعر عصرمان زنده یاد استاد شهریار او را بزرگ ترین شاعر معاصر آذربایجان می نامید و در مقدمه دیوان اشعار فارسیش در باره خازن چنین اظهار داشته است :

« در اول مشروطه غزلیات وطنی میرعبدالحسین خازن نقل محافل و مجالس بود و من یادم می آید ممکن نبود کسی یک بیت او را بشنود و منقلب نشود هیچ سواد نداشته ، اما یک شخصیت ادبی عجیبی دارد که اگر تربیت شده بود حافظ می شد . سه بیت از یک غزل ترکی او یاد دارم که اینجا می نویسم :

ایاقدان دوشموشتم ساقی الیمدن دوت ایاقیله
الینده ساغر زرین گؤروم همواره وار اولسون
قیزیل گول غنچه سی تک لخته لخته قان اولان گؤنلوم
آجیلماز بیرده عالمده اگر یوزمین بهار اولسون
نه شدن چاره وار بیز ملت یاران نه مجلس دن
بیزه هر کیمسه یار اولسا اونا الله یار اولسون

ترجمه :

از پا افتاده ام ساقی دستم را با پیاله بگیر
الهی که ساغر زرین همواره در دستت باشد
دل چون غنچه گل سرخم که لخته لخته خون است
دیگر در عالم باز شدنی نیست اگر صد هزار بهار باشد
نه از شه چاره ای برای ما ملت است یاران نه از مجلس
هر کسی که یار ما باشد الهی که خدا یارش باشد^۱

این شاعر مردمی با این که سواد نداشت ولی چون دارای دیدی عمیق، ذوقی لطیف و قریحه‌ای سرشار بود با بیان رسا توانست از طریق شعر به انقلاب نقب زده و آن همه استعدادش را در خدمت آزادی به کار گیرد. وی مثل یک انسان درد آشنا وضع ملت ایران را که تا آن روز در دست استبداد خرد شده بود چنین ترسیم می‌کند:

باغلا نان زنجیر بیداده یازیق ایرانلی لار اولمایان آسوده دونیاده یازیق ایرانلی لار
تیتره‌ین بیر مرغ بسمل تک گف جلا ده سیداولان بی رحم صیاده یازیق ایرانلی لار

در شعری دیگر گویند:

اولد و ویران، خاک ایران خون مظلومانیه عاقبت ویرانه میز آباد اولار بو قایلند
اول قدر ایچمیش جوانلار قانینی توپرا غیمیز کوه و صحرا لیر بویانمیش لاله الوانیه
مستبد لرا ولما سین مغرور قان تو گمگ لیگه ملتین، مشروطضین شمشیری وار دیوانیه

توان گفت که شعر خازن نیروی ایمان و قدرت روحی همشهریانش را در آن روزگار به وضوح منعکس می‌کند و در واقع سروده‌های وی نشانگر آن است که شخصیت ادبی و اجتماعی او محصول شرایط تاریخی عصر خویش می‌باشد، عصری که شورش و عصیان به همراه دارد. عصری که ستارخان‌ها، باقرخان‌ها و شیخ محمدحیابانی‌ها پدید آورده است. مجاهدیس غیرتمندی همچو حسین‌خان باغبان‌ها پرورده است که در راه آزادی شب و روز در سنگر است و روی فرزند ندیده سمندروار تا آخرین فشنگ می‌ایسند و شهید می‌سود. در همچو عصری شعر و ادبیات نیز نمی‌تواند متاثر از شرایط اجتماعی و سیاسی محیط خود نباشد بلکه هر در خدمت خلق و انقلاب قرار می‌گیرد و شاعر مبارزی مثل خاارن با آفریدن مضمون‌های تازه انقلابی، صفحه جدیدی در تاریخ ادبیات آذربایجان می‌گشاید. او شعر را از آسمان به زمین کشیده و به میان مردم کوچه و بازار می‌برد و چنان الفتی مابین حلق و ادبیات ایجاد می‌کند که توده‌ها با شنیدن ابیات وی به گونه‌ای منقلب می‌شوند که

۱- اسناد سهربار- دیوان اشعار فارسی- ج ۱- ص ۶۱

۱- ایرانیات از مغانه آقای ج. محبری تحت عنوان «ادبیات بیمیر زمانه آذربایجان» که در روزنامه «فروغ آزادی»

(۶۵/۲/۴۰) چاپ شده است.

دسته دسته مسلح شده و به مجاهدین می پیوندند . وی با سرودن شعر «آفتاب حریت» نخستین بار کلمه «مجاهد» را که با تشکیل مرکز غیبی و تربیت گارد مسلح ورد زبانها شده بود این چنین وارد ادبیات این سرزمین انقلابی می کند .

قوری سوزیله وفا تخمی اگمه بر سیز اولار	بو تخما قانیله سو وئرمه سن ثمر سیز اولار
قدم بودایریمه قویما ، قویسان عشقیله قوی	خیال ائیلمه راه وفا خطر سیز اولار
مجاهد اولماگیلن ، اولسان اول حبیب کیمی	مجاهد حق اولان حق یولوندا سر سیز اولار
صاباح اولاندا ، چیخار آفتاب حریت	بوتیره شب ، ائله فکر ائتمیین سحر سیز اولار

ترجمه :

بذر وفا را ، با حرف خشک و خالی ، نمی توان به بار آورد
 که آبیاریش از خون باید تا بارور گردد
 چون در حریم وفا قدم برداری ، عاشقانه بردار
 و این راه را خالی از خطر مپندار
 یا سودای مجاهد بودن در سر نیرووران و یا همچو حبیب^۱ باش
 که مجاهد راه حق باید از سروجان بگذرد
 بامدادان فردا ، آفتاب آزادی بر خواهد دمید
 این تیره شب را گمان مبر که سحری به دنبال نیست^۲

شعر خازن چون از دل برمی خیزد چنان در دلها می نشیند که توده های مردم ورد زبان می کنند و مجاهدین در سنگرها می خوانند و وعاظ و سخن رانان بر سر منبرها ترنم کرده و مردم تبریز را تشویق به مسلح شدن و مبارزه با استبداد می کنند . چنان که هم محله اش شهید شیخ سلیم خطیب این روحانی مبارز که با خازن دوستی نزدیک داشت همیشه اشعار وی از جمله این ابیات را چاشنی سخنان آتشینش می نماید :

آلمیشیق مشروطه نی وجهینده جانلار وئرمیتیک

حقیقیزدن گئچمه ریک ایستر جهان بر باد اولا

۱- مطور حبیب بن مظاهر از شهدای کربلاست .

۲- ترجمه اشعار از کتاب دو مبارز جنبش مشروطه ص ۹۳ برداشته شده است .

ویا :

اول قدر ایچمیش جوانلار قانینسی تورپا غیمیز
کوه و صحرالر بزمنیش لاله الوانيله^۱

خازن با این که از نعمت خواندن و نوشتن محروم بود و شعرهایش را دیگری یادداشت می کرد لکن به پشتوانه استعداد سرشار و شخصیت مردمی تمام اشعار انقلابی و اجتماعی پر محتوا و با مفهوم است چرا که وی تمامی آنها را بجا و به موقع سروده و به سخنی دیگر وی حرفی برای گفتن داشته و طرز بیانش را هم بلد بوده است . او چنان به کلام تسلط دارد که قادر است دقیق ترین کلمه را در جای مناسب بنشاند و به آن واژه چنان بار فکری و عاطفی دهد که جز مفهومی که او برای آن در نظر گرفته منظور دیگری از آن استنباط نگردد . این شاعر ملی چون در موسیقی نیز تبحر داشته توانسته است وسیع ترین و عمیق ترین اندیشه ها را در کمترین کلمات و در خوش آهنگ ترین وزن ها ارائه دهد .

این هنرمند نابغه کلیه اشعارش را به زبان ترکی آذربایجانی سروده است . وی با استفاده از نکات ظریف و واژه های متنوع و فرهنگ غنی زبان سیرین مادریش که به قول استاد شهریار^۲ از حیث محاوره و بیان احساسات شاید هیچ زبانی به ترکی نرسد^۳ ، توانسته است آثار کم نظیری به وجود آورد که هم اکنون جزو ذخایر با ارزش تاریخ ادبیات آذربایجان به شمار می رود ، چرا که وی با مهارت خاص خود با بهره برداری از زیبایی های این زبان و با آفریدن مضامین بدیعی وسعت ، غنا و عظمت آن را به معرض نمایش گذاشته است .

هنگامی که سالدات های روسیه تزاری در اردیبهشت ماه سال ۱۲۸۸ شمسی ، آذربایجان

را اشغال می کنند خازن این ابیات را می سراید :

هر زمان کی مرغ دل یاد بهارستان ائدر فکر وصلیله سیزیله ار شکوه هجران ائدر
بیریری سینمیش قوشی گوردیم بوگون گلزارده باشلا ییب شوريله نقل قصه ایران ائدر
سلسنیردی باغبانا اولما غافل باغدن بیله کی گلچین دارا شمیش گلشنین نالان ائدر

۱- این اشعار از کتاب سردار می ستارخان بوسنه محمدرضا عاصیب نقل شد .

۲- کیهان فرهنگی - شماره اردیبهشت ۱۳۶۲

هیئت کابینه اغیار اولوب همراز یار
 اولسا هر بیر قلبده ناموس دین حب وطن
 علمسیز ملتدی بیجا دعوی وجدان اندر
 بیر بیثله انسانه «خازن» جانینی قوربان اندر
 ترجمه:

هر زمان که مرغ دل یاد بهارستان کند
 با هوای وصل نالد شکوه از هجران کند
 پرشکسته مرغکی را دیدم اندر گلستان
 با هزاران شور نقل قصه ایران کند
 هی صدا کردی مشو غافل ز باغ ای باغبان
 بی مروت گلچین آخر گلشنت ویران کند
 هیئت کابینه اغیار شد همراز یار
 ملت بی علم بیجا دعوی وجدان کند
 در دل هر کس بود ناموس دین حب وطن
 جان خود «خازن» به انسان چنین قربان کند^۱

پیش از آن که به دیگر جنبه‌های شعر خازن از جمله نحوه و طنز بپردازیم لازم است که از احوال شخصیه وی آگاهی‌هایی داشته باشیم .

میرعبدالحسین خازن در سال ۱۲۵۰ شمسی^۲ در محله خیابان کوچه باغ^۳ چشم به جهان گشود و در این محل بزرگ شد. لکن بنا به عللی از رفتن به مدرسه و کسب دانش محروم شد . وی در خیابان کهنه نرسیده به مسجد کبود مغازه سنگ پزی داشت و از داش مشدی‌های جوانمرد تبریز به شمار می‌رفت . خازن در سطح شهر تبریز به جوانمردی و دستگیری از ضعفا شهره بود که از این خصیصه او داستان‌ها نقل می‌کنند و به همین علت هم بود که به محض شعله‌ور شدن ناپیره انقلاب مشروطیت وی به سلک یاران باقرخان سالار ملی درآمد و از نزدیک با زنده یاد شیخ محمد خیابانی که منازلشان نزدیک به هم بود انس و الفتی پیدا کرد و تا پایان عمرش ایمان و اعتقادش را به آزادی و حاکمیت

۱- این اشعار و ترجمه‌شان از کتاب بحبه‌ای از دیوان مصور (تبریز، چاپخانه احترشمال - ۱۳۲۲) نقل شد .

۲- روزنامه فروغ آزادی - پیشین

۳- این کوچه هم اکنون کوی بابک نامیده می‌شود و پایین‌تر از چهارراه مصور قرار دارد .

قانون حفظ نمود. پس از اشغال آذربایجان توسط روسهای تزاری و تسلط صمدخان شجاع‌الدوله بر تبریز فاتحه مشروطیت خوانده شد و استبدادی هولناک بر این سرزمین حاکم گشت. میرعبدالحسین خازن نیز به نوحه روی آورد چنان که خود گوید:

او قدر جهد ائله خازن سنی خدای جهان قویا حسینینه بیر قطره آغلا یان یئرینه
غزلسرالیقی ترک ائیله یاز مصیبت دن نوایه گل بومصیبت ده نوحه خوان یئرینه

لکن این مرد آزاده چون در مکتب انقلاب مشروطیت تربیت شده و آزادی و آزادگی را باور داشت و گرفتن آزادی را هم جز با مجاهدت میسر نمی‌دانست لذا اشعار نوحه وی نیز از این مضامین پر است و به عبارت دیگر در این زمینه نیز موضعی انقلابی و بینشی روشنگرانه دارد چنان که شهدای کربلا را در نقش مجاهدینی مجسم می‌کند که زیر بار ظلم نرفته و با ستمگر عصرشان مبارزه می‌کنند. این بیت نمونه‌ای از این گونه سروده‌های وی می‌باشد:

گل مجاهد سیرینه قوی عرصه عشقه قدم

حضرت عباسی گو رمشک او خلا نیب قوللا ر قلم

مراثی وی در حال حاضر نیز ورد زبان‌هاست و اکثر مردم در ماههای عزاداری بدون آن که سراینده‌شان را بدانند آن‌ها را زمزمه می‌کنند. مثل:

آخدین عالمده نه دن گوه و بیابانه فرات اولمادین قسمت حسینه، دوه نهنس قانه فرات

این بیت را خازن هنگامی که به کربلا سفر کرده بود به محض این که چشمش به رودخانه فرات می‌افتد فی‌البداهه می‌سراید.

خازن در سرودن اشعار طنز نیز ید طولانی داشته و از وی در این زمینه ابیاتی باقی مانده است. از جمله این شعر معروف وی را که در هجو اهالی محله دوهچی سروده است می‌توان ذکر کرد:

اهل دوهچی گلیبیدی جنگه بئش بئش با مادور باسیر تفنگه
هردن بیرینی آتیر هوایه لعنت بئله قوم بی‌حیایه

وی این ابیات را پس از مشروطیت هنگامی که دسته‌های عزاداری محلات دوهچی و خیابان بر سر نوبت در بازار تبریز برخوردهائی پیدا کرده‌اند گفته است .

قهرمان داستان ما در اوایل سلطنت رضاخان پهلوی گویا در سال ۱۳۰۴ شمسی در تبریز چشم از جهان می‌بندد و در گورستان قاسم‌خان (محل فعلی دبیرستان طالقانی) با خاک هم آغوش می‌گردد .

زنده‌یاد خازن درگذشت ولی ارثیه‌های گرانبهائی از خود به یادگار گذاشت . یکی از آن‌ها دیوان اشعارش^۱ بود که متأسفانه تاکنون به زیور چاپ آراسته نشده است . دیگر خط‌مشی و راه‌آورسمی است که وی برای شعرای پس از خود ترسیم نموده و مفهوم واقعی یک شاعر متعهد را با مبارزات سیاسی و اجتماعی مجسم نموده است . او با اعمال و کردار انقلابی خود نشان داده است که هنر شاعر باید در خدمت اجتماع بوده و لازم است که شاعر مردمی درد جامعه را شناخته و راه درمان را نیز نشان دهد .

میرآقاخازن پسر آن شادروان که در استخدام شهربانی بود پس از بازنشستگی به کرج مهاجرت کرده در آن شهرستان ساکن می‌گردد و تمام اشعار پدرش را با خود بدانجا برده و قصد چاپ آنها را داشته که گویا موفق نمی‌شود و چند سال پیش در همانجا درگذشته است . مرحوم میرآقاخازن صدائی موزون و دلنشینی داشته و به قول استاد شهریار موقعی که آواز می‌خواند مرحوم استاد اقبال آذر را تداعی می‌کرد .

۱- گویا تعدادی از اشعار خازن تحت عنوان «کلام خازن» ۷۷ سال پیش در تبریز با چاپ سگی به طبع رسیده ولی نویسنده این‌طور تاکنون نسخه‌ای از آن را به دست نیاورده است .

حاج رضا صراف تبریزی

خیالیم وار آچام جانانیلن صراف دکانسی
گوموش تک آق بدن اوندان قیزیل تکرنگ زرمندن

حاج رضا صراف تبریزی یکی از مفاخر آذربایجان و از چهره‌های تابناک تاریخ ادبیات آذربایجان به شمار می‌رود. این شاعر شوریده‌دل که از قریحه‌ای سرشار، استعدادی شگرف و ذوقی لطیف برخوردار بود در زمینه‌های مختلفی که شعر گفته، نبوغ ادبی خود را نمایان ساخته و سخنش از لطافت طبع، شیرینی کلام و سلاست بیان او حکایت دارد. صاحب ترجمه که ۲۵۰۰ بیت شعر، از خود به یادگار گذاشته و به جز موارد جزئی کلیه آن‌ها را به زبان ترکی آذربایجانی سروده و در آثارش با برخورداری از فرهنگی غنی و با استفاده از نکات ظریف و تعبیر لطیف زبان مادریش و فولکلور وسیع مردم آذربایجان و با نزدیک شدن به زبان محاوره‌ای همشهریانش چنان مضامین بدیعی آفریده که هر یک از آن‌ها از گوهرهای ماندگار در تاریخ ادبیات آذربایجان به حساب می‌آید و با این که از تاریخ سرودن اغلب آن‌ها یک قرن سپری شده، برخی از اشعار وی هنوز هم ورد زبان مردم تبریز می‌باشد و چون خودش می‌دانست که چه شاهکارهایی آفریده، از جذابیت آن‌ها سخن‌ها گفته و جاودانه ماندن آثارش را این چنین پیش‌گویی کرده است:

ایتمز آدیسم عالمده، یقینیمدی من اولسم

ذوق اهلی بو اشعاریمی ضرب المثل ائیلهر

ویا:

آفرین گوهر اشعاریه صراف سخن

گتیریر وجده بو شعر طرب انگیز منی

این پیش بینی به تحقق پیوست ، علاوه بر این که مردم آذربایجان شعرهای او را از برکرده و زمزمه می کردند و چون در آن موقع از رادیو تلویزیون خبری نبود ، خوانندگان ، غزل های دلنشین وی را در مجالس جشن در دستگاههای موسیقی و به صورت ترانه می خواندند مثل این غزل :

خدتک نازیلسه گوئلوم قوشون شکار ائلدین
گوئل ده گیزلین اولان سری آشکار ائلدین
ردیف و قافیه و سجع و بحری بیلمزدی
فنون شعری بو صرافه سن شعار ائلدین

بعدها اغلب غزل های وی با آواز حاج بابا حسین اوف در باکو به شکل تصنیف درآمد و حتی از مجموع آن ها کاستی فراهم شد که مورد استقبال شنوندگان قرار گرفت .

در مرثیه گوئی می توان او را از سرآمدان شعرای نوحه سرا دانست ، چرا که وی با استفاده از فن سهل ممتنع در سوگ شهدای کربلا ، چنان ابیاتی سروده که مردم تبریز در مراسم عزاداری اشعار وی را بی آن که سراینده اش را بشناسند زمزمه می کنند . مثل این ابیات که شب عاشورا مردم موقع پخش کردن شمع به مساجد ، دسته جمعی با آوای بلند می خوانند :

گول گلزار رسالت بو گنجه	شمردن ایسته دی مهلت بو گنجه
یا تمییوب آل علی صبحه کیمسی	شعبه یاتسین نجه راحت بو گنجه
بیلمیرم نئیه دی بس تازه گلین	اونا یوز وئردی نه حالت بو گنجه
ام لیلایه بویوردی شه دین	سن ده وئرا و غلوا زینت بو گنجه
کربلا ایچره اولوب محشر عیان	گوئی یا قوپردی قیامت بو گنجه
شهدا لر آدینا گلک قضا	یازدی فرمان شهادت بو گنجه

این شاعر فاضل در صنعت غزل ، ید طولانی دارد و در غزلسرائی آن چنان استادی و مهارت به خرج داده که نامش با غزل ترکی عجین گردیده است و غزل هایش به قدری شیرین ، لطیف ، منسجم و دلنشین هستند که خواننده با تمام وجود از آن ها لذت می برد . این ابیات از یکی از غزل های او انتخاب شده که با هم می خوانیم :

چشم سیه یار، دل پیر ایلن اوینار
 آهوی خطا دیدیه باخ، شیر ایلن اوینار
 سالمیش یوزه، تک خالینی یاندیر سین حریفی
 لیسلاج دغل بازدی، تدبیر ایلن اوینار
 آئینه ده او، ز عکسینه یاریم اولوب عاشیق
 صورتگره باخ، چکد یگی تصویر ایلن اوینار
 اوینار تب عشقیله وجودیم گنجه - گوندوز
 «صراف» دی گویا غم اکسیر ایلن اوینار

حاج رضا صراف که در تمام عمرش یک آن از تحصیل علم و ادب دست برنداشت و همیشه یار و یاور محرومین بود در سال‌های واپسین حیاتش به محض این که نایره انقلاب مشروطیت شعله ور گردید گمشده‌اش را پیدا کرد و به موج توفنده انقلاب پیوست و نامش را جزو شعرای انقلابی در تاریخ انقلاب مشروطیت به ثبت رساند. این مرد اندیشمند که بیشترین سال‌های زندگی‌اش مصادف با دوران استبداد ناصرالدین شاه بود، در آن روزگار خودگامگی که زمینه برای فعالیت‌های سیاسی مهیا نبود در فعالیت‌های اجتماعی و اعمال نیکوکارانه شرکت فعال داشت. به طوری که در قحطی سال ۱۳۱۶ ه. قمری که در شهر تبریز کمبود غله و آذوقه سبب رخداد هائی هم شد که از جمله غارت خانه حاج میرزا محمد رفیع نظام العلماء بود، حاج رضا صراف اقدام به تشکیل کمیسیونی مرکب از افراد خیر تبریز تحت عنوان «اعانه ملی» نمود. این تشکیلات از اغنیا و ثروتمندان شهر پول جمع‌آوری کرده و پس از خرید گندم در اختیار بی‌چیزان قرار می‌داد. این عمل انسانی سبب شد که عده زیادی از اهالی تبریز از مرگ حتمی نجات یافتند.

این مرد معارف پرور در پیشبرد امور فرهنگی نیز همیشه پیشقدم بود و به مدارس تبریز کمک قابل توجهی می‌کرد. صفحات مطبوعات آن روز، شاهد صادق بر این مدعا هستند.

روزنامه انجمن، ارگان انجمن ایالتی آذربایجان در شماره ۴۱ سال اول خود که در تاریخ ۲۵ ذیحجه الحرام ۱۳۲۴ ه. ق منتشر شده، خبری را تحت عنوان «بشارت و اعلان» چاپ کرده و در آن تاسیس مدرسه نوبر در محله نوبر و در کوچه صدر را به همت اشخاص غیرتمند و خیر از جمله زنده نام علی مسیحو و به مدیریت مرحوم میرزا حسین واعظ

بشارت داده است .

در دنباله‌این خبر ، برپاشدن مجلس جشن باشکوهی در روز عید غدیرخم در منزل حاج میرزا علی اکبر میلانی که یکی از موسسین این مدرسه می‌بود درج گردیده و اضافه شده است که در این مجلس ، محصلینی که به رایگان در این مدرسه تحصیل می‌کنند ، ناهار را در آنجا صرف کردند و اشخاص خیر که اسامی آن‌ها در ذیل آن خبر آمده است هر یک به فراخور حال ، مبلغی به مدرسه مزبور اعانه دادند که جمعا ۹۵۳ تومان گردید . در بین آن اسامی ، نام مرحوم حاج رضا صراف نیز دیده می‌شود که مبلغ بیست تومان کمک کرده و متعهد شده است که سالانه این مبلغ را به مدرسه محله خود نوبه پرداخت نماید .

بیوگرافی صراف در تعدادی از تذکره‌های ادبی و کتب تاریخی به رشته تحریر درآمده و دیوانش بارها به زیور چاپ آراسته گردیده است . برخی این شاعر شیرین سخن را سعدی ترکی سرا نامیده و بعضی او را با نظامی گنجوی مقایسه کرده‌اند . نویسندگان اشعار صراف را نزدیک به آثار فضولی و صاحب قلمانی سروده‌های وی را حتی از رشحات قلمی ملامحمد فضولی بغدادی نیز ظریف‌تر و پرمعنی‌تر دانسته‌اند . به هر حال او دارای شخصیت ادبی و اجتماعی والاّی است که با خلق آثار جاودانه‌ای خدمات گرانبهائی به زبان و ادبیات این سرزمین معارف پرور نموده است .

شخصیت ادبی صراف چنان از عظمت و ابهت برخوردار است که شعرای بعد از او از جمله غزلسرای نامدار معاصر علی‌آقا واحد تحت تاثیرش قرار گرفته و با الهام گرفتن از اشعار وی آثار گرانبغری خلق کرده است . همچنین بزرگ شاعر معاصر ، زنده یاد استاد سید محمدحسین شهریار تبریزی از او چنان متأثر گردیده که وی را به عنوان یکی از نوابغ ادبی آذربایجان مورد ستایش قرار داده است^۱

مرحوم دکتر مهدی مجتهدی این همشهری نام‌آورش را این چنین معرفی می‌کند :

۱- استاد شهریار- کلیات دیوان فارسی (ج ۱)- چاپ هفتم- ص ۸۲

«صرف در صنعت غزل ماهر بود. غزلیات ترکی او شیرین تر، لطیف تر و عاشقانه تر از غزلیات میرزا علی اکبر صابر شیروانی و استاد او سید عبدالعظیم شیروانی است، اما به پایه غزل‌های فضولی بغدادی نمی‌رسد. چون این غزل‌ها در زبان مصطلح تبریز سروده شده است بیشتر از اشعار فضولی زبانزد مردم آذربایجان است، در مجالس انس هر خواننده از آن غزل‌ها یاد می‌کند. مضامین بکر اشعار او، شخص را به یاد شاه بیت‌های صائب تبریزی می‌اندازد. وی گاهی در بیان مطالب مربوط به عشق چنان به سادگی و لطافت شعر گفته است که می‌توان بعضی غزلیات ترکی او را همدیف بهترین اشعار عشقی السنه مختلفه دانست و او را سعدی ترکی سرا نامید^۱»

ولی آقای یحیی شیدا عقیده دارد که «اشعار صرف از نظر احساس، سادگی و ظرافت نه تنها از آثار شاعران بزرگی مثل راجی، نباتی، شکوهی، واحد و نسیمی در حد بالائی است بلکه اگر انصاف را رعایت کرده و درست قضاوت کنیم آن معانی، شیرین‌کاری‌ها و ظرافت که در اشعار صرف هست در غزل‌های فضولی که آن همه از استحکام و انسجام برخوردار است دیده نمی‌شود. ببینید این بیت چقدر پرجاذبه و چه اندازه پرمحتوی و قوی است:

جانانی گذرگاه‌دهد گو ردوم کی، گنجیسر تند

عمروم دی، دندیم، حئیف کی، چوخ سرعتلن دیر

وی سپس اضافه می‌کند: «که صرف در طول عمرش برای هیچ کس مدح و یا هجو ننوشته است و در کلیه آثارش این گونه نقصان‌ها پیدا نمی‌شود و در عرصه پاکی و عفت قلم می‌توان او را با شاعر بزرگ آذربایجان نظامی گنجوی مقایسه کرد^۲».

مرحوم محمدعلی صفوت در باره صاحب ترجمه می‌نویسد:

«در زمان ما کمتر کسی از دانشوران در هوشیاری و تیزی ذهن مانند صرف بوده،

۱- دکتر مهدی مجتهدی- رجال آذربایجان در عصر مشروطیت - ص ۱۰۸

۲- یحیی شیدا- چیچک لر- تبریز- ۱۳۶۰- ص ۸

شادروان رضا صراف مردی بسیار خیررسان . بی‌آزار ، عاشق پیشه و میهن دوست بود^۱ .
آقای م . محمدلوی عباسی نیز ضمن این که او را سعدی زبان ترکی آذربایجانی
می‌نامد اضافه می‌کند :

«صراف در آثار خود به اندازه میرزاجلیل محمدقلی زاده و میرزا علی اکبر صابر
یک شخصیت دموکرات و ترقیخواه است»^۲ .

برخی از تذکره‌نویسان از جمله مرحوم محمدعلی صفوت در داستان دوستان و آقای
عزیز دولت آبادی (درویش) در سخنوران آذربایجان ، صراف را شاعری عاشق پیشه معرفی
کرده‌اند و در واقع او همیشه عشقی در دل و شوری در سر داشت ولی نه عشق مجازی که
زودگذر و بی‌حاصل است چنان که خود گوید :

مسئمت ائتمسه منی مدعی اوتان تاری‌دان

بو عشق ، عشق مجازی دگیل ، حقیقتی وار

ویا :

هر کیمسه اولاً رابطه شعریله ربطی آنلار بو غزل قاعده حکمتیلی دیر
بیر دایره عشقیده صنعانی به‌یندیم صد حئیف اونون عشقیده بیر عورتیلن دیر

زنده‌یاد حاج‌رضا صراف پسر ارشد حاج محمد تبریزی در سال ۱۲۷۱ ه. ق در دربند
حصار واقع در محله راسته کوچه تبریز پا به عرصه زندگی می‌گذارد و هنوز به حد بلوغ
نرسیده پدرش را از دست می‌دهد . وی از نوجوانی با انتخاب شغل پدرش که صرافی
بود ، عهده‌دار کفالت خانواده‌اش می‌گردد . مغازه اش در بازار تبریز ، تیمچه حاج سید
حسین میانه قرار داشت و دارای چهار برادر به نام‌های حاج محمد ، حاج میرزاجعفر ، حاج
عبد‌العلی و حاج عبدالعظیم بود .

او ضمن اشتغال به امر تجارت ، نه تنها از کسب علم و دانش آنی غفلت نمی‌کند .

۱- محمدعلی صفوت - داستان دوستان - ص ۴۶ .

۲- م . محمدلوی عباسی - مجله شفق اردیبهشت ۱۳۲۴ - شماره (۵-۴)

«بلکه از غایت علاقه به معارف، برادر خود مرحوم حاج میرزا جعفر معروف به صراف را از کسب و کار بازار منیع کرده و به تحصیلات علمی وامی‌دارد تا آن برای تکمیل فضل و دانش، به عتبات عالیات روانه اش می‌کند. میرزا جعفر در نجف از محضر شیخ هادی تهرانی قدس سره استفاده به‌سزا نموده و از علمای روشنفکر، دقیق و محقق ایران می‌گردد^۱».

«وی پس از ۱۸ سال تحصیل هنگامی که در سال ۱۳۲۳ ه. ق می‌خواهد به زادگاهش برگردد، حاج میرزا حسن مجتهد می‌گوید که بحمدالله، تبریز به شهر علما تبدیل شده، در جواب سؤال اطرافیان اظهار داشته بود برای این که امروزها آقا میرزا جعفر وارد خواهد شد^۲».

حاج رضا صراف همیشه در محافل علمی و ادبی شرکت داشته از جمله از ۲۰ سالگی یعنی از سال ۱۲۹۱ ه. ق یکی از اعضای برجسته انجمن ادبی «صفا» بود که جلسات این انجمن در منزل وی که آن موقع در محله مقصودیه کوچه عزبدفتری‌ها قرار داشت تشکیل می‌شد و او همیشه از محضر ادیب نامدار مرحوم «لنکرانی» پیش‌کسوت این انجمن استفاده‌ها می‌برد. از جمله اعضای این انجمن ادبی شخصیت‌هایی مثل مشکوه، تبیان، بنان، صفوت و افسر را می‌توان نام برد. افسر یکی از اعضای این انجمن که از شاهزادگان قاجار بود بعدها انجمن ادبی را در تهران تاسیس کرد که سال‌ها ادامه داشت.

این مرد ادیب و متفکر همواره از فقر فرهنگی مردم زمانه‌اش رنج می‌برد و از این که می‌دید در جامعه‌ای که او زندگی می‌کند علم و ادب در مقام مقایسه با مادیات چندان اهمیتی ندارد خطاب به خود می‌گوید:

صراف، نقد شعری داخلی خرجه گنتمیری مین بیت‌دن مقدم/ ولوب/ یندی بیرفلوس
در اواخر عمرش به شغل بنکداری مشغول بود که انقلاب مشروطیت آغاز می‌شود و شخصیت صاحب وجدانی مثل او که یک عمر در زمهریر اختناق زندگی کرده و مضرات استبداد را لمس کرده بود، معنی و مفهوم جامعه آزاد و حاکمیت قانون را بهتر می‌فهمید. لذا پیام‌های نویدبخش نهضت مشروطه را با جان و دل پذیرا می‌گردد.

این استاد سخن که در فضای نوینی بال و پر می‌گشاید همگام با رشد جنبش مشروطه، برای ساختن کشوری مستقل، آزاد و برخوردار از عدالت اجتماعی، نغمه‌های آزادی و حریت طلبی سر می‌دهد و به این ترتیب قلم رزم آهنگ خود را تبدیل به جنگ‌افزار کرده و در مبارزه با خودکامگی، آنی راحت نمی‌نشیند. وی شروع به سرودن اشعاری با مضامین انقلابی و تحرک بخش می‌نماید و هنگامی که همشهریانش در کنسولگری انگلیس متحصن بودند در چکامه‌ای خطاب به ملت می‌خواهد خفتگان را بیدار کرده همه را برای ساختن جامعه نوین آماده سازد. در این منظومه که در صنعت مستزاد سروده است می‌گوید:

ای ملت اسلام او یان، وقت سحر دی	گو روبرینه خبر دی
بس دیر بوقدهر یاتما، گو رورسن نه خبر دی	دور، وقت سحر دی
مین یئردن آیلدیر سنی، بیچاره احبا	ترپنمیسن اصلا "
یاتماق بئله اولماز، بو اولومدن ده پتردی،	دور، وقت سحر دی
تا پدیر سنی همسایه لرین، دورما، دئیر، یات	گنچمیش اولا، هییهات
بو دؤورده هر کیمسه یاتا قانی هدردی	دور، وقت سحر دی
گون اولدی گون اورتا، هامی یاتمیشلار او یان دی	اؤز عیبینی قان دی
سن یات، قوی اولار دورسون، اولار چونگی بشر دی	دور، وقت سحر دی
بسی درد لیگی بوشلا ما، اختارما حمیت	لازم دگی غیرت
غیرت دئدیگین باشه بلا، جانه خطردی	دور، وقت سحر دی

صراف وضع مملکت را تشریح کرده و این چنین راه مبارزه را نشان می‌دهد:

اندیدیر باغریمی قان لبلرین، قوی بیر ایچیم قانین

بو باش سیز مملکت ده قانیمه قان ائتمه ییم، نیتلیم؟

اوضد انقلابیونی را می‌بیند که باطلوع آفتاب نهضت مشروطه منافع نامشروع خود را در خطر دیده و کمر به نابودی انقلاب بسته‌اند. در هجویه‌ای از زبان یکی از آنان، این تیپ افراد را این چنین می‌گوید:

توگدی حریت ایران عجب گول باشیما

قالمیشام حسرت ایکی قارنی یوغون قارداشیما

میرزا حسین واعظی گندیزائله دیز دسته باشی
 نه اونون مسجدی وار، منبری، نه ملک و ماشی
 شیخ سلیمین نه انوی، پالتاری، نه اوستی باشی
 تو گدی حریت ایران عجب گول باشیما
 دئمیشم بیرگونوم اولسون سنه ای میرزا جواد
 گیم بولوردی نه دی مشروطه نه دیر بیر بئله زاد
 ایاقین منبره قویجا ق ائله دین حکم جهاد
 او قدر داد ائله دین خلقی چیخارتدین باشیما
 تو گدی حریت ایران عجب گول باشیما^۱

در مورد مجلس شورای ملی نیز منظومه انتقادی دارد که دو بیت آن چنین است:
 گاو و خر و خرسی ایله قبان صدرنشین دی
 بو مجلس شورادی و یا گی حسنودی
 اوچ زاد سیزی قویما ز دئییه سیز حق ایله شرعی
 صدری دیوسی، ساری یاغ، جای پیودی
 متأسفانه این زبان گویا عمرش وفا نمی کند که زنده مانده و بیشتر در خدمت انقلاب
 مشروطه و ملت ستم دیده ایران باشد. او نه ماه پس از صدور فرمان مشروطیت یعنی در
 ۱۷ ربیع الاول سال ۱۳۲۵ ه. ق (اردیبهشت ۱۲۸۶ شمسی) بر اثر ابتلا به بیماری ارثی
 آسم که در اواخر عمرش از سینه درد خیلی در رنج و زحمت بود در شهر تبریز چشم از
 جهان می بندد.

مرکز و مدرس این ادیب که در ۵۴ سالگی اتفاق می افتد در محافل ادبی تاسف و تاجر
 عمیقی برمی انگیزد. شعر او ادبا از جمله مرحومین حاج محمد نخجوانی، سالک تبریزی،
 طاهرزاده بهزاد (نقاش تبریزی) و محمدعلی صفوت تاریخ فوت این شاعر گرانقدر را با
 حساب ابجد و به زبان های ترکی، فارسی و عربی به نظم می کشند.

حاج محمد نخجوانی گفته است «مرد صراف سخن = ۱۳۲۵»

سالک تبریزی که از یاران صراف بود در رثای دوستش چنین گفته است:

تاریخ وفات رضا صرافی صوروشسان
سال‌مین اوچ یوریرمی بیئش اوستنده او مرحوم
اون یغددی عین اول اییدی لیلله مولود
عقبایه قدم قویدی تاپیب رحمت معبود
او زاسم شریفی اولوبو ماده معدود (۱۳۲۵)^۱
سالک ائله تعداد ده قیرخ یئددینی موضوع

حسین طاهرزاده بهزاد (نقاش تبریزی) که تذهیب چاپ دیوان صراف را که با
خط زیبای مرحوم میرزا رضا مشکین خط در سال ۱۳۰۴ شمسی در تبریز به زیور طبع آراسته
گردیده به عهده داشت در فقدان این شاعر ارجدار این ابیات را سروده است:

صراف خود برفتی و زنده است نام تو
این معجز است یا سخن اوست یا که سحر
خلسد برین و جنت و رضوان مقام تو
وه وه لسان ناطق و عقل تمام تو
گرچه نوشته شد به مرکب چنین کتاب
تاریخ رحلتش تو ز نقاش گن سؤال
باید به آب زر بنوشتن کلام تو
(حاجی رضا به فکر) برآرد مدام تو^۲
محمدعلی صفوت نیز در سوگ این اختر تابناک آسمان ادبیات آذربایجان، ماده
تاریخی به زبان عربی رقم زده است:

غاب نجم و رمانا بولسه
ان حزنی دائم مادمت له
فسللت الطبع عز رحلته
قال فی تاریخها «یغفرله»^۳ ۱۳۲۵

دیوان اشعارش شش ماه پس از درگذشتش در ماه رمضان ۱۳۲۵ ه.ق در تبریز به زیور
چاپ آراسته می‌گردد و چون وی مردی آزادیخواه و مشروطه طلب بود روزنامه انجمن،،
ارگان انجمن ایالتی آذربایجان خبر انتشار آن را در شماره ۱۰ سال دوم که به تاریخ ۲۹
رمضان همان سال منتشر گردیده بدین شرح به اطلاع عموم می‌رساند:

اعلان

دیوان مراثی و عزلیات ترکی مرحوم حاج رضای صراف علیه‌الرحمه که مستغنی از
توصیف و بیان است به خط خوب در کاغذ مرغوب به تازگی از طبع درآمد، دم سراج

۱- نصرت الله فتحی- سخنگویان سه‌گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت- ص ۲۳۷

۲- محمدعلی برهیت ه دانشمندان آذربایجان- ص ۲۳۰

۳- دیوان صراف ه بیسین- ص ۲

بازار روبروی تیمچه حاج صفرعلی در دکان کربلائی زین العابدین صراف از قرار جلدی چهارهزار دینار به فروش می‌رسد. طالبین بدانجا رجوع فرمایند.

«دیوانش که بارها به چاپ رسیده شامل ۹۱ غزل، چند رباعی، مستزاد، نوحه و سینه‌زنی به زبان ترکی آذربایجانی و ۱۱ غزل به زبان فارسی است»^۱.

غنا، لطافت و ظرافت ارثیه ادبی صراف سبب شده است که شعرای زیادی از اشعار وی استقبال کرده و آن‌ها را تضمین کنند. به عنوان نمونه شاعر شیرین سخن، عاصی مراغه‌ای از یکی از غزل‌های صراف که با این مطلع شروع می‌شود:

گو زوم یا شین گو نول قانیله مرجان ائتمه ییم ، نئیلیم ؟
بو آغ دردی شبیه لعل جانان ائتمه ییم نئیلیم ؟

الهام گرفته و این چنین نظیره نوشته است :

گو زون قوربانی ، جانه جانی قوربان ائتمه ییم نئیلیم ؟
اونون سر بازی یم اجرای فرمان ائتمه ییم نئیلیم ؟
آخار غم داغلاریندان چشمه - چشمه غم منه ساری
جوشان دریا کیمی هر لحظه طفیان ائتمه ییم نئیلیم ؟
وئریرلر قتلیمه هر لحظه فرمان ، فرمان اوستونندن
دئیرلر «عاصی» عسیان ائتمه ، عسیان ائتمه ییم نئیلیم ؟^۲

مرحوم حاج رضا دوپسر داشت به نام‌های محمد و علی اصغر که نام خانوادگی صرافی را انتخاب کرده بودند و هر دو در تهران درگذشته‌اند. پسر کوچکش علی اصغر دارای طبع شعر بود ولی متأسفانه سروده‌هایش بر اثر سهل‌انگاری از بین رفته‌اند. نوه‌های حاج رضا از جمله آقای بیوک صرافی کارمند بازنشسته یکی از بانک‌های کشور هم اکنون در تهران زندگی می‌کند.

برادر دیگر صراف مرحوم حاج محمد آقا بهاورد بود که فرزندش جناب سرهنگ بازنشسته^۳

۱- عزیز محسی - مجله وارلیق - شماره (۱۰-۹) سال ۱۳۶۲-ص ۸۳

۲- مجله وارلیق - سال ۶۵ - شماره (۵-۴-۳) - ص ۷۳

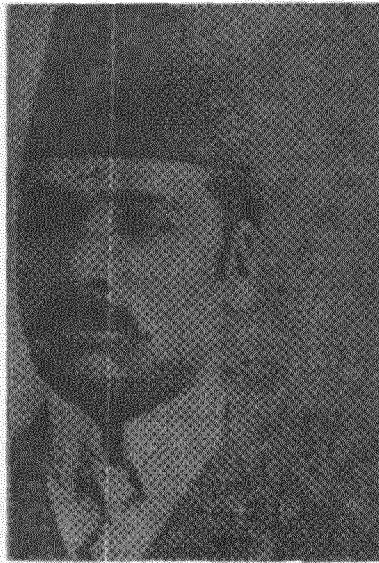
اسد بهاور هم اکنون ساکن تبریز است و برخی اطلاعات مربوط به احوال شخصیه عمویش و خانواده صراف را در اختیار نگارنده این سطور قرار داد که از الطاف و محبت‌های ایشان سپاسگزاری می‌شود .

حاج میرزا جعفر تبریزی سومین برادر حاج رضا که قبلاً " به طهر اختصار معرفی گردید در سال ۱۳۴۶ هـ. ق در تبریز درگذشته است . حاج عبدالطی و حاج عبدالعظیم که برادران ناتنی حاج رضا بودند شناسنامه خود را با نام فامیل بنکدار گرفتند .

این بود مختصری از شرح حال و نمونه‌هایی از اشعار شاعر سخن‌پرداز حاج رضا صراف تبریزی که جا دارد این وجیزه را با بهتی از ابیات خود آن زنده‌نام به پایان بریم و به روان پاکش درود بفرستیم .

من محبت چولونون عاشیق سرگشته‌سی یم بیلسه دیوانه نولسور مردم تبریز منسی

میرزا محمود غنی زاده سلماسی



محمود غنی‌زاده سلماسی

روانشاد میرزا محمود غنی زاده سلماسی از جمله آذربایجانی‌های غیرتمندی است که در درگیری نهضت مشروطیت در صف اول مبارزات مردم، در سنگرهای مختلف با تمام توان خود با استبداد داخلی و استعمار خارجی پیکار کرد و در این نبرد رهایی بخش دمی نیاسود. این مرد روشنفکر و انقلابی جزو معدود کسانی است که سال‌ها پیش از وقوع انقلاب مشروطیت همیشه در فکر تحول جامعه و پیشرفت کشورش بود و چون جنبش آغاز شد به مثابه این که گمشده‌اش را پیدا کرده خود را در دریای موج انقلاب رها کرد و توانست در ابعاد مختلف خدمات گرانبهائی به استقرار حکومت قانون انجام دهد. وی در زمینه روزنامه‌نگاری یکی از سیماهای درخشان تاریخ مطبوعات آذربایجان به شمار می‌رود چون با انتشار چند روزنامه وزین و شرکت در نشر برخی از جراید درون مرزی و بیرون مرزی توانست با قلم آتشین و نکته‌سنجش در بیداری افکار عمومی نقش مهمی ایفاء کند. او نه تنها شاعری پرتوان و با قریحه بود بلکه سراینده‌ای آزادیخواه و میهن پرست نیز بود که با سرودن مثنوی معروف «هذیان» نه تنها مایه‌اعجاب و تحسین شعرای بزرگی مانند ملک الشعرای بهار قرار گرفت بلکه توانست نام خود را در تاریخ معاصر ادبیات ایران جاودانه سازد.

غنی‌زاده با داشتن اندیشه‌ای روشن و استعدادی سرشار مورد اعتماد رهبران انقلاب در آذربایجان بود چنان که سمت منشی‌گری مخصوص ستارخان سردار ملی به عهده وی محول شده بود در نتیجه در اغلب تصمیم‌گیری‌های انقلابی نقش داشت.

این مرد پاکباز محقق با استعداد و مترجمی قدرتمند نیز بود که در این زمینه‌ها هم قدرت قلم و فکر متعالیش را به اثبات رسانده بود .

«میرزا محمود فرزند میرزا غنی ، از قدمای آزادیخواهان آذربایجان و از پیشتازان مشروطیت ایران در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۶ ه.ق در شهر سلماس پا به عرصه وجود نهاد و در مکتب خانه‌های آن روز پیش مرحوم میرزا علی اصغر مفخر که از ادبا و شعرای فاضل سلماس بود و در شعر (واقف) تخلص می‌کرد به تحصیل علم و دانش مشغول شد^۱ و چون کودکی با ذوق و مستعد بود توانست از خوان ادب و معرفت استاد دانشمندش خوشه‌ها چیند و برای زندگی پر تلاطم آینده‌اش ذخیره سازد .

وی ابتدا به کار تجارت مشغول شد ولی چون دارای روحی کنجگاو و سری پرشور بود . از اوان جوانی دوران دور با سید جلال الدین کاشانی مدیر روزنامه حبل‌المتین چاپ کلکته مکتبه می‌کرد و گاهی مقالاتی نیز می‌فرستاد و در آن روزنامه چاپ می‌شد . در مسافرتی که به قفقاز کرد در شهر ترخان شوره با میرزا عبدالرحیم تبریزی معروف به طالبوف دیدار و با وی طرح دوستی ریخت .

«وی قبل از مشروطیت به یک نهضت اساسی معتقد شده بود ، به مجالس روشنفکران اصلاح طلب آمد و رفت می‌کرد^۲»

شادروان غنی زاده نخستین تجربه روزنامه نگاریش را پس از بازگشت به ایران ، در محرم سال ۱۳۲۵ ه.ق در شهر اورمیه با همکاری چند تن از روشنفکران این شهر با انتشار روزنامه فریاد آغاز کرد هر چند که قبلاً " مطالبی برای جریدهٔ حبل‌المتین کلکته می‌نوشت . نشر روزنامه فریاد از چند جهت سبب تحولات شگرفی در اورمیه شد . نخست آن که چون اولین روزنامه‌ای^۳ بود که در این شهر منتشر می‌شد ، در نتیجه مردم این سامان با دیدن

۱- حسین امید . تاریخ فرهنگ آذربایجان (ج ۱) ص ۳۷۰

۲- دکتر مهدی مجتهدی- رجال آذربایجان در عصر مشروطیت- ص ۱۲۱

۳- پیش از روزنامه فریاد یک مجلهٔ دینی از سوی مبشرین آمریکائی به نام « زاربری دی باهر» به زبان کلدانی که معنی آن (طلوع روشنائی) است در اورمیه انتشار یافته ولی چون قابل استفاده برای آذربایجانی‌ها نبود لذا می‌توان فریاد را نخستین روزنامه منتشره در این شهر به حساب آورد .

آن و مطالعه مطالب روشنگر و آگاهی دهنده‌اش به زودی به لزوم نشر جراید و ضرورت مطبوعات در یک جامعه پویا پی بردند و این روزنامه سنگ‌بنائی شد که پس از آن بر حسب نیاز مردم، جراید دیگری از جمله نشریه «وزین فروردین در این دیار پا به عرصه وجود گذاشتند و این رسالت تاریخی را تداوم بخشیدند. دیگر این که توانست در جهت‌گیری و رهبری افکار مردم این خطه که آمادگی قیام بر علیه استبداد را داشتند رل بس بزرگی را بازی کند به طوری که با فریادهای رسایش جوانان این منطقه را جهت شرکت در سرنوشت‌سازترین رویداد تاریخ کشورشان آماده سازد.

این مرد مبارز در اوایل سال ۱۳۲۶ ه.ق دو ماه به کودتای محمدعلی شاه مانده به دعوت دوستانش سیدحسین خان عدالت، سیدمحمدابوالضیاء شبستری و سیدحسن شریف زاده به تبریز می‌آید و نخستین فعالیتش را در این شهر با نوشتن مقالاتی در روزنامه «شورای ایران»، آغاز می‌کند و در عین حال منشی‌گری ستارخان سردار ملی را نیز به عهده می‌گیرد و چون به زودی لیاقت و کاردانش را به همگان نشان می‌دهد از سوی مردم به عضویت انجمن ایالتی آذربایجان انتخاب می‌شود و اداره روزنامه انجمن که ارگان انجمن ایالتی آذربایجان بود از سوی آن نهاد انقلابی مشترکاً به عهده وی و میرزا علی اکبرخان وکیلی فرزند سیدهاشم چرندابی واگذار می‌گردد و در نتیجه شادروان غنی‌زاده نه تنها این نشریه مردمی را از شماره ۳۸ تا ۱۱۱ اداره می‌کند بلکه اغلب مطالبش را نیز خود می‌نویسد غنی‌زاده در سال ۱۳۲۷ ه.ق یک نشریه فکاهی به نام «بوقلمون» در تبریز منتشر می‌کند.

وی چون دارای شخصیت بارز و ذهن خلاق بود به زودی طرف توجه رهبران انقلاب در تبریز و مورد بغض و کینه ضدانقلاب قرار گرفت به طوری که پس از هجوم رحیم‌خان چلبیانلو به تبریز که چند روز پس از انحلال مجلس در تهران، به دستور محمدعلی شاه می‌خواست همچنان که لیاخوف کار تهران را یکسره کرد او نیز مهد انقلاب را خفه کند از جمله شرایطش تسلیم نمود نغراز سرسلسله آزادخواهان، نمایندگان انجمن‌ها، نویسندگان،

ناطقین مشروطه خواه و سردستان فدائیان و مجاهدین بود و نام شادروان غنی‌زاده نیز در آن لیست نود نفری قرار داشت که ضدانقلاب انگشت روی آن گذاشته بود^۱.

در سال ۱۳۲۸ ه. ق. پس از آن که نیروهای مسلح روسیه تزاری تبریز را اشغال می‌کنند گروهی از مردان پاک‌سرشت و میهن‌دوست مثل مرحومان حاج عبدالخالق، جعفر دادگر، شهدی محمدعلی، حاجی حسن مطبعه‌چی، ابراهیم قفقایچی (که در سال ۱۳۳۰ قمری به دست سربازان خونخوار تزار بر سر دار رفت)، غنی‌زاده و رضازاده شفق و چند تن دیگر جمعیتی به نام (وطنخواهان) تشکیل می‌دهند و روزنامه‌ای نیز به نام شفق منتشر می‌کنند. مدیریت این جریده که شماره اول آن روز یکشنبه ۲۷ رمضان ۱۳۲۸ ق منتشر شده است به عهده زنده‌نام میرزا محمود غنی‌زاده محول می‌گردد. این روزنامه ملی تمام توانش را در جهت مبارزه با روس‌های متجاوز بسیج می‌کند و مقالات آتشین و افشاگر آن سبب خشم و وحشت سالمندان و جوانان روس و ددمنش روسیه می‌گردد چنان که پس از عاشورای خونین ۱۳۳۰ قمری دنبال دست‌اندرکاران این روزنامه می‌گردند تا آن‌ها را به شدیدترین وجه مجازات کنند. دکتر رضازاده شفق که بعداً خود را در اختیار سلسله ننگین پهلوی قرار داد و آن همه خدمات گرانقدرش را مخدوش کرد از نویسندگان آتشین قلم این روزنامه بود که همان موقع از ترس روس‌ها از ایران گریخت و بعدها به سبب آوازه خدمات این نشریه وزین کلمه شفق را به آخر نام خانوادگیش افزود.

مرحوم غنی‌زاده در همان سال (۱۳۲۸ ه. ق) نشریه هفتگی محاکمات را نیز در تبریز تاسیس کرد.

غنی‌زاده در اواسط سال ۱۳۲۹ ه. ق. مامور تشکیل دادگستری سلماس شد و از نشر روزنامه محاکمات و همکاری با روزنامه شفق دست کشید.

وی در محرم خونین ۱۳۳۰ ه. ق. در تبریز بود و با انقلابیون همکاری داشت ولی پس از هجوم وحشیانه روس‌ها و مقاومت قهرمانانه مردم تبریز که منجر به شهادت تعداد

زیادی از رهبران و مبارزین جان بر کف این شهر از جمله ستاره درخشان آسمان آزادی ایران شهید نیکنام ثقه‌الاسلام تبریزی گردید غنی‌زاده به همراه چند تن از همزمانش از جمله امیرحشمت، حاج اسماعیل امیرخیزی و... بنا به صلاحدید شادروان ثقه‌الاسلام راهی کشور عثمانی شده و پس از رسیدن به شهر استانبول ضمن اشتغال به دادوستد جهت امرار معاش با ادبیات آن سرزمین آشنا می‌شود و گاه‌وبیگاه در جرایدی که توسط هموطنانش در استانبول منتشر می‌شد اشعار و مطالبی بر ضد تجاوزات روس و انگلیس به ایران می‌نویسد.

شعری که در همان هنگام اقامت در استانبول و اشغال کشور از طرف نیروهای بیگانه به نام «نالش و نیاز» در تضمین غزل معروف حافظ سروده حاکی از احساسات وطن‌پرستانه اوست و این طور شروع می‌شود:

سقله دوران، نامساعد بخت، روزافزون هوس
 آتش آه درونی گیردم راه نفس
 سخت دلگیر آمدم از تنگنای این قفس
 ای رهائی بخش ره گم‌کردگان دادم برس
 ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
 بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس^۱

غنی‌زاده تا اواخر سال ۱۹۱۵ میلادی (۱۳۳۴ ه.ق) در استانبول اقامت داشت ولی در این سال که اوج جنگ جهانی اول بود عده‌ای از مهاجرین از جمله امیرحشمت، حاج میرزا آقا بلوری، میرزا اسماعیل نوبری، حاج اسماعیل امیرخیزی و... تصمیم می‌گیرند که به ایران برگردند ولی تعدادی از آنها از جمله غنی‌زاده به آلمان مهاجرت می‌کنند.

غنی‌زاده پس از ورود به برلین پایتخت آلمان نیز بیکار نمی‌نشیند و همراه با تنی چند از هموطنان دانشمندش مثل کاظم‌زاده ایران‌شهر، میرزا محمود اشرف‌زاده، محمدعلی تربیت، میرزا محمد قزوینی، سید محمدعلی جمال‌زاده، ابراهیم پورداود و سیدحسن تقی‌زاده به فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی دست می‌زند از جمله در نشر مجله‌ی گاه همگاری

می‌کند و در چاپخانه گویانی که توسط عبدالشکور تبریزی تأسیس شده بود تصحیح سفرنامه ناصر خسرو، زادالمسافرین و وجه‌دین و مجموعه رباعیات خیام و کتاب‌های دیگر را به عهده می‌گیرد.

ادوارد براون در پایان کتاب خود تاریخ ادبیات ایران در باره غنی‌زاده نوشته است: مطبوعه گویانی با داشتن شخصی مثل میرزا محمود غنی‌زاده دارای یک نفر محقق صلاحیت‌دار است، زیرا که مشارالیه همان اسلوب انتقادی و کنجکاو صحیحی را پیروی می‌کند که میرزا محمدخان قزوینی مبتکر آنست.

مرحوم قزوینی نیز در جلد اول بیست مقاله خود در باره وی چنین می‌نویسد: دیگر از اعضای انجمن ادبی و علمی برلن آقا میرزا محمودخان غنی‌زاده از شعرای فصیح‌اللسان شیرین زبان آذربایجان که نمونه‌ای از اشعار نمکینش در شماره‌های کاوه و ایرانشهر منتشر است.

غنی‌زاده مدت‌ها در کتابخانه ملی برلین مشغول کار بود و در آنجا از روی مآخذ و منابع موثق در باره تاریخ آذربایجان مطالعه و تحقیق کرد و کتابی تالیف نمود که موفق به چاپ آن نشد.

اداره روزنامه کاوه در دیباچه (تاریخ مجلس ملی ایران) چنین نوشته: فهرست وکلا و وزراء که در ذیل این رساله ضمیمه شده مدتی است از طرف اداره کاوه ترتیب داده شده و بیشتر به سعی و اهتمام همکار محترم ما آقای میرزا محمود غنی‌زاده مدون شده و اداره کاوه ممنون زحمات فاضلانه ایشان است. مشارالیه تاریخ مخصوصی نیز برای وزرای عهد قاجاریه جمع‌آوری کرده که امید است عنقریب بازار طرف اداره کاوه در جزو سلسله انتشارات کاوه نشر شود.

او پس از ۱۴ سال دوری از وطن در اول خرداد ماه ۱۳۰۵ شمسی به علت درگذشت پدرش به ایران بازگشت و در آبان ماه همان سال روزنامه سهند را در تبریز منتشر کرد. روزنامه سهند ارگان دموکرات‌ها پس از شهادت زنده‌یاد شیخ محمد خیابانی به شمار می‌رفت

ولی غنی‌زاده موقعی انتشار آن را آغاز کرد که رضاخان میرپنج پایه‌های سلطنت خودگامه‌اش را مستحکم می‌کرد و فشار آن دژخیم بیش از همه بر روی مطبوعات حس می‌شد و چون غنی‌زاده این محدودیت را لمس می‌کند تصمیم می‌گیرد که مطالب مفیدی از منابع آلمانی ترجمه و به صورت پاورقی در روزنامه سهند چاپ کند .

پالتواز گوگول (که بعدها زیر عنوان شنل هم ترجمه و منتشر شد) ، آدم نامرئی از فوندرگابلنتس ، دواى خواب از س. آ. دوزه ، هیپنوزه یا واهمه از وانوسکی از جمله آن ترجمه‌ها بود . همزمان با انتشار روزنامه سهند ، غنی‌زاده امتیاز مجله‌ای به نام « دور جدید » را نیز از شورای عالی فرهنگ می‌گیرد که این مجله به مدیریت وی به طور هفتگی منتشر می‌شده است .

شادروان غنی‌زاده که مردی آزادیخواه و با فضیلت بود و در کار مطبوعات سابقه طولانی داشت بر اثر تضییقات فراوان و محدودیت‌های شدید رژیم رضاخان میرپنج نمی‌تواند روزنامه‌اش را آزادانه منتشر کند و چون نتایج آن همه خون‌های پاک را که در راه استقرار آزادی ریخته شده بود بر باد رفته می‌بیند دق مرگ می‌شود .

مرحوم دکتر مهدی مجتهدی عقیده داشت : «اواز عدم پیشرفت کار کسل شد و در اثر ناملايمات مريض گشت و در ۳۰ بهمن ماه ۱۳۱۳ شمسی در سن ۵۷ سالگی در تبریز درگذشت ولی روزنامه سهند پس از وی با مدیریت احمد دهقان و نویسندگی پسرش فضل‌الله غنی‌زاده تا سال ۱۳۱۷ انتشار یافت .

فقدان وی دوستانش را غمگین ساخت . مرحوم حاج محمد نخجوانی این مصرع را برای تاریخ فوت او ساخت " سزد ار شرر بر جهد از سهند .. مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی نیز این ابیات را سرود که ذکر برخی از آن‌ها خالی از لطف نیست :

نگونسارای آسمان بلند	چه داری ز آزادگان دل نژند
نگون بادت این خرگه برشده	سراپرده لاجوردی پرنند
نگه گن غنی‌زاده محمود را	سخنور دبیر آن مدیر سهند

چگونه کشیدش به گام اندرون
 دریغ از چنین نامبردار مرد
 دریغاً که از گین وارونه چرخ
 از آن پس‌گه بود اندرون کهنه دیر
 دریغاً که آن رادمر هژیبر
 دریغاً از آن نغز گفتار او
 گه برگرد آن خامه عنبرین
 دل دوستان در غم سوگ او
 به تاریخ مرگش خرد نغزگفت
 دم آهنج این اژدر آزمند
 هشیوار و فرزانه و هوشمند
 بخمید بالای سرو بلند
 به رنج اندرون سال پنجاه و اند
 دل از مهر یاران به یک بار کند
 ز(هذیان) و آن چامه دلپسند
 که بنگارد آن نامه ارجمند
 بسوزد چنان چون در آتش سپند
 «سزدارش ربرجهد از سه‌سند (۱۳۱۳)»

«مجموعه کوچک اشعار مرحوم غنی‌زاده در سال ۱۳۳۲ شمسی به وسیله فرزندش در تهران به چاپ رسید، این مجموعه فقط ۷۶ صفحه دارد. مسلماً اگر اشعار و مقالاتی را که این شاعر و نویسنده توانا سروده و تدوین کرده جمع‌آوری شود کتاب قطوری خواهد بود که برای همگان قابل استفاده است.

ولی شاهکار غنی‌زاده همان مثنوی هذیان است که نام وی را در تاریخ ادبیات معاصر ایران مخلد و جاویدان خواهد ساخت به طوری که در همان موقع یکی از دوستاران ادبیات ایران به نام «لشچینسکی» که نزد غنی‌زاده به تکمیل زبان فارسی مشغول بود، مثنوی هذیان را نظماً به آلمانی ترجمه و در مجله آلمانی «شرق نو» منتشر ساخت و بدین مناسبت شاعر تقدیرنامه‌هایی از ادبای آلمان دریافت داشت.

شاعر در مقاله‌ای که در باره تاریخچه مثنوی هذیان نوشته چنین آورده است:
 ... سال ۱۹۱۸ میلادی به واسطه ادامه جنگ اروپائی‌ها از حد اعتدال گذشته از حیث آذوقه و تمام لوازم زندگی دایره معیشت هر دقیقه تنگ‌تر می‌شد. برلین پایتخت آلمان در نقطه احتراق این غوغای قیامت اثر تحت فشار بیست میلیون سرنیزه هر ساعت مقدار دیگر از غذای یومیه‌زن‌ها و بچه‌ها و معلولین را که ناچار از اقامت در خانه بودند می‌کاست و به جبهه حرب می‌فرستاد ولی تسلیم نمی‌شد. مایل به صلح بودند ولی احدی حاضر

نبود از حیثیت ملی ذره‌ای فداکاری نماید .

فضایل آلمان‌ها به حکم المجالسه موثره ، یک عده ایرانی و غیر ایرانی از هند و مصر و ترکیه و قفقاز را که همانجا گیر کرده بودیم ، سخت مننبه داشته و اثر غریبی در مزاج‌های ما کرده بود و از طرفی هم عدم کفایت خورد و خوراک مانند آن مرتاضان هند که با کف نفس از لذایذ مادی به تصفیه باطن می‌کوشند ، گویا محرک احساسات رفیقه ما بود و اصلاً " انسان‌ها ، من خیال می‌کنم که در آن روزها جور دیگر شده بودند .

با همین احساسات بود که در نتیجه سوء اتفاقی میان من و کمیته ایران برای دوسه هفته ناچار از التزام گوشه پانسیون خویش گردیدم و کنمان نمی‌کنم که این قضیه بی‌اندازه برای من ناگوار بود . در این اثنا از قضا تب شدیدی گریبانم گرفت و به اضطرارم افزود . تب اساساً "مرض شاعرانه‌ای است . شبی از همان شب‌ها که سرا پایم می‌سوخت تاب تب چهل درجه سلسله جنبانم گردید و شعری چند که به حقیقت هذیانی بیش نبود به هم بافتم و بعدها که افاقه‌ای حاصل شد سروده آن را دستی برده با همان عنوان واقعیش هذیان نامیدم .

مرحوم یحیی آربین‌پور می‌نویسد : از استاد فقید هادی سینا شنیدم که گفت شبی با احمد اشتری ، اسماعیل امیرخیزی ، احمد بهمنیار ، محمدحسین سهریار و دوستان دیگر در "پس قلعه" بودیم . ملک‌الشعراى بهار هم حضور داشت . شبی بود صاف و آرام و روشنائی مهتاب از خلال برگ‌ها به همه جا نقره گرد پاشیده و آب در زیر درختان غلغله‌ای بر پا کرده بود . من جوان بودم و حالی داشتم و در آن عالم شور و نشاط ابیات مثنوی هذیان را با خود زمزمه می‌کردم . بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود ، پرسید از کیست توضیح دادم از محمود غنی‌زاده شاعر سلماسی و آذربایجانی . . . خواهش کرد یک بار دیگر بخوانم . خواندم و ابیاتی را به تقاضای او تکرار کردم . بهار سر تا پا گوش بود و آن را تا آخر شنید و گفت به آفریننده این شب و این مهتاب سوگند که در عمرم شعری به این شیوایی و گیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری در من چنین اثر نکرده بود . . .

اینک ابیاتی چند از مثنوی هذیان

این که بینم عجا تا ب و تب است
 اخترانند سوی من نگران
 شمع تابوت من مسکین است
 از چه آفاق چنین مانده خموش
 مرگ یک شاعر پندار پرست
 ناید این بار، چه بر ماه افتاد؟
 وز چه رو مانده عوالم مبهوت
 باز این صحنه خوناب اندود
 نیست در گون صدایی مطلق
 که فرو می‌رود اندر جگرم
 می‌ریاید ز من آرام و قرار
 بروای مرغ، چنین داد مکن
 که ندارد سر مویی تاثیر
 گاندرین ساحت گیتی حق نیست

یا تصاویر هیولای شب است؟
 بهر جان دادن من منتظران؟
 این که می‌بینم یا پروین است؟
 پای تا سر شده گویی همه گوش؟
 مگر این مایه تماشایی هست؟
 راه گم کرده مگر چاه افتاد؟
 زیر و بالا همه در بهت و سکوت؟
 باز یک فاجعه خون آلود!
 بجز از ناله مرغ یا حلق
 سخت برنده چو یک نیشترم
 خواب از دیده قرار از دل زار
 این همه بیهده فریاد مکن
 مرغ احمق، پی کار خودگیر
 آنچه تو می‌طلبی مطلق نیست^۱

«شعر هذیان در واقع فریاد اعتراض عصبی و زهر خندآمیز انسان قرن بیستم است که در میان آتش و خون به دنیا آمده عمری اسیر ماشین است و سر انجام در میان آواری از آهن و آتش و پولاد چشم از جهان فرو می‌بندد، فریاد انسان استعمار زده‌ای است که عمری استثمار شده و فریادش را خداوندان زمین و آسمان نشنیده گرفته‌اند و راهی بجز دیار عدم نمی‌شناسند و در انتظار رهائی از این زندان بزرگ دست‌به‌تلاش عبثی زده است»^۲.

۱- یحیی آریین‌پور. از صبا تا نیما ص ۳۲۹
 ۲- نصراله نوح، روزنامه کیهان ۱۳۵۷/۵/۲۹

سعيد سلماسى

شهر تاریخی سلماس از جمله کانون‌هایی بود که در درگیری مشروطیت مردم غیورش با به اهتزاز درآوردن پرچم آزادیخواهی، در این جنبش شرکت کرده و در راه به ثمر رساندن آن از ایثار جان و مال خود دریغ نکردند. در این نهضت مردان از جان گذشته‌ای از میان دلاوران این دیار برخاستند و به زعامت روحانی مبارز حاج پیشنماز سلماسی سینه سپر کرده و مردم به پا خاسته این سامان را رهبری کردند و برای همیشه نام نیکی از خود به یادگار گذاشتند: از جمله آن‌ها زنده‌یاد، جوان ناکام سعید خلیل‌زاده^۱ سلماسی بود. این جوان شوریده سر که نویسنده و شاعری توانا و سخنوری چیره‌دست بود به تمام معنی عشق به وطن و آزادی داشت و به قول مرحوم نصرت‌الله فتحی: «وی از آزادیخواهان بنام و صاحب سیف‌والقلم و نطق بود و جنبه^۱ تئوریسینی داشت و از کلمات اوست: دائما انقلاب، دائما انقلاب^۱»

این مبارز ناکام که از خاندان محترم حق و ثردی بود به انقلاب یعنی دگرگونی جامعه از سیستم قرون وسطائی آن روز به یک نظام مترقی و پیشرفته که در سایه حکومت قانون و حاکمیت مردم، کشور به استقلال و آزادی واقعی می‌رسید ایمانی ژرف و باوری عمیق داشت و برای رسیدن به هدف والایش از هیچ تلاشی فروگذار

۱- نصرت‌الله فتحی- مجموعه آثار قلمی نقه‌الاسلام شهید- ص ۴۸۶

نمی‌کرد. تا این که در عنفوان جوانی جان بر سر آرمان متعالی خود گذاشت و با نثار خون خویش با وجدانی راحت روی در نقاب خاک کشید و به همین علت هم هست که نامش در تاریخ معاصر میهنمان زنده و جاوید مانده است.

کسروی در باره وی می‌نویسد: «از شهرهای آذربایجان خوی، سلماس و اورمی، هر یکی به اندازه خود پیروی از تبریز نمودند و جنبش در آنها ریشه دوانید. در سلماس انجمن برپا شده و حاجی پیشنماز رئیس آن و سررشته‌دار کارها می‌بود و نیک می‌کوشید. یکی از آزادیخواهان آنجا شادروان میرزاسعید بود که گاهی در استانبول و گاهی در تبریز و گاهی در سلماس می‌زیست و جوانی سراپا غیرت و مردانگی می‌بود»^۱

ظاهرزاده بهزاد نیز که کوشندگان مشروطیت در آذربایجان را به چهار گروه تقسیم کرده شادروان سعید سلماسی را در رده نویسندگان و سخنگویان عمده به حساب آورده است.^۲

شرح حال این شهید راه آزادی در مجله یادگار چنین نوشته شده است:
 «در سال ۱۳۰۶ قمری کودکی در سلماس به دنیا آمد که از همان اوان زندگی آثار نجابت، راستی و درستی در ناصیه وی تجلی می‌نمود. این طفل که «آقابالا» نام گذاری شده ولی بعدها خود را سعید نامید. پس از طی دوره کوتاه و شاداب کودکی به تحصیل آغاز کرد و وارد مکاتب وقت در سلماس گردید. پدر و جد سعید در روسیه به امور ملکداری و تجارت مشغول بودند به همین جهت نیز در معادن نفت باکو صاحب املاک و علاقه بودند، سعید به همین مناسبت پس از مدتی کسب دروس مکتبی به سوی روسیه مسافرت کرد و به شهر باکو رفت.
 ... سعید در مدت اقامت خود در باکو با برادران اوروج اوف که در آنجا با تاسیس

۱- احمد کسروی- تاریخ مسروطه، ایران- ص ۲۶۳

۲- ظاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران ص ۲۱

چاپخانه به نشر کتب سودمند ادبی و تاریخی، داستان‌ها و ترجمه‌های آثار نویسندگان خارجی اقدام می‌کردند آشنا گردیده و با مطالعه کتب مختلف و افزایش معلومات خود باطناً به افکار آزادیخواهی و حریت طلبی محبت وافر بهم رسانیده بود. پس از آن که قهرمان مشروطیت در حدود یکسال در باکو اقامت نمود به همراهی ادیب، شاعر و روزنامه‌نگار سلماسی مرحوم محمود غنی‌زاده به سیاحت در روسیه و مسافرت در داخل این کشور پرداخته بالاخره به مناطق بیلاقی مانند پتی غورسکی، یالتا و کیلاودسکی رفت.

.. وی پس از دیدار از شهرهای روسیه از جمله تفلیس یک مشروطهخواه فداکار، صدیق و جوان پرشور بار آمد و به ایران مراجعت کرد و با خود یک چاپخانه سربی به همراه آورد که روز تاراج مغازه‌های مجیدالملک سواران قره داغ و مرند آن را تاراج کرده و به هم زدند. این چاپخانه امید نام داشت و اولین مطبوعه سربی در آذربایجان بود.

... زمان بازگشت سعید مشروطه‌طلبان دسته دسته انجمن برپا کرده و همین وقت نیز آزادگان دیلمقان (مرکز سلماس) با تشکیل کمیته و مجامع مختلفی در توسعه نهضت مشروطیت و استحکام اساس آن می‌کوشیدند. این هنگام تنی چند از ناکسانی که سعادت خود را در ذلت و نکبت قوم ایرانی دانسته و از وجدان و شرافت دور بودند پیش مجسمه استبداد و ولیعهد وقت محمدعلی میرزا به سعایت گفتند که کسانی در خفا گرد آمده و بر ضد مقام سلطنت مشغول تفتین و فسادند.

آن روزها اقبال یار مشروطه‌طلبان بود. انجمن ۱۴ نفری آزادیخواهان سلماس که سعید نیز از موسسین آن به شمار می‌رفت از بدکاری سخن‌چینان و اندیشه‌های ناپاکشان بی‌خبر نمانده بودند. بدین جهت چنین صلاح دانستند که مجالس رثاء و روضه ترتیب داده گاه و بیگاه در چنین محافل مذهبی گرد آیند و پس از پایان مجلس به مذاکرات لازم در باره مرام جمعیت و اقدامات خیرخواهانه آن بپردازند

تا از این راه هم به ثواب اخروی و هم به صلاح و خدمت مردم برسند .
 این حال دوام داشت تا آن که فرمان مشروطه صادر شد . خبر تلگرافی اعلام
 مشروطیت در ایران به دیلمقان رسید . مردم این شهر کوچک مانند سایر ساکنین
 ستمدیده و محروم ایرانی با شور و شغف تمام این مزده پیروزی را استقبال کردند ،
 همگی در مسجد بزرگ شهر گرد آمدند ، متن تلگراف خوانده شد ، مردم از مضمون
 آن اطلاع کافی بهم رسانیدند . آنگاه سعید ، سرباز دلاور مشروطه به پا خاسته نطقی
 پر حرارت ایراد کرد . او حق داشت که بر خود ببالد و شاد و خرم روز پر سعادت
 را با سخنان مهیجش به کلیه همشهری‌های خویش تبریک و تهنیت گفته باشد زیرا
 که به مقصود دیرین خود رسیده بود^۱ .

زنده‌یاد میرزاسعید هر جا بود با استفاده از تمام وسائل ممکنه با شجاعت
 کم نظیری در انقلاب شرکت داشت چنان که مرحوم امیرخیزی می‌نویسد :
 «مرحوم سعید جوانی شجاع و سخنور بود . نطق‌های آتشین می‌کرد . قبل از
 انقلاب در تلگرافخانه و میدان مشق تبریز نطق‌های مهیج می‌کرد . حتی شبی در
 تلگرافخانه صدای انفجاری شنیده شد که مردم متوحش شدند ، سعید به آواز بلند
 گفت نگران نباشید چیز مهمی نبود ، بعد معلوم شد که چیزی از مواد محترقه در
 جیبش بوده که منفجر شده است و بنده هم با اعضای انجمن ایالتی در یکی از
 اتاق‌ها بودیم که سعید را آنجا آوردند ، رنگ رویش اندکی تغییر یافته بود . مرحوم
 بصیرالسلطنه گفت کمی نمک بیاورید که میرزاسعید بلیسد . گفت من به این چیزها
 تنزل نمی‌کنم . به هر صورت جوان فداکار ، هنرمند ، درستکار و حقیقت پرست بود . . .
 وی پس از به توپ بسته شدن مجلس به استانبول رفت و مدتی در آن شهر اقامت
 نموده با جوانان ژون تورک آشنا شده و از افکار ایشان متأثر می‌گردید^۲ .

۱- مجله یادگار- سال سوم- شماره دهم- ص ۷۷

۲- حاج‌اسماعیل امیرخیزی- قیام آذربایجان و ستارخان- ص ۳۶۳ و ۳۶۲

سعید پس از آن که وارد خاک عثمانی می‌شود در جهت مبارزه با استبداد صغیر و اعاده دوباره آزادی به ایران دقیقه‌ای راحت نمی‌نشیند. وی با این که در آن موقع بیش از ۲۰ سال نداشت ولی چون معنی واقعی راحت زیستن در فضای آزادی و دموکراسی را خوب دریافته بود و می‌دانست که اگر به جای خودکامگی فردی و سلطهٔ اولیگارشی، حاکمیت به دست مردم بیفتد و توده‌های مردم صاحب سرنوشت خود بشوند، چه تغییر و تحولاتی در جامعه رخ می‌دهد و چگونه کشور در شاهراه ترقی و پیشرفت به سرعت راه خود را می‌پیماید. با قلم و بیان و با تلاش شبانه روزی مبارزه خود را ادامه می‌دهد.

حاج میرزایحیی دولت‌آبادی که او نیز پس از کودتای خونین محمدعلی شاه از ایران هجرت کرده و مدتی به کشور عثمانی می‌رود در خاطرات خود می‌نویسد. «در این ایام دو نفر از جوانان ایرانی نزد من آمده اظهار می‌کنند در بیگ‌اوغلو انجمنی تشکیل خواهد شد و از عثمانیان، ایرانیان، آرامنه، کردها و اروپائیان از هر یک ناطقی به زبان ملی خود نطق می‌کند. برای همدردی با ایرانیان و تقویت نمودن از مشروطیت ایران از طرف عموم فارسی زبانان هم شما باید نطق کنید.» پس از آن که نماینده هر یک از قوم‌ها سخنرانی می‌کنند: «از طرف مردم آذربایجان نیز سعید سلماسی که جوان غیرتمند و از نخبه آزادیخواهان آن سامان است به زبان ترکی آذربایجانی نطق غرائبی نموده در ضمن از سیدجمال‌الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی و اشخاصی که در دوره ناصرالدین شاه در راه برهم زدن اساس استبداد فداکاری کرده‌اند و از حوادث اخیر ایران و از غیرتمندی مردم آذربایجان، از حرکات ناشایست درباریان تهران و بالاخره ذکر جمیل از حاج میرزا ابراهیم تیریزی، سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی، ملک‌المتکلمین اصفهانی و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل شهدای راه آزادی به میان آورده، روان آن‌ها و دیگر شهدای وطن را شاد نمود و نطق او بسی مستحسن واقع گردید^۱»

از جمله اقدامات میرزاسعید در کشور عثمانی برقرار ساختن ارتباط با نیروهای مرفقی و آشنا ساختن آن‌ها با اهداف انقلاب مشروطیت ایران و خواست‌های حق‌طلبانه ملت ایران و جلب کمک و همدردی آنان نسبت به انقلاب مشروطیت و مبارزات مردم ایران به ویژه آذربایجانیان بود. جمعیت اتحاد و ترقی از جمله گروه‌های پیشگام آن روزی ترکیه بود که توسط وی همکاری خود را با انقلابیون میهنمان آغاز کردند. و حتی تعدادی از آنان به ایران آمده و در پیکارهای آزادی‌بخش مردم آذربایجان شرکت کردند. طاهرزاده بهزاد می‌نویسد: «این جوان در آن هنگام به یک کار شگفتی برخاست. توضیح آن که چون به انقلاب ایران به ویژه به تبریز بسیاری از آزادیخواهان جهان از جمله کمیته اجتماعیون-عامیون ایرانیان قفقاز و کمیته سوسیال دموکرات ملت روس و کمیته داشناکسیون ارامنه مردانه کمک می‌فرستادند، جمعیت اتحاد و ترقی عثمانی نیز که هنوز در کشور خودشان مشروطه نگرفته بودند، گویا هنوز در سالونیک بودند دلسوزی‌هایی به مشروطیت ایران نشان می‌دادند. در این هنگام شادروان سعید سلماسی یک دسته از آنان را به فرماندهی خلیل‌بیگ (عمومی انورپاشا که سپس ملقب به خلیل پاشا گردید) با خود همراه گردانیده به یاری مجاهدین خوی آمد. چون پس از بمباران مجلس جنگ بین آزادیخواهان تبریز و سپاهیان محمدعلی میرزا در گرفت و کم‌کم تبریزیان پیروز گردیده و کار به جاهائی رسید که گذشته از تبریز در خوی نیز کانون آزادیخواهی بنیان یافت، به این معنی که مجاهدین آن شهر را نیز گرفته و حیدرخان عمواغلو و دیگران در آنجا دسته‌هایی پدید آورده و با کردانی که محمدعلی میرزا بر سر آزادیخواهان می‌فرستاد به جنگ‌های سختی پرداختند^۱»

کسروی بقیه ماجرا را چنین دنبال می‌کند: «بدینسان در خوی کوشش‌هایی

۱- یحیی دولت‌آبادی- حیات یحیی (ج ۲)- ص ۴۲- ۳۸

۱- طاهرزاده بهزاد- پیشین- ص ۴۴۸

می‌رفت رفته رفته جنگ با کردان سخت‌تر می‌گردید. در این هنگام جوان غیرتمند سعید سلماسی با دسته‌ای از جوانان آزادیخواه عثمانی به فرماندهی خلیل بیگ به یاری آزادیخواهان رسیدند، در این زمان در عثمانی مشروطه داده شده ولی سلطان عبدالحمید هنوز بر تخت جای می‌داشت و اینست دسته «اتحاد و ترقی» در نهران به کارهایی می‌کوشید و چون در نتیجه کشاکش مرزی میانه ایران و عثمانی، سپاهیان عثمانی در نزدیکی‌های قوتور جای داشتند و جانفشانی‌های آزادیخواهان ایران را از نزدیک تماشا می‌کردند، کسانی از ایشان همراه میرزاسعید به یاری شتافتند.

سعید را نوشتیم که یکی از جوانان مشروطه‌خواه بسیار غیرتمندی می‌بود، و چون در استانبول به بازرگانی می‌پرداخت و بارها به خاک عثمانی می‌رفت، عثمانیان او را می‌شناختند.

عمواوغلو و مجاهدان به پیشواز شتافتند و سه دسته ایرانی، ترک و ارمنی دست به هم داده به کوشش پرداختند. سپاهی در سعدآباد در برابر ماکوئیان گرد آمده جنگ در میانه رخ می‌داد. خلیل‌بیگ با دسته خود به آنجا پیوست.

روز چهارشنبه هیجدهم اسفند (۱۶ صفر ۱۳۲۷) جنگ بزرگی در میانه رخ داد و چون داستان آن را در روزنامه مکافات نوشته ما کوتاه شده‌اش را می‌آوریم.

شب چهارشنبه سه ساعت پیش از بامداد مجاهدان از ترک و ایرانی به چند دسته شده به فرماندهی خلیل‌بیگ همراه ابراهیم‌آقا و میرزاسعید از سعدآباد به تکان آمده از رود قوتور گذشته خود را به کنار دیده‌حاشرود رسانیدند و هنوز آفتاب ندمیده بود که با دشمنان به جنگ پرداختند. مجاهدان سعی بسیاری از خود نشان می‌دادند. هم جنگ می‌کردند و هم پیاپی آواز «زنده باد ستارخان سردار ملی» بلند می‌داشتند، خلیل بیگ زود زود می‌گفت. «آرقاداشلار قورقمايون، وورون، یاشاسون مشروطه» شادروان سعید از بس خونس جوش می‌زد آرامش نتوانسته گاهی آواز «یاشاسین حریت» بلند می‌کرد، گاهی با مجاهدان به سخن پرداخته می‌گفت:

« برادران بزنیید، نترسید، خون بهای ما پایداری مشروطه است... نام نیک ما را در تاریخ‌ها خواهند نوشت، گاهی روی سخن را به دشمنان گردانیده می‌گفت: «ای بی غیرتان کجا می‌گریزید؟ مگر می‌پندارید با گریختن، از شما دست خواهیم برداشت؟ »

امروز یکی از سران کرد کشته شده چهار تن دیگر دستگیر افتاد. از مجاهدان دلیری بسیار دیده شد.

در مکافات می‌نویسد: «در کنار رود قوتور آنقدر از دشمن کشته وزخم‌دار افتاده بود که از جریان خون آن‌ها رنگ آب تغییر داشت.» راستی آن که صد تن کمابیش از آنان کشته شده بود. از این سو نیز شادروان میرزاسعید با شش تن دیگر از مجاهدان کشته گردیدند. شادروان سعید به آرزوی خود رسیده خونش را در راه آزادی به خاک ریخت. خلیل بیگ در باره این جنگ تلگراف پائین را به استانبول فرستاد: «... حوالی خوری محاربه، صد نفر ماکوئی مقتول و خطیب شهیر میرزا سعید سلماسی شهید. خلیل^۱»

بدین ترتیب این جوان مبارز پاک درون در سن ۲۱ سالگی در راه آزادی و بهزیستی هموطنانش شربت شهادت نوشید و شهادت وی: «موجب تاثر کلیه آزادیخواهان شد، مرحوم سعید را جوانان آزادیخواه سلماس از ته دل دوست می‌داشتند، تا زنده بود غالب سوگندهای ایشان به جان سعید بود و بعد از مرگش به روح سعید^۲»

چنان که همشهری و همسنگر مبارزش روانشاد غنی‌زاده سلماسی شاعر و نویسنده معروف پس از شهادت سعید در حق وی گفته است:

کبریائین شهید والاسی روح ایران سعید سلماسی^۳

«نکته جالب توجه‌تر آن که روزی که سعید از سلماس به قصد شرکت در محاربه

۱- احمد کسروی- پیشین- ص ۸۷۵

۲- حاج اسماعیل امیرخیزی- پیشین- ص ۳۶۳

۳- نصرت‌الله فحی- پیشین- ص ۴۸۶

به خوی می‌رفت سیدی را وکالت داده و وی را وادار به طلاق عیالش نموده بود. او می‌گفت: من همراه مجاهدین از ترکیه آمده‌ام سزاوار نیست که در خانه پهلوی عیال خود به سر برم. من به میدان جنگ می‌روم و به شهادت می‌رسم. همچنین سعید مرحوم هنگامی که از سلانیک (یکی از شهرهای ترکیه) به سوی ایران عازم بود آموزگاری را نیز به نام ناجی‌بیگ به سلماس آورد. و مدرسه مشهور سعیدیه را که در آن وقت با اصول نو تشکیل شد بنا نهاد ولی قوم «جلو» هنگام حمله و غارت در دیلمقان عمارت مدرسه مزبور را با خاک یکسان کردند و کودکان محصل را به قتل رسانیدند^۱ و وی علاوه بر مدرسه یاد شده کتابخانه و قرائتخانه امکدار را تاسیس کرد^۲.

«اینک چند بیت از اشعار سعید سلماسی که در شماره ۲۱ روز دوشنبه ۷ شعبان ۱۳۲۵ قمری در روزنامه فریاد اورمیه به مدیریت آقازاده طبع شده:

آه ای یار جان، ای مونس شب‌های اضطراب
بازم توئی؟ فدای نگاه ملول تو

گل ای مدام گریه و افغان ائدن وطن
بازم چسرا غریق خیال و تاثری؟
هر شب آخان سرشک تاثر نه‌دیر، نه دن
بی خواب و بی حصوری چشمان حسرت
ائیلر لیال عشقیمی بریاد ای وطن
ای خسته طبیب‌جو، ای باغ خاطرات
ای سبزه‌زار شوقی سوسوزدان صولان چمن
آهسی که از درون من آید معانیش
مقصودیمیز خلاص وطن دیر وطن
ایام دی گذشت و صباح بهار ماست
اوغروندا حاضریکگی، ائدک بذل جان و تن

۱- مجله یادگار- پهنین- ص ۸۳

۲- دکتر سلام‌الله جاوید- فداکاران فراموش شده آزادی ه ج ۴- ص ۲۴

مرحوم امیرخیزی در کتاب خود در باره اشعار بالا چنین اظهار نظر کرده است:

مرحوم سعید در واقع عاشق وطن بود و یقین دارم که اشعار فوق اعم از آن که از حیث شعریت قابل توجه باشد یا نه، از دل سوزناک عاشقی برآمده، از این جهت بسیار قیمتی است^۱ .

روانش شاد و یادش گرامی باد .

آذربایجان زادگاه شعر نو

هر گاه سخن از شعر نوبه میان می‌آید تمامی توجه‌ها به نیمایوشیج جلب می‌شود ، به شاعری که سروده‌هایش پلی است ارتباط دهنده ادب کهن و ادب امروز به همدیگر ، ساخته شدن این پل ، خواست ادیبانی نبود که بدون توجه به زمان ، از نظر اندیشه در قرن‌های گذشته زندگی می‌کردند ، همان زبان را به کار می‌بردند و همان ابزار شعری را به خدمت می‌گرفتند و لباس‌های مستعمل قصیده و غزل را بر تن سخن‌هایشان می‌پوشاندند و بهیچوجه به تغییر مسیر ادبی و دگرگونی فکرشان رضایت نمی‌دادند .

نیما با آنان مبارزه کرد ، به کندوکاو مسایل پرداخت ، به دامنه دیدش وسعت داد و به زندگی از زاویه‌های گوناگون نگریست . با آنکه نیما نتوانست نسل کهن‌اندیشان را تماما" منقرض کند ، همین اندازه که موفق گردیده است ، رهگشای ارزنده‌ای باشد در ادبیات و شعر ، قابل اعتنا و درخور تحسین است .

اما نیما را نخستین نوپرداز دانستن ، منصفانه نیست ، نیما اولین شاعری است که به شعر نو شخصیت ادبی بخشید ، او اولین شاعری است که بطور جدی راه برگزیده‌اش را تا پایان ادامه داد و اولین شاعری است که نوگرایی و نواندیشی را به سرایندگان امروز القاء کرد .

این‌ها همه اقدام‌های اعتبارساز نیما است ، با این وجود او را پایه‌گذار شعر نو دانستن ، کزاف‌گویی به شمار می‌آید ، زیرا بوده‌اند تنی چند که پیش از او قالب‌های کهن و مکرر را

از تن شعر دریدماند و آن افراد عبارت بودند از جعفر خامنه‌ای، تقی رفعت و شمس کسمایی که هر سه تن از خطه آذربایجان برخاسته و موج نو را که نیاز شدید جامعه آن روز بود در زمینه شعر و ادب ابتکار و اشاعه دادند. چون شعر نو هم مثل تمام پدیده‌های اجتماعی نمی‌تواند بدون علت و بدون آنکه خواست زمان و نیاز جامعه باشد پدید آید، بلکه شرایط تاریخی هر عصر هست که هر پدیده‌ای را در آن روزگار ایجاد می‌کند و در به وجود آمدن آن باید علت‌های زیادی را جستجو کرد که این علل می‌تواند اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی باشد که تمام این عوامل دست به دست هم داده‌آن پدیده‌ها را به وجود می‌آورند. قبل از آنکه شرح حال این نوآوران موج ادبی آورده شود و به عنوان سند چند بیت از شعرهای آنان ذکر گردد لازم است که علل پیدایش شعر نو را از نظر اجتماعی، سیاسی و ادبی بررسی کنیم.

در بررسی تاریخ ادبیات ایران، به ویژه در یکصد و پنجاه سال پیش، متوجه بازگشتی می‌شویم که نه تنها سودمند نبوده بلکه سیر تحول ادبی کشورمان را به بیراهه کشانده است در زمانی که پذیرش دگرگونی‌های جهان اجتناب ناپذیر بود، در زمانی که مراوده‌های سیاسی و اقتصادی با دیگر کشورها افزایش یافته بود، اغلب شاعران به هفت، هشت قرن پیش رجعت کرده بودند، به قرن‌های قصیده‌های چابلسانه با همان واژه‌های مهجور و دور از ذهن.

با توجه به اندک بودن تعداد باسوادها، کاربرد سروده‌های شاعران، چیزی در حد هیچ بود. تازه کسانی که به خواندن و نوشتن آشنایی داشتند نیز نمی‌توانستند پی به مفهوم شعرها ببرند و تازه اگر هم معنای شعرها برایشان روشن می‌شد تاثیری در فکر و روحشان نداشت، شعرها غالباً "وصفی بودند از بهار و زمین و آسمان یا تمجیدی از شخصی با نفوذ و یا تعریفی از تیر مژگان آماده پرتاب یار.

آن دوران، دوران بی‌چهره‌ای بود، دوران استبداد قاجاری بود، سلطه استعمار از یک سوی و اسیر آمدن مردم در چنگ خون‌ریزان دست نشاندۀ قاجاری از سوی دیگر تاریکی

بیروزی را شکل داده بود و این موانع هر گونه روشنائی را در این تاریکی سد می‌کرد .
 آثار شاعران و نویسندگان آن زمان به تعداد دوستان آنان چاپ و منتشر می‌شد ،
 تازه هر آنچه مفهوم رایج هنر داشت در خدمت طیفه نجبا و اشراف بود .
 در آن دوره روی گرداندن از سب ادبی ، سبهای سب سبکی متمایز از پیوستگی‌های
 فرهنگ اجتماعی نبود ، شاعری قاعده و اصول داشت و اس اصول و قاعده از جانب نظام
 حاکم تقبیب شده بود ، شاعر نوعی .. صاحب منصب .. بود .
 اگر شاعری از چهارچوب قواعد و دستور فراموشی رفت ، شاید بد او شاعر اطلاق
 نمی‌کردند برای بهتر فهمیدن وضع شعر آن روزگار لازم است که نظر چند معرک آن دوران
 را بدانیم . سرزاملکم خان ، از شاعران آن زمان اس گونه یاد می‌کند :
 ..این دیوانه‌ها که در افواه مردم به ناوه سرا بعضی شاعران سپهر داشتند جد در گفتگوها
 و چه در نوسجات هرگز طالب معنی نبودند ، اطلاق کلام را اعلا در حد فصل قرار داده ،
 بسیر عمر خود را صرف بحصل الفاظ معلقه می‌کردند^۱ .
 ..سعرکدستان همد در راه بسیر دروغ به مدوح بد کار می‌رفت^۲ .
 بار به قول نویسنده سیاحت نامه ابراهیم بیک که هجان انگیر بر سر اس ادبی اجتماعی
 اس دوران اس :
 ..مدوح که در بیس روی مردم اساده (و) مانند کاکا (اس) یوسف مصری نامند و
 جسمان کورس را که هر بی‌بصر می‌بسد برگس سهلا گویند . مرد که را هر روز زنی سف به
 روپس می‌اندازد و پست گردنی می‌زند و اس برس ، بی‌چراغ به خلا می‌تواند رفتن ، در
 سجاغت به رسم دستان و سام نریمان بربری می‌دهند (و) سست برین مخلوقات را فضیلنمدار
 می‌نامند^۳ ..

«فصحا» و بلعای منقد میس ایران نهالی که در باغ سخنوری نساند مانند چه ثمر بخشیده

۱- یحیی آرین پور - اس صبا نا بیما - (ج ۱) - ص ۱۲۱

۲-۳- حاج زین العابدین مراغه - سیاحتنامه ابراهیم بیک - ص ۲۴۰

و تخمی که کشته‌اند چگونه نتیجه داده است؟ آن چه مبالغه و اغراق گفته‌اند، نتیجه آن مرکوز ساختن دروغ در طبایع ساده مردم بوده است با آن چه مدح و مداهنه کرده‌اند نتیجه آن تشویق وزراء و ملوک به انواع رذایل و سفاقت شده است با آن چه عرفان و تصوف سرود‌اند ثمری جز تنبلی و کسالت حیوانی و تولید گدا و قلندر نداده است با آن چه تغزل گل و بلبل ساخته‌اند نتیجه‌ای جز فساد اخلاق جوانان و سوق ایشان به سادگی و بادیه‌نابخشوده است با آن چه هزل و مطایبه‌پرداخته‌اند فایده‌های جز شیوع فساد و فحش و رواج فحشا و منکر نکردن است.^۱

«شعر و شاعری در مشرق زمین صورت بدی کسب کرده و به جای اصلاح، موجب فساد اخلاق ایشان است.»

در ایران هر شاعر گدای گرسنه اغراق‌گویی را که سحس پیچیده‌تر ناسد ملک‌الشعرایین لقب داده‌اند، و قآنی سیه‌را که جز به الفاظه هیچ نپرداخته، او را حکیم قآنی می‌خوانند، غافل از این که متعلق لوس‌هرزه درای شرافت مدح و وقار سانسیرانه کلی به داده‌ها است.^۲

احمد شاملو در منظومه‌ای وضع شعر و شاعری را در دوران پاد سده‌جیبی بیان می‌کند:

موضوع شعر شاعر پیشین
از زندگی نبود
در آسمان خشک خیالش او
جز با شراب و یار نمی‌کرد گفتگو
او در خیال بود و شب و روز
در دام مضحک معشوقه پای‌بند
حال آن دیگران .
دستی به جام باده و دستی به زلف یار
مستانه در زمین خدا نعره می‌زدند^۳

جعفر شهری در کتاب «تهران قدیم» در باره مدح آقا محمدخان قاجار از سوی شعرای آن چنانی آن روزگار داستان جالبی نقل کرده است که به روشن شدن موضوع مورد بحث

۱- ادوارد براون - تاریخ ادبی ایران - (ج ۱) - ص ۹۳

۲- اندیشه‌های میرزا آقاخان - ص ۲۰۲

۳- دکتر رضا براهنی - طلا در مس - ص ۳۲۶

ما کمک می‌کند . وی می‌نویسد :

«این سخن واقعیت دارد که هیچ کدام از مورخان دوره قاجار موضوع خواجه بودن سرسلسله این خاندان را در نوشته‌ها و تواریخ به میان نکشیده‌اند ، چون در همان دوره ، شاعران نیز جرات چنین کاری را نداشتند و ناچار بودند در اسعار مدحیه خود ، وی را به عنوان مردی سالم و توانا یاد کنند . چنان که آقامحمدخان خود سوجه این اغراق‌گوئی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها بوده و از چنین اعمالی رنج می‌برده است و سخرای دربار در هر نوبت به جای صله و تشریف ، جز چوب و کتک و پس‌گردنی نمی‌خورده‌اند و ناگزیر کار مدح و ثنا معطل می‌ماند و ناچار به طاق یا جفت و شیر یا خط و خیر و شر و قرعه منوسل می‌شدند تا قرعه فال به نام پیرمردی می‌افتد و بر خلاف دیگران ، اقدام به سرودن شعر می‌کند و این رباعی هجو را می‌گوید :

نه عقل ترا که وصف عالیت کم نه فهم ترا که حرف حالیت کنم
نه ریش ترا که ریش‌خندت سازم نه خایه ترا که خایه مالیت کنم

و پس از این که می‌خواند ، همه عکرمی‌کنند که با این کار سر خود را به باد داده است ، اما لبخندی بر لبان آقامحمدخان می‌آید و دنبال آن فرمان می‌دهد صله و انعامی به گوینده بدهد و می‌گوید : حرف اگر بود همین بود که این شاعر زد . اگر تعریفم نکرد مسخرام هم نکرد . خود من بهتر از هر کس معایب ظاهر و باطن خود را می‌شناسم و وقتی که می‌دیدم پینسیسان با تعریف و توصیف بیجا در مورد عقل و سعور و حسن و جمال و فضل و کمال و سخاوت و سجا عنی که بدانشه‌ام تا چه حد دسم انداخته‌اند و ریسخدم می‌کنند ناراحت می‌شدم و وقتی این شاعر ، حقیقت‌گوئی کرد حوسحال نددم^۱ .»

اما متفکران مشروطه تنها به نقد تند و طنزآمیز ادب و شعر کهنه نپرداخته‌اند . آن‌ها در عین حال اصول جدیدی هم برای شعر و شاعری پیشنهاد کرده‌اند . میرزا فتحعلی آخوندزاده عقیده دارد :

«پوئزی عبارت است از آن چنان انشایی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک شخص یا یک طایفه‌ای کما هو حقّه، یا به شرح یک مطلب، یا بر وصف اوضاع عالم طبیعت با نظم، در کمال جودت و تاثیر^۱».

«حسن مضمون عبارتست از حکایت یا از شکایت، و حکایت و شکایت نیز موافق واقع باشد و در مضمون امری باین نگردد که وجود خارجی نداشته باشد بلکه جمیع بیانات باید مطابق احوال و طبایع و اطوار و خیالات جنس بشر یا جنس حیوان، مطابق اوضاع نباتات یا جمادات یا اقالیم بوده باشد. پس هر شعری که مضمونش بر خلاف واقع است (و وجود خارجی ندارد شعر نیست)».

«شعر عبارتست از ساختن و پرداختن عبارات پرمعنی حوش اسلوب با وضع مطلوب و موثر در تشریح حالت ملتی یا در تشبیه مثل واقعی مجسم ساختن حالات مخفی و مناسبات معنویه اشیاء و رنگ تناسب به آنها دادن، بطوری که در نفوس تانیرات عجیب بحسد، شاعر نه آن است که حالت اشیاء و حقایق را بر خلاف واقع ترسیم نماید و مبالغه‌گویی را چنان از حد بگذراند که معنی زایل گردد... شاعر باید تمام گل و بنه و انسان و حیوان و دریا و آسمان و جنگل و کوه و صحرا را به عیبه‌ها ترسیم و تصویر کند، بطوری که از نظر خواننده اخلاق و آداب یک امتی مجسم شود.

و مقصود آن باید تنویر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خاطر و تنبیه غافلین و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت باشد.^۲»

به هر حال به قول آخوندزاده:

«شعر هر چند صورت نظم دارد اما هر نظمی شعر نیست... میان شعر و نظم فرق (باید نهاد) و هر ناظم را بر خلاف واقع شاعر نباید گفت^۳».

به این ترتیب شعر از نظر متفکران مشروطه‌بیان زیبای منظوم واقعیات است، و چنان

۱-ار مکتوبات

۲-مقالات آخوندزاده - ص ۳۱

۳-مقالات آخوندزاده - ص ۲۹

که می‌بینیم آن‌ها شعر را وسیله‌ای در راه بهتر کردن زندگی مردم می‌دانند و هر نوع نظم را که از شیوه رئالیستی تبعیت نکند، شعر نمی‌دانند^۱.

این بود شمای از وضع شعر و ادبیات یکی دو قرن گذشته، یعنی در دوران پیش از مشروطیت اشعاری که سروده می‌شد بیشتر از لحاظ محتوا جنبه تملق از دولتمردان را داشت و از نظر فرم آراسته از واژه‌های بغرنج و دور از فهم عموم و حتی باسوادان آن روز بود. ولی به محض اینکه ناپره شعله‌های انقلاب مشروطیت اغلب نقاط سرزمین ایران را فرا گرفت شعر هم وسیله‌ای شد در دست انقلابیون که در روشن ساختن افکار عامه نقش به‌سزایی ایفا کرد.

انقلاب مشروطیت که توده‌ها را به خروش آورد، به شعر تاثیر انکارناپذیری برجای نهاد، شعر را از میان کتاب‌ها به میان مردم آورد، دیگر ننهاد و دانستی فن کتابت لارم نبود که مردی مجاهد شعری را بخواند، شعرهای حماسی میهنی جای شعرهای برمی را در میان مردم پر کردند، ولی شعر بزمی همچنان در میان گروه خاص به زیست خویش ادامه می‌داد، چون در شکل طبقات جابجایی ایجاد نشده بود، گونه‌ای نمود طبقاتی در شعر جریان گرفت که تا آن روز، شعر پارسی در مبارزات ملی از آن محروم مانده بود. شعر به آزادی و نکوهش اسارت توده‌ها پرداخت، سلاحی شد برای هجو مستبدان، مزدوران و استعمارگران دوران قاجاری. جان باخنی در راه آرمان‌های آزادخواهی و مردم‌سنوده سد، وطن‌پرستی و حسن ناسبونالسی مصامین شعرها گسب، نظام حاکم بر جامعه وسیله این شعرها تحقیر گردید، دوله‌ها و سلطنه‌ها و مزدوران و چاکران دست نمانده آنان، در شعر دشمن مردم جلوه داده شدند شعر در این دوره نقشی اجتماعی گرفت و زمینه زوال شعر ارتجاعی را فراهم آورد و بالاخره شعر در میان مردم پایگاه خود را مستقر کرد.

ولی برای اینکه از این سلاح بهتر استفاده شود لازم بود که تحولی در آن به وجود بیاید که قابل فهم برای عامه باشد. لذا تنی چند از شاعران، به فکر نوآوری افتادند،

۱- نظریات متعکران مشروطه؛ از کتاب ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه موسسه باقرموسی نقل گردید.

ابتدایین نوآوری در مضمون بود نه در قالب شعری، می‌خواستند شرایط زمانه و دردهای اجتماعی را در قالب‌های عروضی زنجیرسازی کنند و قصیده‌وار تحویل دهند. رشید یاسمی می‌گوید: «در این دوره غالب کسانی که دارای موهبت شاعری بودند، از تقلید گذشتگان حتی‌المقدور احتراز کرده و کوشیدند که مضمونی جدید در قالب شعری قدیم وارد کنند، جماعتی نیز از گویندگان به فکر انقلاب ادبی افتاده و مدعی تجدید صورت و مضمون اشعار شدند.»

ملک‌الشعراى بهار، اگر چه مردی ادیب و شیفته ادبیات کهن بود و تا آخر عمر هم به عقیده و مسلک خود وفادار ماند، از نظر درک هنری نرمش و انعطاف بیشتر داشت و می‌توانست تا حدی با تجددخواهان افراطی سازش کند.

میرزاده عشقی و ابوالقاسم لاهوتی هر یک به نوبه خود شیوه نویی در سخن منظوم فارسی به کار بستند و به فراخور قدرت و مرتبت خویش به سادگی و خلوص گراییدند و در میان اندیشه‌های خود نوعی استقلال و شخصیت یافتند.

ایرج میرزا محاوره را در شعر خود وارد کرد و هر چه بیشتر به سادگی و روانی بیان شاعرانه کوشید و سبکی بوجود آورد که مردم پسندیدند و شعرا تقلید کردند. معاصران نام او را جزو چند شاعری که به سبک جدید شعر گفته‌اند ثبت کردند و ملک‌الشعراى بهار در باره او گفته:

سعدیی نو بود و چون سعدی به دهر شعر نو آورد ایرج می‌سرزا

اما نه ایرج میرزا و نه حتی میرزاده عشقی و ابوالقاسم لاهوتی نتوانستند گریبان خود را از قید قواعد مسلم عروض فارسی که بر دست و پای کلام آنان افتاده بود رهایی بخشند، ایرج میرزا خود در مثنوی «انقلاب ادبی» در باره کسانی که در پی راههای نو بودند با لحن استهزاآمیزی می‌گفت:

می‌کنم قافیه‌ها را پس و پیش تا شوم نابغه دوره خویشش

به راستی هم ایجاد تجدد در ادبیات منظوم ایران تنها با پس و پیش کردن قافیه‌ها

و تصرف در وزن‌ها و هنرنمایی در ترکیب کلام امکان‌پذیر نبود و اختلاف مضمون‌های جدید و مقررات شعر قدیم هنگامی می‌توانست از میان برخیزد که در طرز اندیشه و اسلوب بیان شعر فارسی تحولی عمیق و ریشه‌دار بوجود آید .

علاقه‌مندان و خواستاران تجدید نظر در شعر که تعدادشان چندان درخور توجه نبود ، در برابر غزل‌گویان و قصیده‌سرایان متعصب و خشک اندیشه ، جبهه گرفتند . در این میان پای سعدی به میان کشیده شد ، شعرای معتقد به عروض و صنعت‌های متداول شعری به طرفداری و حمایت شیخ شیراز برخاستند و نوگرایان ضمن بزرگداشت شعرهای او بر این عقیده بودند که اگر سعدی می‌خواست در این زمانه زندگی کند به ناچار می‌بایست متجدد می‌شد ، چرا که حرف روز باید به زبان روز بیان گردد و این بحث مدت‌ها میان نویسندگان ادبی روزنامه‌های «زبان آزاد» و «تجدد» ادامه داشت و مجله‌ها و نشریه‌های دیگری چون «نوبهار» و «دانشکده» نیز از این بحث داغ ادبی دور نماندند .

روزنامه تجدید تبریز به سردبیری شادروان تقی رفعت نوشت :

«ادبیات قدیمی ما از منابع اولیه خودش دور افتاده ، در یک حوزه وسیع تراکم یافته و به حال رکود و سکون در آن تختخواب فراخ مستقر و متوقف شده است ، یک سد سدید ، که اختیار داریم آن را یک سد محافظه‌کاری بنامیم . . . این امواج متراکم ادبی را در آن حوض وسیع محبوس ساخته است . وقتی که ما می‌گوئیم متصدی هستیم در این زمینه جریان‌ی بوجود بیاوریم طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود و نقشه ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سد سدید استمرار و رکود است .

این نقشه ظاهراً خیلی سهل و ساده است ولی می‌دانیم که اثرات و عواقبی را دربر خواهد داشت»

این روزنامه در جای دیگر می‌نویسد :

« . . . ویکتور هوگو ، آن شاعر رمانتیک فرانسه را که در فلسفه تاریخ ملل حاضر مصداق

آن را مشاهده می‌نمائیم ، همیشه در نظر داریم که می‌گوید : قاطع‌ترین نتیجه مستقیم یک

انقلاب سیاسی، یک انقلاب ادبی است و در تحولات و تجدیدات مادی شرکت نجوید مگر با انقلاب معنوی..

تجددخواهان، با به عبارت مناسب‌تر پژوهندگان راه نو، تنها به طرح عقاید و نظریه‌های خود اکتفا نکرده، نمونه‌هایی نیز از سروده‌های خود را در روزنامه‌ها و مجله‌ها انتشار می‌دادند که هم از حیث فرم و هم از لحاظ محتوا کمابیش با آثار سخنسرایان قدیم فرق داشت.

برای نشان دادن سبک اشعار نوگرایان که در جراید آن روز چاپ می‌شد نمونه شعری که به سبک جدید به مناسبت آتش‌سوزی ارومیه (رضائیه) سروده شده از شماره ۲۷ روزنامه تجدید چاپ تبریز نقل می‌شود:

ارومی سوخت! ارومی سوخت! ارومی
 که اندر سینه‌اش امید عمران
 نوا نو می‌دمید از بخت ایران
 برغم خارجی و نفع بومی
 حیاتی تازه در می‌یافت شادان...
 خدا! شرگدام آذر قدومی
 سوخت ارومی؟

ارومی گز خرابی‌های بیداد
 پریشان، بیقرار، آزرده می‌بود
 که فرزندان خود را دیر یا زود
 به جلادان استبداد می‌داد
 ارومی، گی ز آفت خواهد آسود؟
 خداوندا کدامین بخت شومی
 سوخت ارومی؟

روایت را بنا شد حکم رویت...
 ندیدیم آن سیه گایوس را ما،
 نه حال بلده مطموس را ما،
 که ویران شد سراسر... در نهایت

شنیدیم آفت منحوس را ما ،
 که زیر آسمان پر نجومی ،
 سوخت ارومی
 بلی گفتند ارومی سوخت ، خاکستر
 شدش بازار و آزادی چنین را ،
 چنان تاب آورد مردم که این را ،
 نمی برد از خدای امید دیگر ،
 که این اندازه سخت آرد به خاور
 بلاد از هر طرف ، هر سو هجومی ...
 سوخت ارومی

ارومی انتظاری غیر از این داشت ...
 ارومی انقلاب روس را دید ،
 نهضت اندر دلش فریاد و بلعید
 فغان سینه رنجور پنداشت
 که بتوان خصم دیرین باز بخشید ...
 چه بود افسوس! مردی را لزومی ؟
 سوخت ارومی

ز گشت مرحمت با صد نیازی ،
 ارومی بار بدبختی دروگرد
 ارومی در کنارش مار پرورد
 ارومی سوخت از مهمان نوازی
 به جرم اینکه شد با فقر همدرد
 جلوها را رهاند از دست رومی ،
 سوخت ارومی

ارومی! اعتمادت؟ اعتمادت
 ترا سخت امتحان کرد اندرین گار!
 دو روزت بخت نیگو بود بیدار ،
 دو روزت عهد خواری خارج از یاد ،
 سوم روزت سعادت شد نگوئسار ،

ارومی! باز غرق اندر غمومی!

سوخت ارومی

ارومی! اعتمادالدوله دیروز،

نصارا نیز امروزت دهد باک،

یکی طوفان خون جوشاند از خاک،

یکی افروزد آتش‌های جانسوز!

پس از ده آک، ارومی! باز ده آک

هزاران بوم پس از تبعید بومی!

سوخت ارومی!

ارومی می‌نباید روی تابید،

از الطاف جناب رب قهار،

فلاکت بختیاری آورد باز،

بشرط آنکه در دل پاید امید؟

بشرط اینکه باشد عزم درنگار؟

به فردا دیده باید دوخت ارومی!

سوخت ارومی!

همی با ما کند اقبال پرخاش،

همی بر فرس تازد بخت بدخو!

از آتش من نترسم یکسر مو،

رقیب ما چو آتش بود، ای گاش

ز ترس آب جاری در تگاپو...

ارومی! نا امید اندر همومی

آه! ارومی!

شناسم سخت تر خصمی ترا من،

که باشد یاس میل آشوب، امل‌ریز...

چو افتادی چنین، چونان تو برخیز

که خود نادم شود از کرده دشمن،

بمندی عزم را بر صولت انگیز

مبادا، غیرتت ریزد چو مومی...

هان ارومی

تعداد تجدد خواهان بیسترنه بودند ولی آن تعداد قلیل افرادی بودند مبارز، آزادیخواه و ادیب و روشنفکر که خواست جامعه و نیاز زمان را خوب درک کرده و با شهامت و تهور خاص خود توانستند تاریخ ادبیات ایران را ورق زده و موجی نو و مردمی در شعر و ادبیات این مرز و بوم به وجود بیاورند.

در اینجا لازم به یادآوری است همانطوریکه آذربایجان در تمام رمینه‌های فرهنگی و ادبی پرچمدار بوده، چنانکه در تاسیس مدارس و ایجاد چاپخانه و سر کتاب و روزنامه گوی سبب از سایر اسنان‌ها و شهرستان‌های ایران ر بوده در ارائه شعر نو هم به جامعه ایران بیسقدم بوده است و در زمانی که هبور در هیچ یک از سهرهای ایران شعر نو به دهی هیچ کسی خطور نمی‌کرد فرزندان عبور آذربایجان با نوکریی در رمینه شعر و ادبیات توانستند در این رمینه هم نام خود را بد عنوان بیس‌کسوت و پیسگام در تاریخ ادبیات این مرزوبوم به ثبت برسانند و از این راه خدمت بس مهمی به جامعه ایران بکنند.

نوگرایان که همگی از مسروطه خواهان بنام و مبارزان دو آنسه راه آزادی بودند چنانکه در سرح حالشان خواهد آمد از بزدیترین افراد سرح محمد حسانانی رهبر فرقه دموکرات آذربایجان و ستاره درخسان آسمان حریب و آزادی ایران بودند بطوریکه میرزاتقی‌خان رفعت که یکی از شاعران نوپردار بوده دست راست سرح محمد خیابانی و سردبیر روزنامه سحد و مدیر مجله آزادسان بوده و در حقیقت یکی از معرهای سحر انقلاب آذربایجان به شمار می‌رفت.

جعفر خامنه‌ای:

بنا به گفته مرحوم یحیی آراین‌پور ادیب و پژوهشگر ارزشمند معاصر در کتاب « از صبا تا نیما » پیش از سال ۱۳۳۲ هجری قمری یعنی در حدود سال ۱۲۹۲ شمسی (۷۷ سال پیش) جعفر خامنه‌ای یکی از جوانان روشنفکر و آزادیخواه و مبارز آذربایجان که زبان فرانسه را

پنهان از پدر متعصب خود ، آموخته و به ادبیات نوین ترکان عثمانی نیز آشنایی داشت ، از شکل معمول اشعار فارسی عدول کرده و قطعه‌های بی‌امضاء با قافیمبندی جدید و بی‌سابقه و مضمون‌های نسبتاً تازه انتشار می‌داد یکی از این قطعه‌ها که ادوارد براون در تالیف خود «تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران نو» نقل کرده است ، جیبی است :

به وطن

هر روز به یک منظر خونین به درآیی
 هر دم متجلی تو به یک جلوه جانسوز
 از سوز غمت مرغ دلم هر شب و هر روز
 با نغمه نو تازه کند نوحه‌سراییی
 ای طلعت افسرده و ای صورت مجروح
 آماج سیوف ستم ، آه ای وطن زار
 هر سو نگریم خیمه زده لشکر اندوه
 محصور عدو مانده تو چون نقطه پرگار
 محصور عدو ، یا خود اگر راست بگویم
 ای شیر ، زبون کرده تو را روبه ترسو
 شمشیر جفا آخته روی تو ر هر سو
 تا چند بخوابی ؟ بگشا چشم خود از هم
 برخیز یکی صولت شیرانه نشان ده
 یا جان بستان یا که در این معرکه جان ده

قطعه دیگری نیز از جعفر خامنه‌ای ابتدا در سال ۱۳۳۴ ه.ق در یکی از جراید بهران و بعد در شماره نوزوی روزنامه تجدد نبریر به تاریخ ۱۳ حمادی‌الآخر ۱۳۳۵ ه.ق درج شده است :

به قرن بیستم

ای بیستمین عصر جفا پرور منحوس

ای آبدۀ وحشت و تمثال فجایع
 برتاب ز ما آن رخ آلوده به گابوس
 ساعات سیاهت همه لبریز فضایع
 دیدار تو مدهشتر از انقاض مقابر
 شالودہات از آتش و پیرایہات از خون
 هر آن تو با ماتم صد عائله مشحون
 از جور تو بنیان سعادت شد بایر
 ز این مذبح خونین که به گیتی شده بریا
 روح مدنیت شده آزرده و مجروح
 خون‌ها که به هر ناحیه ناحق شده مسفوخ
 بر ناحیه عصر هنر لکه سودا . . .
 نفرین به تو، ای عصر فریبندہ و غدار
 لعنت به تو، ای خصم بشر، دشمن عمران
 ای بوم، فروکش نفس، ای داعی خسران
 ز این پس مشواندر پی ویرانی آثار
 آن روز که زادی، چه نویدی که ندادی؟
 امروز که رستی، تو ز خون یگسره مستی
 زین سان که توره بسپری، ای آفت هستی
 فردا به وجود آری یک تل رمادی . . .

جعفر خامنہای که می‌توان او را اولین شاعر نوپرداز تاریخ ادبیات ایران دانست
 سال‌ها پیش از نیمایوشیج این اشعار را به سبک نو سروده و به قول روزنامه تجدد سد سدید
 محافظه‌کاری را در عالم ادبیات و شعر شکسته است .

جعفر خامنہای پسر حاج شیخ‌علی‌اکبر خامنہای از بازرگانان خوشنام تبریز بود . وی
 در سال ۱۳۰۴ هجری قمری برابر با سال ۱۲۶۶ شمسی در شهر تبریز به دنیا آمد و در آنجا
 تحصیل کرد . اشعار پرشور او در «حبل‌المتین» و «چهرنما» و «عصر جدید» و «شمس»
 و بعدها در مجله «دانشکده» منتشر می‌شد .

بطوریکه قبلاً "هم اشاره شد نوپردازان آذربایجان همه اهل ادب و سیاست و انسان‌های

با فرهنگی بودند، جعفر خامنه‌ای هم علاوه بر اینکه ادیب و شاعر بود مشروطه‌خواه و مرد سیاست هم بوده بطوریکه احمد کسروی در کتاب زندگانی من او را یکی از دوستان شیخ محمد خیابانی معرفی می‌کند و اضافه می‌کند که جعفر خامنه‌ای بود که او را با شیخ محمد خیابانی آشنا کرده است و لازم است که عین نوشته شادروان احمد کسروی نقل شود:

«یکی از دوسانی که پیدا کردم آقای میرزا محمد علی صفوت و دیگری میرزا ابوالقاسم فیوضات، و دیگری میرزا جعفر آقا خامنه‌ای می‌بود. در همان روز شادروان خیابانی که پس از بهم خوردن دارالسوری از نهران به قفقار رفته بود به تبریز در آمد. به میانجیگری آقایان صفوت و خامنه‌ای با او نیز آشنایی یافتیم انسان نیز گاهی به نشست‌های ما آمدندی، سیار سه‌ها سز در حانه حاج شیخ علی اکبر آقا (پدر میرزا جعفر آقا) فراهم آمدیمی، این حاج سح یکی از باررگانان سیار نیکوکار ببری می‌بود. در تاریخ مسروطه یاد او کرده شده، مرزا جعفر آقا جوانی با دانش می‌بود که شعر نیز می‌سرود^۱»

احمد کسروی در تاریخ مسروطه هم از جعفر خامنه‌ای بعنوان مترجم یاد کرده می‌نویسد:

با سال ۱۲۸۵ شمسی که مظفرالدین شاه مسروطه را داد دبستان را رواج بسیار یافته. کمر سهری بود که یک یا دو دبستان با سسندر در آن نماند دل بستگی مردم به این‌ها به حاسی رسد که کار به گزافه اندیشی کسید، و سیاری ار ایسان چنین پنداسند که تنها چاره دردهای کسور همان دبستان است، و چون جوانانی ار آن بیرون آسند همه درماندگی‌ها ار میان خواهد برخاست. هر زمان که جشی می‌گرفتند آگهی از آن در روزنامه‌ها می‌نوشند، و شادمانی‌های بی‌اندازه می‌نمودند و نویدها به خود می‌دادند. به جایی رسید که احمد بیگ آقاییوف نویسنده روزنامه «حیات» ففقار، که خود مردی دانشمند می‌بود و به کارهای ایران دل بستگی نسان می‌داد، به زبان آمد و خامی این اندیشه ایرانیان را باز نمود (آن گفتار «حیات» را آقای جعفر خامنه‌ای از ترکی ترجمه کرده و در یکی از شماره‌های حیل‌المتین کلکنه به چاپ رسیده است^۲)

۱- احمد کسروی - زندگانی من - ص ۲۹

۲- تاریخ مسروطه - احمد کسروی - ص ۳۹

میرزا جعفر خامنمای با روزنامه‌های مردمی و ضد استبدادی همکاری نزدیک داشت و با سرودن اشعار افشاگرانه و با چاپ و نشر آن‌ها در جراید آن روز مستبدین را به شدت می‌کوبید. برای نمونه یکی از اشعاری را که در نکوهش میرهاشم دوهچی و یارانش سروده و در همان روزها در روزنامه «ناله ملت» به چاپ رسیده و در بین توده مردم به زبان‌ها افتاده بیت‌هایی را در پائین می‌آوریم: «

من ای خدا به تو نالم ز زاهدان ریائی
 که عالمی بفریبند با قبا و ردایی
 به خلق حرمت می می‌کنند زکرولی خود
 ز خون بی‌گنجان منعت هر صما و مایی
 به گاه موعظه آزار مور را نپسندند
 به قتل و غارت شهری کنند حکمروایی
 دهند مردم بیچاره را به پنجه حلال
 نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان ز خدایی
 بیا که خون شده جاری به جای آب به تبریز
 بد حکم شاه و بد فتوای چند شیخ‌گذاری
 بد بدگان خدا سستد کتته راد معیتت
 ولایتی شده مفلوک و مبتلا به گدایی
 خدا که امر عبادش حواله کرده به سوری
 حرام بتمرد این ابلهان ریش‌حنایی
 بلی ز گاو مجسم محو فضیلت اسنان
 که آدمی بد بد ریش است و نی قبا و کلائی

مصرع اول بیت آخر «بلی ز گاو مجسم محو فضیلت انسان» جمله‌ای است که حاج شیخ عبدالله مازندرانی یکی از مراجع تقلید سیهان آن روز به حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی نوشته. حاج میرزا حسن هنگامی که از تبریز با خشم بیرون آمده تلگرافی با نامهای به نجف فرستاده و در آن پس از بدگوئی از مشروطه‌خواهان چنین گفته: (باید مشروطه مشروعه باشد). حاج شیخ در پاسخ او گفته: «ای گاو مجسم مشروطه مشروعه نمی‌شود». این داستان

آن زمان به زبان‌ها افتاد و جعفر خامنه‌ای نیز در اشعارش به این صورت داخل کرد «بلی ز گاو مجسم مجو فضیلت انسان»^۱

شمس کسمائی

در میان سوپردازان آرمغان، رنی هم صدوبند عروض و قافیه را از پای شعرش برداشته است، او بخشس زنی است که به سوپرداری گرایش نشان داده و مانند دیگر سوپردازان سنی از سما به کسمان پیوسته است.

این مابوی نوگرا «شمس کسمائی» نام داشت، وی که حرویکی از نادره زنان روسنفر و دانشمند تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود بدنیها بخشسین رنی است که صدوبند عروض و قافیه را از پای شعر برداشت و نوگرایی را در این رمیید بدیرصد و رواج داده است.

او یک زن انقلابی و روسنفر بود که با نوسن مقاله‌های تندسازی در روزنامه‌های بیریبا اسلامی بیگانگان و استمداد حکامان با سرسحی مبارزه می‌کرد.

حاندان سس کسمائی از روسنای کسمای کیلان بودند و از همان روسا به چند نقطه ایران از جمله به آذربایجان و بید رفتند. پدر بزرگ سمس کسمائی (حاج محمد صادق) برای تجارت بدیزد رفته و در آنجا ماندگار شده و ازدواج کرد و پسرش حلیل بدر سمس کسمائی در یزد با خاسی به نام همایون ازدواج می‌کند که سمس کسمائی از این بابو در سال ۱۲۶۲ شمسی در یزد مولد می‌شود و در همان سهر با شادروان حسین ارباب‌زاده ازدواج می‌کند.

ارباب‌زاده بعد از ازدواج با سمس کسمائی برای تجارت چای به عشق‌آباد می‌رود و مدت ۱۰ سال در آنجا زندگی می‌کند و در همین مدت علاوه بر فعالیت‌های تجاری به فرهنگ و معارف ایران هم در آنجا خدماتی می‌کند و به عنوان تقدیر از خدماتش از طرف دولت ایران به دریافت مدالی مفتخر می‌شود.

بعد از شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ میلادی حسین اربابزاده ورشکست شده و مجبور به ترک عشق آباد می شود و به ایران برمی گردد و از راه تفلیس به آذربایجان مراجعت کرده و در تبریز سکونت اختیار می کند و در همان موقع که رام آهن آذربایجان به دست روس ها اداره می شد وی در اداره رام آهن تبریز استخدام و بکار مشغول می شود .

در آن موقع وضع مملکت خیلی آشفته و نگران کننده بود و در داخل کشور آشوب هایی به پا شده بود . در طول جنگ جهانی اول و بعد از پایانش باز دولت های بزرگ دست ار تعدی به کشورمان برنداشته بودند چنانکه دولت استعماری انگلیس با تحمیل قرارداد معروف ۱۹۱۹ می خواست به یکباره استقلال ایران را از بین برده و کشورمان را برای همیشه مستعمره خود کند ولی هوشیاری و از جان گذستگی مردم میهن دوست اجازه نداد که این نقشه های خائنانه در عمل پیاده شده و اسنفلالمان را از بین برسد . بطوریکه در تمام نقاط کشور اعتراض ها و طغیان هایی بر علیه آن قرارداد محوس شروع شد از حمله آذربایجان هم برای جلوگیری از اجرای آن قرارداد بگین یکبارچه آس شد و در همین کیرودارسمس کسمائی هم مقاله های تندی می نوشت و با امضای خودش در مطبوعات سربریده چاپ می رساند و آن شماره ها بخاطر مقاله وی که خیلی تند نوشته می شدند توصف می کردند . و همراه با این مقاله ها شعرهایی هم می سرود و در همان روزنامه ها به چاپ می رساند و در همین موقع است که وی دست نوپردازان را با صمیمیت فشرد و به این بهض بحددطلبی در رمسد شعر رونق خاصی بخشید .

اینک نمونه هایی از اشعار شمس کسمائی که در شماره چهارم ۲۱ شهریور ماه سال ۱۲۹۹

شمسی در مجله آزادیستان منتشر شده است :

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش

ز این شدت گرمی و روشایی و تابش

گلستان فکرم
 خراب و پریشان شد افسوس
 چو گل‌های افسرده افکار بگرم
 صفا و طراوت ز کف داده گشتند مایوس
 بلی ، پای بر دامن و سر به زانو نشینم
 که چون نیم وحشی گرفتار یک سرزمینم
 نه یارای خیرم
 نه نیروی شرم
 نه تیر و نه تیغم بود نیست دندان تیزم
 نه پای گریزم
 از این رود دست همچنس خود در فشارم
 ز دنیا و از سلک دنیا پرستان کنارم
 بر آنم که از دامن مادر مهربان سر برآرم

این اشعار هم با عنوان «مدال افتخار» در شماره ۳ بیستم مرداد ماه سال ۱۳۹۹ شمسی

از شمس کسمائی در مجله آزادیستان چاپ شده است .

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
 هرگز مکن توقع عهد برادری
 تا اینکه حق به قوه ندارد برابری
 غفلت برای ملت مشرق خطر بود
 آن‌ها که چشم دوخته در زیر پای ما
 مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما
 مقصودشان تصرف شمس و قمر بود
 حاشا به التماس برآید صدای ما
 باشد همیشه غیرت ما متگای ما
 ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

این ابیات هم تحت عنوان «فلسفه امید» در شماره ۲ پانزدهم تیر ماه ۱۳۹۹ از

زنده‌یاد شمس کسمائی در مجله آزادیستان به چاپ رسیده است .

ما در این پنج روز نوبت خویش

چه بنا گشتزارها دیدیم
 نیکبختانه خوشه‌ها چیدیم
 که ز جان گشتند مردم پیش
 زار عین گذشته ما بودیم
 باز ما راست گشت آینده
 گاه گیرنده گاه بخشنده
 گاه مظلّم گهی درخشنده
 گر چه جمعیم و گر پراکنده
 در طبیعت که هست پاینده
 گرد می‌محو، باز موجودیم

زندمباد شمس کسمائی این اشعار را در تاریخ دوم مهر ماه سال ۱۳۱۰ شمسی خطاب به دخترش خانم صفا ارباب‌زاده با خط و امضای خودش در دفترچه یادداشت دخترش نوشته و امضاء کرده است .

شمس کسمائی که به زبان‌های ترکی، فارسی و روسی تسلط کامل داشت یکی از شیرزنان روشنفکر و دانشمند تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود .

خانم شمس کسمائی زنی آزاداندیش و با فرهنگ بود به طوری که در آن موقع چون مدارس دخترانه تبریز بیش از ۹ کلاس نداشتند و خانم صفا یگانه دختر وی هم کلاس نهم را تمام کرده بود و ادامه تحصیل برایش در تبریز امکان نداشت ولی چون مادرش اصرار داشت که وی به خواندن و تحصیل ادامه بدهد، لذا خانم کسمائی دخترش را برای ادامه تحصیل به تهران می‌فرستد و در پایتخت در مدرسه شبانروزی آمریکائی‌ها اسم‌نویسی می‌کند و با اینکه شهریه آن مدرسه هم گران بود ولی با بودجه ناچیزشان ماهانه مدرسه را می‌پردازد . حقوق شادروان حسین ارباب‌زاده ۸۰ تومان بود که از این مبلغ ۳۰ تومانش را به عنوان شهریه به تهران می‌فرستادند .

بعد از شروع قیام شیخ‌محمد خیابانی که بیشتر بر علیه قرارداد ۱۹۱۹ مبارزه می‌کرد این زن دانشمند و متفکر نیز با سرودن اشعار انقلابی و نوشتن مقاله‌های سیاسی در جرابد

تبریز از رهبر انقلاب پشتیبانی می‌کرد و در نهضت آزادی خواهی و حریت طلبی آذربایجانی‌ها نقش مهمی ایفا می‌نمود و خانهاش در تبریز محفل نویسندگان و آزاداندیشان تبریز بود . در این زمان یعنی در اوج قیام شیخ محمد خیابانی در محوطه ارک تبریز گاردن پارتنی‌هایی تشکیل می‌شد و یک تور از وسط می‌کشیدند که یک سوی آن مردها و طرف دیگرش خانم‌ها با چادر می‌نشستند و خانم صفا دختر شمس کسمائی که در آن زمان ۵-۶ سال بیشتر نداشت روی یک میزی که در روی سن گذاشته می‌شد می‌ایستاد و اشعار مادرش را می‌خواند ، گرداننده این صحنه‌ها آقای سرتیپ‌زاده بود .

شمس کسمائی علاوه بر دخترش صفا پسری هم به نام اکبر داشت . اکبر ارباب‌زاده که در دامان چنان مادری تربیت شده بود گذشته از آن که نقاش چیره‌دستی بود با زبان و ادبیات چند کشور خارجی آشنائی داشت و به زبان روسی نیز شعر می‌سرود . او هنگامی که همراه با خانواده‌اش در سال ۱۳۳۶ ه. ق از عشق‌آباد به تبریز می‌آید ۱۸ و یا ۱۹ سال بیشتر سن نداشت . وقتی خبر درگیری جنبش گیلان را می‌شنود خود را بدان سامان می‌رساند و در صفوف همراهان حیدر عمو و غلو به فعالیت می‌پردازد و سرانجام پس از آن که حیدر عمو و غلو توسط جنگلی‌ها در پسیخان دستگیر می‌شود سعه‌های جنگ داخلی ماس انفلابیون ، گیلان را فرا می‌گیرد . جنگلی‌ها در رشت و انزلی کمیته‌های حزب عدالت را مورد حمله قرار می‌دهند . اکبر ارباب‌زاده در حالی که بیش از ۱۹ سال از حیانس سپری سده بود در تهاجم جنگلی‌ها به کمیته حزب عدالت در رشت کشته می‌شود .

خانم شمس کسمائی و شوهرش ارباب‌زاده خبر کشته شدن فرزندشان اکبر را در روزنامه‌ها می‌خوانند ابوالقاسم لاهوتی که در آن دوران در تبریز اقامت داشته ، در رثای این جوان ناکام ، ابیاتی تسلی‌بخش خطاب به خانم کسمائی بدین شرح می‌سراید :

در فراق گل خود ، ای بلبل
نه فغان برگش و نه زاری کن
صبر بنما و بردباری کن
مکن آشفته موی چون سنبلی

تو که شمس سمای عرفانی
 برترین جنس نوع انسانی
 باعث افتخار ایرانی
 بهتر از هر کسی تو می دانی
 که دو روز است عمر دوره گل
 تبریز ۱۹۲۱

شادروان حسین اربابزاده شوهر شمس کسمائی در سال ۱۳۰۷ شمسی فوت می کند و بعد از درگذشت وی خانم کسمائی به اتفاق تنها دخترش صفا برای فروش املاک شوهرش به یزد می رود ، در نتیجه مدت ۵ سال در آنجا ماندگار می شود . صفا در یزد با شخصی به نام محمد حسین رشتیان کارمند بانک شاهی ازدواج می کند و بعد از برجیده شدن بانک شاهی شمس به اتفاق دخترش و دامادش به تهران می آیند و دامادش در شعبه بانک شاهی تهران مشغول به کار می شود و بعد از اینکه شعبه تهران هم برجیده می شود به استخدام بانک در می آید .

شمس کسمائی تا آخر عمر در تهران در خانهای در خیابان دانشگاه زندگی می کند و در تاریخ ۱۲ آبان ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در سن ۷۸ سالگی در اثر پیروی زودرس بدون هیچ گونه عارضه و بیماری دارفانی را وداع گفته و در گورستان وادی السلام شهر قم با خاک هم آغوش می گردد^۱ .

۱- اطلاعات مربوط به احوالات شخصی خانم کسمائی را دخترش خانم صفا اربابزاده در احصای نگارنده این سطور قرار دادند . خانم صفا اربابزاده لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی هستند و از دانشگاه تهران بازگشته شده اند . ایشان با چند زبان دیگر از جمله روسی، ترکی، ارمنی، فارسی و فرانسه آشنائی دارند .



شمس کسائی در اواخر عمر

میرزاتقی خان رفعت

دیگر شاعری که پیش از نیما نوپردازی را در شعر پذیرفته «میرزاتقی خان رفعت» سردبیر روزنامه تجدد و مدیر مجله ادبی آزادستان تبریز بود، که ماهها با غزلسرایان و قصیده‌گویان متعصب مبارزه کرد، در زمانه‌ای که عدول از قواعد عروضی نوعی تکفیر محسوب می‌شد رفعت سرسختانه قواعد را در هم شکست و در برابر انتقادهای کهنماندیشان مقاومت به خرج داد. با سلاح خود آنان به جنگشان رفت. انتقاد را با انتقاد پاسخ گفت و شعر نو را ضرورت اجتناب‌ناپذیر زمانه دانست.

اما مبارزه کهنه و نو به همت میرزاتقی رفعت در روال منطقی افتاده بود که با خودکشی او برای مدتی از شور و هیجان افتاد. در آخرین روزهای تابستان سال ۱۲۹۹ شمسی رفعت خودکشی کرد.

خودکشی رفعت جنجال آفرین نبود، زیرا مردم هنوز شعر نو را باور نکرده بودند باور شعر نو با نیما آغاز شد، ولی با این وجود نمی‌توان همت افرادی مانند رفعت را در نوپردازی، منکر شد.

میرزاتقی خان رفعت فرزند آقا محمد تبریزی تحصیلات خود را در استانبول انجام داد. چند سال مدیر مکتب «ناصری» ایرانیان در ترابوزان بود. در جنگ جهانی اول، حدود سال ۱۲۹۵ شمسی به تبریز آمد و معلم زبان فرانسه در دبیرستان‌های تبریز شد و روزنامه تجدد را که مدیریت آن با شیخ محمد خیابانی بود نوشت و نیز در هنگام پیام دموکرات‌ها مجله ادبی «آزادستان» را منتشر کرد که چهار شماره از آن بیرون آمد. رفعت زبان ترکی، فارسی و فرانسه را به خوبی می‌دانست و به هر سه زبان شعر می‌سرود و شعرهای فارسی او در روزنامه تجدد و مجله آزادستان چاپ می‌شد.

«رفعت پس از آن که در شهر ترابوزان تحصیلات خود را تکمیل کرد، چند سال در

همانجا مدیریت مدرسه ناصری ایرانیان را عهده‌دار بود. و هم مدتی در مدرسه فرانسوی‌ها دبیری داشت. وی موقعی که در طرابوزان اقامت داشت، مقالات علمی، ادبی و سیاسی در روزنامه‌های پاریس به امضای یک نفر ایرانی می‌نوشت. دولت فرانسه توسط کنسول طرابوزان، مدال افتخار بدو فرستاد. فقید دانشمند در حقیقت شهید فضیلت و بلندی مقام ادبی شد.

کار من در گره از پر هنری افتاد دست دارد از جوهر خود موقلم فولادم
شادروان رفعت در علم جغرافی و هندسه ید طولائی داشت و در فن رسم و نقاشی استاد زبردست بود. بدون اغراق جوانی تربیت شده و تحصیل کرده‌ای مانند رفعت کمتر دیده شده، پاکی اخلاق رفعت مورد توجه و تصدیق بیگانه و خویش بود، ولی حساس و پرشور، بی‌گمان دل‌داده میهن عزیز بود^۱.

«رفعت که قدی منوسط، جثه‌ای لاعر، قباغه‌ای مناسبت، جسم و ابروئی درشت و سیاه، نگاه‌های بند و جداب، رنگی پریده، قلبی از برگ گل نارکتز و دلی حساس و پراز عشق و شور داشت یکی از پیشگامان قیام ملی آذربایجان و هم عهد و مجدوب روح داهی بزرگ ایران شیخ محمد خیابانی بود^۲».

او که از دل باختگان پرشور و صمیمی بجد دادی و اجماعی ایران بود، اعتقاد داس که «ادبیات قدیمی ما از منابع اولیه خودس دور افتاده، در یک حوزه وسیع تراکم یافته و به حال رکود و سکون در آن رخصواب فراخ مسفر و موقوف سده است. یک سد سدید، که احسار داریم آن را یک سد محافظه‌کاری بنامیم، ابن امواج متراکم ادبی را در آن حوض وسیع محبوس داشنه است. وقتی که ما می‌گوئیم «متصدی هستیم در این زمینه جریانی به وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود ما و نقشه ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سد سدید استمرار و رکود است^۳». «وی عملاً برای رخنه انداختن در این

۱- محمدعلی صفوف - داستان دوستان - ص ۸۲

۲- محمد صدر هاشمی - تاریخ جراید و محلات ایران - جلد اول - ص ۱۴۵

۳- تنقی رثع - روزنامه تحدد - شماره ۱۶۸

بنیان هزار ساله به سرودن شعری پرداخت که هم از حیث فرم و هم از لحاظ مضمون با شیوه شعری قدما تفاوت داشت. در آن قافیه‌ها رعایت نشده و مصرع‌ها مساوی نبودند و بدین جهت مورد حمله مدافعین شعر کلاسیک قرار گرفت.

رفعت با نوشتن مقاله‌های انتقادی عمیق که نشانه بینش عمیق سیاسی و اجتماعی اوست توجه تمام محافل ادبی تهران را به خود جلب می‌کند و به نویسندگان روزنامه‌های تهران درس تجدد و آزادی‌خواهی می‌دهد. او با طرح مجادلات سازنده ادبی با ملوک‌الشعرای بهار و دیگران راه را برای پیدایش شعر نو هموار می‌کند و با حمله به قلعه‌های کهنه ادبی و مدافعان تحجر، زمینه را برای ظهور نیما آماده می‌سازد^۱.

رفعت می‌گوید نباید فراموش کرد که اساس دعوی فقط‌دانستن این است که آیا افکار و تعلیمات شعرا و ادبا و حکمای قدیم برای امروز یک ملت معاصر و متجدد کفایت می‌دهد یا نه؟ به عبارت اخری آیا اشعار و مشویات قدما در ما افکار نو، انطباعات نو، اطلاعات نو و تجسسات نو، یک کدام چیز نو، تولید می‌کند یا نه؟ و در جواب به بهار در مقاله سعدی کیست؟ بعضی نظریات او را رد می‌کند و نظریه تازه‌ای ارائه می‌دهد. او می‌گوید به‌طور کلی باید امروز ادبیات نوی به وجود آورد. به اعتقاد او ادبیات کلاسیک به هیچ وجه همه نیازهای مردم قرن بیستم را در ایران برآورده نمی‌کند و می‌گوید وقتی ما بخواهیم، حس ملی و قهرمان‌پرستی خود را به هیجان بیاوریم داسان‌های ساهنامه را می‌خوانیم و هنگامی که نیاز به حالت فیلسوفانه یا لذت روحانی و معنوی داشته باشیم گلستان سعدی و بوستان را خواهیم خواند اما هنگامی که بخواهیم احساسات و نیازهای امروزی را ارضا کنیم چه باید بخوانیم؟ ما در این زمینه مناسفانه چیزی نداریم. شعرای عصر ما با آن که با ما معاصر هستند اما در واقع سعدی‌ها و فردوسی‌های ناکاملند و یا احیاناً از حافظ‌الهام می‌گیرند. آن‌ها نمی‌توانند روح ما را تسخیر کنند آن‌چنان که سعدی می‌کند و نه می‌توانند حراحت روح ما را انبیام بخشند و وقتی ما می‌خواهیم رهبری فکری که مسائل مورد نیاز ما

را بیان کند پیدا کنیم وجود ندارد و همچنان مسائل بفرنج و پیچیده به جای می‌ماند .
 به همین دلیل است که شعر ما نیاز فراوانی دارد به دگرگون شدن و تجدد واقعی . . .
 مقارن همین ایام در سال ۱۳۳۶ ه. ق در بهران مجله‌ای دایر می‌شود به نام « دانشکده » .
 با مدیریت محمد تقی بهار . مدیر مجله در سرمقاله شماره اول تحت عنوان « مرام ما » نوید
 می‌دهد که امیدوار است که نمونه‌ای از روح نوین ادبیات قرن بیستم بر بنیان محکم زبان
 فارسی و حفظ لغات زنده و شیرین و امثال و یادگارهای تاریخی این لسان نمکین به
 هموطنان ادب دوست خود عرضه دارد ، و بدین وسیله نوعی تجدد ادبی را پیشنهاد
 می‌کند . وی معتقد است که باید در ادبیات ما و حتی لغات و اصطلاحات و طرز ادای
 مقاصد ما تغییراتی حاصل شود . اما این تغییرات موافق باشد با احناجات فعلی هیئت
 اجتماعیه و مطابق محیطی که ما را تکمیل خواهد نمود و می‌نویسد : « یک تجدد آرام آرام
 و نرم نرمی را اصل مرام خود ساخته و هنوز جسارت نمی‌کنیم که این تجدد را تیشه عمارات
 تاریخی پدران شاعر و نیاکان ادیب خود قرار دهیم . این است که ما فعلاً آن‌ها را حرمت
 نموده و در پهلوی آن عمارات ، به ریختن بنیان‌های نو آئین نری که با سیر تکامل ، دیوارها
 و مرزهایش بالا روند مشغول خواهیم شد » .

با انتشار این مرام‌نامه مجدداً نفی رفعت در روزنامه تجدد یک سلسله مقالات تحت
 عنوان « مسئله تجدد در ادبیات » انتشار می‌دهد و نظریات بهار را در زمینه نحوه ادراک
 از مفهوم تجدد مورد انتقاد قرار می‌دهد و خطاب به مدیر مجله دانشکده می‌نویسد : از
 آن چیزی که شما « سیر تکامل » می‌نامید و ما سنوندگان سیر فی‌المنام تصور می‌کنیم ، بلی
 از آن نقشه بطلالت و جین دست بردارید تجدد به مثابه انقلاب است و انقلاب را نمی‌شود
 با قطره شمار مانند دارو به چشم جماعت ریخت و جوانان دانشکده را تهییج می‌کند که
 برخلاف جریان آب شنا کنند و برای فردا بنویسند و خطاب به آن‌ها می‌نویسد : امروز ،
 می‌بینید که شخصاً سعدی مانع از موجودیت شامست ، تابوت سعدی گاهواره شما را حفظ
 می‌کند عصر هفتم بر عصر چهاردهم مسلط است ولی همان عصر کهن به شما خواهد گفت

هر که آمد عمارت نو ساخت و شمادری خیال حراست کردن عمارت دیگران هستید . در صورتی که اگر در واقع هر که می‌آمد عمارت نو می‌ساخت ، سعدی منزل به دیگری نمی‌توانست پرداخت . . . در زمان خودتان اقلاً " آنقدر استقلال و تجدد به خرج بدهید که سعدی‌ها در زمان خودشان به خرج دادند . در زیر قیود یک‌مازی هفتصد ساله پخش نشوید . اثبات موجودیت نمائید .

بدین نحو مجدداً موضوع لزوم تجدد در ادبیات فارسی پیش کشیده می‌شود . بهار و همکارانش در مجله دانشکده در مورد شعر و ادبیات و شعر خوب و تاثیر محیط در ادبیات و انقلاب ادبی مقالاتی می‌نویسد و بحث‌های تازه‌ای پیش می‌کشند و تقی رفعت نیز در روزنامه تجدد و مجله آژادستان تبریز در مورد ادبیات و تجدد در شعر نظریه‌های خاصی ابراز می‌دارد و شعر و ادبیات را از سه نظر اساسی : شکل ، زبان و اسلوب ، قابل تغییر و دگرگونی می‌داند^۱ .

روانشاد حبیب ساهر که یکی از درخشانترین چهره‌های شعر امروز آذربایجان شناخته شده خود یکی از شاگردان زنده‌یاد میرزا تقی‌خان رفعت بوده و در باره استادش در مقدمه کتاب شعر (ج ۲) چنین می‌نویسد^۲ :

«هفت ساله بودم و در مکتب خانهای علم می‌آموختم ، شب‌ها چراغ افروخته و قلم به دست گرفته و به زبان مادری شعر و غزل می‌نوشتم ، از هجران یار ، جفای روزگار ، از کوتاهی عمر . . . قصه‌ها می‌پرداختم .

رفتمرفته مکتب‌خانه‌ها مبدل به مدارس مبارکه می‌شد ، روزی ، برادرم مرا به یکی از

۱- دکتر حمید زین کوب - چشم‌انداز شعر نو فارسی - ص ۳۹

۲- حبیب ساهر که در ۲۳ آذرماه سال ۱۳۶۴ در نهران درگذشت ، در اشعار فارسیش موج نورا پذیرفته و در این زمینه چنین می‌گوید :

این نور کز کرانه به راه افشاده است

راه حیات باشد ، آن راه بسپریم

بشکسته این طلسم و در آن رخته‌ها کنیم

در باغ سبز شعر سوین خیمه بر زنیم

.. نقل از کتاب «دیداری از نوآوری‌های حبیب ساهر» نوشته ح . صدیق

آن مدارس مبارکه» برد . . . مرا به کلاس پنجم پذیرفتند ، زیرا خط و ربطم بی نظیر بود . در مدرسه ، دیگر اثری از تاریخ معجم و ابواب جنان نبود ، بلکه از «علوم ضاله» یعنی علم الاشیاء و جغرافیا درس می دادند ، همچنین حساب و هندسه ، گرچه در آن مدرسه مبارکه ، از حساب و هندسه بیزار بودم اصلاً " نمی فهمیدم و یاد نمی گرفتم ، ولی شاعریم گل کرد .

ضمن سرودن شعر ترکی ، قصیده و غزل به زبان پارسی می ساختم آن وقت ها سلطان احمدشاه قاجار ، در دارالخلافه تهران سلطنت می کرد و برادرش محمدحسن میرزا در دارالسلطنه تبریز ولیعهد بود .

روزگاری رسید که نخستین مدرسه به نام «مدرسه مبارکه محمدیه (تعلیمات متوسطه) در عمارت زیبای فرمانفرمایان ، در ششگلان ، افتتاح یافت و ما را بدان دارالعلم جدید بردند .

پس از رفتن ولیعهد از تبریز ، مدرسه متوسطه به حرمخانه پرنقش و نگار او منتقل شد .

یک روز صبح ، معلم جوانی ، بسیار خوش سیمای ، با لباس مشکی و کراوات رنگین و با کلاه «ترکان جوان» وارد کلاس ما شد . او میرزاتقی خان رفعت بود و در ممالک عثمانیه تحصیل کرده و معلم زبان و ادبیات فرانسه بود . نگو معلم جدید ما شاعر هم بوده و به زبان های ترکی و فارسی و فرانسه شعر می ساخته .

ابتدا در «مجله ادب» که از طرف دانش آموزان منتشر می شد و بعدها در مجلات دیگر و روزنامه تجدد ، اشعار رفعت را می خواندیم . . . رفعت ، شاعر نوپرداز بود و به سبک «ادبیات جدید» ترک و به شیوه شاعران ثروت فنون شعر می ساخت ، به زبان پارسی بسیار جالب توجه ، به زودی مکتبی به وجود آمد : «مکتبی رفعت» .

چون در مدرسه مبارکه شاعر فراوان بود ، بین آنان چند نفر ، از جمله احمد خرم ، نقی برزگر ، یحیی میرزادانش (آرین پور بعدی) از چهره های درخشان «شعر نو» گردیدند .

مدیر مدرسه، مرحوم امیرخیزی، گرچه ادبیات قدیمی و عروض و قافیه تدریس می‌کرد و شعرای جوان را به سرودن غزل و قصیده تشویق می‌نمود و به پسر میرزا جواد ناطق، نسبت «ناصر» می‌داد ما، ناخلف‌ها، پیرو مکتب رفعت بودیم... نا گفته نماند که گاهی برای خاطر امیرخیزی غزلی و قصیده‌ای هم می‌ساختیم.

رفعت، غزل و قصیده را نمی‌پسندید، امیرخیزی نیز به چشم حقارت به اشعار جدید می‌نگریست.

نوپردازی رفعت غوغایی برانگیخت، هم در تبریز و هم در تهران و شیراز چنانکه ایرج میرزا نوشت:

در تجدید و تجدید و شد / ادبیات شلم شور و شد
می‌گم قافیه‌ها را پس و پیش / تا شوم نابغه دوره خویش

و محمود غنی‌زاده نیز ساکت نماند، چنانکه در مجله گاه که در برلن طبع و منتشر می‌شد قطعه شعری را از رفعت با غزلی مقایسه کرد و با استهزا چنین نوشت:

«ادبیات والده‌خانی»

سخن کوتاه

رفعت نخستین شاعر نوپردازی بود که اولین سنگ بنای «شعر نو» را گذاشت و رف... و فراموش شد...

مرحوم یحیی آراین‌پور ادیب و پژوهشگر ارزشمند معاصر که برخی از مطالب این وحیره از اثر معروف و با ارزش وی «از صبا تا نیما» استفاده شده است خود از شاعران نوپرداز و از شاگردان زنده‌مباد میرزاتقی‌خان رفعت بوده، نیای پدریش عباس میرزا نایب السلطنه، یگانه مرد شایسته خاندان قاجار و از سوی مادر سلسله نسبش به دانشمند نامی ایران، خواجه نصیرالدین طوسی می‌رسد. در باره میرزاتقی‌خان رفعت و ذوق شعری خودش در مصاحبه با خبرنگار مجله تماشا می‌گوید:

«آغاز تحصیلاتم بر حسب اوضاع آن زمان در مکتب‌خانه بوده، دروس ابتدائی را

در دبستان «تمدن» تبریز و علوم متوسطه را در یگانه دبیرستان آن شهر به پایان بردم . آموزگاران من در دبیرستان از جمله شادروانان ابوالقاسم فیوضات ، تقی رفعت و سیداحمد کسروی بودند و من از بضاعت مزجات ادبی هر چه دارم از آن بزرگواران است . در دوران تحصیل در دبیرستان و سال ها پس از آن گاهی به تفنن شعر می سرودم و «دانش» تخلص می کردم . تقی رفعت که از دانش و ادب جهان متمدن بهره وافی داشت و من شرح حال او را در جلد دوم کتاب «از صبا تا نیما» به اختصار آوردم ، برای نخستین بار چشم و گوشم را به ادبیات نوباز کرد و از آن پس از شعر سرودن با آن قیود بیحد و حصر چشم پوشیدم . بعدها بعضی قطعات و ترجمه های شعریم در مجلات سخن و یغما چاپ شده است .

در اواسط سال ۱۲۹۸ که در کلاس ششم دبیرستان تحصیل می کردم ، شش شماره از مجله «ادب» را در تبریز انتشار دادم و چون به علت فراغ از تحصیل ، دبیرستان و سردبیری مجله را ترک کردم ، شش شماره دیگر از آن تحت نظر شادروان امیرخیزی منتشر شد .

میرزاتقی خان رفعت که از پیشگامان قیام ملی آذربایجان و دست راست و مسئول تبلیغات زندمیداد شیخ محمد خیابانی بود ، پس از شکست قیام و شهادت خیابانی ، وی در سن ۳۱ سالگی روز چهارشنبه غره محرم ۱۳۳۹ هجری قمری برابر با شهریور ۱۲۹۹ شمسی در خفاگاه خویش در روستای قیزیل دیزج خودکشی کرد .

کسروی در باره تقی رفعت در کتاب «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» می نویسد :

«میرزاتقی خان رفعت سخنرانی های شیخ محمد خیابانی را به فارسی ترجمه و در روزنامه تجدید چاپ می کرد . . . یکی از نزدیکان خیابانی میرزاتقی خان رفعت بود . بعد از کشته شدن خیابانی ، این مرد با چند تن از شهرگریخته به ارواق و انزاب رفته و در آنجا خود را کشت (یا دیگران کشتند) و ما از داستان او نیک آگاه نگردیده ایم^۱»

احمد خرم یکی از دانش‌آموزان رفعت که عضو انجمن محصلین هم بود با دل اندوهناک
و احساسات پاک در سوگواری معلمش اشعاری تحت عنوان «چهره ملال» ساخت که در
ماهنامه ایرانشهر و مجله ادب تبریز درج شد:

پیچیده جهان یگسره در چادر ظلمت
می‌داد به صد عشق همی بوس فراوان
آنگاه که مجذوب طبیعت شده بودم
زانو زده در گه وحدت شده بودم
روحی شب‌حی خواسته از عالم بالا

با چشم سیه چهره بی‌رنگ و غم‌افزا
لب‌های سفیدش همه پر لرزش و محسوس
با یک حرکت گفت برای این زندگی افسوس
آنگاه نهان گشت چو یک پرده واهی
در عمق دلم ماند از آن دیده‌نگاهی
آفاق طبیعت همگی خائف و لرزان
بر چهره خود قرص قمر رنگ‌الم داد
ناگه ز دل ظلمت شب خواسته فریاد
افسوس برای این زندگی و مردم نادان

اینک نمونه‌هایی از اشعار زنده‌نام تقی رفعت:

برخیز
برخیز با مداد جوانی ز نو دمید
آفاق خهر^۱ را لب خورشید بوسه داد
برخیز صبح خنده نثارت خجسته باد
برخیز روز ورزش و گوشش فرا رسید
برخیز و عزم جزم کن، ای پور نیکزاد
بر یاس تن مده، مکن از زندگی امید...
باید برای جنگ بقا نقشه‌ای کشید
باید، چو رفته رفت، به آینده رو نهاد...
یک فصل تازه می‌دمد از بهر نسل نو
یک نوبهار بارور، آبستن درو
برخیز و حرز جان بکن این عهد نیکفال
برخیز و باز راست کن آن قد تهمتن

برخیز و چون گمان که به زه گرد شست زال
پرتاب کن به جانب فردات جان و تن
تقی رفعت، تجدد، شماره نوروزی ۱۲۹۷ شمسی

از مکتوب منظوم (خطاب به نسوان) :

عنوان تو زهره، ماه، خورشید
دوری تو از این جهان سیار
خواری تو در این دیار خونخوار
دل سرد ز خود، غیر نومید ...
آنان که ترا همی به زانو
در سجده عشق می پرستند
مانند وحوش دشت هستند
اندر پی صید در تکافو ...

فمینا^۱، مجله آزادیستان، شماره ۱ پانزدهم خرداد ۱۲۹۹ شمسی

بر اثر تلاش و کوشش این نخستین شعرای نوپرداز در آذربایجان، زمینه برای یک تحول نسبی فراهم شده بود و ادبیات منظوم ایران، در انتظار مردان صاحب قریحهای بود که با فکری روشن و زبانی گویا و جرات و شهامتی درخور پدید آیند و پرچم این نهضت را بردوش گیرند تا به کوشش آنان چهارچوبه تنگ نظم فارسی، وسعت و صلاحیت لازم را برای بیان احساسات و اندیشه‌های بزرگ به دست آورد.

پس از خودکشی رفعت در سال ۱۲۹۹ شمسی دنباله بحث‌های تجددخواهان ادبی و محافظه‌کاران به اغلب نشریات راه پیدا کرده و ادامه می‌یابد و کسانی با نیروهای جوان‌تر و تازه‌تر به میدان می‌آیند.

در چنین شرایطی، شاعر جوانی که از کوهپایه‌های شمال ایران برخاسته بود به یاری

۱- فمینا نام مستعار تقی رفعت بود که با فمینست (دکتر رفیع‌خان امین) در باره زن و آزادی در صفحات روزنامه تجدد مناقشات قلمی داشت.



استاد شهریار با نیمایوشیج تبریز - ۱۳۳۶

همکاران تجددخواه خود می‌شتابد. وی این نغمه‌های پراکنده را که از گلوی جوانان انقلابی مثل تقی رفعت بیرون آمده بود منظم ساخته و آهنگی موزون به آنها می‌دهد.

«دو سال بعد از مرگ تقی رفعت یعنی در سال ۱۳۰۱ شمسی، افسانه، نیما سروده می‌شود. انتشار این منظومه، شعر فارسی را در جریان واقعی تحول و تجدد می‌اندازد به طوری که از همان آغاز، بسیاری از شاعران به تقلید از آن برمی‌خیزند و نقادان به تحسین می‌پردازند.»^۱

علی اسفندیاری، نیما، «در پائیز سال ۱۲۷۶ شمسی (۱۳۱۵ ه.ق) در دهکده دورافتاده «یوش» مازندران به دنیا آمد. پدرش ابراهیم خان اعظام السلطنه مردی شجاع و آتشی مزاج از افراد یکی از دودمانهای قدیمی مازندران محسوب می‌شود و در این ناحیه کشتاورزی و گلهداری مشغول بود.

نیما ۱۲ سال داشت که با خانواده اش به تهران آمد و در آنجا ماندگار شد. او بیشتر مواقع به حجره چایفروشی شاعر، حید علی کمالی می‌رفت و در آنجا به سخنان ملک‌الشعراى بهار، علی‌اصغر حکمت، احمد اشتری و دیگر گویندگان و دانشمندان عهد خود گوش فرا می‌داد و زمینه شعر و هنر خود را مهیا می‌ساخت.

نخستین اثر منظوم نیما قصه رنگ پریده است. خود او گوید: «من پیش از آن شعری در دست ندارم.» این قصه را نیما در اسفند ماه ۱۲۹۹ شمسی سروده و یک سال بعد انتشار داده و بعد قسمتهائی از آن به نام «دل‌های خونین» در منتخب آثار، تالیف محمدضیاء هشرودی نقل شده است. منظومه رنگ پریده که نزدیک به پانصد بیت به وزن مثنوی جلال‌الدین رومی (بحر هزج مسدس) می‌باشد، سند اتهامی است که شاعر به ضد جامعه‌ای که در آن می‌زیسته ارائه داده است. در این منظومه مفاصد اجتماعى مستقیماً تصویر نشده، بلکه شاعر در آن داستان دردناک زندگانی خود را بازگفته است.

در منظومه «ای شب» که می‌توان آن را از حیث شکل با ترجیع‌بند زیبا و بلند سعدی

مقایسه کرد غم و اندوه و بدبینی اجتماعی به خوبی نمایان است :

هان ای شب شوم وحشت انگیز تا چند زنی به جانم آتش
یا چشم مرا ز جای برگن یا پرده ز روی خود فروکش
یا بازگذار تا بمیرم
گز دیدن روزگار سیرم
دیری است که در زمانه دون از دیده همیشه اشکبارم
عمری به گذورت و الم رفت تا باقی عمر چون سپارم
نه بخت بد مراست سامان
وای شب، نه تراست هیچ پایان
آنجا که ز شاخ گل فروریخت آنجا که بگوفت باد بر در
و آنجا که بریخت آب موج تأیید براومه منسور
ای تیره شب دراز دانی
گانجا چه نهفته بدنهانی ؟

در سنجش اشعار شعرای قبل از نیما، با سروده‌های بزرگان شعر امروز ناپختگی و سستی آنها به خوبی احساس می‌شود. این شاعران به هیچ وجه از نظر اعتبار ادبی نتوانستند خود را به پای نیما و تنی چند از پیروانش برسانند، اما از آنجائی که برای شعر نوتلاش کرده‌اند کارشان درخور اهمیت است.

کارهای نیما نیز در آغاز راه، چندان از سستی برکنار نبوده است. شعرهای او به تدریج انسجام کافی یافتند. عبدالعلی دستغیب در نقد و بررسی کارهای نیما به پارهای از ضعفها اشاره کرده از جمله: «مردگان موت با هم بزم برپا کرده می‌خندند» که «مردگان موت» نامفهوم می‌نماید و نمونه‌هایی دیگر از این نوع دیده می‌شود. ضعف شعر نیما به حدی است که نتوان از آن چشم پوشید. بجز چند مورد که به خاطر رعایت وزن، شعر نیما در مسیر پیچیده گوئی افتاده باقی اشعارش از روانی و دید ویژه‌اش برخوردار است. دیدی که تا آن زمان در شعر هیچ شاعری، مشابهش را نمی‌توان یافت.

نیما یوشیج کارش با به خدمت گرفتن سبک‌های سرایش متقدم آغاز شد و شعرهایی سرود که در زمینه‌های مثنوی، قصیده و... همه را ارضا می‌کرد، بجز خودش... عدول نیما

از این سبک‌ها به خاطر عدم توفیق در رعایت وزن‌های متداول شعری نبود، او می‌خواست در شعر دگرگون‌ساز باشد به همین جهت شیوه «خامنه‌ای» شمس کسائی «رفعت» را در پیش گرفت و این شیوه که نتوانسته بود توسط شاعران یاد شده به شخصیت واقعی شعری دست یابد توسط نیما به این شخصیت دست پیدا کرد و شعر معروفش «افسانه» در سال ۱۳۰۱ شمسی نخستین طلیمه شعر نو بود، شعری که به اهتمام او گسترش یافت و با همه مخالفت‌های مغرضانه‌ای که می‌شد به ادبیات این سرزمین دیرین سال، منضم گردید.

با همه ارجمندی نیما او را پدیده‌های واژگونگر در ادبیات شناختن، بی‌انصافی است در حق کسانی که پیش از او، شعر نورا به بوته تجربه کشانده‌اند، نیما در واقع اعتبار دهنده و شخصیت بخش شعر نو است نه بهتکر آن.

میرزا حسن رشدیہ

نخستین وجودی که مکتب گشود
به ایران زمین شخص رشديه بود

اینک بیش از ۱۴ میلیون نفر دانشجو و دانش آموز در سراسر کشور در دانشگاهها و مدارس مشغول تحصیل هستند تا آینده این مرز و بوم را با آگاهی و بینش لازم بسازند، چون تعالی انسان و تغییر و تحول او در جهت تکامل با فراگیری و آموزش او همراه است و جوامع بشری بدون اهمیت دادن به تاسیسات آموزشی خود قادر به عوض کردن خود در مسیر پیشرفت و سرعت دادن به آن نخواهند بود. انسان زمانی از دسته‌های حیوانی و از وحشیت جدا شده که قادر شده است احساسات، خواسته‌ها و به ویژه تجربه‌های خود را به انسان دیگری انتقال دهد. این در حقیقت شروع آموزش و پافراتراز غریزه نهادن است. حیوانات که رفتارشان از غریزه‌هایشان ناشی می‌شود هزاران سال است که زندگی همانندی دارند. طرز کار زنبور عسل در گرفتن شیره گل‌ها و تبدیل آن به عسل به همان شکلی صورت می‌گیرد که هزاران سال پیش انجام می‌گرفت. در حالی که انسان با آموزش و پرورش و قدرت انتقال تجربه‌ها و دانسته‌های خود توانسته است جامعه ابتدائی خود را به صورت جوامع مدرن در بیاورد و در مبارزه بی‌امانش با طبیعت در بسیاری موارد بر آن پیروز شود و بتواند به نحو احسن از آن سود جسته و استفاده ببرد. انسان امروزی قادر به ساختن وسایلی برای رفاه و همینطور جنگیدن و منهدم کردن شده است که تا پنجاه سال پیش کسی حتی تصورش را هم نمی‌کرد، آیا این دستاوردها در زمینه آموزش و

یادگیری، رایگان به دست آمده و ما به راحتی بدان‌ها رسیده‌ایم؟ یا نه، داشتن این همه مدرسه، دانشگاه و دانش پژوه که ساختمان آینده کشورمان در دست آنان است مدیون افرادی است که در این راه رنج کشیده و خون دل‌ها خورده و آموزش و پرورش به مفهوم واقعی امروزی را بنیان گذاشته‌اند، آنان با شهامت و دلیری خاص خود در برابر افراد قشری و متعصب ایستادگی کردند و حتی از تبعید و زندانی شدن، هتاکي و بی‌حرمتی هم نهراسیدند و بالاخره به هدف خویش که ایجاد مدارس مدرن و امروزی بود رسیدند از جمله آن افراد و در حقیقت پیشوای آنان که به حق لقب پدر آموزش و پرورش نوین ایران را گرفته میرزا حسن رشديه تهریزی است.

اگر بخواهیم بدانیم که خدمات این شخص غیور و انسان دوست به فرهنگ کشورمان بر چه پایه بود و ما چقدر نسبت به وی مدیون هستیم باید وضع آموزش و پرورش را پیش از وی بررسی کنیم.

قبل از ایجاد فرهنگ جدید تعلیم و تربیت عمومی نبود بلکه عده معدودی از اشراف و اعیان و اشخاص متمکن می‌توانستند به آموزش و پرورش فرزندان خود اقدام کنند و برای انجام این منظور معلم سرخانه که معمولا "از طبقه روحانیون بود استخدام می‌کردند.

این روش، مخصوص خانواده‌های اشراف بود، ولی در بعضی خانه‌ها یا مساجد، مکتب‌خانه‌هایی نیز دایر بود و یک نفر معلم به نام "آخوند" تعلیم و تربیت کودکان را به عهده می‌گرفت. در این خانه‌ها یا مساجد که به نام مکتب‌خانه نامیده می‌شدند اغلب یک نفر تدریس می‌کرد و تحصیل کودکان نیز انفرادی بود و گاهی دوسه نفر با هم درس می‌خواندند و از شاگردان بزرگ به نام "خلیفه" یکی دو نفر مأمور حاضر کردن درسهای اطفال کوچک می‌شدند.

یادگیری در این مکتب‌خانه‌ها بدین ترتیب بود که هر شاگرد از کتاب مخصوصی درس می‌گرفت و به نوبه جلو آخوند جلوس می‌کرد و هر چه معلم می‌گفت تکرار

می‌کرد و پس از گرفتن درس به جای خود برمی‌گشت و شاگرد دیگری جای او را می‌گرفت. شاگرد اولی نیز در جای خود مجبور بود که همان درس را تکرار کند و عصر آن را پس بدهد. تمام بچه‌ها ناگزیر بودند از صبح تا غروب در مکتب باشند و اغلب نهار را هم در آنجا صرف می‌کردند.

آموزش در مکتب‌های قدیمی برنامه ویژه‌ای نداشت ابتدا از تهجی حروف آغاز می‌گردید و سپس بعضی کتاب‌های مشهور که انتخاب آن‌ها بسته به میل معلم بود تدریس می‌شد در این زمینه معمولاً "از کتاب‌های ذیل استفاده می‌شد:

تنبیه‌الفالین- جامع عباسی- گلستان- نصاب- ترسل و شاگردانی که این کتاب‌ها را خوانده بودند شروع می‌کردند به خواندن کتاب‌های دشوار از قبیل تاریخ معجم- ابواب‌الجنان- تاریخ وصاف و دره نادری.

بطور نادر کتاب‌های مشکل دیگر از قبیل تاریخ معجم و غیره تدریس می‌شد ولی تمام معلمان مکتب‌خانه‌ها از این کتاب‌ها تدریس نمی‌کردند و تدریس آنان منحصر به برخی از مدرسین بود، از قسمت حساب و ریاضی هم تنها سیاق یاد داده می‌شد.

در بعضی مکتب‌ها کتاب‌های صرف و نحو نیز تدریس می‌شد و به منزله تحصیلات مقدماتی برای اشخاصی بود که می‌خواستند به مدارس طلاب علوم دینی بروند آن‌ها صرف میر- تصریف- عوامل- نمودج- صدیه می‌خواندند.

در ضمن خواندن کتاب‌های مقدماتی، مشق خط لازم بود چون نسبت به خط و حسن خط اهمیت بیشتری قائل می‌شدند. مدت تحصیل نیز مشخص نبود بستگی داشت به اینکه کودک کی و در چه مدت کتاب‌های معین و مقرر را تمام خواهد کرد. تحصیل در زمستان و تابستان و تمام فصول برقرار بود و هیچ تعطیلی در میان نداشت طرز تدریس هم پایه صحیحی نداشت. معلم یاد دادن را از هجا کردن واژه‌ها به کودکان شروع می‌کرد و این طریق هم بسیار دشوار بود.

البته اگر بخواهیم وضع آموزش و پرورش به سبک قدیم را بطور مشروح بررسی

کنیم این مقاله گنجایش آن را نخواهد داشت ولی با این مقدمه کوتاه تقریباً دانستیم که چگونگی تعلیم و تعلم در ایران بر چه روالی بود، آموزش و پرورش نه تنها همگانی و رایگان نبود بلکه خصوصی و مختص عده معدودی از اشراف و اعیان و اشخاص دارا بود که می‌توانستند فرزندان خود را از مزایای تعلیم و تربیت بهره‌مند سازند، روش یاد دادن و یادگیری هم در سطح خیلی ابتدائی بود و اصول و برنامه‌های که در مکتب‌خانه‌ها اعمال می‌شد خیلی مشکل و دشوار و تابع هیچ ضابطه علمی و اصولی نبود و بطوریکه شرح داده شد کتاب‌هایی که تدریس می‌شد تعدادشان از شمار انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کرد.

در این موقع که پای ایرانیان به فرنگ باز شده بود و وضع آموزش و پرورش را در کشورهای اروپائی مشاهده می‌کردند و پیشرفت‌های آنان را با عقب‌ماندگی‌های ایران مقایسه می‌کردند دچار حیرت شده به این فکر می‌افتند که در میهن خودشان هم در این زمینه‌ها فعالیت‌هایی را آغاز کنند، بطوریکه میرزا حسن رشديه در خاطراتش می‌گوید، روزی با پدرم روزنامه اختر را که در استانبول چاپ می‌شد می‌خواندیم نوشته بود: «در اروپا از هر هزار تن ده تن بی‌سوادند، ولی در ایران از هر هزار نفر تنها ده نفر باسواد می‌شوند، و انگیزه این، بدی شیوه آموزشی و دشواری درس الفباست. باید در ایران دبستان‌هایی به شیوه اروپا بنیاد یابد». این نوشته در من و پدرم سخت موثر افتاد و من که ملازاده بودم و می‌بایست به نجف رفته درس ملایبی بخوانم، با همداستانی پدرم روانه استانبول و مصر و بیروت گردیدم، و در این شهر بازپسین چگونگی آموزگاری نوین را یاد گرفتم.

میرزا حسن رشديه روز جمعه پنجم ماه رمضان ۱۲۷۶ هجری قمری مطابق با ۱۲۲۸ هجری شمسی در یک خانواده روحانی در شهر تبریز به دنیا آمد. پدرش آخوند ملامهدی تبریزی بود که از مجتهدین خوشنام و مورد احترام مردم به شمار می‌رفت. و مادرش سارا خانم نوه صادق خان شقاقی بود که با فرزندانش به دستور فتحعلیشاه

کشته شد .

میرزاحسن از سن پنج سالگی به مکتب‌خانه سپرده شد و از آنجا که از هوش و ذکاوت بهره کافی داشت هر سال از طرف آخوند مکتب به عنوان «خلیفه» مکتب‌خانه انتخاب می‌شد .

شیخ مکتب مردی بود سختگیر و بدخلق که کودکان را بی‌رحمانه تنبیه می‌کرد . به همین جهت «رشدیه» با همدرسان خود قرار گذاشته بود صبح‌ها زودتر بیایند تا به کمک او درس‌ها را یاد بگیرند . این کار هم شیخ را خوشنود می‌ساخت و هم باعث پیشرفت و یادگرفتن کودکان می‌شد . رشدیه دریافته بود که شیوه تعلیم و تربیت در مکتب‌خانه‌ها نقایص فراوانی دارد و کودکان هرگز نخواهند توانست از عهده یادگیری درس‌ها برآیند و خواندن و نوشتن را از راه صحیح فرا گیرند . به همین سبب به فکر افتاد شیوه آسان‌تری برای آموزش الفباء بیابد . بعدها بر اثر ممارست در تدریس، به یافتن الفبای صوتی توفیق یافت . رشدیه مدتی هم نزد پدرش به آموختن صرف و نحو پرداخت و در محضر پدر علوم متد اول آن روزگار را آنچه که لازم بود فرا گرفت و از محضر مدرسین دیگر نیز سود جست .

در سال ۱۲۶۵ هجری قمری اساس دارالفنون تهران به فکر و ابتکار نابغه شرق میرزاتقی‌خان امیرکبیر بنیان گرفت و در سال ۱۲۹۳ هجری قمری دومین دارالفنون ایران در تبریز تاسیس شد . و این هر دو تقریباً اختصاص به خواص داشتند و دروس آن‌ها در سطح دانشگاه بود ، در سال ۱۳۰۶ هجری قمری حاج میرزاحسن رشدیه اولین آموزشگاه جدید را در تبریز بنا نهاد .

میرزاحسن رشدیه برای تکمیل علوم دینی عازم نجف شد و از آنجا با اجازه پدرش آخوند ملامهدی مجتهد به منظور فرا گرفتن اصول آموزش و پرورش نوین به استانبول و بیروت سفر کرد . پس از چندی اقامت در استانبول چون پایه‌های معارف آنجا را سست و ناستوار دید به قصد سود بردن از دارالمعلمین مصر که انگلیسی‌ها

دایر کرده بودند عازم آن کشور شد.

ولی روش آموزش و پرورش دارالمعلمین را نیز نپسندید ناچار به بیروت رفت، و در دارالمعلمین بیروت که به وسیله فرانسویان تاسیس شده بود و شهرت جهانی داشت به تحصیل پرداخت. پس از سه سال برای گسترش علوم جدید و تعلیم الفبای صوتی به ایران بازگشت ابتدا در سال ۱۳۰۰ هجری قمری به کمک حاج آخوند برادر ناتنی (مادری) خود اولین مدرسه ایرانی را در شهر ایروان به نام مدرسه «رشديه» تاسیس کرد و از طرف مسلمانان آن دیار مورد استقبال و تجلیل قرار گرفت. بعد از ۵ سال، کار مدرسه «رشديه» بالا گرفت و شهرت یافت بطوریکه ناصرالدین شاه هنگام بازگشت از فرنگ آن را مورد بازدید قرار داد و بسیار پسندید. پس از این دیدار رشديه اجازه یافت همراه ناصرالدین شاه برای تاسیس مدرسه آبرومندی به میهن بازگردد. اما مغرضین خدمات صادقانه او را طور دیگر جلوه دادند و ناصرالدین شاه را وادار کردند که از یساری و پشتیبانی او چشم بپوشد. وقتی ناصرالدین شاه به نخجوان رسید، دستور داد که متصدی چاپارخانه ابتدا به بهانه نبودن اسب کالسکه از ادامه مسافرت وی جلوگیری کرد و پس از یکی دو روز وی را از دستور شاه آگاه ساخت. رشديه تصمیم گرفت به ایروان بازگردد لیکن او را از این کار نیز باز داشتند.

پس از ورود ناصرالدین شاه به تهران، رشديه بر اثر اقدام‌های بعضی از دوستان خیراندیش خود آزادی عمل یافت و از نخجوان به تبریز رفت و پس او ورود با وجود موانع و دشواری‌های فراوان توانست در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در محله ششگلان نخستین مدرسه جدید را بنیان گذارد، که «میرزا حسین واعظ^۱» یکی از آموزگاران

۱- میرزا حسین واعظ خالزماده میرزا حسن رشديه یکی از پیشروان دلیر جنبش مشروطه بود که احمد کسروی در باره وی نوشته: «تو گویی خدا آواز گیرای میرزا حسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود...» برای آشنایی بیشتر با چهره میرزا حسین واعظ به کتاب ذیل مراجعه شود.
سنگن‌ها سه‌گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران نوشته نصرت‌الله فتحی.



مدرسه رشديه

این مدرسه بود. حاج آخوند برادر میرزا حسن به تنهایی در مسجد میدان «مقصودیه» تبریز مکتبی را که با مکتب‌های دیگر اندکی تفاوت داشت، تاسیس کرد. در ساعات تنفس، شاگردان به حیاط می‌آمدند و به جای زنگ سیاحت یکی از شاگردان که صدای رسا داشت این شعر را می‌خواند:

الا ای عزیزان دشت صباوت به بیرون روید از برای سیاحت
و پس از یک ربع ساعت باز با صدای بلند این شعر را می‌خواند:

هر آنکو پی علم و دانائی است بدانند که وقت صف‌آرایی است

ولی بر اثر مخالفت بعضی از قشرون رشدیه چون اوضاع را آشفته می‌بیند به مشهد فرار می‌کند و پس از شش ماه به تبریز بازگشته و در محله «خیابان» مدرسه‌اش را دایر می‌کند، ولی باز با مخالفت روبرو می‌گردد. بالاخره آن شادروان چندین بار مدرسه را افتتاح کرده و می‌خواهد آغاز به کار کند اما با مخالفت روبرو می‌گردد و حتی یک بار چند تیر به طرف او شلیک می‌شود و یکی از تیرها به پایش اصابت کرده و مجروحش می‌سازد. بارها مدرسه‌اش غارت و خودش به مرگ تهدید می‌گردد و بچه‌های مدرسه بر اثر هجوم زخمی می‌شوند، حتی در آن ماجراها یک کودک نیز کشته می‌شود. ولی بالاخره شادروان رشدیه در برابر این همه ناملایمات ایستادگی و منظور خود را که تاسیس مدرسه به مفهوم امروزی بود عملی می‌سازد و در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در کوچه جبه‌خانه مدرسه با اصول جدید را تاسیس می‌کند. در این مدرسه بود که آن رادمرد در زمینه تدریس الفبا متدی ترتیب می‌دهد که مبنای تدریس الفبای امروزی و متکی به صوت حروف بود. در این مدرسه طرز تهجی به طرز قدیم متروک و یادگیری الفبا با روش جدید بسیار آسان می‌گردد.

راجع به افتتاح این مدرسه و شهرت نیکوئی که حاصل کرده بود در روزنامه‌های آن زمان مقاله‌های زیاد دیده می‌شود. در مورد گشایش این مدرسه قسمتی از نوشته روزنامه ناصری شماره ۵ سال اول (مورخه غره ذی‌الحجه ۱۳۱۱) نقل می‌شود:

«جناب ملاعبدالرحیم طالبوف ساکن شهر (تمرخان شوره جزو ایالت داغستان) این اوقات از تاسیس و افتتاح مدرسه رشدیه تبریز اطلاع حاصل نموده و نظریه میل فطری و رغبت طبیعی که به پیشرفت امور خیریه و فواید عامه و اشتیاق معارف دارند معادل دویست جلد کتاب از علم فیزیک به ضمیمه سی منات اسکناس به جهت اعانه مدرسه مزبوره ارسال کرده اند و جناب میرزا حسن معلم رشدیه نیز همان مبلغ را صرف الفبای جدید خواهند نمود.»

از گشایش مدرسه رشدیه چندان زمانی نگذشت که به پیشرفت‌های بزرگی نایل آمد و وصف آن ورد زبان‌ها شد و در هر جا از آن مدرسه تمجید می‌کردند. روزنامه ناصری در شماره ۱۱ سال اول (غره ربیع‌الاول ۱۳۱۲) در زمانی که هنوز از گشایش مدرسه رشدیه یک سال گذشته بود تحت عنوان (امتحان در مدرسه رشدیه) چنین می‌نویسد:

«چندی قبل یک مجلس، با حضور جمعی از فصحا و ادبا، در مدرسه مزبوره مختصر امتحانی به عمل آمده بود. در آن امتحان مردان بی‌سواد از ۲۵ الی ۴۰ ساله که در مدت ۹۰ ساعت، تعلیم حروف ابجد و زوایای الفبای سی‌و دوگانه را تحصیل نموده و تعلیم گرفته بودند به عمل آمد. چند سطر به آن‌ها املا شده در صفحات تابلو (لوحه) که هر یک در دست داشتند با کمال صحت نوشتند.

این روزها برای تجدید آگاهی باز حضور خود را در آن مجلس مفتنم شمرده از آقا میرزا حسن معلم و مدیر مدرسه مزبوره در خواست نموده دوشنبه ۲۴ صفر را به حکم تعیین وقت به مدرسه رفته ندیم‌باشی و ملک‌الشعرا حکیم‌باشی مخصوص و میرزا جوادخان رئیس دربخانه، آقای ابوالفتح میرزا و نصرت‌الحکما طبیب حضور و چند نفر از معلمین زبان فرانسه و علم حساب نیز آن مجلس محترم را به حضور شریف مزین داشته بودند....»

آنگاه روزنامه ناصری شرح مبسوط و مفصلی از طرز امتحان و جواب‌های شگفت‌انگیز

محصلين و چگونگي آموزش و تدريس در آن مدرسه مي دهد و مي نويسد عربي و صرف و فارسي و فرانسه را متعلمين به خوبي امتحان دادند .
 از نوشته روزنامه ناصري معلوم مي شود که در اين مدرسه علوم مقدماتي فارسي، عربي و ادبيات فارسي و زبان فرانسه تدريس مي شد و همچنين کلاس هاي اکابر نيز داي ر بود که براي سالمندان در مدت نسبتاً اندکي (۹۰ ساعت تدريس) نوشتن و خواندن ياد مي دادند . از اشعاري که در مدرسه رشديه، شاگردان دسته جمعي مي خواندند لازم است که چند بيتي اينجا نقل شود . در اين اشعار که شايد خود رشديه آن ها را سروده بود محصلين به تحصيل علم و دانش تشويق و به شناختن مقام مدرسه، راهنمائي مي شوند .

باغ و بهشت ما همه گلزار مکتب است	بر قلب ما سرور ز دیدار مکتب است
این مکتب سعید که رشديه نام اوست	دارالفضايل است در انظار مکتب است
بر ناز و نعمت دو جهان سر نياورد	از جان و دل هر آنکه خريدار مکتب است
هر روز جوی علم به بستان قلب ما	جاری ز چشمه سار گهربار مکتب است
يارب به لطف و مرحمت خود نظر نما	بر حال آن کسی که پرستار مکتب است

هنگامي که ميرزا علي خان امين الدوله در سال ۱۳۱۴ ه. ق به پيشکاري آذربايجان انتخاب و به تبريز وارد مي شود و صف مدرسه رشديه را شنیده یک روز شخصاً به مدرسه ياد شده رفته و از محصلين امتحاني به عمل مي آورد . چون پاسخ هاي مناسب مي شنود از پيشرفت شاگردان و دقت و تلاش رشديه خوش آمده در پي تشويق برمي آيد و پيشنهاده مي کند که مدرسه را وسعت دهد تا بيش از اين در خدمات فرهنگي موفق شود . شادروان رشديه عدم توانائي مالي و نداشتن مشوق و نبودن استقبال عمومي را تذکر مي دهد . امين الدوله وعده کمک داده فوري عمل مي کند ، در نتيجه مدرسه رشديه وسعت مي يابد و در محله ششگلان به ساختمان حاج آقابزرگ شيرازي منتقل مي شود . امين الدوله که از مشوقين نامي فرهنگ بود ساير وسايل را از اثاثيه و غيره آماده مي سازد و ضمناً ۱۰۰ نفر محصل بي بضاعت در مدرسه به خرج

پیشکار قبول می‌شوند که لباس، غذا و وسایل تحصیل به آنان داده می‌شود. این مدرسه در ظرف مدت کمی به پیشرفت‌های مهمی نایل می‌شود و از طرف تبریزی‌ها حسن استقبالی از آن به عمل می‌آید ولی از طرف دیگر عده‌ای افراد مغرض در گوشه و کنار که پیشرفت مدرسه را می‌بینند و این امر را مخالف آرزوهای عوام فریبانه خویش تشخیص می‌دهند شایع می‌سازند که رشديه شخص بابی و بی‌دین است، این مدرسه نیز جز ترویج بی‌دینی و لامذهبی منظوری ندارد. این شایعه‌ها تاثیر خود را می‌بخشد ولی تا روزی که امین‌الدوله در تبریز اقامت داشته و مشوق و مساعد رشديه بود کسی را جرات مخالفت نبود متاسفانه امین‌الدوله به تهران منتقل و از تبریز می‌رود و میدان تبلیغ عوام‌فریبان وسعت پیدا می‌کند در نتیجه رشديه مورد طعن و لعن قرار گرفته و از تعداد محصلین مدرسه کاسته می‌شود. بالاخره با وجود استقامت‌ها و پایداری‌های آن مرحوم مدرسه منحل و رشديه نیز مجبور می‌شود که به تهران عزیمت کند و در آنجا باز به تشویق امین‌الدوله مدرسه را مجدداً افتتاح می‌کند. به این ترتیب مدرسه رشديه تبریز که واقعاً موجب افتخار و مباهات آذربایجانیان بود تعطیل می‌شود.

با وجود این رشديه از کارهای فرهنگی دست نکشید و در تهران مشغول فعالیت شد و خدمات گرانبهائی به فرهنگ کشورمان کرد.

یکی از نتایج اساسی ایجاد مدرسه رشديه در تبریز این بود که پس از انحلال آن تعدادی از معلمین آن مدرسه که زیر نظر رشديه به تدریس مشغول بودند و تعلیم الفبای صوتی را پیاد گرفته و اصول اداره مدرسه را به سبک جدید آموخته بودند پس از انحلال مدرسه رشديه هر کدام در تبریز مدرسه و مکتبی دایر و در ترویج فرهنگ کوشیدند. در حقیقت می‌توان گفت که انحلال مدرسه رشديه ظاهری بود چرا که شاگردان مکتب رشديه همان فکر را تعقیب و پس از مسافرت او به تهران مدارس جدیدی ایجاد کردند که هر یک به نوبه خود خدمات با ارزشی انجام دادند.

از معلمینی که در مدرسه رشديه تبریز به تدریس مشغول بودند می‌توان از افراد ذیل نام بود: میرزا حسین واعظ - صحافزاده (پرورش) - حاج میرزا احمد مدرس - میرزا حسین کمال .

خدمات فرهنگی رشديه از هر حیث قابل ذکر و قدردانی است . رشديه در روزهایی که مردم از نام مدرسه نفرت داشتند قد مردانگی برافراشت و به تربیت نوباوگان همت گماشت . او از هیچگونه طعن و لعن نهراسید تا بنای فرهنگ جدید را نخستین بار در کشورمان در «تبریز» بنیان گذاشت . موقعی که این فرزانه ، سخن از مدرسه به میان آورد و از تحصیل کودکان ایرانی یاد کرد ، گمان کردند دیوانه ای است که سخن از کفر می‌گوید . آن نیکمرد نه تنها بانی مدرسه در آذربایجان است بلکه او را می‌توان بانی و مؤسس مدرسه ملی در تهران نیز دانست و ترتیب تدریس الفبا به شکل جدید در تمام ایران از او به یادگار مانده است و دیگران همان شیوه را تعقیب و تکمیل کرده‌اند . با آنکه عمر طولانی و پر بار او پیوسته با رنج و عذاب و مسافرت و تبعید و فقر و پریشانی تسوأم بوده است لکن هیچ زمانی از خدمات فرهنگی خود دست نکشیده و نفسی نیاسوده است .

رشديه با ایجاد مدارس و تالیف کتب و نشر روزنامه و بحث و شرکت در مجامع علمی و نهضت‌های آزادیخواهی و انجمن‌های ملی دین خود را نسبت به هموطنانش ادا کرده است .

تالیفات او زیاد است و نزدیک به سی جلد می‌رسد که اغلب کلاسیک و در آن زمان تعلیم و تدریس آن‌ها در مدارس معمول بوده است . مهمترین اسن کتاب‌ها عبارتند از: وطن دیلی ، آنا دیلی ، بدایه التعلیم ، نهایه التعلیم ، تکمله‌الصرف ، تسهیل‌الحساب ، کفایه‌التعلیم و غیره .

رشديه برای تدریس در مدارس تبریز ، نخستین کتابی که نوشته ، کتاب «وطن دیلی» می‌باشد که به زبان ترکی آذری و با روش علمی نگاشته است .

این کتاب در دوران رژیم پهلوی، در نتیجه سیاست‌های فاشیستی آن رژیم ممنوع اعلام شد و از خاطره‌ها محو گردید. در نگارش این اثر، مولف، از طرز معیشت مردم آذربایجان الهام گرفته و آن را با حروف عربی تدوین کرده است که عده کثیری از مردم آذربایجان با خواندن آن، در عرض ۶ ساعت با سواد می‌شدند.

این کتاب دو بخش دارد. قسمت اول را الفبا و قسمت دوم را مثال‌ها تشکیل می‌دهند. تدریس الفبا بر اساس ادبیات شفاهی خلق آذربایجان تدوین گردیده و مولف برای تفهیم معانی کلمات و واژه‌ها برای نوباوگان، از امثال و حکم و «آتالار سوزو» استفاده کرده و در نتیجه توانسته است با کمک کلام پندآموز بزرگان، معانی مختلف را به دانش‌آموزان بیاموزد.

این سخنان حکمت‌آمیز، حاصلین را نسبت به خیرخواهی و نوع دوستی تشویق کرده و آنان را از شرارت، دروغ‌گوئی و ریاکاری منع می‌کنند. مثلاً:

اوژگیه قویوقازان اوژودوشر، خائن هیچ زمان آرتماز، درس اوخویان درسدن دویماز، بوگونون ایشینی صاباحا قویما و دیگر مثال‌ها

کتاب «وطن دیلی» به طرز زیبایی با زبان ترکی آذری ساده و سلیس نوشته شده است. در این اثر، جمله‌ها کوتاه و روشن و مثال‌ها سهل و منسجم هستند.

فقید سعید میرزا حسن رشیده تا پایان عمر پربرکتش، با وجود پیری و ضعف مزاج از تعلیم و تدریس کودکان باز نایستاد و به طور افتخاری تدریس می‌کرد. در اواخر عمر، روزی که در سرکلاس درس نشسته بود در حال تدریس بیهوش شد و از صندلی به زیر افتاد. وقتی چشم باز کرد به او گفتند که اگر از این پس باز به تدریس ادامه دهد برایش خطر جانی دارد. آن زنده یاد در پاسخ گفت این بار سعادتم یاری نکرد که در حین انجام وظیفه فوت کنم، اگر در همان لحظه می‌مردم حتماً جایم در بهشت بود، زیرا که چه سعادت‌ی بالاتر، برای معلم که در حین اجرای امر مقدس تعلیم بمیرد.

رشیده آرزو داشت او را در راهروی مدرسه‌ای به خاک بسپارند که هر صبح و عصر

جسدش لگدمال دانش آموزانی بشود که زندگی خود را صرف آموزش و پرورش آنان کرده بود و پس از مرگ نیز با آنان همدم باشد .

تا اینجا مختصری با خدمات میرزا حسن رشديه در زمینه فرهنگی آشنا شدیم لازم است با فعالیت های وی در زمینه های سیاسی و اجتماعی هم آشنا شویم به ویژه نقش وی را در انقلاب مشروطه بشناسیم .

بطوریکه یادآور شدیم بعد از انتقال امین الدوله به تهران ، رشديه هم به تهران رفت و فعالیت های فرهنگی خود را در آنجا شروع کرد و با مخالفت خیلی از مفروضین از جمله صدراعظم وقت میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم (امین السلطان) روبرو شد و بعد از مخالفت های زیاد بالاخره اتابک دستور داد رشديه را دستگیر و به زندان دولتی اردبیل بفرستند . حاج شیخ هادی نجم آبادی یکی از روحانیون تهران از ماجرا آگاه شده و هزار تومان در اختیار رشديه قرار می دهد و او را به زیارت خانه کعبه روانه می سازد ، نظارت و مدیریت مدرسه را هم به شیخ جعفر که از نزدیکانش بود می سپارد .

رشديه پس از بازگشت از حج در سال ۱۳۲۰ هجری قمری باز فعالیت خود را شروع و مدرسه ای به نام «مکتب» مقابل دارالفنون دایر می کند . و همزمان با کارهای فرهنگی دست به انتشار روزنامه ای به نام «مکتب» نیز می زند و به وسیله آن در بیداری افکار مردم قدم های موثری برمی دارد . در اوایل سال ۱۳۲۳ هجری قمری کتاب «کفایه التعلیم» را تألیف کرده و در بخشی از آن به نام «تنبيه الطالبین یا ارشاد الطالبین» مطالبی برای ارشاد ملت و بیداری افکار عمومی می نویسد . انتشار این کتاب سبب می شود که عین الدوله صدراعظم وقت مخالفتش را با او علنی سازد و فرمان دستگیری وی را صادر کند .

نیرالدوله حاکم وقت تهران رشديه را به اتفاق مجدالاسلام کرمانی که از همدستان و دوستان با وفای رشديه به شمار می رفت دستگیر و به کلات نادری روانه می سازد .

پس از زندانی شدن رشديه اولیای اطفال از ترس عین الدوله فرزندان خود را از مدرسه بیرون می آورند و شیرازه مدرسه از هم پاشیده می شود . رشديه در زندان کلات به

سرمی برد که فرمان مشروطیت صادر می‌شود و به دنبال آن وی و مجدالاسلام کرمانی مرخص می‌گردند .

در سال ۱۳۲۶ هجری قمری عین‌الدوله به فرمان محمدعلی شاه مامور سرکوبی ستارخان سردار ملی و مشروطه‌خواهان تبریز می‌شود و محمدولی خان سپهدار تنگابنی (سپهسالار) هم ماموریت می‌یابد که از طریق رشت به اردبیل رفته و شاهسون‌ها را به کمک عین‌الدوله روانه تبریز سازد . رشدیه از ماجرا آگاه و سخت پزیشان حال می‌شود ، چون اگر شاهسون‌ها به کمک عین‌الدوله برمی‌خاستند کار ستارخان به وخامت می‌گرایید و عین‌الدوله می‌توانست برای آزادی‌خواهان مشکلات زیادی ایجاد کند . رشدیه با نقشه‌ای که در سر داشت برای دیدن سپهدار که با وی آشنائی داشت و به سوی اردبیل می‌رفت عازم می‌گردد و در قزوین به او می‌رسد . پس از سلام و علیک او را به خلوت دعوت می‌کند . در خلوت از سپهدار سوال می‌کند ، چنانچه عین‌الدوله موفق شود ستارخان را براندازد و مشروطه‌خواهان را سرکوب کند این فتح به نام چه کسی تمام خواهد شد ، سپهدار می‌گوید عین‌الدوله . رشدیه دوباره می‌پرسد اگر موفق نشود و شکست بخورد چه کسی مسئول شناخته خواهد شد . سپهدار به فکر فرو می‌رود و رشدیه ادامه می‌دهد که در چنین وضعی حتماً سپهدار مقصر شناخته خواهد شد و از آنجا که عین‌الدوله شخص زیرکی است گناه را به گردن سپهدار انداخته و خواهد گفت چون حضرتعالی نتوانستید شاهسون‌ها را تجهیز کنید باعث شکست نیروی دولتی شده‌اید . پس چرا در کاری که سودش صد درصد به نام عین‌الدوله و زیانش نصیب شما خواهد شد شرکت می‌کنید . مگر عین‌الدوله چه برتری نسبت به شما دارد ؟

سپهدار به فکر فرو می‌رود و راه چاره می‌طلبد . رشدیه به سپهدار می‌گوید بهترین فرصت را برای خودنمایی و کسب حیثیت ملی دارد . او می‌تواند با نیرویی که در اختیار دارد از اوضاع آشفته تهران و دربار محمدعلی شاه استفاده کرده تهران را فتح کند و در پیش ملت به افتخار بزرگی دست یابد . بدین ترتیب سپهدار را وادار می‌کند که تغییر عقیده داده به جای کمک به عین‌الدوله با افراد خود به تهران بازگردد . عین‌الدوله چشم به

راه شاهسون‌ها بود که خبر فتح تهران را می‌شنود. با توجه به نقش موثری که رشديه در فتح تهران و کمک به نیروی مشروطه‌خواه داشت پی می‌بریم که این مرد بزرگ و فداکار علاوه بر خدمات فرهنگی ارزنده خود که در تمام طول عمر در راه آن کوشید چه نقش عمده‌ای در راه آزادی به عهده داشته است.

شادروان رشديه تا سال ۱۳۱۵ هجری شمسی در وزارت معارف وقت انجام وظیفه می‌کرد در این سال از خدمت دولتی کناره‌گیری کرده و بازنشسته می‌شود و چون در این زمان آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در قم ریاست و مرجعیت داشت، رشديه نیز در قم اقامت گزید و مرتب در مجلس درس آیتا... حائری حاضر می‌شد. رشديه در قم در نزدیکی تکیه ملامحمود مدرسه‌ای دایر کرد و به تعلیم و تربیت کودکان که اکثراً فقیر و بی‌بضاعت بودند پرداخت و کلاسی هم ویژه نابینایان تشکیل داده بود و با روشی خاص آنان را آموزش می‌داد.

زنده‌یاد رشديه در ذی‌قعدة ۱۳۶۴ هجری قمری مطابق با ۲۱ آذر ۱۳۲۳ هجری شمسی در ۹۷ سالگی با سال‌های قمری و در ۹۵ سالگی با سال‌های شمسی در شهر قم دیده از جهان فروبست و در قبرستان حاج شیخ عبدالکریم به خاک سپرده شد. در این ایام انگلیسی‌ها روزنامه تبلیغاتی به نام نونهالان داشتند که تصویری از رشديه چاپ کرده و او را پدر آموزش و پرورش نوین ایران معرفی کردند.

سه بیت ذیل را در تاریخ وفات رشديه محمدعلی صفوت سروده که ماده تاریخ وفات آن شادروان می‌باشد:

آشنائسی در آمد از در گفت	خبری بد شنیدم از رادیو
گفتم ای بوم چیست وقعه شوم	دل بر آشفت آشکار بگو
گفت بشنیدم این نوا ز جهان	رفته رشديه حیف باد از او

نمونه نظم و نثر میرزا حسن رشديه:

«اجلال علما واجب است اگر ایشان علم را تحقیر نکنند.

استغناى طبع ، دولت پاینده است .
 ایراد در کار نیک کسان ، عادت ناکسان است .
 نه هر که به ظاهر حقیر است لایق تحقیر است .
 اکسیر احمر عبارتست از تکمیل فضائل و رفع رذائل نفس .
 موخر را مقدم داشتن ، مقدم را از دست دادن است .
 انجام مهام ملی را برکات وجود و علت حیات خود فرض کن .
 «ام الرذائل» لقب جهل است چنانکه «ام الفضائل» لقب علم .
 در مشاوره تا تصدیق نکنی قول دیگران را نسنجیده امضاء نکن .
 سختی گشی ز دهر چون سختی دهی به خلق
 در گیر فلک غلط و اشتباه نیست

منابع مورد استفاده

- ۱- تاریخ فرهنگ آذربایجان- حسین امید (ج ۱)
- ۲- تاریخ فرهنگ آذربایجان- محمدعلی صفوت
- ۳- از صبا تا نیما- یحیی آرین پور (ج ۱)
- ۴- ضمائم روزنامه اطلاعات سال ۱۳۵۵ (ص ۳۲۵ ضمیمه)
- ۵- تاریخ مشروطه ایران- احمد کسروی
- ۶- مجله وارلیق- شماره ۲- خردادماه ۱۳۵۸

میرزا جبار باغچه بان



جبار باغچه‌بان، بنیانگذار کودکستان و آموزش و پرورش کرولالهادرایران و
مبتکر روش جدید تعلیم و خواندن و نوشتن

جبار باغچه‌بان ، پدر روحانی آن دسته از کودکانی که طبیعت ، بی‌رحمانه از نعمت شنوائی و گویائی محرومشان کرده است ، با بنیانگذاری اولین مدرسه کر و لال‌ها در ایران توانست به این کودکان مطرود اجتماع ، شخصیت و حیات مجدد ببخشد . نویسنده‌ای که برای نخستین بار در ایران ، به صرافت نوشتن کتاب برای بچه‌ها افتاد ، روزنامه‌نگاری که با انتشار مجله «زبان» بزرگترین گام را در راه تجلیل از معلم و مقام وی برداشت ، مخترعی که کودکان معلول را می‌پرستید و شاعری که با عشق ورزیدن به زبان مادریش ، در آثار قلمیش ، منادی صلح و انسان دوستی بود ، علیرغم همه خدمات فرهنگی و اجتماعی ارزنده‌اش چنان که شاید و باید به ویژه به نسل جوان شناسانده نشده ، در حالیکه فرهنگ این سرزمین نام و یاد وی را هرگز به فراموشی نخواهد سپرد .

برای شناخت شخصیت برجسته این رجل معاصر ادب و فرهنگ آذربایجان نخست لازم است که بیوگرافی^۱ وی را بطور اختصار از زبان خودش بشنویم :

«جد من «رضا» از اهالی تبریز بود . پدرم «عسکر» نام داشت و در شهر «ایروان» با شغل معماری و قنادی زندگی می‌کرد . من در سال ۱۲۶۴ شمسی در شهر «ایروان» متولد شدم . تحصیلات من با اصول قدیمی و در مساجد بوده است و در ۱۵ سالگی ، با مختصر سواد

۱- کتاب زندگی‌نامه «حبار باغچه‌بان» بنیانگذار آموزش نا شنوایان در ایران به قلم خودش در ۱۹۱ صفحه توسط انتشارات مرکز نشر سپهر منتشر شده است . برای آگاهی به احوال و شخصیت آن رادمرد بزرگ مطالعه این کتاب لازم است .

بی‌ارزشی که داشتم مجبور به ترک تحصیل شدم ، گذران زندگی از طریق اشتغال به حرفه‌های پدرم بود ، در دوران جوانی بطور قاچاق در منازل ، به دختران درس می‌دادم و از خبرنگاران روزنامه‌های «قفقاز» و از فکاهی‌نویسان و شاعران روزنامه فکاهی «ملانصرالدین» بودم ، در سال ۱۲۹۱ شمسی مدیر مجله فکاهی «لک‌لک» در شهر «ایروان» شدم . این مجله پس از شروع جنگ جهانی اول برای نجات از توقیف تعطیل شد . در آخرین سال جنگ در نتیجه گیرودارها به ترکیه رفتیم . پس از چندی تحویلدار شهرداری شهر «ایغدیر» و چندی پس از آن هم فرماندار آن شهر شدم . پس از شکست دولت عثمانی چون اسلحه و قدرت جنگی نداشتم تسلیم «داشناک» ها شده و به ایروان بازگشتم ، در قحطی و مرض و جنگ‌های محلی که همه‌جا را فرا گرفته بود پس از دست دادن پدر و مادرم ، در سال ۱۲۹۸ راه سرزمین پدری خود را در پیش گرفتم و بالاخره پس از گریز از چنگال چند بیماری مهلک و حصه‌ای که در نتیجه آن انگستان پاهایم به وسیله تنها طبیبی که در آنجا بود بریده شد ، خود را به «مرند» رساندم و در مدرسه «احمدیه» آن شهر با سمت آموزگاری مشغول کار شدم . این آغاز زندگی و خدمات اجتماعی من در ایران بود که نزدیک به پنجاه سال از آن می‌گذرد ، در این مدت زحمت بسیار کشیدم و رنج و مرارت بسیار بردم و توفیق‌هایی نیز به دست آوردم . بزرگترین موفقیت من اعتمادی است که احساس می‌کنم مردم به صداقت من پیدا کرده‌اند و دردآورترین زخمی که خورده‌ام از تیر رشک مردمی بوده که نسبت به آرمانهای ملی و اجتماعی من برای ارضای حس خودخواهی و غرور بیجای خود روا داشته‌اند .

جبار باغچه‌بان بطوریکه در شرح زندگی‌اش با زگومی کند بعد از تحمل سختی‌ها و رنج‌های فراوان بالاخره خودش را به شهر مرند می‌رساند و فعالیت فرهنگی خود را در مدرسه احمدیه شروع می‌کند چون خدماتش صادقانه و زحماتش ارزنده بوده توسط اداره کل فرهنگ وقت آذربایجان به تبریز احضار و در آنجا مشغول خدمت می‌شود و در همین موقع بوده که برای اولین بار در ایران نخستین کودکستان را در تبریز بنیاد می‌گذارد . در باره تاسیس اولین کودکستان خود در زندگی‌نامه‌اش چنین می‌نویسد :

«تا پایان سال ۱۳۰۲ شمسی در دبستان بلوری خدمت کردم. اواخر سال دوم خدمت من در آنجا که آقای فیوضات در راس فرهنگ آذربایجان بود و از سوابق کارهای من نیز اطلاع داشت روزی مرا پیش خود خواند و پرسید که آیا درست است که در معالک مترقی برای تربیت خردسالان سه چهار ساله بنگاه‌هایی وجود دارد، من شنیده بودم که در پایتخت روسیه چنین بنگاه‌هایی وجود دارد ولی به چشم خود ندیده بودم، همین مطلب را به آقای فیوضات گفتم. ایشان گفتند که ارمنی‌ها در تبریز چنین موسسه‌ای دارند و اضافه کردند که می‌خواهند بنگاه مشابهی تاسیس کنند ولی به هر معلمی که رجوع کرده‌اند حاضر نشده‌اند آن را به عهده بگیرد و سپس پرسیدند که اگر چنین موسسه‌ای تاسیس کنند آیا من می‌توانم اداره آن را به عهده بگیرم، به ایشان اطمینان دادم که اگر آن را تاسیس کنند ایشان نادم و من شرمنده نخواهیم شد.

فردای آن روز به همراهی آقای فیوضات به کودکستان مرحوم خانم خازادیان رفتیم، این بانوی دانشمند و فاضل کودکستانی در پنج سال قبل از آن برای تربیت اطفال آرامنه در تبریز تاسیس کرده بود و در حدود ۱۵ نفر دختر و پسر شاگرد داشت که همه ارمنی بودند. آن بازدید برای من بسیار آموزنده بود. یک هفته طول نکشید که با اقدام آقای فیوضات کودکستانی تاسیس شد، من نام باغچه اطفال را برای آن پیشنهاد کردم که مقبول افتاد. در ضمن پیشنهاد کردم که عنوان مربیان کودکان باغچه‌بان گذاشته شود، البته تازگی کار مانع از آن شد که استعمال این کلمه نعمیم یابد. من این نام را که برای شغل خود انتخاب کرده بودم نام خانوادگی خویش قرار دادم و در سمت باغچه‌بانی در آن بنگاه بی سابقه شروع به خدمت کردم، اکنون فکر می‌کنم که نامناسب نخواهد بود که عنوان این شغل را باغچه‌بانی بخوانیم همانطور که مربیان در درجات مختلف عنوان آموزگاری و دبیری و استادی دارند، من جدا فکر می‌کنم که باغچه‌بانی اگر از آموزگاری مهمتر نباشد از آن کمتر نیست.

در آن زمان هیچگونه وسایل تربیتی برای کودکان از قبیل کارهای دستی، بازی،

نمایشنامه، سرود، شعر و قصه و غیره در ایران وجود نداشت. من به ابتکار خودم این وسایل را که مورد نیاز بود به شکلی حتی غنی‌تر از آنچه که امروز رایج است با دست و فکر و قلم خودم تهیه کردم.

با استفاده از قصه‌های عامیانه که از بچگی به یاد داشتم برای بچه‌ها نمایشنامه و شعر سرودم و چیستان ساختم، برای کار نمایش ماسک انواع حیوانات و حشرات را تهیه کردم، من به جرات اطمینان، ادعا می‌کنم که کارهای آن روز من امروز هم قابل رقابت نیست. از جمله کارهای مهم آن شادروان تاسیس مدرسه برای تربیت کر و لال‌ها بوده که برای اولین بار در ایران در تبریز بنا نهاد و بعد در تهران، که هم اکنون هم صدها کودک ناقص‌العضو در این مدارس آموزش می‌بینند. لازم به یادآوری است که آذربایجان همانطوریکه در تمام قسمتهای فرهنگی پرچمدار بوده است و در تاسیس مدارس، ایجاد چاپخانه نشر کتاب و روزنامه گوی سبقت از سایر استانها و شهرستانهای ایران ربوده است در تربیت و تعلیم افراد ناقص‌الخلقه نیز پیشقدم و مبتکر بوده است و در زمانی که هنوز در هیچ یک از شهرهای ایران حتی تهران توجهی به این کودکان بینوا نمی‌شد در تبریز کلاس‌های مخصوص برای آموزش و پرورش آنان دایر بوده است.

مدرسه کر و لال‌ها را جبار باغچه‌بان در سال ۱۳۰۳ شمسی با وجود مخالفت‌های زیاد از جمله رئیس فرهنگ وقت دکتر محسنی در تبریز دایر کرد این کلاس در جنب باغچه اطفال باغچه‌بان در کوچه انجمن در ساختمان معروف به عمارت انجمن تاسیس شد.

باغچه‌بان در این زمینه در زندگینامه خود می‌نویسد: «با اعلانی به مضمون زیر کار جدید خود را آغاز کردم. (در باغچه اطفال کلاسی برای خواندن و نوشتن و حرف زدن به بچه‌های کر و لال افتتاح شد. هر طفل کر و لال می‌تواند به طور مجانی از ساعت ۴ تا ۹ بعد از ظهر برای اسم‌نویسی به دفتر باغچه اطفال مراجعه کند.) البته روشن است تاثیر چنین اعلانی در آن زمان چه می‌توانست باشد. آن اعلان مانند بمبی منفجر شد و توجه دانشمندان و فرهنگیان تبریز را به خود جلب کرد و جنجالی به راه انداخت.

شاید تصور شود که بر اثر آن اعلان که در آن زمان شبیه به دعوی پیغمبری بود دوستان با دسته گل به تبریک من آمدند و با شور و شغف برای فهمیدن چگونگی نقشه و روش تعلیم من، دور مرا گرفتند، ولی اینطور نشد، تقریباً همان بلایی که در آغاز دعوی نبوت بر سر هر پیغمبری آمده بر سر من نیز آمد، عده‌ای مرا تکذیب و تمسخر کردند و عده‌ای مرا شاید خواندند و بعضی‌ها هم به من اتهام کلاهبرداری زدند. بعضی گفتند که فلانی شهرت دارد و چون ظرفیت آن را نداشت که محبوبیتی را که از تاسیس کودکستان پیدا کرده هم کند کار خود را به رسوایی کشاند...

دو روز بعد از دادن اعلان، دو کودک به وسیله یکی از روزنامه‌نگاران و یک پسر کر و لال دیگر که برادر دکتروعدی آذرخشی بود اسم نویسی کردند. پس از شش ماه یک امتحان در باغچه اطفال برای آن سه کودک کر و لال برپا شد، تمام فرهنگیان و دانشمندان تبریز و خارجی‌ها و اعضای سفارتخانه‌ها در آن جشن شرکت داشتند. در حیاط بزرگ باغچه اطفال که محل نطق مرحوم خیابانی بود برای گذاشتن یک صندلی اضافی جا نمانده بود. دیوارهای حیاط باغچه اطفال مملو از آدم شده بود سهل است درخت‌های همجوار آن نیز آدم بار آورده بود.

خلاصه امتحان شروع شد و بچه‌ها برای مردم درس خواندند و روی تخته سیاه دیکته نوشتند... پس از امتحان نطق‌ها آغاز شد و تقدیرها و تمجیدها بود که از زمین می‌جوشید و از آسمان می‌بارید. مردم از دست زدن و هورا کشیدن سیر نمی‌شدند. حتی مرحوم دکتر محسنی (رئیس فرهنگ وقت) بر خلاف انتظار با زبان خاصی مرا تمجید و از من ستایش کرد...

شادروان باغچه‌بان برای تربیت لال‌ها و کرهای مادرزاد زحمت فوق‌العاده‌ای متحمل می‌شد برای اینکه طرز تعلیم این کودکان بدبخت که از حس شنوایی محروم بودند بسیار دشوار و طاقت فرسا بود البته آنان کودکانی بودند که از هنگام تولد از حس شنوایی بی‌نصیب بودند چون چیزی نمی‌شنیدند طبعاً حرف زدن هم یاد نمی‌گرفتند و از نعمت سخن گفتن

هم محروم می‌شدند هرگاه با وسیله‌ای ممکن می‌شد صداها را به ایشان بشنوانند می‌توانستند تکلم کنند .

باغچه‌بان این مشکل را حل کرده بود صدای حروف را بوسیله استخوانهای جمجمه و با وسایل خاصی به کودکان لال می‌شنوید کم‌کم اطفال بدون اینکه بشنوند حرف می‌زدند و هرچه می‌نوشتند می‌خواندند و مطلب را می‌فهمیدند به این ترتیب این کودکان ناقص‌الخلقه تربیت می‌شدند و تعلیم می‌یافتند .

در ۲۵ خرداد ماه ۱۳۰۶ از طرف این مدرسه توام با باغچه اطفال (کودکستان) جشنی برگزار شد که قسمتی از گزارش آن راجع به امتحان کرولال‌ها از روزنامه آن زمان نقل می‌شود .
 « دو نفر طفل که کرولال مادرزاد بودند در جلو مدعوین ایستادند آقای باغچه‌بان قبلاً اشاره به اعضای بدن خود کرده عضوها را یکایک نشان می‌داد و اسمش را می‌پرسید اینجا بود که توان گفت خارق عادت ظاهر می‌شد طفل لال به زبان آمده با زبان فصیح اسامی اعضای نشان داده شده را می‌گفت پس از آن اطفال لال یکایک جلو تخته‌سیاه می‌رفتند هر عضو یا هر چیزیکه باغچه‌بان نشان می‌داد اسامی آنها را طفل لال با خط خوانا و زیبا می‌نوشت سپس آقای باغچه‌بان به مدعوین خطاب کرده گفت شما هر چه میل دارید بگوئید یعنی نشان دهید شاگردان خواهند نوشت مدعوین نیز هریک چیزی نشان می‌دادند که اسم آنها نوشته می‌شد سپس سوال‌های ساده از شاگردان پرسیده شد یعنی در تخته‌سیاه ، باغچه‌بان می‌نوشت اسم شما چیست فوراً " طفل لال جواب آنرا می‌نوشت و آنچه نوشته بود می‌خواند و می‌گفت . همچنین می‌نوشت احوال شما چطور است طفل لال می‌نوشت خوب است و همان نوشته را با زبان فصیح می‌خواند . »

در آخر سال ۱۳۰۶ شمسی که دکتر محسنی موجبات انحلال باغچه اطفال را فراهم می‌ساخت زمام امور فرهنگ استان فارس در دست مرحوم ابوالقاسم فیوضات بود ، به محض شنیدن خبر انحلال باغچه اطفال بی‌درنگ زمینه تاسیس یک کودکستان را در شیراز فراهم کرده و باغچه‌بان را به شیراز می‌خواهد و او به شیراز رفته و پنج سال مداوم به فرهنگ آن

خطه خدمت می‌کند .

بعد از بازگشت به تهران دبستان کرولال‌ها را در این شهر تأسیس می‌کند خودش

در این باره می‌گوید :

«در سال ۱۳۱۲ که از شیراز به تهران آمدم حتی خرجی یک ماهم را نداشتم اما از آنجا که به استعداد و درستکاری خود اعتماد داشتم از دست زدن به کارهای تازه باک نداشتم و امیدوار بودم که بتوانم مشکل زندگی را هر چه زودتر حل کنم ، در ابتدا در فکر بودم که یک کودکستان شبانه‌روزی تأسیس کنم ولی برخلاف انتظار موفق نشدم . لذا به فکر تأسیس دبستانی برای تعلیم کرولال‌ها افتادم و گمان می‌کردم در ابتدا لااقل پنج شش شاگرد اسم‌نویسی خواهند کرد و پس از مدتی که مردم نتیجه عمل مرا ببینند به تعداد ناگردان افزوده خواهد شد . اعلان افتتاح دبستان کرولال‌ها را منتشر کردم ولی با اینکه هیچگونه قید و یا شرط‌سنگینی در آن اعلان وجود نداشت جز یک دختر به نام سوفیالبنان کسی اسم‌نویسی نکرد . پدر همین دختر آقای دکتر لبنان چهار صندلی و یک میز کار کرده به دبستان هدیه کرد و ما با وجود همین یک شاگرد ، کلاس خود را دایر کردیم . چند روز بعد ، مرد تحصیل کرده‌ای که خزانه‌دار کالج آمریکائی‌ها بود و پسر کرولالی داشت به کلاس وارد شد ولی از وضع آن خوش نیامد ، البته او حق داشت ، زیرا کلاس محقر و فقیرانه ما را با مدرسه دکتر جردن که با دلار آمریکا اداره می‌شد مقایسه می‌کرد . پس از ابرادگیری از میز و صندلی و وسایل کلاس به جای اینکه پیشنهاد کمکی برای اصلاح عیوب دبستان کند پیشنهاد کرد معلم سرخانه فرزند او شوم و وعده کرد که اتاق مجهز و پاکیزه‌ای در اختیارم بگذارد و حتی تعهد کرد که چند شاگرد دیگر نیز برایم پیدا کند که در نتیجه اقلاً " ماهی سیصد چهارصد تومان عایدی داشته باشم . پیشنهاد او را نپذیرفتم زیرا من فقط در فکر معاش خود نبودم که استعداد و توانایی‌های خود را در انحصار او قرار دهم ، هدف من بسیار بالاتر از اینها بود و نقشه آن را داشتم که پس از توفیق در کار و شناساندن خود به مردم و کسب درآمد کافی برنامه‌های تربیت معلم را اجرا کنم . به هر حال شخص

مذکور پس از ناامید شدن از من به آقای دکتر رضازاده شفق که استاد دانشگاه بودند متوسل شد. من باز نپذیرفتم و نظر خود را به دکتر شفق اظهار کردم و گفتم برنامه من بسیار وسیعتر از این است که معلم سرخانه باشم. من می‌خواهم آموزگار تربیت کنم تا پس از من این دبستان باقی بماند. دکتر شفق در باره بلندپروازیهایی من مطالبی اظهار داشت و برای دلگرمی من گفت که سالها زنده خواهم ماند و با صبر و کوشش کارها درست خواهد شد. از آن تاریخ ۲۲ سال می‌گذرد و من که می‌پنداشتم حتی ده سال بعد زنده نخواهم ماند هنوز زنده‌ام ولی یک درصد آرزوهایم برآورده نشده...

باری تا آخر سال سه‌چهار نفر هم به عده شاگردانم اضافه شد. پس از هشت ماه در خانه آقای دکتر لبنان جشن امتحانی برای این شاگردان فراهم شد و از آقای دکتر علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت و مدیران کل و عده‌ای از رجال دعوتی به عمل آمد. آقای وزیر از مشاهده درس و امتحان بچه‌های لال بسیار متعجب شدند و مرا مرهون تعریف و تمجیدهای فراوان خود کردند و مقرر کردند از همان تاریخ ماهانه چهل تومان به دبستان اعانه داده شود. البته در سال اول که آغاز کار بود فوق‌العاده در مضیقه بودم ولی از سالهای بعد که به تدریج از طرفی به اعانه وزارت فرهنگ و از طرف دیگر به تعداد شاگردان افزوده می‌شد هر سال نسبت به سال قبل کار دبستان رو به بهبودی می‌رفت.

در اواخر نخستین سال تاسیس دبستان اسبابی را به نام «تلفون‌گنگ» اختراع کردم که کرولال‌ها با گرفتن میله آن به دندان می‌توانند از طریق استخوان فک ارتعاشات صوتی را دریابند. این دستگاه را در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۱۲ تحت شماره ۱۱۸ در اداره ثبت شرکت‌ها به ثبت رساندم. تا ده سال این دبستان را به تنهایی اداره کردم، در این مدت من، هم مدیر و هم معلم و هم فراش این دبستان بودم.

باری در آخر سال دهم عده شاگردان بالغ بر سی نفر می‌شد و توانسته بودم بر اثر کوشش و زحمت فراوان توجه مردم و وزارت فرهنگ را به این دبستان جلب کنم و از این رو تا حدی از اندیشه معاش فارغ بودم ولی کار من بسیار سنگین و توانفرسا بود زیرا درس

دادن و اداره کردن سی شاگرد کرولال با دست تنها از جمله کارهایی است که شاید در دنیا کم سابقه باشد. از ساعت ۷ صبح تا ۷ شب بدون استراحت مشغول تدریس و تعلیم شاگردان خود بودم ولی با تمام این احوال در هفته فقط سه ساعت به هر شاگرد می‌رسیدم و به کمک احتیاج داشتم . .

در حال حاضر در آموزشگاه باغچه‌بان دهها کودک و نوجوان ناشنوا از دوره کودکستان تا دبیرستان به فراگیری اصول لب‌خوانی و اشارات خاص کرولال‌ها می‌پردازند .

بچه‌ای که چند سال در سکوت مطلق زیسته و بارها با نگاه ترحم‌انگیز پدر و مادر و اطرافیانش روبرو بوده است از سه سالگی به این آموزشگاه آورده می‌شود ، در این کلاس به او متون استفاده از زبان مصور و الفبای گویای باغچه‌بان آموخته می‌شود که این آموزش اضافه بر برنامه‌های عادی کودکانهای معمولی است ، با آموزش زبان مصور ، کودکان مقدمات زبان و لب‌خوانی را می‌آموزند و طی تمرین‌های ویژه‌ای تلفظ آنان اصلاح می‌شود ، در این دوره کودکان ، تلفظ صداهای آسان را فرا می‌گیرند و با تلاش بسیار مربی ، کم‌کم از حالت گیجی بیرون می‌آیند ، گاه معلم و حرکات لب او برایشان همیشگی می‌شود و مربی سرسختانه و با بکار بردن روش‌های خاص به کودکان یاد می‌دهد که چگونه با یاری گوشی‌های فردی و گروهی شنوائی اندک خود را بکار بگیرند و برای درک گفتار دیگران و صحیح تلفظ کردن اصوات کوشش کنند . در این کلاس‌ها معمولا " والدین کودکان نیز شرکت می‌کنند تا با چگونگی آموزش کودکان ناشنوای خویش آشنا شوند .

در حقیقت آنان دنیای ناشناخته کودکان خود را برای اولین بار کشف می‌کنند و خودشان نیز می‌آموزند که چگونه در منزل با فرزند ناشنوای خویش به طریقی ارتباط برقرار کنند ، پدر و مادرها طرز استفاده از سمعک فردی و نگاه‌داری آن را می‌آموزند تدریس زبان انگلیسی نیز جزو برنامه درسی آنان است .

از جمله شاہکارهای شادروان جبار باغچه‌بان اختراع وسایل آموزشی برای آسان ساختن تدریس دروس گوناگون بوده است چنانچه برای تدریس درس جغرافیا وسیله‌ای ساخته بود

و در زندگینامه خود چنین شرح می‌دهد:

«و اسبابی که ساخته بودم یک وسیله آموزشی کمکی در تدریس جغرافیا بود، وقتی در کلاس جغرافی درس می‌دادم به نظرم رسید که ممکن است شاگردان ساختمان اعماق دریا را نتوانند پیش خود مجسم کنند و ته دریاها و اقیانوس‌ها را مانند ته استحری صاف و هموار تصور کنند، لذا آن وسیله را که یک جور نقشه برجسته بود برای فهماندن وضع ناهموار ته دریا ساختم.

ساختمان آن جعبه بسیار طرح آسانی داشت، دو صفحه تخته، عیناً مانند تخته‌نرد درست کردم به نحویکه وقتی بسته بود کسی آن را بجز تخته‌نرد چیز دیگری نمی‌دید، در داخل آن جعبه که از چوب گلابی و به کلفتی سه سانتیمتر بود در یک طرف نقشه قسمت شرقی و در طرف دیگر نقشه قسمت غربی کره زمین را کپی کردم و محل اقیانوس‌ها و دریاها و دریاچه‌ها را با دست خود کردم و دره‌ها و تپه‌هایی ایجاد کردم هنگام تدریس آن را با آب پر می‌کردم و عوالم زیر دریاها را برای شاگردان توضیح می‌دادم.»

زنده‌یاد باغچه‌بان فعالیت‌های تئاتری هم داشت و علاوه بر اینکه یکی از اعضای اصلی هیئت آکتورال «آئینه عبرت» در تبریز بود شش نمایشنامه نیز نوشته که بارها در کودکان شیراز به روی صحنه آمده‌اند، این نمایشنامه‌ها عبارتند از:

«پیروترپ»، «گرگ و چوپان»، «خانم خزوک»، «مجادله دوبری»، «شیر باغبان»، «شنگون و منگول».

باغچه‌بان در سال ۱۳۲۳ شمسی تقاضای دریافت امتیاز نشر مجله‌ای به نام «سخن» کرد، اما چون قبلاً «امتیاز مجله‌ای به همین نام داده شده بود امتیاز مجله «زبان» به نام وی صادر شد و اولین شماره آن که با تصویری از میرزا حسن رشدیه و شرح زندگی او زینت یافته بود در بهمن ماه سال ۱۳۲۳ انتشار یافت. میرزا جبار در این مجله صرف نظر از اینکه همیشه یار و حامی فرهنگیان بوده و در مقاله‌های خود از معلم و فرهنگ بی‌دریغ دفاع می‌کرد، در بهای مجله هم برای معلمان و دبیران تخفیف قائل می‌شد.

همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد جبار باغچه‌بان اولین مولف و ناشر کتاب کودک در ایران است او از سال ۱۳۰۷ شمسی علی‌رغم دشواریهای وسیع چاپ و کلیشه، چاپ کتابهای ویژه کودکان را با نقاشی‌هایی که خود می‌کشید آغاز کرد و گفتنی این که یکی از کتابهای وی نیز با عنوان «بابا برفی» توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به چاپ رسیده و شورای جهانی کتاب کودک آن را به عنوان بهترین کتاب کودک انتخاب کرد.

این بود شمه‌ای از خدمات و فداکاریهای میرزا جبار باغچه‌بان به آموزش و پرورش ایران، در صورتیکه وی در زمینه آموزش و پرورش کودکان کرولال هیچ کلاسی ندیده و هیچ دوره‌ای را طی نکرده بود اما عشق او به کودکان و زندگی این کوچولوهای شیرین که اگر از خانواده‌های بی‌نیاز بودند در آینده سربار خانواده می‌شدند و اگر از مردم فقیر بودند به گدائی می‌افتادند، چنان او را در عرصه عمل کارگشته و متبحر کرده بود که هر روز به دانش تازه‌ای در این زمینه دست می‌یافت.

اشخاصی امثال دکتر محسنی‌ها، نخست او را به عنوان شارلاتان در تبریز انگشت نما کردند، اما وقتی از نتیجه کارش آگاه شدند، گفتند معجزه‌ای شده است. آری این مرد نه تنها درد این کودکان استثنائی را از نگاه آنان خواند بلکه با قدرت ابتکاری که داشت، راهی یافت تا به آنان خواندن، نوشتن و حرف زدن آموخت. این مرد مهربان شاگردان کرولال را هیچ وقت ترک نمی‌کرد و همواره برای رفع مشکل آنان، با ایشان ارتباط داشت و حتی آنان را تا پای سفره عقد همراهی می‌کرد. میرزا جبار حین آموزش و پرورش، به روشی دست یافت که امروزه آن را «روش ترکیبی» می‌گویند. آن زنده یاد در باره فلسفه این روش تعلیم چنین اظهار داشته است:

«این که می‌پرسند چرا من، قبل از الفبا، خواندن و نوشتن کلمه را به کودک یاد می‌دهم دلیل علمی دارد، ببینیم ترتیب شناخت، در طبیعت چگونه است. آیا در طبیعت، اول اجزای را می‌شناسیم بعد کل را؟ یا ابتدا کل را می‌شناسیم بعد اجزای آن را؟ از کودک شروع کنیم، اولین موجودی که کودک در عمر خود می‌شناسد مادرش است،

شما فکر می‌کنید کودک اول چشم، ابرو، زلف، دست و پای مادرش را می‌شناسد و در مرحله آخر ماما برای او مجسم می‌شود؟ مسلماً این طور نیست، بلکه کودک ابتدا یک چیز کلی از مادرش می‌شناسد بعدها به تدریج چشم و ابرو، زلف و اندام مادرش را تشخیص می‌دهد. همچنین ما مثلاً "در هندسه، ابتدا مثلث را به طور کلی تعریف می‌کنیم بعد اجزای آن را از قبیل ضلع، زاویه، راس، ارتفاع، قاعده و غیره را می‌شناسیم.

از این مثال‌ها، معلوم می‌شود که جهت شناخت و آموزش انسان از کل به طرف جزء است، ابتدا کل را می‌شناسیم سپس اجزای آن را و این اصل، اول متد من است. بنابراین کسانی که قبلاً "۳۲ حرف را به کودک شناسانده و بعد نوشتن و خواندن را یاد می‌دهند بر خلاف قانون طبیعی عمل می‌کنند. "

از خصوصیات کار او در امر تعلیم و تربیت، استفاده از وسایل سمعی و بصری بود، به اعتباری باید این مرد مہتکر را اولین کسی در ایران دانست که آموزش سمعی و بصری را در دستگاه‌های آموزشی کشور ما راه داد. او به آموزش و پرورش نسلی نواندیش، برای جامعه ایرانی دلبستگی بسیار داشت و عمری در کوشش بود تا شیوه‌های نوپدید آورد و نکته‌های تازه به کودکان میهنش بیاموزد.

این مرد نابغه در زمینه سرودن شعر نیز استعداد و قریحه شگرفی از خود نشان داده است و چون عاشق بچه‌ها بود و خود را وقف آن‌ها کرده بود، با تبلیغ صلح و انسان‌دوستی در آثار شعریش، آرزو داشت که دنیا برای همه، به ویژه برای نوباوگان، محیط امن و شادابی باشد. وی که دل به تعلیم و تربیت کودک سپرده و به نیاز عمیق کودک امروز به شعر پی برده بود، خود به ساختن شعر ویژه کودکان می‌پرداخت.

باغچه‌بان در شعر بیشتر به رباعی رو آورده بود که دیوان رباعیات او چاپ شده است و فلسفه خیام را می‌پسندید. در یکی از رباعی‌هایش چنین می‌گوید:

هرچند که بی‌نشان و گمنام من	بی‌باده و دلبری گل‌اندام من
در فرصت‌امگان عملم گفته اوست	خود یافته‌ام مرید خیام من

باغچه‌بان معتقد بود که انسان قبل از هر چیز، باید خود را بشناسد، وقتی انسان خود را شناخت تمام مشکلات او حل خواهد شد. در این باره می‌گوید:

گر خود شناسد انسان، انسان نبود
گر خود بشناسد انسان، این‌سان نبود
بشناخت هر آن‌که خود بشردوست شد او
افسوس که خود شناسی آسان نبود

انسان اگر خود را بشناسد دنیا برای او بهشت خواهد بود:

دیروز چه خوش گذشت با ساقی و می
می‌خواند همی مطرب با ناله نی
می‌گفت گرانسان بشناسد خود را
انسان ملک‌است و این جهان جنت وی

ولی انسانی که خود را نشناخته باشد زبون و اسیر دیگران خواهد بود. و این مطلب را در رباعی زیبایی ادا می‌کند:

پرسیدم از آن ماهوش شیرسوار
بستی به سر شیر چگونه افسار؟
گفتا: به جهان هر آن‌که خود را شناخت
آوردن او سهل بود زیر مهار

باغچه‌بان راستی و درستی را اولین و بالاترین وظیفه انسان می‌داند و آن را چنین بیان می‌کند:

بلبل به گلش گفت که در عالم زیست
گویند ادبی بین بشر هست، آن چیست؟
گل گفت یکی نیست زیاد است اما
جز راست روی هر ادبی، بی‌ادبیست

باغچه‌بان حتی به حیوانات هم مهر می‌ورزید و کسی را که به خاطر سلامت خود یا فرزندش، حیوانی را بی‌جان و قربانی می‌کند سخت می‌تازد:

شد بره بریده‌سر به نذر مادر
یک مادر داغ‌دیده آمد بر در
گفتا پسر تو بلا نبیند هرگز
نذر تو مرا داغ پسر زد به جگر

و همچنین:

گردید ز قتل بره اش میش آگه
بر صاحب نذر داد زد گای ابله
گر خود بشناختی تو می‌دانستی
مامی نگرانست ورا دیده به ره

باغچه‌بان از نظر اجتماعی طرفدار صلح و دوستی انسان‌ها بود و در این مورد رباعی‌های

زیبائی ساخته است :

بی‌جا نشدم عاشق و دیوانه صلح
ماهی است به عاشقان مساوی مهرش
لیلی نرسد به پای افسانه صلح
عشاق خوشند در حرمخانه صلح

و همچنین :

ای مهر به روی تابناک تو قسم
بی‌صلح ملل شاد نگردد دل من
ای غنچه به این سینه چاک تو قسم
ای بلبل من به عشق پاک تو قسم

این رباعی زیبا را هم در باره صلح سروده است :

لب از لب من مدار ساقی امروز
در پیش من این عید عزیز است از آنک
پر کن قدحی به افتخار نوروز
صلح است و مساوات میان شب و روز

به خاطر این آزادگی و صلح‌دوستی بود که بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بازداشت و در قلعه فلک‌الافلاک خرم‌آباد زندانی شد و این رباعی را در آن مورد ساخته است :

پاک است حسایم که چنین بی‌یاکم
از گشته شدن چه باک، آمال دلم
بردند اگر چه فلک‌الافلاکم
مانند گلی سبز شود از خاکم

باغچه‌بان به کسانی که دین را در راه تحدید عقاید و سانسور افکار و جلوگیری از آزادی مردم به کار می‌بردند سخت می‌تازد و در جایی می‌گوید :

ای بی‌خبر از خود و آئین
دینی که بود مانع آزادی فکر
با خلق مکن جدال با حربه دین
بی‌دینی و گمراهی است، کفر است نه دین

یکی از کارهای ارزنده شادروان باغچه‌بان ترجمه رباعیات خیام است به زبان ترکی آذری، به طوری که خودش در مقدمه کتاب نوشته، ۳۱ سال برای ترجمه رباعیات خیام به ترکی آذری زحمت کشیده و به دفعات در ترجمه آن تجدید نظر کرده است. یکی از شخصیت‌های سخن‌شناس آذربایجانی در مورد رباعیات ترجمه شده خیام توسط باغچه‌بان چنین نظر می‌دهد: «من همین قدر می‌توانم بگویم: مثل این که خیام رباعیات خود را برای آذربایجانی‌ها و به زبان ترکی آذری سروده است و بس.» برای نمونه چند رباعی از

کتاب یاد شده در اینجا نقل می‌شود:

بو بیلیمجگی نه سن او خورسان نه ده من
تا پرده دوشر نه سن قالیپرسان نه ده من

سر ازلسی نه سن بیلرسن نه ده من
بیر پرده نین آرخاسیندا سویلشمه ده بییک

بیر چاره بو طول عمر ایچون سوردیم من
می ایچ که بو دنیا یه داها گلمزسن

می کاسه سین آلدیم دوداغا حرصیدن
قویدی دوداغین دوداغیه گیزی دئدی

ممکن دی کتری آخا گئدن سو آرخ دان؟
ایستر چول اولایئر یوزی ایستر عمان

بالیق دئدی اوردکه اولورسان بریان
اوردک دئدی بیز کباب اولاندان سونرا

باغچه بان آذربایجان وزبان مادریش را همیشه از ته دل دوست داشته و به آن عشق ورزیده است و برای ابراز این عشق و علاقه از هر فرصتی استفاده کرده است .

در اینجا چند بیت زیبا از کتابی به نام «پروانه نین کتابی» که به شعر آذری نوشته، انتخاب و درج می‌کنیم، اگر چه این کتاب برای کودکان نوشته شده ولی بقدری زیبا و لطیف است که مطالعه آن برای بزرگسالان نیز دلچسب و لذت بخش است :

پروانه نئجه قیزدیر

اوزاق اوزاق یول لاردان
گلدیم... آذربایجانا
قوشلار اوخورشن اورد
بلبل اوخور باغیندا
تا قچالارین بزه گی
چیچک گولور آداما
گل دور، چمن، چیچکدیر
ایندی دئییم من سیزه
گلدیم پروانه گیله
هی شاققاشاق قاپویا

بیرگون دوردوم تهران دان
هیققاننا ها هیققاننا
نه لر گوردیم من اورد
کهلیک گولور داغیندا
باغلارینین چیچگی
هله سن باخ باداما
آذربایجاندا هر یئر
گلدیم چیخدیم تبریزه
گزه گزه ها بئله
چالدیم چاق چاق قاپویا

گوردیم گی بیر سن گلدی	سوروشدو گی او گیمدی؟
بو سن نه سن قوش سسی	بلبل سسی، قوش سسی
بیلدیم گی پروانه دی	پروانه بیردانه دی
دئدیم گی پروانه جان	عموندی قاپو چالان
سئوینجی باشندان آشدی	قاپونی تئزجه آشدی
اٹشیگه بیر قیز چیخدی	دئدیم بس اولدوز چیخدی
اولدوز دگیل دی آی دی	قاشلاری بیرحوت یای دی
ساجلاری ساپ ساریدی	دیشلری سرواریدی
دوداگی گی قاچاردی	اٹله بیل گول آچاردی
اولدوز نه دی آی نه دی	قیزین آلنی آینادی
بئله گوزل قیز اولماز	نه آی نه اولدوز اولماز

وی به زبان فارسی نیز اشعار دلنشینی برای کودکان محبوبش سروده که دختر دهقان نمونه‌ای از آن سروده‌هاست:

دختر دهقان

دختر دهقان، این دو سه روزه	می‌چینه پنبه، از سر غوزه
دید مرغکی، از آن سو گذشت	روی شاخه پنبه‌ای نشست
یک گمی پنبه، با نکش برجید	بال و پر گشود، از آنجا پرید
دختر صدا کرد: جوجه مرغکم	اندگی بایست، نازی ملگم
این پنبه راتو، چه لازم داری؟	مگر می‌خواهی، پنبه بگاری؟
گفتا می‌برم، به آشیانه	تا درست کنم، با آن یک لانه
تخم گذارم، بچه بار آرم	در دنیا من هم، آرزو دارم
این را مرغک گفت، از آنجا پرید	دختر دهقان، یک آهی کشید
گفتا: این مرغ هم، مانند من است	دلخواه او چون، دلخواه من است
می‌چینم پنبه، می‌برم خانه	تا درست کنم، با آن یک لانه
زحمت می‌گشم، پنبه می‌گارم	در دنیا من هم، آرزو دارم

میرزا جبار عسکرزاده باغچه‌بان این انسان شریف بعد از عمری تلاش و ایثار در راه

آرامش در آذرماه سال ۱۳۲۵ شمسی دارفانی را وداع گفت و در تهران به خاک سپرده شد، و با مرگ او بچه‌ها، دلسوزترین پدر خود را از دست دادند و برای جامعه فرهنگی، آموزگاری بود که تا ابد جایش خالی و خاطره‌اش زنده خواهد ماند.

از آثار چاپ شده اوست:

۱- آدمی اصیل

۲- اسرار تطهیم و تربیت

۳- الفبا

۴- الفبای باغچه‌بان

۵- الفبای خودآموز برای سالمندان

۶- الفبای سربازان

۷- بادکنک

۸- بازیچه دانش

۹- برنامه کار یکساله

۱۰- پروانه‌نین کتابی (ترکی)

۱۱- خیام آذری (ترکی)

۱۲- حساب

۱۳- درخت مروارید

۱۴- دستور تعلیم الفبا

۱۵- رباعیات باغچه‌بان

۱۶- روش آموزش کربل‌ها

۱۷- زندگانی کودکانه

۱۸- شیر و باغبان

۱۹- عروسان کوه

- ۲۰- علم آموزش برای دانشسرای مقدماتی
 ۲۱- کتاب اول ابتدائی (۱۳۲۰)
 ۲۲- کتاب اول ابتدائی (۱۳۳۵)
 ۲۳- من هم در دنیا آرزو دارم

منابع مورد استفاده

- ۱- زندگینامه جبار باغچه‌بان- به قلم خودش
 ۲- حسین امید- تاریخ فرهنگ آذربایجان
 ۳- ت. پیرهاشمی- باغچه‌بان شاعر- مجله وارلیق- سال ۱۳۵۸- شماره ۹
 ۴- محمد استعلامی- بررسی ادبیات امروز ایران
 ۵- روزنامه کیهان- ۱۳۵۶/۱۰/۲۱

حاج محمد نجوانی



حاج محمد نخجوانی در سن جوانی

نام حاج محمد نخجوانی برای کتابخوانان و فرهنگ دوستان، نامی آشنا و قابل احترام است، چرا که این مرد معارف پرور، عمر پربرکتش را در راه جمع‌آوری کتب نادر و خطی صرف کرد و حاصل آن همه تلاش و مجاهدت هم اکنون به صورت گنجینه‌ای شایگان در دل کتابخانه ملی تبریز جای گرفته که مایه آبروی شهر تبریز به شمار می‌رود.

این مرد نیکنام علاوه بر این که کتاب شناسی فاضل بود شاعری توانا، نویسنده‌ای چیره‌دست، محققى دانشمند و مترجمی با ذوق هم بود.

حاج محمد فرزند حاج علی عباس نخجوانی و خواهرزاده شاعر نامدار آذربایجان میرزا علی لطفی در سال ۱۲۹۷ هجری قمری که خود آن مرحوم «تاریخ مولود» را برای تولد خود ماده تاریخ ساخته بود. در شهر مردخیز تبریز در یک خانواده دانش دوست چشم به جهان گشود. پدرش حاج علی عباس با این که در ظاهر شغلش تجارت بود ولی از استادان عصر خود به شمار می‌رفت. چنان که مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی در نشریه مخصوص کتابخانه ملی که به یاد روانشاد حاج محمد نخجوانی در سال ۱۳۴۱ شمسی منتشر شده می‌نویسد:

«نام پدر آن مرحوم حاج علی عباس مشهور به نخجوانی و شغلش تجارت بود و در علم قرائت (تجوید) استاد و یکی از شاگردان مبرز رضوان جایگاه شیخ عبدالرحیم سلطان القراء به شمار می‌رفت. این مرد عالیقدر بدون آن که از طرف ریاست دبستان یا خود

شاگردان اظهار بشود خودشان به صرافت طبع حاضر شدند که روزی یک ساعت در دبستان حاضر شده شاگردان را از معلومات خود مستفید فرمایند . تقریباً "چهار یا پنج ماه هر روز مرتباً" در سرزدن آفتاب در دبستان حاضر شده به افاضات و افادات می پرداخت . . . و خود بنده که یکی از شاگردان بودم حق استادی ایشان را هیچ وقت فراموش نکرده و نخواهم کرد^۱ . . .

صاحب ترجمه تحصیلات خود را در سال ۱۳۰۶ ه. ق در مکتب خانه های آن روزی تبریز آغاز می کند و ابتدا در مکتب مرحوم سید حسین زنوزی ملقب به امین الادبنا و سپس در سال ۱۳۰۸ ه. ق به اتفاق مرحوم حاج محمد علی بادامچی و سید حسن تقی زاده در مدرسه طالبیه به کسب دانش ادامه می دهد . وی پیش پدرش مشغول تجارت می شود ولی چون از سنین جوانی عاشق کتاب بود و به مطالعه و تحقیق علاقه وافری داشت لذا از همان هنگام ولعی برای جمع آوری کتب نفیس و خطی پیدا می کند که شگفتی همگان را برمی انگیزد .
مرحوم دکتر مهدی مجتهدی در این زمینه می نویسد :

«عشق او به جمع آوری نسخه های کمیاب تماشایی است . گاهی برای تهیه یک کتاب نفیس خطی از تبریز به اصفهان و شیراز مسافرت کرده با زحمات زیاد آن را به دست آورده است . حاج محمد آقا در فن کتاب شناسی تخصصی کامل دارد ، به مجرد دیدن یک کتاب خطی ، تاریخ تحریر و درجه اهمیت آن را می گوید^۲ . . .

آقای علی اصغر مدرس نیز که یکی از دوستان و مصاحبان آن مرحوم بود اظهار می دارد :

«مرحوم نخجوانی . . . از لحاظ علاقه ای که به سیروسایاحت داشت به هندوستان و پاکستان و افغانستان و مصر و شامات و اغلب ممالک اروپا مسافرت کرده و دیدن دانشمندان و خرید کتاب خصوصاً کتاب های خطی در این مسافرت ها وجهه همت وی بود و بالاخص

۱- حاج اسماعیل امیرخیزی- نشریه مخصوص کتابخانه ملی به یاد مرحوم حاج محمد نخجوانی- ۱۳۴۱- ص ۱۱

۲- دکتر مهدی مجتهدی- رجال آذربایجان در عصر سرطوبت - ص ۲۰۴

از نسخ خطی منحصر به فردی که به عناوین مختلف از کشور ایران خارج و به دست بیگانگان افتاده بود می‌خرید و به کشور خود باز می‌گردانید و بدین نحو این ذخایر معنوی گرانبها را تا حدود امکان از دستبرد حوادث و تصرف نااهلان و ایادی نامحرم مصون و محفوظ می‌داشت و خیانت‌ها و لاف‌ها را دیگران را جبران می‌نمود و از این راه خدمت گرانبهایی به ناموس این آب و خاک انجام می‌داد.^۱

حاج محمد ۲۷ ساله بود که نهضت مشروطیت آغاز می‌شود و چون مرد آزاده و روشنفکر و اهل کتاب و مطالعه بود و در نتیجه پیشرفت علم و جامعه را در گرو استقرار آزادی و حاکمیت قانون می‌دانسته لذا از مشروطیت جانبداری می‌کند چنان که امیرخیزی می‌نویسد:
 «سال‌ها پشت سر یکدیگر می‌گذشت تا آن که هیاهوی مشروطیت بلند شده بنده از دور و نزدیک شنیده بودم که مشارالیه از طرفداران مشروطیت است و غالباً با آقای میرزا جعفر خامنه‌ای که الحق شخص بزرگواری است معاشرت دارد»^۲.

این مرد خیر در تاسیس کتابخانه‌های تربیت و ملی تبریز نقش مهمی داشته از جمله در بنای ساختمان کتابخانه تربیت که در سال ۱۳۰۰ شمسی آغاز شد وی جزو ۱۴ نفری بود که به هیئت مدیره آن انتخاب شد و در به ثمر رساندن آن کتابخانه معظم زحمات زیادی متحمل گردید.^۳ و علاوه بر اینکه در نحوه احداث ساختمان آن نظارت داشت مبلغ یکصد هزار ریال هم کمک نقدی داد. او همواره به عضویت شورای این کتابخانه که مدتها شورائی اداره می‌شد نیز انتخاب می‌گردید.^۴

این مرد پرتوان علاوه بر عضویت در شورای کتابخانه تربیت، بنا به سوابق درخشانش در ترویج علم و ادب در سال ۱۳۱۲ شمسی به عضویت نخستین شورای فرهنگ آذربایجان نیز انتخاب گردیده و از این طریق نیز منشاء خدماتی می‌شود.^۵

۱-۲۰۱- نشریه مخصوص کتابخانه ملی- پیشین- ص ۱۲ و ۱۱

۲- محمدعلی صفوت- داستان دوستان- ص ۱۲۱

۳- حسین امید- تاریخ فرهنگ آذربایجان (ج ۱)- ص ۶۴ و ۶۳

۴- حسین امید- پیشین (ج ۲)- ص ۲۱۷

آن مرحوم فهرستی برای کتب خطی آن کتابخانه تالیف کرد که در سال ۱۳۲۹ شمسی در ۳۱۹ صفحه به چاپ رسیده و دارای فهرست اعلام نیز می‌باشد. این فهرست را می‌توان مجموعه‌ای از شرح حال رجال بزرگ علم و ادب و تاریخ نیز دانست که تالیفات آنان با نهایت دقت و موشکافی تحقیق و معرفی شده است که نمونه‌ای از آن نقل می‌شود.

انوارالتنزیل عربی

تالیف ناصرالدین ابوسعید عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی شیرازی مشهور به قاضی بیضاوی است که در سال ۶۸۵ هجری وفات یافته و در چرنداب تبریز مدفون است. مولف آن را به انوارالتنزیل و اسرارالتاویل نامیده و مشهور به تفسیر بیضاوی است و از معارف علمای شافعیه و قاضی بیضا بوده است و تالیفات دیگر مثل غایه‌القصری در فقه و شرح مطالع در منطق و شرح کافی و غیره دارد و جمعی از علما انوارالتنزیل را ملخص و مختصر زمخشری می‌دانند.

این کتاب جلد دوم و نصف اخیر از تفسیر است که از سوره کهف تا آخر قرآن می‌باشد و آیات با جوهر سرخ نوشته و پشت ورق اولی تذهیب خوبی دارد و باقی صفحات با جوهر قرمز جدول کشیده شده تاریخ کتابت ۹۷۹ و نویسنده محمد بن احمد بن اسماعیل الشهیر به ابن داود مقدس می‌باشد و در حاشیه آخر کتاب ختم، مقابله و تصحیح آن را به سال ۹۸۰ نوشته‌اند.

این مرد نیکنام در تاسیس و شکل‌گیری کتابخانه ملی تبریز نیز سهم عمده‌ای داشت. در این زمینه دوست نزدیکش مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالله مجتهدی می‌نویسد:

«دیگر از سجایای بسیار عالی آن مرحوم، وطن پرستی و علاقه‌مند بودن به مصالح و منافع وطن بود و مخصوصاً به شهری که در آن چشم به دنیا گشوده بود و بزرگ شده و تربیت یافته بود علاقه و محبت فراوانی داشت و از هر ترقی و افتخاری که نصیب وطن عزیز می‌شد شادمان و مفتخر می‌گردید و در کارهای خیر و عام‌المنفعه شهر تبریز بدون

توقع مادی همگاری داشت مانند اداره و نظارت به کارهای دارالترجمه و جمعیت حمایت از زندانیان و امثال آن و همین کتابخانه ملی تبریز که چند سال است تاسیس شده و پیشرفت سریعی کرده است تا اندازه مهمی مرهون زحمات و تشویق آن مرحوم بود. اول کسی که مبلغ معتنا بهی برای شروع ساختمان پرداخت کرد آن مرحوم بود و در اول افتتاح پانصد جلد از کتابهای شخصی خود را که شاید عزیزترین تمام اشیاء در نظرش بود به آن کتابخانه جدید التاسیس تحویل داد. . . . بسیاری از فضلا و دانشمندان و اهل تتبع و فضل از دور و نزدیک که در کار تالیف کتابی یا تحقیق مطلبی علمی و ادبی بودند به کتابخانه شخصی مرحوم نخجوانی رجوع می‌کردند و آن مرحوم با علو طبع و وسعه صدر مخصوص خود کتاب‌های مورد نظر را در اختیارشان می‌گذاشت.

غالباً دیده می‌شد که یک استاد دانشگاه تهران و یا یک مستشرق اروپایی در منزل مرحوم نخجوانی مشغول مطالعه کتاب و یا برداشتن یادداشت از روی یک نسخه خطی است. مرحوم نخجوانی راضی نشد که بعد از مرگ خودش این رشته مساعدت و احسان در حق فضلا و ارباب فضل منقطع شود وصیت کرد که تمام کتابخانه بدون استثناء به کتابخانه ملی تبریز منتقل بشود. البته این‌ها نیز از پانصد جلد کتابی بود که در زمان حیات خود تحویل داده بود. حالا آن کتابها که بیش از سه هزار جلد است در محل مخصوص در کتابخانه ملی چیده شده است و در دسترس ارباب فضل و دانش قرار گرفته است^۱.

جالب توجه است که آن مرحوم در سندی که در این رابطه تنظیم شده قید کرده است که کتاب‌های اهدائی به کتابخانه ملی فقط در تبریز در کتابخانه یاد شده مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

در میان کتب اهدائی وی کتاب‌های گرانبها و منحصر به فردی موجود است از آن جمله: « یکی کتاب ریاض الجنه است در هشت روضه و بحرالعلوم در دو جلد که هر دو تالیف میرزا حسن زنوزی متخلص به فانی است. ریاض الجنه در اواخر قرن ۱۲ هجری

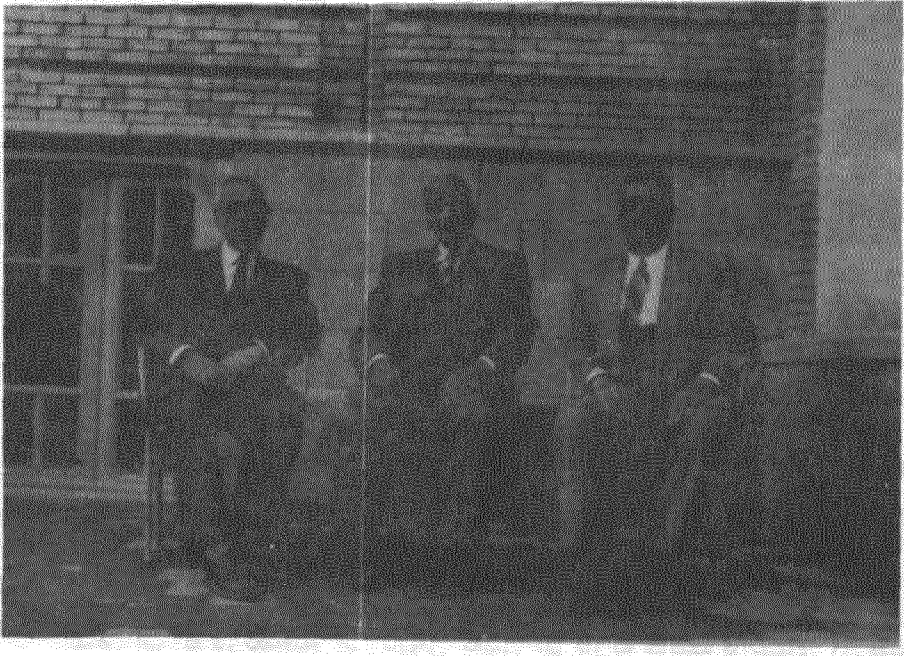
تالیف شده و بسیار بزرگ ، مفصل و قطور است . ابعاد آن طولاً "چهل و عرضاً" ۲۷ سانتیمتر است . دارای ۱۱۴۰ صفحه است . هر صفحه قریب ۳۵ سطر ، این کتاب هنوز چاپ نشده و اگر چاپ شود هر روزه آن در حدود ۵ جلد وزیری می‌شود که جملتان به چهل جلد بالغ می‌شود .

کتاب بحرالعلوم نیز در تواریخ و حکایات و اشعار و موضوعات متفرقه است به طرز کشکول نوشته شده که از هر موضوع در این کتاب مطلبی هست .

یکی دیگر از کتاب‌های نفیس و بسیار مهم این کتابخانه کلیات اشعار و تالیفات امیر علیشیرنوائی است که ۱۸ کتاب است در یک مجلد جلد بسیار عالی دارد و با ۱۸ سرلوح زیبا مزین است . این کتاب ۱۴۹۸ صفحه است هر صفحه ۲۹ سطر تماماً به زبان ترکی جغتایی است . این کتاب از حیث خط و کاغذ و جلد و سرلوح در کمال زیبایی و نفاست ساخته شده علی‌الظاهر به خزانه الکتب یکی از سلاطین نوشته‌اند^۱ .

نسخه‌های معتبر و نادر کتابخانه نجوانی چنان دارای اعتبار هستند که تاکنون با مستند قرار گرفتن آن‌ها بسیاری از مشکلات تاریخی حل شده و مصححین و ناشرین با ماخذ قرار دادن آن‌ها برخی از نکات تاریخی را روشن کرده‌اند . از جمله : «تأثیری که نسخه معتبر و خطی آن مرحوم در تصحیح دیوان یگانه شاعر غزلسرای ایران خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی داشته است بس مهم و سودمند و شایان اهمیت فراوان است زیرا به علت وجود این نسخه و نسخی نظیر آن بوده است که دیوانی بسیار منقح و بی‌مثال که در طول تاریخ ادبی ایران سابقه نداشته است به اتمام علامه نحیر محمد بن عبدالوهاب قزوینی و دکتر قاسم غنی به سال ۱۳۲۰ به زیور طبع آراسته گردید و در دسترس صاحب‌دلان و طالبان معرفت و عرفان قرار گرفت . سهم آن بزرگوار در انجام این خدمت به شرح زیر ادا می‌گردد :

مرحوم علامه قزوینی در صفحه «لح» مقدمه چنین نوشته است :



از راست به چپ: حاج حسین نخجوانی ، سید حسن تقی زاده ، حاج محمد نخجوانی

پس از تفحص بسیار از هرجا و هر کس بالاخره به توفیق خدایتعالی و مساعدت جمعی از دوستان و ارباب فضل خصوصا" آقای نخجوانی و آقای دکتر قاسم غنی و آقای اقبال آشتیانی موفق شدم که به تفاریق هیجده نسخه از دیوان خواجه که شرح خصوصیات هر یک از آن‌ها عنقریب مذکور خواهد شد فراهم آورم و نیز در صفحه "ل" می‌نویسد:

و همچنین نسخه "نخ" یعنی نسخه متعلق به دوست فاضل و دانشمند آقای حاج محمدآقا نخجوانی مقیم تبریز که آن نیز یکی از نسخ اساس طبع ما و نسخه بسیار قدیمی ولی بی‌تاریخ است و قطعاً کتابت آن از حدود هشتصد هجری یا اندکی بعد از آن مؤخر نیست دارای ۴۹۳ غزل است و

همچنین دیوان کمال خجندی عارف نامی قرن هشتم که چون کودکی یتیم و متروک از اوان ولادت در پرده خمول مانده و از آن جز اسم و اشعاری نمونه در تذکره‌ها به میان نیامده بود برای اولین بار به سال ۱۳۳۷ شمسی در تبریز به دست دوست فاضل و ارجمندم جناب آقای عزیز دولت آبادی حجاب از چهره این عروس فکرت برداشته شد و به آرایشی هرچه زیباتر کسوت طبع به خود پوشید و پس از شش قرن فراموشی چون ستاره‌ای تابان از پس ابرهای زمانه رخسار عیان کرد و در آسمان ادب ایران درخشیدن گرفت.

غرض این که در تصحیح این دیوان نفیس نیز باز به گنجینه گرانبهای آن فقید بزرگوار نیازی بس موثر افتاده است^۱.

از جمله کارهای باارزش نخجوانی تصحیح و چاپ دیوان‌های برخی از شعرا از جمله دیوان قطران تبریزی است که از اقدامات پرارجی است که با دست این مرد نکته‌سنج انجام شده است. چنانچه خود در پا ورقی مقدمه‌اش می‌نویسد:

"در سال ۱۳۱۵ دیوان کوچکی به نام رودکی در تهران به چاپ رسید که پاک از قطران است و تعجب در اینجاست که ناشر آن در دیباچه چنین می‌نویسد که (اشعار رودکی با اشعار حکیم قطران مخلوط است زیرا که ممدوح قطران ابونصر مملان و ممدوح رودکی

ابونصر سامانی است لهذا بعض اشعار قطران را به وی نسبت می دهند و همچنین برعکس رودکی صد سال بر قطران مقدم است) و عجب تر این که بازار قصایدی که مخصوصاً نام مملان در ضمن آن قصیده هست به نام رودکی آورده است از این پاورقی ارزش خدمت و فایده زحمت آن مرحوم دانسته می شود چنانکه هرگاه دیوان قطران چاپ نشده بود بسیاری از اشعارش بی تردید به نام دیگران در دیوانها ثبت می گردید و ممکن بود که طرفداران قطران یکدفعه چشم باز کنند و ببینند که به جز چند بیت بی مزه و بی معنی در دیوان شاعر نمانده است^۱.

در باره مقالات و سبک نویسندگی حاج محمد نخجوانی، علی اکبر صبا می نویسد:
 «مرحوم نخجوانی در نوشتن مطالب سبک بخصوص ندارد بلکه تابع همان شیوه تکلم عمومی است، منتها نوشته هایش به قدری ساده و روانست که برای خواننده هیچ مطلبی را پوشیده و مبهم نمی گذارد و اغلب تعبیرات و جملاتش از عیبهایی که مخل فصاحت و بلاغت است عاری و خالی است و اگر گاهی یکی دو جمله سست و نارسا در نوشته هایش دیده شد چندان قابل انتقاد و ایراد نیست. زیرا نویسندگان بزرگ نیز گاهی از این نوع سهو و اشتباه خالی نمانده اند.

گرچه مرحوم مغفور هرگز ادعای نویسندگی نکرده و داعیه این را هم نداشته است که می تواند نامه یا مقاله ای بنویسد که به کلی از غلطهای دستوری پاک و سالم ماند و انسجام و روانی و یکنواخت بودن جمله ها نیز در آن ها حفظ شود. با این همه این مقصود طبیعتاً از روی ذوق فطری و قریحه خدادادی حاصل شده است و اغلب نوشته های او، بی غلط از اندیشه و فکر درآمده است . . .

مقاله دیگر آن مرحوم در باره «مزار ابوعلی سینا» است که ما آن را از مجله یغما تیر ماه ۱۳۳۵ شماره چهارم نقل می کنیم. آقای صدر هاشمی نوشته بودند که قبر ابوعلی در

۱- علی اکبر صبا- نشریه مخصوص- پیشین- ص ۲۴

اصفهان است و مرحوم نخجوانی با دلایل قوی و مجاب کننده ثابت کرده اند که مزار ابوعلی در همدان است نه در اصفهان. سند آقای صدر در نوشته خود، تاریخ ابن اثیر و تذکره دولت شاه است و مرحوم نخجوانی پس از رد هر دو سند چنین می نویسد: بنده به تاریخهائی که در دسترس داشتم رجوع می کردم که غیر از ابن اثیر سایر مورخین هم احتمال داده اند که قبر ابن سینا غیر از همدان در جای دیگر بوده باشد یا نه ولی در هیچ یک از آن ها ندیدم و همگی صریحا^۱ می نویسند که در همدان وفات کرده و در همدان مدفون است. چون ذکر عین عبارت تمام آن ها اسباب زحمت مجله و مطالعه کنندگان است فقط به محل آن ها در اینجا اشاره می نمایم که طالبان اگر خواستند خود مراجعه فرمایند.

وفیات الاعیان ابن خلکان جلد ۱ صفحه ۱۶۹

نامه دانشوران جلد ۱ صفحه ۷۷

دستورالوزراء در ذکر وزرای دیالمه

ترجمه عربی دایره المعارف اسلامی صفحه ۲۰۶-۲۰۵

لغت نامه دهخدا صفحه ۶۵۲

مجمل فصیحی خطی در وقایع سال ۴۱۷

حبیب السیر جزء چهارم از جلد دوم ۱۶۲

اكتفاء الفنون صفحه ۱۸۷

البدایه و النهایه ابن کثیر جلد ۱۲ صفحه ۴۳

مجالس المومنین شوشتی در مجلس هفتم

قاموس الاعلام جلد ۱ صفحه ۶۳۷

مجده آینده سال اول صفحه ۲۷۶

آن مرحوم تنها به دلایل فوق قناعت نکرده بلکه دلیل قاطع دیگری از رساله حکیم

ابوعبید جوزجانی که شاگرد و مرید و ملازم دائمی ابوعلی سینا بود می آورد^۱ .

در باره تحقیق و ترجمه‌های وی علی لک دیزجی چنین اظهار نظر کرده است:

«به‌ضرس قاطع توان گفت دانشمندی که یک چنین خزانه سرشار علمی و دلی شوریده برای تحقیق و تتبع و تدوین آثار گذشتگان داشته باشد در دوره حیات خویش قرار و آرام نمی‌گیرد و مدام در گلزار ادب و معرفت به سیر و سیاحت می‌پردازد و از هر بوته‌ای گلی و از هر خرمنی خوشه و سنبل می‌چیند تا آنگاه که خاطر مراجعت به سر منزل ابدیت بر رای نخستین در بوستان حیات موقت غالب آید دسته‌گلی از خود بگذارد هدیه اصحاب را.

از این رو می‌توان حدس بلکه یقین قطع حاصل نمود که مرحوم مبرور دارای آثاری است که هنوز در پرده عذرت باقی مانده و رخساره به کس ننموده است. من باب نمونه می‌توان استناد کرد به پاورقی صفحه «ی» مقدمه جلد اول روضه الصفا تصنیف میرمحمدبن سیدبرهان الدین خداوند شاه الشهیر به میرخواند چاپ ۱۳۳۸ تهران.

آقای نصرالله صبحی ناشر فاضل و محترم در باره خمسه‌المتحدین از تالیفات امیر علیشیر نوائی شرحی به قرار زیر نوشته:

«خمسه‌المتحدین شامل پنج قسمت یعنی یک مقدمه و سه فصل و یک خاتمه در مدح و ثنا و شرح احوال مولانا عبدالرحمن جامی به زبان ترکی است» و سپس در پاورقی اضافه می‌نماید: «این رساله را دانشمند محترم آقای حاج محمد آقا نخجوانی از زبان ترکی به فارسی ترجمه کرده‌اند».

همچنین در ذیل صفحه ۵۶۵ کتاب «از سده‌ی تا جامی تالیف پروفیسور ادوارد براون و ترجمه علی اصغر حکمت در مورد شرحی راجع به عزای جامی مترجم محترم اضافه می‌کند:

«این رساله مفید را آقای حاج محمد آقا نخجوانی از ترکی جغتائی به فارسی ترجمه کرده و نزد اینجانب نسخه آن موجود است»^۱.

روانشاد حاج محمد نخجوانی در طول زندگی پربارش عادت داشت که اغلب رویدادهای مهم را مثل یک مورخ روشن بین یادداشت کند. از جمله مرحوم عبدالعلسی کارنگ از

یادداشت‌های وی استفاده کرده و در کتاب آثار باستانی آذربایجان در جایی که از آتش‌سوزی شمس‌العماره تبریز بحث می‌کند در پاروقی همان صفحه رخداده دیگری را که در آن مکان اتفاق افتاده از قول آن مرحوم چنین نقل می‌کند:

«مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی، دانشمند و کتاب‌شناس و صاحب کتابخانه نفیس معروف که اغلب حوادث ایام زندگی خود را ثبت نموده بود در این باره می‌گفت: در یکی از روزهای بلند تابستانی سال ۱۳۱۶ ه.ق در بین مردم شایع شد که دو مرد فرنگی امروز از بالای شمس‌العماره به آسمان خواهند رفت. بازار بسته شد. همه پشت بام منازل خود رفتند. چشم به کلاه‌فرنگی و تنه شمس‌العماره دوختند. مدت‌ها انتظار کشیدند، تا از وسط درختان بلند عالی قاپو بالنی به هوا برخاست. پوشش خارجی راه‌راه و سفید و سیاه داشت. از پائین آن اطاقکی آویزان بود، کم‌کم بالا رفت. ناگهان دودی دوروبر آن را گرفت. اندکی بعد ناپدید شد. عده‌ای گفتند فرود آمده و عده‌ای گفتند سقوط کرده است. فردای آن روز تصنیفی بر سر زبانها افتاد که برگردان آن چنین بود:

گویه گشیدن فرک دی	گوینگی رگ به رگ دی
بلکه گشتدین گلمدین	بو سنده نه اورگ دی

یعنی به آسمان رونده فرنگ است
پیراهنش رنگ به رنگ است
بلکه رفتی نیامدی، این در
تو چه دل و جرعتی است!

قابل دقت است که صاحب ترجمه هنگامی این حادثه را یادداشت کرده که ۱۹ سال بیشتر نداشته است.

همچنین حاج محمد نخجوانی مشوق نویسندگان و مولفان بوده و آنان را ترغیب به نوشتن و چاپ آثارشان می‌کرد چنان که حاج اسماعیل امیرخیزی را وی تشویق کرده بود که کتاب نفیس «قیام آذربایجان و ستارخان» را که سالها قبل از آن به پایان رسانده بود

به طبع‌رساند به طوری که عبدالعلی کارنگ در شرح حال مولف کتاب یاد شده نوشته است که: «حاج اسماعیل امیرخیزی در سفر تابستان ۱۳۳۷ شمسی بنا به خواهش مرحوم حاج محمدآقا نخجوانی نسخه خطی کتاب قیام آذربایجان و سنارخان را به تبریز آورد^۱» که سپس به چاپ رسید.

شاید اگر همت و توصیه صاحب ترجمه نبود کتاب یاد شده که جلد دوم تالیف امیرخیزی بود همانند جلد اول آن هرگز به زیور چاپ آراسته نمی‌شد، چرا که حلد اول این اثر که مجموعه مفیدی بوده و مطالب آن: فرمانروائی قاجاریه و مسافرت‌های ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و مشروطه‌شدن دولت ایران و سلطنت محمدعلی شاه و دایرشدن مجلس شورای ملی و مخالفت شاه با مجلس شورا و نیرنگ^۲ وی را شامل می‌شد در صورت انتشار مورد استفاده علاقه‌مندان و دانش پژوهان قرار می‌گرفت. این مجموعه چاپ نشده پس از درگذشت مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی در اختیار فرزندان وی بود که اخیراً نویسنده این سطور به دختر آن مرحوم که ساکن تهران هستند مراجعه کرد تا ایشان را به انتشار آن کتاب تاریخی تشویق نماید ولی با نهایت تأسف ملاحظه کرد در نتیجه سهل‌انگاری وراثت امیرخیزی آن اثر گرانبها از بین رفته است.

مرحوم نخجوانی در اغلب کارهای عام المنفعه از جمله در احداث برخی از مدارس تبریز مثل دبستان هام و دبستان نوبری^۳ شرکت فعال داشت.

این رادمرد نیکنام در طول عمر پربارش آنی از کمک به فرهنگ و مساعدت به تعلیم و تربیت غافل نبود بلکه همیشه به طرق مختلف در این راه خدمت می‌کرد. مرحوم محمدعلی صفوت می‌نویسد موقعی که در سال ۱۳۱۷ شمسی رئیس فرهنگ اردبیل بوده و در آن سال‌ها ادارات فرهنگ یا بودجه کافی نداشتند و یا دیر به دست‌ساز می‌رسید و در نتیجه آموزش و پرورش شهرستانها دچار تنگناهای فراوانی می‌شد زنده یاد حاج محمد نخجوانی به طرف

۱-۲۰۱- حاج اسماعیل امیرخیزی- قیام آذربایجان و سنارخان- ص ۱۱ و ۱۵

۳- حسین امد- بشین- ص ۱۶۹ و ۱۶۲

معامله خود در اردبیل، اسماعیل نقی‌زاده نوشته بود که آقای صفوت در صورت نیاز به وجهی هر چقدر باشد فوری پرداخت کرده و به حساب تجارتخانه منظور کند.

مرحوم صفوت اضافه می‌کند روز اول که آقای نقی‌زاده به منزل آمد و نوشته نخجوانی را ارائه داد، یک کیسه پول نقره همراه آورده بود به اصرار زیاد آنجا گذاشت و رفت^۱. آن روانشاد دارای ذوق ادبی و در واقع شاعر توانایی بود که در ساختن ماده تاریخ دید طولایی داشت. چنانچه ذکر شد تاریخ تولد خود را به صورت ماده تاریخ درآورده بود و درباره تاریخ فوت دائیش میرزا علی لعلی، درگذشت حاج میرزا جواد مجتهد، شهادت فقه الاسلام، بنای نظامیه تبریز، لغو امتیاز داری، فوت عمادالذکرین، درگذشت میرزا محمود غنی‌زاده سلماسی و... ماده تاریخ ساخته بود که نمونه‌هایی از آن‌ها در اینجا نقل می‌شود:

میرزا علی لعلی که در سال ۱۳۲۵ هجری قمری در شهر تغلیس درگذشت پسر خواهرش این بیت را ماده تاریخ ساخته است:

چو پرسند از سال تاریخ فوتش «به سوی جنان گوروان گشت لعلی»^۲

در این زمینه برادر دانشمندش مرحوم حاج حسین نخجوانی می‌نویسد:

«آن مرحوم شعر خوب را دوست می‌داشت، منتخباتی از اشعار صائب حفظ کرد مباد و اغلب آن‌ها را می‌خواند از جمله این شعر صائب را مکرر می‌خواند:

نمی‌خواهم که باشد ناخن من بند در جایی

مگر جایی که خاری را در آرم از کف پائی

آن مرحوم در ماده تاریخ‌سازی نیز استاد بود به من می‌گفت و تشویق می‌کرد که ماده تاریخ‌ها را جمع کن و کتابی در این خصوص تألیف کن تا یادگاری از تو در صفحه روزگار بماند از جمله ماده تاریخ‌هایی که گفته یکی تاریخ وفات مرحوم حاج میرزا جواد مجتهد است

۱- محمدعلی صفوت - تاریخ فرهنگ آذربایجان - ص ۱۴۴

۲- رضا امین سحانی - تاریخچه و وجه تسمیه مدارس تبریز - ص ۲۰۱

در ابتدا، جنگ عمومی در دنیا زنی عالم گویند
(اذا فسد العالم فسد العالم)
۱۳۳۲

در تاریخ وفات شیخ محمد خبابی مرحوم
(شیخ قدس سره)
۱۳۳۶

در وفات سردار ارشد مرحوم در جنگ با شیطان
(پهلوان جیف از سردار ارشد)
۱۳۳۴

که دو تاریخ می‌شود:

جواد زمانه که هرگز نبودی
به سوی جنان رفت از این دار فانی
به علم و فضیلت نظیر و مثالش
خرد گفت با من به روز وصالش
بدو شکل اگر سال تاریخ خواهی
دو تا سیزده گو رقم زن به سالش^۱

این مرد پرتلاش که در طول عمر ۸۵ ساله اش دمی بدون کتاب نزیست و در راه پیشبرد علم و دانش لحظه‌ای درنگ نکرد و قلبش همواره برای اعتلای میهنش به ویژه زادگاهش تبریز می‌طپید بالاخره در ۱۴ مرداد ماه سال ۱۳۴۱ شمسی از طپیدن باز ایستاد و در قبرستان طوبائیه تبریز رخ در نقاب خاک کشید

به مناسبت درگذشت وی آقای حمید حقیقی نججویانی این قطعه را سروده و بر روی سنگ مزارش نقش گردیده است:

این چنین است چرخ را بنیاد
هرگلی را که پرورد به بهار
نخجویانی به بوستان ادب
رفت از این بوستان و رفتن او
رفت از دست مردم تبریز
مرد صاحب‌دلی که مانندش
شادبادا روان پاکش زانک
کرد یک عمر خدمت فرهنگ
او به وقف کتابخانه خویش
رفت گر پیکرش چو گنج به خاک
سال فوتش حقیقی از دل و جان
که ستاند به قهر آنچه که داد
به خزانش همی دهد برباد
سرفرازی چو سرو بود آزاد
بر دل ما چو لاله داغ نهاد
رادمردی شریف و پاک نژاد
مادر روزگار گم‌سَر زاد
دل غم‌دیدگان نمودی شاد
که سنینش گذشت از هشتاد
گنج پر گوهری ز خود بنهاد
نام نیکش نمی‌رود از یاد
گفت: (رحمت به نخجویانی باد)

آن مرحوم دارای سه پسر به نام‌های علی، دکتر عباس (استاد دانشکده پزشکی تبریز) و رضا نججویانی بود که هر سه درگذشته‌اند.

مرحوم حاج رضا نججویانی اخیراً در تیرماه ۱۳۶۶ فوت کرد.



حاج محمد نخجوانی در سفر مصر

میرزا محمد علی خان تربیت

محمدعلی خان تربیت مردی که اولین کتابخانه را به مفهوم امروزی در ایران برای نخستین بار در تبریز بنیان گذاشت، نویسنده‌ای که با تالیف کتاب دانشمندان آذربایجان «آذربایجانیان گمنام را از پرده برون کشیده و معرفی کرد. روزنامه‌نگاری که با انتشار مجله‌های «گنجینه فنون» و «گنجینه معارف» مطالب علمی و ادبی را در دسترس عموم قرار داد و با نشر روزنامه اتحاد مردم را برای خواست آزادی دعوت کرد، معلمی که با عشق به آموزش و پرورش کودکان خدمات مهمی به فرهنگ این مرز و بوم کرد. شهرداری که کارهای اساسی و اقدام‌های بنیانش هنوز هم زیانزد خاص و عام است، آزادیخواهی که در راه سرنگونی استبداد مبارزه‌ها کرد.

صاحب ترجمه فرزند شادروان میرزا صادق پسر میرزا جواد پسر میرزا علی‌اکبر پسر میرزا مهدی خان، وزیر و منشی نادرشاه می‌باشد.

میرزا مهدی خان وزیر، یکی از نویسندگان متبحر عصر خویش بوده و از آثار قلمی او اینک تاریخ دره نادری و تاریخ جهانگشای نادری، در دسترس عموم قرار دارد و هر یک از آن‌ها بارها به زیور چاپ آراسته گردیده و در دسترس پژوهشگران قرار دارد.

محمدعلی تربیت در ششم خردادماه سال ۱۲۵۶ شمسی در محله نوبرشهر تبریز متولد شد. پدر فاضلش میرزا صادق خان از رجال مورد اعتماد ناصرالدین میرزای قاجار بوده و در دوران ولایتعهدی وی، سمت تحویلدار در باروی را در تبریز به عهده داشت.

تربیت، همسایه و همبازی و همدرس عهد کودکی سید حسن تقی‌زاده بوده و این دو در مکتب آخوند ملازمین العابدین مقدمات علوم و دانش‌های معمول آن عصر را فرا گرفتند.

محمد علی جوان مراحل بعدی تحصیل را در محضر اساتید فقه و ادبیات عرب و منطق و حکمت به حد کمال رسانده و در مکتب پدر نیز که از ریاضی‌دان‌ها و منجمین معروف عصر خود بوده به کسب ریاضی و نجوم پرداخته است. لیکن به سائقه طبع دانشدوستی، به تحصیل این همه دانش اکتفا نکرده و در پیش میرزا نصرالله‌خان سیف‌الاطبا که از پزشکان نامی تبریز بشمار می‌رفته و علاوه بر دانش طب به زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز تسلط کافی داشته، به آموختن زبان‌های خارجی و طب همت گماشته و بعد از طی این مراحل برای کسب مهارت‌های لازم در فن طبابت مدتی نیز از دکتر محمدخان کرمانشاهی معروف به کفّری که به همراه حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی به تبریز آمده بود تعلیم گرفته است.

تربیت خدمات اجتماعی خود را به علت نیاز مبرم جامعه به وجود معلمین دانشمند، با کار معلمی آغاز کرد و از سال ۱۲۷۲ ه.ش در نخستین آموزشگاه ملی که خود بنیاد نهاده بود، به تدریس علوم طبیعی پرداخت و چند سال بعد در سال ۱۲۷۷ ه.ش برای تدریس هیئت و جغرافیا و ادبیات به مدرسه لقمانیه دعوت شد و تا سال ۱۲۸۱ ه.ش که مدرسه یاد شده تعطیل شد جزو معلمین آنجا بود.

وی در دوران پیش از مشروطیت با عده‌ای از روشنفکران تبریز در تماس بود و با هم کتابخانه‌ای به نام تربیت تاسیس کردند و به مناسبت کتابخانه یاد شده، آن شادروان نام خانوادگی «تربیت» را انتخاب کرد.

این کتابخانه در سال ۱۳۰۰ شمسی رسماً گشایش یافت و با اینکه در بدو تاسیس برای این کتابخانه، نه محل موجود بود و نه کتاب، فقط ایمان و اراده شادروان تربیت بود که توانست کتابخانه به آن عظمت را تاسیس کند. چنانکه با انتقال دادن یک تعداد معدودی از کتاب‌های مدرسه متوسطه به اتاق کوچکی در اداره معارف توانست زیر بنای کتابخانه را پایه‌ریزی کند. تعداد کتابها در بدو تاسیس تنها دویست نسخه بود. پس از چند ماه در

جنب مدرسه متوسطه از محل عواید اوقاف محل مخصوصی برای کتابخانه ساخته شده و کتاب‌های موجود به محل تازه منتقل شد. در این مکان یک اتاق کوچک برای مخزن کتب و یک اتاق بزرگ برای مطالعه ساخته شده بود و مدیریت کتابخانه هم به شادروان علی‌اکبر صمیمی واگذار گردیده بود.

مرحوم تربیت در گردآوری کتاب اهتمام کامل داشت به طوری که اشخاص را با گفتار و خواهش و نامه تشویق می‌کرد که به کتابخانه، کتاب اهداء کنند. سعی و تلاش آن مرحوم نتیجه خوبی داد به طوری که هنوز یک سال از تاریخ افتتاح کتابخانه نگذشته بود که تعداد کتابهای کتابخانه به دو هزار نسخه افزایش یافت.

نخستین فهرست چاپی کتابخانه در سال ۱۳۰۳ شمسی تهیه شد و در این تاریخ که کمتر از سه سال از تاسیس رسمی کتابخانه گذشته بود تعداد کتاب‌های موجود کتابخانه به ۵۰۰۰ نسخه رسید.

در ظرف سه سال جمع‌آوری ۵۰۰۰ نسخه کتاب آن هم بدون پرداخت بها تنها با اهدای اشخاص نیکوکار نتیجه تلاش و زحمت‌های این مرد مصمم و فرهنگ‌دوست بود. این کتابخانه و قرائتخانه از بدو تاسیس تا سال‌ها پس از آن به نام «کتابخانه و قرائتخانه عمومی معارف» نامیده می‌شد ولی بعداً به استحقاق، عنوان و شهرت موجود و موسس خود را پیدا کرد و به نام «کتابخانه و قرائتخانه تربیت» نامیده شد.

به این ترتیب با همت و پشتکار روانشاد محمدعلی تربیت نخستین کتابخانه و قرائتخانه به مفهوم امروزی برای اولین بار در ایران در تبریز بنیان گذاشته شد و این مجمع فرهنگی در حال حاضر بعد از گذشت ۷۰ سال از تاسیس رسمی آن یکی از معتبرترین و مهمترین کتابخانه‌های ایران به شمار می‌رود. بعد از تاسیس این کتابخانه نخستین کتابخانه ملی را با کوشش اشخاصی مانند ملک‌المتکلمین، سید نصرالله تقوی و نصرت‌السلطنه در تهران ایجاد کرد که مانند کتابخانه تبریز مرکز تجمع آزادیخواهان شد.

زنده‌یاد محمدعلی تربیت در زمینه آموزش و پرورش نیز خدمات شایانی کرده، خدمات

او چه در کسوت معلمی، چه در مقام رئیس فرهنگی در خور قدردانی است وی در مدتی که در راس اداره فرهنگ آذربایجان قرار داشت علاوه بر تاسیس مدارس مختلف ابتکارهایی هم از خود نشان داده که قابل تقدیر است.

پس از استعفای مرحوم سراج میر محمد علی تربیت در سال ۱۳۰۰ شمسی به ریاست معارف آذربایجان منصوب شد و طی دو دوره تا سال ۱۳۰۴ در این سمت خدمت کرد. از جمله اقدام‌های وی در این دوره دادن تغییراتی در دروس مدارس متوسطه بود. این تحولات متناسب با محیط و نیازهای جامعه بود. وی یک مدرسه متوسطه تجارت تاسیس کرد که محصلین در آن مدرسه با امور بازرگانی آشنا شوند و به همین منظور با دستیاری چند نفر از کارشناسان برنامه ویژه‌ای نوشته شد و مدرسه دولتی بازرگانی در مهر ماه سال ۱۳۰۱ شمسی گشایش یافت.

اولین مدیر دبیرستان بازرگانی شادروان علی مجیر مولوی مجیرالدوله بود. برنامه این مدرسه عبارت بود از مواد تحصیلی متوسطه به علاوه دروس مربوط به بازرگانی از دقتداری و علم اقتصاد و حقوق و تاریخ تجارت و صنایع.

شادروان تربیت همچنین اولین مدرسه دخترانه را به نام «ناموس» در سال ۱۳۰۱ شمسی در تبریز بنیان گذاشت و بعد از آن مدرسه حقیقت در سال ۱۳۰۲ شمسی گشایش یافت و همچنین مدرسه دوشیزگان را که بعدها نخستین مدرسه متوسطه دخترانه شد در سال ۱۳۰۱ شمسی گشود و مدیریت این مدرسه را عیال آن مرحوم، خانم هاجر تربیت عهده‌دار شد.

تا این تاریخ مدرسه تربیت معلم در آذربایجان وجود نداشت و آموزگاران اغلب بدون اینکه در این زمینه دوره‌ای ببینند و شرایط لازم را دارا باشند در مدارس تدریس می‌کردند. برای جلوگیری از این بی‌نظمی وی به تمام معلمین اخطار کرد که همگی در کلاس شبانه‌ای که در مدرسه متوسطه تشکیل خواهد شد حاضر و شروع به تحصیل کنند. هر معلمی که از عهده امتحانات برآید به شغل معلمی مشغول خواهد شد و بقیه از تدریس معاف

خواهند شد. به این ترتیب گروه زیادی از معلمین مدارس ملی و ابتدائی در کلاس یاد شده حاضر و شروع به تحصیل کردند. در این کلاس علاوه بر علوم مقدماتی و ادبیات اصول تدریس نیز یاد داده می‌شد. در این کلاس ابوالقاسم فیوضات و عبدالله‌زاده فریور و عده‌ای دیگر از معلمین متوسطه تدریس می‌کردند. در حقیقت این نخستین اقدام برای تربیت معلم در آذربایجان بود که به این ترتیب پایه‌های اولیه تاسیس دانشسرا گذاشته شد، این گام اساسی در سال ۱۳۰۱ شمسی برداشته شد.

همچنین تا آن هنگام سالن نمایش منحصر به مدرسه آرامنه موسوم به صحنه آرامیان بود، به دستور تربیت سالن کوچکی در مدرسه متوسطه با مختصر مبلغی ساخته شد. در این صحنه نخست مجالس سخنرانی ترتیب داده می‌شد که این برنامه‌ها هر هفته برگزار می‌گردید و همچنین از طرف دانش‌آموزان مدرسه متوسطه نمایش‌هایی نیز داده می‌شد. به‌دستوروی تعداد مدارس خارجی و آرامنه نیز افزایش یافت چنانکه مدرسه متوسطه آرامنه (گیمنازی) و باغچه اطفال آرامنه (کودکستان) در سال ۱۳۰۰ شمسی افتتاح شدند. مدرسه آدواندیس آمریکائیان که مدرسه ابتدائی بوده در همین سال گشایش یافت و به جای مدرسه روسی-ایرانی که سابق دایر و تعطیل شده بود در سال ۱۳۰۲ مدرسه جدیدی به نام مدرسه شوروی روسیه تاسیس شد.

از دیگر ابتکارهای او ایجاد مدارس حرفه‌ای و صنعتی است. وی عقیده داشت که مدارس دیگری باید به وجود بیایند که در ضمن تحصیلات متوسطه به دانش‌آموزان دروس فنی و صنعتی نیز یاد بدهند که در زندگی به درد آنان بخورد. بنابراین در مدارس حکمت و تمدن و رشدیه کلاس‌های مخصوص ایجاد شد که در آن کلاس‌ها اصول کشاورزی، صنایع ظریفه، نجاری، حکاکی، آموزش داده می‌شد. بنابراین نخستین فکر ایجاد مدارس حرفه‌ای در آذربایجان از شادروان تربیت می‌باشد، هر چند قبلاً "ابوالقاسم فیوضات کلاس نجاری و کفافی در مدرسه متوسطه ترتیب داده بود.

تجدید حیات انجمن ادبی تبریز نیز از اقدامات اساسی وی بود که در دوران مدیرکلی

خود آن را بازگشائی کرد .

او از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶ شمسی نیز ریاست فرهنگ گیلان را عهده‌دار بوده و خدمات فرهنگی آن مرحوم از قبیل تاسیس کتابخانه، دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و دایر کردن انجمن‌های ادبی و فرهنگی در آنجا شایسته تمجید است .

شادروان محمدعلی تربیت از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ شمسی شهردار تبریز بود . وی با اینکه مدت کمی یعنی یکسال و اندی عهده‌دار این مسئولیت خطیر بود ، در این مدت با همت و فعالیت وجدیتی که مخصوص آن مرحوم بود اقدام‌های اساسی انجام داد . احداث خیابان‌های تربیت ، فردوسی ، خاقانی و چند خیابان و محله دیگر از اقدام‌های او می‌باشد ، باغ‌زیبای گلستان ، که در محل گورستان گجیل احداث شده و هنوز هم پس از گذشت بیش از ۶۰ سال بعد از تفرجگاه ائل گولی مهم‌ترین گردشگاه آبرومند تبریز می‌باشد از یادگارهای دوران شهرداری وی می‌باشد .

او که اهل قلم بود در مقام یک روزنامه‌نگار میرز و یک نویسنده و محقق متبحر نیز خدمات شایانی به عالم مطبوعات و کتاب و کتابخوان کرده است . در سال ۱۲۸۱ ه.ش با شرکت دیگر روشنفکران تبریز از قبیل سید حسن تقی‌زاده برادرزانش و یوسف اعتصام‌الملک پدر پروین اعتصامی مجله‌ای به نام «گنجینه فنون» منتشر کردند که در این مجله مطالب علمی و ادبی را در دسترس عموم می‌گذاشتند . همچنین موقعی که رئیس فرهنگ آذربایجان بود مجله‌ای به نام «گنجینه معارف» منتشر می‌کرد که جالب‌ترین مقاله‌های آن به قلم وی نوشته می‌شد . بعلاوه در مجله ارمغان نیز مقاله‌های بسیار شیوائی از او به یادگار مانده که در خور هر گونه استفاده می‌باشند . بعد از مشروطیت در سال ۱۲۸۷ ه.ش روزنامه‌ای به نام «اتحاد» بطور نیم‌هفتگی تاسیس کرد و با رفقای دوره قبل از مشروطیت خود ، تا شماره ۲۵ ادامه داد که در این روزنامه مردم را برای اتحاد جهت استقرار آزادی آماده می‌ساخت .

در حدود یکسال قبل از اعلام مشروطیت در سال ۱۲۸۴ شمسی به اتفاق سید حسن تقی‌زاده و میرزا حسین خان طبیب‌زاده (مدیر مدرسه و روزنامه کمال تبریز) عازم مصر شد

و ظاهراً در انتشار روزنامه کمال که در حدود یکسال در مصر انتشار یافت همکاری نمود .
کتاب‌هایی که شادروان تربیت نوشته به شرح زیر می‌باشد :

۱- تاریخ مطبوعات ایران : که پروفیسور ادوارد براون آن را به زبان انگلیسی ترجمه و با چاپ نفیسی منتشر کرده است .

۲- دانشمندان آذربایجان : در ترجمه حال شعرا و ادبا و مشاهیر آذربایجان است .

۳- زاد و بوم : این کتاب درباره جغرافیا و تاریخ ایران نوشته شده و شامل جغرافیای ایران و خلاصه تاریخ ایران از دوران قدیم تا مظفرالدین شاه می‌باشد .

۴- تصحیح تاریخ جهانگشای نادری

۵- تصحیح دره نادره

۶- رساله مثنوی‌ها که در مجله مهر مندرج است

۷- رساله نوروزیه

۸- تقویم تربیت که به ابتکار آن مرحوم سال‌های سال منتشر می‌شد .

وی علاوه بر خدمات فرهنگی واجتماعی که مختصری با آن‌ها آشنا شدیم یک شخصیت سیاسی و مبارزی بود که در تاریخ معاصر نقشی بس حساس و مهمی داشته است .
او علاوه بر اینکه در دوره‌های ۲ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ مجلس شورای ملی از طرف مردم تبریز به نمایندگی انتخاب شد در اغلب تشکیلات سیاسی مهم آن روزگار عضو موثر و فعالی بود .

تربیت در دوران قبل از مشروطیت با روشنفکرانی از قبیل میرزااحمد حاککباشی ، کربلائی علی مسیو تماس پیدا می‌کند . بعد از تماس زیاد ، آشنائی بیشتر می‌شود و به همدیگر اعتماد پیدا کرده هسته اولیه آزادیخواهان را تشکیل می‌دهند .

فعالین درجه اول آن تشکیلات عبارت بودند از : میرزااحمد حاککباشی ، کربلائی علی مسیو ، میرزا سیدحسین خان عدالت ، میرزامحمود غنی‌زاده سلماسی ، میرزا محمود حاککباشی ، سید محمود شبستری ، «ابوالضیاء» ، سیدحسن شریف‌زاده ، سیدحسن نقی‌زاده ،

میرزا محمد علی خان تربیت ، حاج علی دواچی ، حاج میرزا آقا فرشی ، حاج رسول صدقیانی ، میرزا علیقلی خان صراف ، محمد سلماسی ، جعفر آقا گنجه‌ای ، میرزا علی اصغر خوئی ، میرزا محمود اسکویی و مشهدی حبیب .

اشخاص نامبرده برای ترویج معارف و حقایق کوشش بسیار می‌کردند . از تعداد افراد یاد شده به ابتکار کربلائی علی مسیو اشخاص زیر به همدیگر بیشتر نزدیک شده سازمان اجتماعیون عامیون را که کمیته مرکزیش به نام «مرکز غیبی» معروف گردید فراهم آوردند . این جمعیت مقدمه تشکیل سازمان مجاهدین را داد تا در موقع لزوم از آن برای پیشبرد نهضت مشروطیت استفاده کند . اشخاص برجسته آن سازمان انقلابی عبارت بودند از ، کربلائی علی مسیو ، حاج رسول صدقیانی ، میرزا محمد علی خان تربیت ، حاج علی دواچی ، سید حسن شریفزاده ، جعفر گنجه‌ای ، آقا میرباقر ، میرزا علی اصغر خوئی و محمد صادق خامنه‌ای^۱ .

مرحوم تربیت در دوره دوم مجلس شورای ملی به نمایندگی مردم تبریز با اشخاص زیر انتخاب شد :

شیخ محمد خیابانی ، مستشار الدوله ، میرزا اسماعیل نوبری ، معتمدالتجار ، میرزا محمد خراسانی ، معین‌الرعايا ، سید محمد رضامساوات ، حاج میرزا آقا فرشی ، شیخ اسماعیل هشترودی ، میرزا احمد قزوینی ، شیخ رضا دهخوارقانی ، حکیم‌الملک ، سید جلیل اردبیلی ، علی‌زاده ، حاج محمد صادق ممتازالدوله .

تربیت سابقه ممتد و قوم‌خویشی با تقی‌زاده داشت و در بعضی مواقع تقی‌زاده او را واسطه قرار می‌داد . چنانچه در موضوع مخالفت اعتدالیون با تقی‌زاده و تاکید به اخراج او از تهران ، تقی‌زاده با مشورت تربیت سران حزب دموکرات را جمع کرده و به آنان حالتی کرد ، رفتن او به نام مرخصی صلاح است و به آنان تاکید کرد که در کارشان جدیت کنند ،

۱- برای اطلاع بیشتر از چگونگی فعالیت این تشکیلات انقلابی رجوع کنید به کتاب «نقش مرکز غیبی تبریز در انقلاب مشروطیت» به همین قلم .

بالاخره اعضای حزب دموکرات با مرخصی تقی‌زاده موافقت کردند . . .

تربیت بعد از بسته شدن مجلس دوم چندی در تهران ماند و بعد لازم دید به اروپا مسافرت کند . وی از راه باکو عازم ترکیه و اروپا گردید . هیئت مدیره انجمن خیریه ایرانیان در باکو از موضوع با خبر شده و مانع رفتن او به اروپا گردیدند و مدیریت مدرسه اتحاد ایرانیان در باکو را به او واگذار کردند .

در دوره مدیریت وی مدرسه اتحاد پیشرفت شایانی کرد . کلاس پنجم (هشتم مدارس ایران) با جنبه تخصصی (دفترداری) دایر شد ، دروس موسیقی و کتابخانه مدرسه تکمیل و با تشویق او محصلین مشغول مطالعه شدند . برای روشن شدن افکار ، سخنرانی می‌کرد و چون با موهومات مخالف بود همه را برای مبارزه با خرافات تشویق می‌کرد ، در دوره او صحنه تئاتر مدرسه برای نمایش آماده شد و در روزهای ویژه با استفاده از صحنه ، جشن‌ها در سالن نمایش داده می‌شد .

در دوره تصدی وی در حدود ۱۲-۱۰ نفر از محصلین ایرانی با استعداد به حساب آقابالا قلی‌یوف از ثروتمندان باکو از جهت لباس و کتاب مدرسه تامین شدند .

در سال ۱۹۱۵ م بعد از تعطیلات تابستانی وی به اروپا رفت و بعدها معلوم شد که مامورین دولت تزار وی را تعقیب می‌کردند تا توقیف کنند . او و دوستانش صلاح دیدند ، که وی باکو را برای مسافرت اروپا ترک کند .

اوسه برادر داشت به نام‌های میرزارضاخان ، غلامعلی‌خان و علی‌محمدخان . دو نفر اول تحصیل کرده و صاحب قلم بودند ولی ذوق و شم سیاسی نداشتند ، برعکس ، علی‌محمد خان تربیت از مجاهدین متهور و روشنفکر بود ، او تربیت شده مکتب انقلابیون گرجی‌ها بوده و به قصد مبارزه با استبداد و کمک به آزادی از تفلیس به گیلان اعزام شده بود . در نتیجه فعالیت خود ، جزء موسسین «کمپته ستار» گردیده بود .

بیشتر مجاهدین دسته او آذربایجانیان مقیم گیلان بودند . او در روز آغاز تهاجم با نقشه قبلی به دارالحکومه ، با شرکت حسین‌خان کسمائی هجوم بردند و با

سوفیت کارها را انجام دادند .

در موقع فتح قزوین نیز جزء فرماندهان ارشد مثل سالار فاتح کجوری معزالسلطان (سردار محیی) الیکوگرچی ، ابوالفتحزاده ، میرزا کوچک خان جنگلی ، لاهوتی و چند نفر دیگر شرکت داشت و با موفقیت انجام وظیفه کرد .

مرحوم علی محمد خان تربیت در نتیجه دسیسه‌های دسته‌های مخالف در روز روشن در تهران و با دوست خود عبدالرزاق خان ترور شدند .

شادروان محمد علی خان تربیت در دوران زندگی خود دو مرتبه ازدواج کرد . همسر اولی او خواهر سید حسن تقی‌زاده بود که از نتیجه آن ازدواج دو پسر به نام اردشیر و بهمن و دو دختر به نام فرنگیس و ایران بودند .

بعد از فوت همسر اولش ، در استانبول با دختری به نام هاجر دختر حسینقلی کارمند سفارت ایران ازدواج می‌کند که از نتیجه این وصلت هم دارای دو پسر به نام فیروز و بهروز می‌شود . اولی در قید حیات و استاد دانشگاه تهران می‌باشد ولی بهروز پسر دوم در آلمان فوت کرده است .

محمد علی خان تربیت چندین بار به مصر و استانبول و اروپا مسافرت کرده و در تمام سفرهایش چون در کتابخانه‌های بزرگ اروپا و مصر و ترکیه به مطالعه و تحقیق کتابهای ایرانی می‌پرداخت ، اطلاعات گرانبهای بسیار از کتاب‌های باستانی و تازه ایران در محفظه خاطریادگار داشت به حدی که می‌توان گفت در زمینه کتب و تالیفات ایران و شرق هیچکس از ایرانی و اروپائی به اندازه وی دارای آگاهی نبود بعلاوه قوه حافظه او در این زمینه به وی کمک بی‌حد کرده بود چنانکه هر کتابی از هر مولفی را می‌دانست در کدام کتابخانه موجود است و باب‌ها و فصل‌های آن چیدمان و در کدام عصر تالیف شده و مولف آن کیست .

آن مرحوم مرد دانشمند و صاحب کمالات بود عشق و علاقه مفروضی به دانش و کسب آگاهی‌های جدید و اخبار نو و ناشنیده به قدری زیاد بود که بالاترین ذوق‌ها و عیش و خوش‌گذرانی‌های دنیا را با مطالعه و تماشای یک کتاب به ویژه یک کتاب خطی و نادر که

از سده‌های دیرین به یادگار مانده و نماینده افکار و احساسات و ذوق و سلیقه فضلا و دانشمندان عهدهای باستانی بود هرگز عوض نمی‌کرد و چنان با حرارت و لذت فراوان از محاسن و مزایای آن کتب صحبت می‌کرد و ساعت‌های متوالی با هوش و حافظه عجیبی که مخصوص خود آن مرحوم بود اسامی کتابهای خطی و چاپی و نویسندگانی آن‌ها، موضوع، تاریخ تالیف و سایر اوصاف و مختصات آن‌ها را بی‌پایی می‌شمرد که همواره شنوندگان خود را غرق حیرت و تحسین می‌کرد.

آن مرحوم کتابخانه سیاری بود که در هر موقع و زمان، دوستان و اطرافیان وی از وجود او استفاده کرده از خرمن دانش و اطلاعات وی خوشه چین می‌شدند گویا طبیعت وی را رابطه و واسطه میان محققین و فضلی گذشته با آیندگان قرار داده بود.

علاقه وی به ادب و فضلا و دانشمندان زادگاهش آذربایجان که مهد پرورش اندیشمندان است چنان فراوان و بی‌پایان بود که با تالیف سرگذشت دانشمندان مسقط‌الراس خویش خواست راه جدیدی پیش پای سایر ادبا و دانش‌پژوهان آذربایجانی و غیر آذربایجانی قرار داده و آن‌ها را ترغیب و تشویق کند که هر یکی به نوبه خود یادگاری از خود باقی گذارند تا تمام این آثار گرد هم آمده و به جهانیان ثابت شود که هر گوشه‌ای از این سرزمین باغ دانش و کمال بوده و در سینه خود نوابغ و بزرگان ارجمندی پرورانده که هر یکی در عهد خویش دایم با اهریمن نادانی و تاریکی در نبرد بودند.

محمد علی تربیت در اخلاق و پاکدامنی هم، به شهادت تمام دوستان و افاضل تبریزی و تهرانی در عصر خود کم‌نظیر بود.

گذشته از مراتب فضلی و اخلاقی، وی شخص شیرین‌زبان و خوش‌بیان و مجلس‌آرا بود و در هر محفلی که حضور می‌یافت ممکن نبود که در آن انجمن یک شور و شغفی تولید نکند. او در وعده‌های خود صادق بود و بی‌جهت نیست که ماده تاریخ وفاتش «تربیت صادق‌الوعد» بوده است.

این مرد اندیشمند با آن همه خدمات سیاسی و فرهنگی، در اواخر حیاتش تحت

تاثیر سید حسن تقی‌زاده به سوی محافظه‌کاری گرائیده و در دوران رضاخان میرپنج عضو مجلس ساخته و پرداخته آن دیکتاتور گردیده بود بالاخره در سال ۱۳۱۸ شمسی جهان فانی را وداع گفته و در تهران با خاک هم آغوش شد. بدین ترتیب زندگی مردی که برای بالا بردن سطح فرهنگ و وطنش از جان و دل می‌کوشید به پایان رسید. ولی کتابخانه‌ای را که تاسیس کرده است نام او را همیشه زنده خواهد داشت.

این قطعه مرثیه‌مشمول بر ماده تاریخ رحلت وی نیز اثر طبع حاج اسماعیل امیرخیزی است و بر فراز سنگ قبر وی تحریر شده است.

ماده تاریخ

گل گلشن تربیت شد به باد
گش افسرد شمع درون بامداد
فروزنده خورشید فرخ نهاد
به جان ارجمند و به تن پاک‌زاد
مه عمرش اندر محاق اوفتاد
به سوی جهان دگر پرگشاد
به جانان سپرد آنچه جانانش داد
سخن‌ها که گیتی ندارد به یاد
همی خواست دل کردن از مرگ شاد
سرودی (دل تربیت شاد باد)

۱۳۱۸

دریغا بدی مه سپیده دمان
دریغا چنان مرد روشن‌روان
دریغا نهان شد به میخ اندرون
محمدعلی تربیت آنکه بود
چو بگذشت سالی بدو شصت و دو
به مرغ دلش تنگ شد این جهان
بیفشاند دامن از این خاکدان
بشد تربیت ماند از او یادگزار
مگر بر دل آزرده از زندگی
که بر گوش دل روز مرگش سروش

نمونه نثر میرزا محمد علی خان تربیت

«کمال‌الدین عبدالقادر مراغی از موسیقی‌شناسان آذربایجان است. در تاریخ بیستم شهر ذیقعد ۷۵۴ به وجود آمده چهار ساله به مکتب رفته در هشت سالگی حافظ قرآن گردیده و در ده‌سالگی از تحصیل صرف و نحو و معانی و بیان فراغت حاصل نموده است. نظر به فطرت اصلی و طبیعت جہلی به تحصیل علوم ریاضی و فن موسیقی بیشتر از فنون دیگر

مایل بوده تمام کتب و رسائل مدونه از متقدمین و متاخرین را که در این علم دسترس او بوده همه را جمع‌آوری کرده پس از مطالعه و مذاقه آن‌ها که به جزئیات این فن مطلع و واقف گشته کتاب‌های مفصل و مشروح ترجمه و تالیف کرده و از روی علم و اطلاع به عملیات آن پرداخته و در استنباط اوزان و استخراج الحان و تالیف نقرات و اختراع نغمات مهارت فوق‌العاده به هم رسانیده شهر مشاهیر موسیقی‌شناسان عهد خود گردیده است . . .

دانشمندان آذربایجان - ص ۲۵۸

منابع مورد استفاده

- ۱- محمدعلی تربیت - دانشمندان آذربایجان
- ۲- حسین امید - تاریخ فرهنگ آذربایجان
- ۳- احمد کسروی - تاریخ مشروطه ایران
- ۴- ح . صدیق - مقالات تربیت
- ۵- گوشه‌ای از خاطرات دکتر سلام‌الله جاوید
- ۶- وحید دستگردی - مجله ارمغان - سال بیستم
- ۷- یادبود افتتاح ساختمان جدید کتابخانه تربیت - تبریز - کتابخانه تربیت - سال ۱۳۵۰
- ۸- رضا امینی‌سبحانی - تاریخچه و وجه تسمیه مدارس تبریز

ابوالقاسم فيوضات



عکس فیوضات

ابوالقاسم فیوضات مرد دانش دوستی که برای اولین بار در ایران نخستین کودکان را در تبریز بنیان گذاشت، روزنامه‌نگاری که با مدیریت و نویسندگی خود انقلابی‌ترین جریده عصرش یعنی روزنامه تجدد را در راه مبارزه با استبداد داخلی و استعمار خارجی منتشر کرد، معلمی که برای اولین دفعه سنگ بنای مدرسه حرفه‌ای را در تبریز گذاشت، مبارزی که با پشتیبانی از شیخ محمد خیابانی ستاره قدر اول آسمان آزادی ایران با استبداد داخلی مبارزه کرد. مرد خبری که در تمام فعالیت‌های نیکوکارانه اجتماعی در صفا اول قرارداد داشت. ابوالقاسم فیوضات که نام فامیلش سابقاً "پهلوان بوده و خودش نام خانوادگی فیوضات را برای خودش انتخاب کرده در سال ۱۲۶۷ هجری شمسی مطابق با سال ۱۳۰۵ هجری قمری در تبریز دیده به هستی گشود و در مکتب‌های علوم دینی به تحصیل پرداخت و بعد به مدرسه رشد و قدس وارد شد و چون اصول تدریس و تعلیم را فرا گرفت در همان آموزشگاه به تدریس مشغول شد. وی فعالیت‌های فرهنگی خود را در واقع پیش از ۲۰ سالگی شروع کرد و در سال ۱۲۸۷ شمسی دبیرستان فیوضات را دایر کرد که بعد از گذشت ۸۲ سال هنوز هم این موسسه آموزشی به نام نامی وی در شهر تبریز به فعالیت خود ادامه می‌دهد. این دبیرستان از بد و تاسیس تا دو سال با کوشش خود شادروان فیوضات اداره می‌شد.

در سال ۱۲۸۹ شمسی بنا به تقاضای هیئت معارف^۱ محله‌های اهراب و لیل آباد دبیرستان

۱- در سالهای اول مشروطیت گروهی از فرهنگ‌دوستان و اهالی نیکوکار هر محله برای پشتیبانی از مدارس و اداره

فیوضات با مدرسه حیات که توسط هیئت معارف یاد شده تاسیس شده بود متحد شدند با این توضیح که مدیریت مدرسه حیات را نیز شادروان ابوالقاسم فیوضات تقبل کرده و هر دو مدرسه به خانه‌های مرحوم میرزا مهدی خان انجمن منتقل و به نام حیات - فیوضات خوانده شد.

این مدرسه علاوه بر اجرای برنامه‌های آموزشی، نزدیک به ۴۰ نفر از دانش‌آموزان یتیم را جمع‌آوری کرده و مخارج نگهداری آنان را نیز به عهده گرفت، بعد از یک سال کارگردانان مدرسه حیات به علت عدم تکفوی درآمد مدرسه از تعهد اداره کردن بودجه و هزینه مدرسه و نظارت در امور مالی آن صرف‌نظر کرده و برکنار شدند و در نتیجه بار دیگر مدرسه به نام فیوضات نامیده شد.

از معلمین این سال‌ها میرزا علی ادیب‌خلوت، سید کاظم عصار، خاچیک معلم روسی، ژوزف و مسیورنار منشی کنسولگری فرانسه را می‌توان نام برد. در آن تاریخ که در اغلب مدارس حقوق معلمین از سه الی بیست تومان بود اکثر معلمین این مدرسه ماهانه چهل تومان و بعضی بیشتر حقوق دریافت می‌کردند.

در این ایام دولت فرانسه سالانه هزار فرانک به کنسولگری خود در تبریز پرداخت می‌کرد که به مدرسه کاتولیک‌ها و مدارس ملی ایرانی که زبان فرانسه را به محصلین خود تدریس می‌کردند کمک کند. در سال ۱۲۹۰ شمسی مسیو وادالا که کفالت کنسولگری را به

امور اجتماعی محله‌ها هیئت‌هائی در هریک از محلات تبریز تشکیل داده بودند و یکی از آنها هیئت معارف محله‌های اضراب و لیل آباد بود. این هیئت در سال ۱۲۸۸ شمسی مدرسه‌ای به نام حیات به مدیریت شادروان میرزا حسین رسدیه برادر کوچکتر میرزا حسن رسدیه تاسیس کرده بودند. درباره وجه سیمیه این مدرسه شادروان فیوضات نقل کرده است که به پیشهاد مرحوم میرزا حسین واعظ، یکی از اعضای هیئت به قرآن تفال کرد این آیه آمد: (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها) و بعد دکتور رضا زاده مشفق و حاج ملاعلی رشدی معروف به حاج آخوند برادر ناسی میرزا حسن رسدیه به سمت مدیریت انتخاب شدید تا در سال ۱۲۸۹ شمسی ابوالقاسم فیوضات نظر به تجربیات کافی که در اداره مدرسه خود داشت به مدیریت این مدرسه انتخاب شد و به تقاضای هیئت معارف، مدرسه حیات - فیوضات به وجود آمد. اسامی موسسین هیئت بدین قرار بود: حاج شیخ علی کبرخانم‌های، حاج محمد علی هرابی، حاج محمد صادق قازانچانی، میرزا حسین واعظ، حاج میرزا آقا آقا فرسی، میرزا علی اکبر سراج.

علا: میر اسحاق یاد شده این افراد نیز سمت نظارت و وکالت مدرسه حیات را داشتند:

- ۱- حاج اسماعیل حریری ۲- حاج ح‌بن مطبوعه ۳- مشهدی عباس دلال ۴- سید محمد برادر ۵- محمد علی پاک‌بیا
- ۶- حاج میرزا علی اکبر عماد ۷- محمد علی صفوت ۸- مشهدی صادق اسکندانی ۹- حاج احمد قازانچانی.

عهده داشت مصمم شد مدارس تبریز را بازدید کرده این پول را تنها به آن‌ها بپردازد و دیگر به مدرسه کاتولیک‌ها چیزی ندهد.

ابتدا به سبب نزدیکی محل کنسولگری، به مدرسه فیوضات رفت و چون پیشرفت تحصیل و سازمان مدرسه مورد توجه وی قرار گرفت وجه مزبور را در اختیار مرحوم فیوضات گذاشت تا طبق صورتی که از طرف کنسولگری داده شده بود در میان مدارس تبریز قسمت کرده رسید دریافت کند و علاوه بر این گزارشی نیز به دولت خود فرستاد تا کمک‌های بیشتری به مدارس تبریز کسب کند، در خلال این جریان موضوع اولتیماتوم دولت روسیه تزاری و وقایع محرم سال ۱۳۳۰ ه.ق (دی ماه سال ۱۲۹۰ شمسی) پیش آمد. در این سال سالدات‌های روسیه تزاری و عمال صمدخان شجاع‌الدوله با معارف و مدارس شروع به مخالفت کردند، در نتیجه تمام مدرسه‌ها منحل و اغلبشان تراج شدند. شادروان ابوالقاسم فیوضات برای رفع مزاحمت مخالفین معارف و فراهم کردن امنیت معلمین و تسهیل وسائل تحصیل دانش آموزان، با استفاده از علاقه مسیو وادالا به این مدرسه به وسیله مسیو رنار که سمت معلمی زبان فرانسه را داشت با کنسولگری وارد مذاکره شد و کنسولگری، مدرسه فیوضات را با تبدیل نام آن به مدرسه «فرانکو پرسیان فیوضات» زیر نظر خود قرار داد و برای اینکه معلمین و محصلین از مزاحمت در امان باشند نشانی به همین نام ساختند و به یقه لباس خود زدند. این وضع نزدیک به یک سال دوام داشت تا آرامشی در اوضاع حاصل شد و مدرسه به وضع اولیه خود برگشت.

در سال ۱۲۹۱ شمسی دکتر اعلم‌الملک به همراهی والی آذربایجان محمد ولی‌خان تنکابنی خلعتبری (سپهدار اعظم) که بعدها به سپهسالار اعظم ملقب شد، به تبریز آمد و در اجرای قانون ۹ آبان ماه سال ۱۲۹۰^۱ (ذیقعد ۱۳۲۹ ه.ق) اداره معارف را تشکیل داد و پس از بازدید مدرسه‌های موجود آن وقت در اجرای قانون ۲۸ شهریور ۱۲۹۰ شمسی

۱- قانون عمومی معارف در تاریخ یادشده از تصویب مجلس شورای ملی گذشت و به موجب این قانون مدارس به ابتدائی، متوسطه و عالی تقسیم شد لذا لازم شد که اداره معارف در تبریز گنایش باید.
۱- در این تاریخ قانونی از مجلس شورا گذشت که ماده اول آن چنین است:

(شعبان ۱۳۲۹ ه.ق) مدرسه فیوضات را دولتی کرد و ۲۰۰ تومان ماهانه مقرر در قانون را به این مدرسه اختصاص داد .

ابوالقاسم فیوضات از همراهان و همفکران و همزمان شیخ محمد خیابانی بود و در نهضت مرحوم خیابانی در صف اول آزادیخواهان و از پیشروان جنبش حریت طلبی بود و در این دوره مدتی هم مدیریت و نویسندگی روزنامه تجدد را به عهده داشت ، لذا با تمام آزادیخواهان و مبارزان راه آزادی در تماس بود از جمله این افراد آزاداندیش یکی هم بانوشم کسمائی نخستین شاعره نوپرداز ایران بود که با شادروان ابوالقاسم فیوضات همیشه همفکری و همراهی داشت .

ابوالقاسم فیوضات در هر شغل و مقام به این سرزمین خدمات شایانی انجام داده ، چه در کسوت نمایندگی مجلس ، چه در سمت مدیریت کل فرهنگ آذربایجان ، فارس و خراسان و چه در مقام ریاست کل اوقاف و معاونت وزارت فرهنگ . وی از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸ که سرپرستی اوقاف را به عهده داشت به علت اینکه به احکام فقهی و دینی وقوف بیشتری داشت و مدام با مراجع مذهبی در تماس بود قوانین و آئین نامه های مربوط به اوقاف را نوشت و موقع طرح در مجلس از آنها دفاع کرد و با این کار خود تشکیلات اوقاف را به صورت مدرن و منظم در آورد .

وی در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی به نمایندگی مردم تبریز انتخاب شد و بعد از پایان دوره نمایندگی با سمت ریاست فرهنگ آذربایجان به تبریز برگشت و در مدت یک سال مدیرکلی ، خدمات ارجداری به فرهنگ آذربایجان نمود که یکی از آنها تاسیس کودکستان بود که برای نخستین بار در ایران در تبریز بنیان گذاشت ، نظر به اینکه این گام ارزنده از جمله کارهایی بود که در تاریخ فرهنگ ما نقطه عطفی به شمار می رود

۹. مدرسه ابتدائی که هریک دارای ۶ کلاس خواهد بود به شرح زیر: در مرکز تهران و مراکز ایالات اربمه تاسیس می شود تهران ۵ باب - تبریز یک باب - شیراز یک باب - مشهد یک باب - کرمان یک باب - برای هریک از ۵ مدرسه تهران ماهیانه ۲۰۰ تومان و برای هریک از مدارس مراکز ایالات ۲۰۰ تومان از طرف دولت داده می شود . . .

و چون فکر تاسیس اولین کودکستان از فیوضات بود ولی این اندیشه با دست توانای شادروان جبار باغچه‌بان در تبریز عملی شد و طرز تشکیل آن را که مرحوم باغچه‌بان در کتاب زندگینامه‌اش مشروحا^۱ نوشته لازم است که مختصری از آن را در اینجا بیاوریم .

باغچه‌بان می‌نویسد : «در اواخر سال دوم خدمت من در آنجا (در تبریز) که آقای فیوضات در راس فرهنگ آذربایجان بود و از سوابق کارهای من نیز اطلاع داشت روزی مرا پیش خود خواند و پرسید که آیا درست است که در ممالک مترقی برای تربیت خردسالان سه‌چهارساله ، بنگاه‌هایی وجود دارد . من شنیده بودم که در پایتخت روسیه چنین بنگاه‌هایی وجود دارد ولی به چشم خود ندیده بودم . همین مطلب را به آقای فیوضات گفتم . ایشان گفتند که ارمنی‌ها در تبریز چنین موسسه ای دارند و اضافه کردند که می‌خواهند بنگاه مشابهی تاسیس کنند ولی به هر معلمی که رجوع کرده‌اند حاضر نشده اداره آن را به عهده بگیرد و سپس پرسیدند که اگر چنین موسسه‌ای تاسیس کنند آیا من می‌توانم اداره آن را به عهده بگیرم . به ایشان اطمینان دادم که اگر آن را تاسیس کنند ایشان نادم و من شرمنده نخواهیم شد .

فردای آن روز به همراهی آقای فیوضات به کودکستان مرحوم خانم خانزادیان رفتیم . این بانوی دانشمند و فاضل کودکستانی در پنج سال قبل از آن برای تربیت اطفال ارمنه در تبریز تاسیس کرده بود و در حدود ۱۵ نفر دختر و پسر شاگرد داشت که همه ارمنی بودند . آن بازدید برای من بسیار آموزنده بود . یک هفته طول نکشید که با اقدام آقای فیوضات کودکستانی تاسیس شد . من نام باغچه اطفال را برای آن پیشنهاد کردم که مقبول افتاد . در ضمن پیشنهاد کردم که عنوان مربیان کودکان باغچه‌بان گذاشته شود . البته تازگی کار مانع از آن شد که استعمال این کلمه تعمیم یابد . . .

اعلان ذیل که گشایش کودکستان را در سال ۱۳۰۲ شمسی نشان می‌دهد از روزنامه

آذر چاپ تبریز شماره ۸ مورخه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۰۳ نقل می‌شود .

اعلان

«چنانچه در ممالک متمدنه که لامحاله به اندازه پروراندن تازه نهال و شاخه‌گلی تربیه اطفال را مواظبت دارند و از بد و طفولیت و اوایل نشو و نما تربیه خانواده را معمول داشته و برای ایام قبل از تحصیل موسسه‌ای به نام (مدرسه مادران) و یا (باغچه اطفال) تاسیس نموده و اطفال خردسال را نگاهداری کرده و با انواع تدابیر ایشان را به اصول تعلم و تادب آشنای سازند. اداره ایالتی معارف نیز از چندی قبل به تهیه وسایل چنین موسسه که فی الحقیقه برای کاشتن تخم علم و ادب و اخلاق و نظافت زمینه مناسبتری است مشغول بود تا در این ایام یک نفر معلم و یک نفر معلمه که کاملاً "به ترتیب تربیه و تعلیم مخصوص به آن موسسه را دارا می‌باشد و محل مناسبی که عبارت از عمارت و باغچه واقعه در جنب مدرسه فیوضات است تعیین کرده به موجب همین اعلان به عموم خانواده‌های محترم بشارت می‌دهد که از پنجم شوال تا آخر ماه ممکن است اولیای اطفال چهار و پنج ساله به مدیر همان مدرسه مراجعه و اسامی اطفال را به ثبت رسانیده و میزان ماهانه و سایر ترتیبات مدرسه را از مدیر رسیدگی نمایند. تاریخ ۲۱ ثور مطابق ۵ شوال ۱۳۰۳ - ۱۳۴۲»

اداره معارف و اوقاف ایالتی آذربایجان

با انتشار این اعلان سنگ بنای اولین کودکستان در تبریز گذاشته می‌شود و این مرد معارف پرور بعداً "که ریاست فرهنگ استان فارس را نیز به عهده می‌گیرد نخستین کودکستان شهر شیراز را هم با کمک و یاری زنده یاد جبار باغچه‌بان تاسیس می‌کند، باغچه‌بان در خاطراتش در این زمینه نیز می‌نویسد:

«در آخر سال ۱۳۰۶ که دکتر محسنی موجبات انحلال باغچه اطفال را فراهم می‌ساخت زمام امور فرهنگ فارس در دست آقای فیوضات بود. به شنیدن خبر انحلال باغچه اطفال بی‌درنگ زمینه تاسیس یک کودکستان را در شیراز فراهم کرد و مرا تدارک دید و به شیراز خواست. من هم به قصد شیراز به سوی تهران راه افتادم... آقای فیوضات برای تاسیس

کودکستان از رجال و محترمین شیراز و مامورین عالیرتبه‌ای که از تهران آمده بودند از مرحوم حاجی آقا شیرازی و مرحوم همایون سیاح و رئیس مالیه و مرحوم مهذب الدوله و آقای حسینعلی حکمت (حشمت‌الممالک) . این هیئت پس از تشکیل ، بی معطلی خانه‌ای برای کودکستان اجاره و اسباب و اثاث آن را نیز در اندک مدتی تهیه کردند . پس از یک ماه با عرض تشکرات صمیمانه از پذیرائی گرم آقای فیوضات و خانواده محترمشان در یکی از اتاق‌های این کودکستان جابه‌جا شدیم و بعد از دو روز به اسم‌نویسی از بچه‌های کوچولو و شیرین شیراز آغاز کردیم .

مرحوم فیوضات دوبار با سمت مدیریت کل فرهنگ در استان فارس خدمات گرانبهائی به این خطه کرده که شایان توضیح است بار اول شش سال در فارس مانده و می‌توان گفت که پایه‌های فرهنگ جدید این استان مدیون شخص فیوضات است ، ایشان علاوه بر اینکه اولین کودکستان را با دست شادروان باغچه‌بان در شهر شیراز بنیاد نهاده مدارس زیادی هم از خود به یادگار گذاشته است . فیوضات در ماموریت اولش در شیراز با فیلسوف هندی رابیندرانات تاگور ملاقات و گفتگو می‌کند و بار دوم که در سال ۱۳۱۸-۱۳۱۹ در حدود یکسال و نیم در شیراز بود حفریات تخت جمشید زیر نظر ایشان انجام شده است .

از جمله گام‌های موثری که شادروان ابوالقاسم فیوضات برای پیشبرد فرهنگ برداشته تاسیس یک کلاس نجاری و کفافی در مدرسه متوسطه دولتی تبریز است که اساس یک مدرسه حرفه‌ای و صنعتی به شمار می‌رود .

وی علاوه بر اینکه در تاسیس مدارس و ایجاد فرهنگ جدید سهم مهمی داشت و یکی از ارکان استوار معارف آذربایجان بود به خاطر داشتن رفتار نیک و پاکی و بی‌غرضی مورد ستایش عموم مردم قرار داشت . وی علاوه بر فعالیت‌های یاد شده ، در جمعیت‌های خیریه مانند شیر و خورشید سرخ نیز عضو بوده و خدمات گرانبهائی در این زمینه انجام داده است .

زنده‌یاد فیوضات با دو زبان فرانسه و عربی آشنائی داشت و کتاب‌های مفیدی نیز

تالیف کرده است که از آن جمله الفبای ذهنی، تنقیح گلستان و نصاب الصبیان، شرح ارشاد الحساب، منهاج النجاه فی توضیح الصلاه (۲ جلد) مضرات مشروبات الکلی و بعضی دیگر از کتاب های علمی می باشد.

صاحب ترجمه بعد از ۸۳ سال عمر در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۴۹ شمسی در تهران درگذشت و در گورستان ابن بابویه با خاک هم آغوش شد.

آن مرحوم در طول زندگی دارای ۴ فرزند - ۳ پسر و یک دختر - شد که بزرگترین پسرش به نام دکتر جاوید فیوضات (داروساز) سه ماه قبل از درگذشت پدرش فوت کرد. دومین پسرش دکتر یحیی فیوضات است که در ایران در رشته کشاورزی فارغ التحصیل شده و از آمریکا دکترای تعلیم و تربیت گرفته است. دکتر جواد فیوضات سومین پسرش دکتر جراح و ساکن آمریکا می باشد. تنها دخترش خانم حبیبه فیوضات هست که لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی و دبیر دبیرستان های تهران بود که چند سال پیش بازنشسته شده است.

نمونه نثر ابوالقاسم فیوضات

نامه زیر را شادروان فیوضات بعد از مطالعه جلد اول تاریخ فرهنگ آذربایجان به مولف آن، مرحوم حسین امید نوشته است بخشی از آن نقل می شود:

«تاریخ فرهنگ را که سید و اند صفحہ بود مطالعه نموده بسیار استفاده کردم این اقدام اساسی و تازیخی را به جناب عالی و به آن هیئت محترم که در جمع آوری اسناد و مدارک و مآخذ متحمل زحمات شده و به تالیف چنین مجموعه نفیس توفیق حاصل فرموده اند تبریک عرض می کنم و به نام یک نفر آذربایجانی و خدمتگزار فرهنگ و دوستدار اهل فضل و ادب صمیمانه شکرگزاری می نمایم . . .

با تالیف و تصنیف این کتاب پربها فضائل و اقدامات فرهنگی و اعمال آموزش و پرورش جمع کثیری را که در مدت یک قرن متحمل چه ناملاایمات جانگاہ و طاقت فرسا شده و در راه تعلیم و تربیت جوانان و نونهالان آذربایجان در مقابل تیرهای تهمت و افترا

با نهایت فداکاری و از خودگذشتگی سینه خود را سپر کرده‌اند تا کلخ با عظمت فرهنگ و دانش را در آن خطه پاک پی‌ریزی نموده‌اند، از زیر پرده‌های استتار آشکار و جلوه‌گر ساخته‌اند»

منابع مورد استفاده

- ۱- تاریخ فرهنگ آذربایجان- حسین امید (جلد اول)
- ۲- تاریخچه و وجه تسمیه مدارس تبریز- رضا امین سبحانی (جلد اول)
- ۳- زندگینامه چهار باغچه‌بان (به قلم خودش)
- ۴- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- احمد کسروی
- ۵- اظهارات خانم حبیبه فیوضات دختر شادروان ابوالقاسم فیوضات

سید حسین خان عدالت

زنده یاد سید حسین خان عدالت در تاریخ میهنمان فداکاریهای زیادی کرده و یک عمر در راه کسب آزادی و ترقی جامعه ایرانی جانفشانی نموده ولی گمنام مانده است . او جزو افراد معدودی بود که پیش کسوت نشر افکار جدید و مترقی در سالهای قبل از نهضت مشروطه بودند . وی از جمله مجاهدین روشنفکری بود که در تکوین جنبش مشروطیت نقش بزرگی را ایفاء کرد . شادروان سیدحسین خان عدالت با انتشار روزنامه‌هایی مثل عدالت ، آنادیلی ، الحدید ، صحبت ، خبر و . . . خدمات شایان توجهی برای روشن شدن افکار عامه نموده و در افشای چهرهٔ پلید استبداد داخلی و سیمای کریه استعمار خارجی گام‌های موثری برداشته است به طوری که وی یکی از پیشقراولان تاریخ مطبوعات آذربایجان به شمار می‌آید . علاوه بر این شادروان عدالت از جمله انقلابیون آگاه و مبارزی بود که همیشه در راس جنبش ، کارهای پرمسئولیت و خطیری به وی محول می‌شد و آن زنده یاد نیز ماموریت‌هایش را به نحو احسن انجام می‌داد .

در باره وی در کتاب «از صبا تا نیما» چنین نوشته شده است : «این مرد روشنفکر ، که بعدها به واسطهٔ نشر روزنامه عدالت به این نام معروف شد در حدود سال ۱۳۱۴ ه. ق از روسیه به تبریز بازگشت . او در جوانی به روسیه رفت و چندی پیش عموزاده خود میرزا جعفرخان کنسول ایران در حاجی طرخان ماند و بعد به پطرسبورگ رفت و در آنجا زبان روسی آموخت و با تمدن اروپائی آشنا شد و در پطرسبورگ نزدیک به دو سال مصاحب و

انیس سید جمال الدین افغانی بود و نفس سید تاثیر عجیبی در وی کرد .

سید حسین خان چون به تبریز آمد با سید محمد شهبستی که بعدها معروف به ابوالضیاء شد ملاقات کرد و با اورفیک و مانوس گشت و این دو بعداً سید حسن تقی زاده و میرزا محمد علیخان تربیت را پیدا کرده هسته مرکزی مروجین افکار جدید را تشکیل دادند^۱ .

از جمله ماموریت های خطیری که در اوج نهضت و زمانی که تبریز از هر چهار طرف توسط قوای استبداد محاصره شده بود به وی محول شده ریاست اداره معارف آذربایجان بوده است . برای اینکه به اهمیت ماموریت و نقش وی بیشتر آگاه شویم لازمست در این زمینه توضیحی بدهیم . بعد از اینکه عین الدوله برای سرکوبی مبارزان آذربایجان به عنوان فرمانروای این خطه از سوی محمدعلیشاه روسوفیل به سوی تبریز روانه شد ، آزادیخواهان آذربایجان از جمله انجمن ایالتی آذربایجان بعد از اینکه وی را به عنوان والی نپذیرفته و در نتیجه به تبریز راه ندادند و انجمن ایالتی آذربایجان که بعد از به توپ بسته شدن مجلس خود را نایب پارلمان ایران قلمداد کرده و تمام آزادیخواهان و مبارزین را رهبری می کرد خود اقدام به انتخاب والی کرد و اجلال الملک را که یکی از آزادیخواهان نامدار بود به نایب الایالگی برگزید و برای اینکه هم اداره امور کلاً در دست مردم قرار گیرد و هم اصلاحات اساسی در کلیه شئون اجتماعی-سیاسی و فرهنگی انجام پذیرد ، انجمن تصمیم گرفت که از میان انقلابیون آگاه و با صلاحیت روستائی برای کلیه ادارات انتخاب و رشته کارها را در دست خود گیرد لذا افرادی که صاحب صلاحیت و انقلابی بودند توسط انجمن در راس ادارات قرار گرفتند که از جمله مرحوم ضیاءالعلماء به ریاست دادگستری ، قاسم خان امیرتومان شهردار تبریز و سرپرست تلگرافخانه ، رفیع الدوله رئیس مالیه ، سید محسن دیبا (سالار مؤید) به ریاست شهربانی ، کمسیون جنگ زیر نظر سردار ملی و سالار ملی ، شادروان سید حسین خان عدالت نیز به ریاست اداره معارف آذربایجان برگزیده شدند .

زنده یاد سید حسین خان عدالت علاوه بر اینکه در زمینه های فرهنگی و مطبوعاتی

۱- یحیی آریس پور- از صبا تا نیما (سهران- انتشارات کتابهای جیبی- ۱۳۵۴ جلد ۱- ص ۲۴۷)

شبانه روز تلاش می‌کرد در اوج جنگهای تبریز یکی از سردستانان مجاهدین بود و در این جنگ شرکت فعال داشت به طوری که در تمام تصمیم‌گیریها و گفتگوهای سیاسی یکی از ارکان اصلی بود. در این زمینه در کتاب «قیام آذربایجان و ستارخان» چنین می‌خوانیم:

«عین‌الدوله پس از آنکه وارد اردبیل شد هیئتی مرکب از وکیل‌الرعايا و صارم‌السلطنه و یک نفر دیگری به تبریز فرستاد که اینان مقدمات کار را به هر ترتیبی که مقتضی بدانند فراهم آورند به طوری که دیگری از فرمان‌وی سرپیچی نکند. هیئت مزبور گویا در ۱۵ رجب وارد تبریز شدند و با سران مشروطه گفتگوهایی کردند و به ستارخان نیز خبر دادند که ما می‌خواهیم با شما دیدار کنیم بهتر است که چند نفر از اشخاص صالح را نیز اطلاع دهید که حضور داشته باشند. روز ۱۶ رجب اعضای هیئت به انجمن حقیقت آمدند که عده‌ای از سران قوم حضور داشتند. بعد از اینکه سخنانی رد و بدل شد مرحوم میرزا سیدحسین خان عدالت گفت که شاهزاده عین‌الدوله از چه تاریخی برای فرمان‌نفرمائی آذربایجان منصوب شده‌اند؟ گفتند تقریباً یک ماه است که ایشان از طرف اعلیحضرت به ایالت آذربایجان معین شده‌اند. عدالت گفت در عرض این یک ماه که مشارالیه والی آذربایجان شده‌اند این قتل و غارت بی‌پایان که از شجاع نظام و پسر رحیمخان روی داده بر طبق امر شاهزاده بوده است یا نه؟ گفتند شاهزاده ابداً چنین امری صادر نکرده و ایشان خودسرانه به این کارها اقدام کرده‌اند. گفت پس اصولاً باید شاهزاده این اشخاص را که بدون اجازه ایشان به چنین اقدامهای خودسرانه مبادرت ورزید مانند مورد مواخذه و تنبیه قرار داده و اموال غارت شده را از آنان پس گرفته و به صاحبانش تسلیم کنند و اعلیحضرت همایونی هم فرمان گشایش مجلس را صادر کنند، آن وقت تمام کارها در محور خود قرار خواهد یافت...»

مرحوم امیرخیزی در این کتاب در دنباله مطالب چنین ادامه می‌دهد: «پس از ورود عین‌الدوله بصلاح‌دید شادروان ثقه‌الاسلام ۱۰ نفر از سران آزادیخواهان انتخاب شدند که با شخص عین‌الدوله گفتگوئی بکنند، بعد از تشکیل جلسه مرحوم میرزا سیدحسین خان عدالت که یکی از منتخبین بود اظهار داشت اگر مقصود از شرفیابی، خوش آمدگوئی و

تعلق است خوبیت ندارد و اگر غرض بیان حقیقت و عرض خواسته‌های ملت است مقرر دارید بدون رنگ و ریا در نهایت بساطت و سادگی حقیقت امر گفته شود. عین الدوله گفت دو چیز ایران را خراب کرده است، تملق و غرض ورزی. سید حسین خان عدالت اظهار داشت اهالی دوا سندا دارند، عمومی و خصوصی. عمومی تشکیل دارالشورا و اجرای قوانین مشروطه است و مطالب دیگر در جزء مسائل خصوصی است. عین الدوله در جواب اظهار داشت راجع به مسئله عمومی اعلیحضرت به موجب دستخط همایونی مقرر فرموده‌اند که بعد از سه ماه از تاریخ انفصال مجلس، انتخاب جدید به عمل خواهد آمد و در خصوص مسائل خصوصی مقصود از آمدن من رفع ظلم و اصلاح جنگ خانگی است.

سید حسین خان عدالت گفت این همه توپ و تفنگ که شب و روز از محله دوه‌چی انداخته می‌شود و این همه قتل و غارت که می‌کنند به امر کیست؟ عین الدوله پاسخ داد من از این اقدامهای مامورین دولت خبر ندارم و اگر این وضع شهر را می‌دانستم یکساعت زودتر وارد اینجا می‌شدم. آنگاه راجع به وکلا قدری صحبت کردند که به استثنای عده معدودی مابقی همه رشوه‌خوار بودند و جواب سخت شنیدند، به این معنی که اگر قصوری از بعضی وکلا روی داده علتش اینست که دولت قاجاریه هرگز در آن صدد بر نیامده که در مملکت، مردان لایق و دانشمند قدم به عرصه وجود گذارند و از گشایش مدارس علمی و فنی جلوگیری کردند تا کار به اینجا رسید. و در این باب از طرفین مذاکراتی به عمل آمد و تقریباً بیانات و استدلالات مرحوم عدالت مورد تصدیق واقع گردید^۱.

شادروان سید حسین خان عدالت همیشه در مذاکرات سیاسی جزو پیشقراولان و طرف اصلی بوده و با آگاهی و بینش انقلابی خود این ماموریت‌ها را به صورت یک دیپلمات ورزیده و یک گفتگوگر ماهر به نفع نهضت انجام می‌داده است. در این زمینه در کتاب «قیام شیخ محمد خیا بانی» نیز چنین نوشته شده است. «تاریخ نشان می‌دهد که آزادپخواهان با وجودی که پی به ماهیت عین الدوله برده بودند بنا بر مصلحت، رشته گفتگو را با او

۱- اسماعیل امیرحیزی- قیام آذربایجان و ستارخان- چاپ دوم- ص ۱۷۷-۱۶۸

نمی‌بریدند ، تا اینکه انجمن ایالتی از گرایش عین‌الدوله به مشروطه نومید و بر آن شد که رشته را به یکبارگی ببرد و در همین زمینه نوشتن نامه‌ای از زبان توده آغاز گردید . این نامه تا روز پنجشنبه آماده شد و روز آدینه ۱۹ شهریور ۱۲۸۷ برابر با ۱۴ شعبان ۱۳۲۶ که روز جنگ با سپاه ماکومی بود و شهر تبریز در گرفتاری سختی دچار بود چهار تن از سردستگار که شیخ محمد خیابانی ، میرزا محمد تقی طباطبائی ، سید حسین خان عدالت و میرزا حسین واعظ می‌بودند آن را برداشته همراه نماینده سیاسی انگلیس آهنگ باغ صاحب‌دیوان کردند و در آن هنگامی که جنگ در شهر با سختی پیش می‌رفت آنان در آنجا به گفتگو پرداختند و چون از گفتگو نومید شدند پیکار خونین به سختی دوام یافت و سرانجام به پیروزی آزادخواهان و شکست عین‌الدوله پایان پذیرفت^۱ .

علاوه بر خود سید حسین خان برادران و افراد خانواده وی نیز با جان و دل در راه آزادی تلاش می‌کردند و همه‌شان در به ثمر رسیدن نهضت مشروطیت نقش مهمی بازی کرده‌اند . در این باره نیز در کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه»^۲ چنین می‌خوانیم :

«گفتنی است که مشروطه خواهان تبریز با چشم باز هر سویی را می‌باییدند و تا آنجائی که مقدورشان بود از رویدادهای پشت پرده هم آگاهی به دست می‌آوردند چنانکه پروفیسور مینورسکی ایران‌شناس روسی‌الاصل کمبریج نشین که در زمان جنگهای تبریز کارمند کنسولگری روسیه تزاری در تبریز بود چند سال قبل به عبدالعلی کارنگ گفته بود : «من در کنسولگری روس بودم ، محل کار ماسدر نعمت آباد بود . در بحبوحه کار متوجه شدیم که هر دستور سری و رمزی که از مرکز حکومت تزاری به ما می‌رسد مشروطه خواهان آن را نقش بر آب می‌کنند مثل اینکه علم غیب دارند یا هر چه به ما می‌رسد به آنها نیز ابلاغ می‌شود این مشکل همیشه ما را ناراحت می‌کرد و به حل آن موفق نمی‌شدیم ماموریت من تمام شد سالها گذشت روزی در استانبول با آقای تقی‌زاده این مسئله را در میان گذاشتم خندیدند و گفتند سید حسن خان عدالت ، کارمند دفتر و مامور رمز کنسولگری روس برادر آزادیخواهی داشت

۱- علی آذری- قیام سیخ محمد خیابانی (انتشارات صفیلشاه) چاپ ۴-ص ۱۲

به نام سیدحسین خان عدالت ، مشروطه خواهان به وسیله او از نیات و دستورات حکومت روس تزاری مطلع می شدند و علاج واقعه را قبل از وقوع می کردند . . . این تهریزی ها چقدر زیرکند . . . (نشریه کتابخانه ملی تبریز ، شماره ۱۰ ، تیرماه ۱۳۴۵ ص ۱۰۰)^۱ .

در باره شادروان سیدحسین خان عدالت در کتاب تاریخ جراید و مجلات ایران نیز چنین اظهار نظر شده است .

«وی از طرفداران جدی آزادی زنان بود و چون مدتی در روسیه زندگی کرده بود پس از بازگشت به ایران می خواست زنان کشور او نیز مانند زنان اروپائی آزاد و بی حجاب زندگی کنند . و از این جهت در روزنامه هائی که در آغاز مشروطیت در تبریز منتشر می کرد سخنی از آزادی زنان به میان آورد و این بود که با همه خدماتی که به پیشرفت مشروطه کرده بود خود مشروطه خواهان به آزار او پرداخته و وی را از تبریز اخراج کردند و وی به تهران گریخت و در آن جا نیز از عقاید خود در طرفداری از مدارس دخترانه دست برنداشت و چندین سال هم مدیر و معلم مدارس تهران بود، در اواخر عمر مانند سایر پاکدامنان وطن ، بدون ثروت و مال ، در خدمت وزارت فرهنگ عمر خود را به سر می برد .

از تالیفات نامبرده کتابی است به نام «خواب و خیال» که در آن از مشروطیت و تمدن و ترقی و مظالم استبداد و ریاکاری ها و عوام فریبهائی را که مصنف در خواب دیده به رشته تحریر در آورده است کتاب یاد شده در ۷۸ صفحه خشتی چاپ شده است^۲ .

روانش شاد و یادش گرامی باد

۱- رحیم رئیس نیا- عبدالحسین ناهید- دو مبارز مشروطه (تهران انتشارات آگام-۱۳۵۵) پاورقی ص ۱۱۹

۲- محمد صدر هاشمی- تاریخ جراید و مجلات ایران (اصفهان ۱۳۲۸)- ج ۱- ص ۲۸۲

تیمور پیرهاشمی



نیمور پیرهاشمی

فکر ائتمه گونشدیر ، آسمان دیر بیخیلان
 پیرهاشمی آدلی قهرمان دیر بیخیلان
 بیردن کی ، بیخیلیدی سگته دن داغ ساییغی
 تورپاق ائله بیلدی که کشاندیر بیخیلان
 «اٹلچی»

با فقدان مرد وارسته و صافی ضمیر ، استاد تیمور پیرهاشمی ، فرهنگ آذربایجان
 خادمی صدیق ، مجله وارلیق یاری صمیمی و خانواده اش پدری مهربان و معلمی بزرگوار
 را از دست دادند و این مرگ نابهنگام برای ادبیات آذربایجان و دوستداران آن شادروان
 ضایعه جبران ناپذیری بود . وی نویسنده های توانا ، محقق آگاه و منتقدی چیره دست بود
 که آثار قلمیش نشان دهنده بیداری وجدان ، آگاهی سیاسی و اجتماعی ، عمق اندیشه و
 وسعت اطلاعاتش می باشد .

زنده یاد تیمور پیرهاشمی در ۲۲ مهرماه سال ۱۳۹۹ شمسی در دامنه سرسبز کوه سبلان
 در شهر اردبیل در خانواده محترمی دیده به هستی گشود . پدرش سیدهاشم در آن دیار
 از چنان تقدس و احترامی برخوردار بود که همشهریانش وی را پیرهاشم خطاب می کردند .
 صاحب ترجمه در شش سالگی راهی مدرسه می شود و سال های تحصیلش مصادف با
 دورانی می گردد که رضاخان میرپنج با اعمال سیاست های جابرانه و ضد مردمی در تمام
 شئون زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه و همچنین با نفی و تحقیر زبان و فرهنگ اقوام
 ایرانی غیرفارس ، به دستور بیگانگان انقلاب مشروطیت را منحرف کرده و کشور را با قمه
 و قداره به سوی استبدادی هولناک و ارتجاعی پیش می برد و چون بیگانگان به قدرت و
 عظمت پایداری مردم آذربایجان در پیکارهای رهائی بخش پی برده بودند لذا می خواستند
 با دست این قزاق تازه به دوران رسیده با ضربه زدن به آداب و رسوم و فرهنگ مردم این

سرزمین از آذربایجان و آذربایجانی انتقام بگیرند .

تیمور جوان که سراپا شور و احساس وطن دوستی بود در همچو شرایط سختی که حتی در مدارس آذربایجان از دانش آموزانی که با زبان مادریشان صحبت می‌کردند با توهین و توبیخ جریمه می‌گرفتند ادامه تحصیل می‌داد ولی از دیدن این همه ستم مضاعف دلش به درد می‌آمد تا این که در ۹ سالگی که کوچکترین فرزند خانواده بود پدرش را از دست می‌دهد . او بدین ترتیب در دامان رنج ، محرومیت و ستم‌دگی پرورش می‌یابد و هر چه قدر سنش بالاتر می‌رود حس می‌کند که هیچ گاه نمی‌تواند سرنوشتش را از سرنوشت مردمی که در میان‌شان بزرگ شده و شریک دردها و خوشی‌های آن‌هاست جدا کند . بنابراین به عنوان یک مبارز راه آزادی وارد صحنه پیکار با رژیم ستمشاهی پهلوی می‌گردد و در این راه تا پای جوخه اعدام پیش می‌رود و خسارات جبران ناپذیری می‌بیند ولی هیچ وقت خم به ابرو نمی‌آورد .

گرانی می‌کند برتن چو سرب‌جوش می‌گردد

سب‌وچون خالی از می‌گشت بار دوش می‌گردد

او با ذهنی نقاد و وجدانی بیدار مسائل را مورد ارزیابی قرار می‌داد و با تمام وجود لمس می‌کرد که چسان رژیم پهلوی کمر به دشمنی آذربایجانی‌ها بسته و این مردم قهرمان را پس از آن همه جان‌بازی و فداکاری در انقلاب مشروطیت چگونه مورد ظلم و ستم قرار می‌دهد . لذا از همان اوان جوانی علاقه ویژه‌ای به مسائل آذربایجان پیدا می‌کند و در عوض یک نوع کینه انقلابی نیز نسبت به جباران زمان در قلب رئوفش جا می‌گیرد . در واقع او تا آخرین لحظات حیات پربرکتش قلبش با عشق به فرهنگ و ادبیات آذربایجان می‌تپید و همیشه غم آذربایجان داشت .

مرا درد دل ز جور چرخ ، درد بی‌گران باشد
غمی دارم به پهنای زمین و آسمان باشد
به هم‌رازان چرا درد دل زارم نهان باشد

دلم دریای خون از بهر آذربایجان باشد
مرا لشکر روان باید که آذرها به جان دارم^۱

روانشاد پیرهاشمی در سال ۱۳۲۸ شمسی به استخدام وزارت آموزش و پرورش درمی‌آید و به‌عنوان معلم راهی خوزستان می‌شود و چندسال بعد به تهران مراجعت کرده و ضمن ادامه تدریس در مدارس تهران در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران لیسانس می‌گیرد تا این که در سال ۱۳۵۵ شمسی بازنشسته می‌گردد .

این مرد نیکنام در طول زندگی پربارش ضمن مبارزات سیاسی و اجتماعی هیچ‌گاه از فعالیت‌های ادبی و فرهنگی دست نکشید . گاهی در روزنامه جودت ، زمانی در نشریه «توجه» که در سال‌های ۳۱-۳۲ در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت در تهران منتشر می‌شد و او سرمقاله‌های آن را می‌نوشت ادامه فعالیت داد و بالاخره پس از پیروزی انقلاب اسلامی همکاری خود را با مجله وارلیق آغاز کرد و در این راه صمیمانه کوشید و چون بخشی از آرزوهای برآورده نشده‌اش را در انتشار این مجله وزین می‌دید در همکاری با آن شب و روز نمی‌شناخت .

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

بررسی آثار قلمی این قلمزن شوریده دل فرصت دیگری را می‌طلبد . وی علاوه بر مقالاتی که در سایر نشریات از جمله «گوش» نوشت تاکنون ۲۹ مقاله‌اش در مجله وارلیق چاپ شده است . در بخشی از این مقالات کتب مختلفی را با قلم موشکافش مورد نقد و بررسی قرار داده است که از هر حیث درخور تمجید می‌باشد . وی با قلمی صمیمی در عین حال مستند و با سبکی شیوا و روان ، مندرجات کتاب را به نقد کشیده است .

از دیگر نوشتجات او، سلسله مقالاتی است تحت عنوان «آذربایجان شعر و ادبیات تیله

تانیس اولاق» که در باره شناخت شعر و ادبیات آذری است و تاکنون مورد استفاده اکثر

شعرا و ادبای ترکی زبان قرار گرفته است . این سلسله مقالات را بعداً تکمیل کرده و هم اکنون به صورت کتابی آماده چاپ می‌باشد . محتوای این مطالب نشانگر آگاهی و شناخت این ادبیات شناس زنده‌نام ، از نکات ظریف و فرهنگ غنی ادبیات آذربایجان بود . در بین مقالاتش علاوه بر شرح حال چند تن از بزرگان آذربایجان مطالبی نیز در باره فولکلور ، آداب و رسوم و امثال و حکم مردم آذربایجان به چشم می‌خورد . از دیگر کارهای تحقیقی وی مطالبی است که تحت عنوان «اردبیل تاریخ گوزگوسونده» در باره تاریخ ادبیل نگاشته است که بسی شایان توجه است .

از آثار ماندگار این ادیب برومند کتابی است تحت عنوان «گرامر زبان ترکی آذری» که از سوی دانشگاه تبریز به زیور طبع آراسته گردیده است . این اثر حاصل ۳۰ سال رنج و تلاش این محقق عالیقدر است که بنا به قول صاحب نظران کامل‌ترین گرامری است که تاکنون برای زبان ترکی آذری نوشته شده است . این کتاب و سایر آثار وی از این دست نشان دهنده آن است که وی یکی از استادان مسلم زبان و ادبیات ترکی آذری بود و چون برای تالیف این کتاب یک عمر زحمت کشیده بود دلش می‌خواست که هر چه زودتر شاهد انتشارش باشد ولی با هزاران افسوس عمرش وفا نکرد که نتیجه آن همه تلاشش را ببیند . وی در زبان‌های فارسی و عربی نیز صاحب نظر بود .

از جمله کتاب‌هایی که این مرد صاحب قلم تالیف کرده و هم‌اکنون آماده چاپ می‌باشد ، تدوین دیوان ذکری اردبیلی و متد خودیابی برای کلاس اول ابتدائی را می‌توان نام برد .

روانشاد پیرهاشمی در ترجمه اشعار ید طولائی داشت به ویژه اشعار فارسی را با رعایت دقایق و ظرایف آن و با حفظ ملاحظت و زیباییش به زبان مادریش برمی‌گرداند به طوری که اغلب این ترجمه‌ها شیواتر و گویاتر از خود آن ابیات درآمده است . نمونه‌هایی چند از این ترجمه‌ها را می‌خوانیم :

افتاده به پای زلف سمن تو از چیست
دیوانه منم سلسله در پای تو از چیست؟
«ملا محمد باقر خلخالی»

ترجمه:

نه ایچین دولاشیر زولف سمن گیر ایاغیندا
دیوانه منم سن نییه زنجیر ایاغیندا؟
این که با خود می‌گشم هر سو، نه پنداری تن است
گورگردانی است در او آرزوهای من است
«سیمین بهبهانی»

ترجمه:

بر او زومله چکد یگیم ظن ائتمه جسمیمدیر منیم
بیرگزر سین دیر ایچینده آرزیلاریمدیر منیم
از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

ترجمه:

گوز حسابیله اسکلسن بیر دیر عقل حسابیله مین نغردن چوخ
این مرد متواضع شعر هم می‌گفت ولی هیچ گاه ادعای شاعری نمی‌کرد به طوری که
هیچ کدام از شعرهایش را به زیور چاپ آراسته نکرد. در اینجا نمونه‌ای از سروده‌هایش را
خواهیم خواند. بالاش آذراوغلو در منظومه «خاطرمیه دو نموش گونلر» خطاب به وی
گفته است:

هردن او تن گونلره دو نورم
خیالیمین قانادیندا
دوشونورم
آجیلی، شیرینلی گونلر اولوب
هامی نین حیاتیندا...

غریبه خلقت دیر انسان
 دۆ نمک ایسته پیر او گونلرین
 آغریسینا، آجیسینا . . .
 قارداشیم تیمور
 ایستر منی تصدیق ائت ،
 ایستر قینا . . .
 انتظار یامان اولور
 او زامان کی ، صونو گۆرومه یه
 قایا کیمی یولونو کسه
 سن هارای چکهن ، او دینمه یه
 صبرین کاساسی قیریللا چیلیک ، چیلیک
 قارداشیم تیمور
 آنجاق سنی گورۆمک اومیدی می
 ایتیرمه میشم هله لیگ
 هردن یادیم اردبیل دوشور ،
 بیرده سن
 معنالی باخیشین ، آغریئریشین
 شال پالتووون
 قارا چنرینله گۆز لریمین
 اۆ سونده سن

.....

وی در پاسخ به آذرا و غلو می گوید :
 من ده سنین تک ، قارداشیم بالاش
 دۆ نمک ایسترم گنچن گونلره
 دئییرلر جوان قایاغا باخار ،
 گنچمیشه باخار قوجالمیش انسان
 من ده قوجالدیم آغاردی ساچیم
 گنچن گونلرین دفترین آچیب
 ورقله بیرم خاطره لری
 یاخشی گون لری

یا مانَ گون لری
 نیرده ، نمین ده ، مشکین شهرده ،
 دانیشدیغیمیز خطرلی گونلر...
 ائله بیلیرم لاپ دونن ایمیش
 گنجلیک چاغی
 شعرلی گون لر
 قارداشیم بالاش

 «اولمه دیک اوندا !!»
 دشمنک ایندی بیز
 دیری شهیدیک
 قارداشیم بالاش
 منه یازدیغین شعری اوخودوم
 کوزلریم دولدو...
 آرزویلا دیم کی
 آی زهرا ننه
 ساغ اولاییدی گاش...
 گو توروب قاچیب
 مزده وئرئیدیم
 باخ بالاش منه شعر یازیبیدی
 یازدیغین شعری
 اوخویایدیم من
 اودا شعرینه
 قولاغ آسایدی...»

این بزرگمرد دارای خصایل انسانی بسیاری بود ولی صفات برجسته اخلاقی او را می‌توان در چند کلمه خلاصه کرد. او جوانمردی بود رئوف و مهربان، حلیم و بردبار، فروتن و بی‌ادعا، منطقی و دوراندیش، متین و با وقار و بالاتر از این‌ها، انسانی بود

آزاده که بدون اغراق در طول عمر شرافتمندانهاش نه تنها مورچه‌ای را نیاززده بود بلکه پناه بی‌پناهان و یار بینوایان بود .

از ویژگی‌هایش تبسم و گشاده‌روئیش بود که دوستانانش همیشه شاهد آن بودند .

روی گشاده‌ای که دلی و شود از او

صائب به صد هزار گلستان برابر است

مدت‌ها بود که بر اثر سکت قلبی و درد پا زندگی‌اش توأم با رنج و زحمت می‌گذشت تا این که ساعت ۱۱ صبح روز شنبه ششم اسفندماه ۶۷ حالش به هم می‌خورد و بلافاصله به بیمارستان قلب تهران منتقل می‌شود ولی با کمال تأسف و تأثر ساعت ۸/۳ بعد از ظهر همان روز قلب پرمهرش برای همیشه از طپیدن بازمی‌ایستد و روز دوشنبه در گورستان بهشت زهرا رخ در نقاب خاک می‌کشد .

طوفان بلا از همه سو باد برانگیخت

ابر آمد و سیلاب غم از دیده فروریخت

تلفنی این خبرنگار را اطلاع دادند با عجله خود را به تهران رساندم و با هزاران حسرت و افسوس در مراسم دفنش شرکت کردم . هیچ باورم نمی‌شد که این پدر مهربان و این معلم روشنگر به این زودی و این گونه نابهنگام دوستانانش را تنها گذارد .

در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز

چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

او منبع الهام بود و هر وقت که از تبریز برای دیدارش عازم تهران می‌شدم ، امید داشتم که هر چه زودتر به محضرش رسیده و در محفل گرمش موقتاً هم شده غم دنیا را فراموش کنم .

ولی جدائیش واقعیتی گریزناپذیر بود هر چند که او نمزده است ، زیرا حیات واقعی

این انسان‌های والا پس از مرگشان آغاز می‌شود .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق

ثبت است در جریده عالم دوام ما

این بیت را خود آن مرحوم این گونه ترجمه کرده است که در واقع مناسب حال خود

او می باشد:

عشق ایله قلبی دالغالان اولمز هیچ زامان

دوینیا جریده سینده حیاتی دوام ائشده

پس از خاک سپاری هنگام وداع ، بی اختیار با همشهریش شیخ صفی الدین اردبیلی

در ترنم این ابیات هم آواز شدم :

قوید و غم لشگری یوز کونلومه هامون هامون

قارا بایراقلی علم لر اوجو گلگون گلگون

اوره گیمده گینه اود قاینادی دوزخ دوزخ

جگریمده گینه قان چاغلا دی جیحون جیحون

چاغیریردیم قاتسی آوزیله لیلی لیلی

داغ دا سروئردی جوابیمداکی مجنون مجنون

بونه ویرانه کونول دیر صفی ای وای ای وای

سرولسر واریدی بو باغده موزون موزون

روانشاد استاد تیمور بهر هاشمی رفت ولی ارثیه معنوی گرانبهایی از خود به یادگار

گذاشت .

فرهاد رفت و قصه شیرین او بماند

با یاد تیشه ای که دل بیستون شکافت

از وی شش فرزند ، دو پسر و چهار دختر باقی مانده است . روانش شاد و یادش گرامی باد .

میرزا ابوالقاسم ضیاء العلماء

باین که از وقوع فاجعه عاشورای ۱۳۳۰ هجری قمری بیش از ۸۰ سال می‌گذرد ولی چون ظلم و ستمی که در آن روز تاریخی بر شهر قهرمان پرور تبریز گذشته، بسیار دلگزار و غم افزا بوده، هنوز هم شبح جنایات دژخیمان روسی از یاد افراد سالخورده، زدوده نشده و این فاجعه یکی از ننگین ترین و سیاهترین حادثه‌های بوده که تاریخ آذربایجان به یاد دارد.

شرح رویدادهای این روز و روز بعدش که روس‌های ترازوی چه سیاهکاری هائی مرتکب شدند و در این روزها بهترین فرزندان مبارز و از جان گذشته را که حاضر نبودند در برابر بیگانگان ستمگر سرخم کنند به شهادت رساندند، در کتاب‌های نوشته شده در باره تاریخ مشروطیت، درج شده و این صفحات حوصله شرح آنها را ندارد.

روز عاشورا هشت نفر از جانبازان را آزادی و حریت را که دو طفل صغیر، علی‌مسیو حسن و قدیر نیز در بین آنان بودند، بعد از آن که سه روز تشنه و گرسنه در زندان روس‌ها مانده بودند، در آن سرمای سخت زمستان که روز دهم‌دی ماه ۱۲۹۰ شمسی بود به سربازخانه آن روز تبریز- محل فعلی دانشسرای پسران - آورده و به دار آویختند. احمد کسروی شدت جنایت روس‌ها وحدت تأثر شهدا را چنین توصیف می‌کند:

«هنگامه دلگداز بس سختی می‌بود. یک دسته مردان غیرتمندی را، دشمنان بیگانه در شهر خودشان به گناه آزاد یخواهی به دار می‌کشیدند و کسی نبود به دادشان برسد.

مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو، خدا می‌داند چه دلسوخته‌ای در آن ساعت داشتند^۱ .

در بین این افراد، اشخاص معروف و مشهوری مثل زنده یاد ثقه‌الاسلام و شادروان شیخ سلیم بودند ولی بقیه شهدا که انسانهای از جان گذشته و افتخار آفرینی بودند ناشناخته مانده و آن طور که شاید و باید یادی از آنان نشده است، در حالی که این قهرمانان مرد و مردانه جان خود را در طبق اخلاص گذاشته و در راه آرمان والای خود نثار کرده‌اند. یکی از آنان میرزا ابوالقاسم ضیاءالعلمای تبریزی بوده که در عنفوان جوانی یعنی در ۲۷ سالگی همراه با هفت تن دیگر از بهترین فرزندان جانباز آذربایجان به افتخار آفرینان این مرز و بوم پیوسته است .

میرزا ابوالقاسم ضیاءالعلماء که از روحانیون اندیشمند و فضیلا نامدار تبریز به شمار می‌آمده، علاوه بر تحصیلات علوم دینی، آگاهی از علوم و فنون مغرب زمین، با زبان های فرانسه، انگلیسی و روسی هم آشنا بوده است. وی در سال ۱۳۰۳ ه. ق در شهر تبریز پا به عرصه وجود گذاشت. صاحب ترجمه فرزند دوم حاج میرزا یوسف شمس‌العلمای دهخوار قانی بود. حاج میرزا یوسف از دانشوران بزرگ عهد ناصری به شمار می‌رود به طوری که نادر میرزا مولف تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز به شاگردی وی افتخار کرده و در باره اش چنین می‌نویسد:

«استادنا الاعظم، وحیدالزمان و نادرالعصر، در فنون ادب بی مانند و به ترسل دانشمندان، فقیه بلند پایه و در علم اصول سرمایه، شاعر و لغوی، در علم معانی و بیان سخت بصیر، در معقول بی نظیر، اکنون به فضایل آراسته، به تبریز از این بزرگ مرد نباشد ـ من به تلمیذی او فخرها دارم...»^۲

حاج میرزا یوسف شمس‌العلماء فرزند میرزا جواد و نوه ملا یوسف دهخوارقانی دارای

۱- احمد کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- ص ۳۱۰
 ۲- نادر میرزا- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز- ص ۱۱۹

تالیفاتی بوده که میرزا حسن زنوزی در کتاب «ریاض الجنه» از آنها یاد کرده است. وی در سال ۱۳۰۷ ه. ق هنگامی که فرزندش ابوالقاسم چهارساله بوده در گذشته است و برادر بزرگ ضیاءالعلماء مرحوم میرزا ابوالحسن که او هم لقب شمس العلمائی داشت و به سن از برادرش خیلی بزرگتر و به منزله پدر او بود تعلیم و تربیت ابوالقاسم خرد سال را به عهده می‌گیرد.

ضیاءالعلماء در همچو خانه‌ای که کانون فضل و ادب و معرفت بود پرورش می‌یابد و بنا به استعداد ذاتی و تلاش شبانه روزی، با آموختن زبان های خارجی و اخذ معلومات عمومی در اندک زمانی، یک شخصیت برجسته و شاخصی بار می‌آید بطوری که سرآمد اقران می‌گردد و در نتیجه توجه فضلی هم عصرش را به سوی خود جلب می‌نماید.

وی در تحصیل زبان فرانسه رنج‌ها کشید تا توانست آن را با سلامت تکلم کند و اقدام به ترجمه رومانی موسوم به «مسافرت شرق یا سرگذشت فریکت» نمود. این رومان شرح مسافرت یک دختر خبرنگار به چین و کره است^۱. که به چاپ سنگی مننسر شده و در عصر خود از رومان های خواندنی و آموزنده بوده است. فریکت کلمه ای است ایتالیائی به معنی نوعی کشتی بادبانی. طرز نگارش آن نشانگر مهارت مترجم در ادبیات فارسی و زبان فرانسه می‌باشد. او علوم جدید از جمله هیئت و جغرافیا را نیز به طلاب علوم دینی تدریس می‌کرد.

این جوان دانشمند نسبت به مشروطیت و آزادی ایمانی قوی داشت و با این که پدرزنش حاج میرزا عبدالکریم امام جمعه از مخالفین سرسخت مشروطیت بود وی از پیشروان این نهضت مردمی به شمار می‌آمد و تا پایان، در این راه پایداری نمود.

ضیاءالعلماء در سال ۱۳۲۴ ه. ق از جمله آزادیخواهان پیشگامی بود که در کنسولگری انگلیس در تبریز متحصن شده و امضای فرمان مشروطیت را از محمدعلی میرزا که ولیعهد بود خواستار شدند. وی در روزهای محاصره تبریز، با آن که اهل سلاح نبود و

۱- دکتر مهدی مجتهدی- رجال آذربایجان در عصر مشروطیت - ص ۱۱۴

از محترمین و شخصیت های برجسته مملکت بشمار می آمد شخصاً مسلح شده و از دژ آزادی در برابر حملات اردوی مستبدین دفاع کرده و از خود شجاعت بی نظیری به خرج داد. این روحانی عالیقدر با سلاح قلم نیز در خدمت به انقلاب کوشا بود. وی در سال ۱۳۲۴ قمری روزنامه «اسلامیه» را در تبریز بنیان گذاشت و از این رهگذر نیز با قلم شیوا در بیداری افکار مردم، گامهای موثری برداشت.

قهرمان داستان ما چون شخصیت آگاه و کم نظیری بود در دوران انقلاب با آن مشغله زیاد، از سوی انجمن ایالتی آذربایجان به ریاست دادگستری آذربایجان انتخاب شد و پس از اعاده مشروطیت، برای نخستین بار دادگاه استیناف را در تبریز تشکیل داد و خود از سوی مخبرالسلطنه والی وقت آذربایجان به ریاست آن دادگاه منصوب گردید و تا روز شهادتش در این سمت انجام وظیفه می کرد. متن حکم مخبرالسلطنه بدین شرح است.

جناب ضیاءالعلما

«به موجب اختیاری که سابقاً و لاحقاً از طرف وزرای عدلیه به اینجانب داده شده شما را به ریاست محکمه استیناف برقرار کرده ام و کمال رضایت را هم از شما دارم. سئوالی که از عدلیه شده بود خودم جواب خواهم داد. اگر قانوناً تغییری در اجرای دیوانخانه لازم باشد اول لیست آنهایی خواهد بود که در القای شر و انشای فساد با اشرار شهر همدان بوده اند شما باید در کمال اطمینان مشغول وظیفه خود بوده و اظهار توضیحات را به وزارت عدلیه اعظم به من واگذار نمائید.

اولاً "مدلول تلگراف وزارت عدلیه طور دیگر بود ثانیاً" اشتباهی القاء کرده باشند رفع خواهد شد به هیچ وجه ایراد قانونی به شما وارد نیست و در کار خودتان استقلال تامه دارید^۱.

۲۵ صفر ۱۳۲۹

مخبرالسلطنه

این جوان پر تلاش، ضمن اشتغال به امور قضائی، در اواخر عمر کوتاه ولی پر بارش چند کتاب حقوقی از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود ولی متأسفانه موفق به چاپ آنها نمی‌گردد.

زنده یاد ضیاء‌العلماء شخص بسیار موقر و متینی بود و ابداً گمان نمی‌رفت که او را متهم به شورش نمایند، چون در سه سال آخر عمرش مشغول به امور قضائی و ترجمه کتاب‌های حقوقی بود و احتمال نمی‌داد که کسی متعرضش گردد. همسرش چند روز پیش از شهادتش، در گذشته بود و او مشغول سوگواری و برگزاری ختم بود که روس‌ها به خانه‌اش ریخته و دستگیرش کرده و می‌برند. پس از سه روز نگهداری در زندان، روز عاشورا با هفت تن دیگر به سربازخانه آورده و اعدامش می‌کنند. کسروی می‌نویسد:

«سوم ضیاء‌العلماء را خواندند، شادروان از جوانی تن به مرگ نمی‌داد و دست می‌گشاد و به روسی با افسر سخن آغاز کرده می‌گفت:

ما چه گناهی کرده‌ایم؟ آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟ دژخیمان دست‌های او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند».

سید حسن تقی زاده در نامه‌هایی که به ادوارد براون نوشته در باره این شهید گرانقدر چنین اظهار نظر کرده است:

«در موقع اعدام وی بسیار با جرات حرکت می‌کرد و نطق‌های آتشینی به زبان ترکی و روسی ایراد می‌کرد، ابتدا با سردار قشون روس‌ها که در سربازخانه حاضر بود گفتگو کرده و گفته بود ما را به چه تقصیری می‌کشید، اگر برای مشروطه طلبی است آیا به حکم محمد علی شاه و از طرف او این کار را می‌کنید؟ و آیا محمد علی شاه در سرکار است یا نه؟ سردار روسی گفته بود بلی هست. ضیاء‌العلماء گفته بود اگر محمد علی شاه هست ما را پیش او بفرستید، او خود می‌داند با ما هر چه خواهد می‌کند، چون قبول نکردند و ضیاء‌العلماء مایوس شده و یقین به مرگ کرد این شعر را خوانده و طناب به

گردنش انداختند :

منصور وارگر بگشندم به پای دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست
 ضیاءالعلماء را هم مثل سایرین پیش از اعدام خیلی زده بودند و در موقع شهادت
 بنا به روایت کسی که دیده و گفتگوش را شنیده بود : رویش ورم بزرگی داشت و از یک
 طرف برآمده بود. ضیاءالعلماء یگانه فرزند مادرش بود و لذا بعد از شهادت او می‌گویند .
 مادرش در حالت جنون بوده و بسیار بسیار بی‌تابی می‌کرده است^۱ .

بعد از شروع جنگ جهانی اول ، فشار روس ها که به آذربایجان کم می‌شود و سپس
 در سال ۱۹۱۷ میلادی انقلاب اکتبر بساط حکمروائی تزارهای روس را درمی‌نوردد .
 اتباع روس در تبریز تغییر رویه داده و از باز ماندگان کسانی که به دست آنان شهید شده
 بودند شروع به عذرخواهی می‌کنند و حتی مراسمی نیز ترتیب داده ، برای آمرزش روح
 شهدا ، با دسنه های مخصوص روانه آرامگاه آنان می‌شوند . بعد از زیارت مقبره‌های آنان
 به خانه ضیاءالعلماء می‌روند .

کسروی می‌نویسد . «مرده ضیاءالعلماء را نهانی به عراق فرستاده بوده‌اند . مادرش
 نامه دلسوزی نوشته بود :

«من یک مادری هستم که پیکره فرزند خود را در سردار دیده و با دل افسرده وقامت
 خمیده لباس عزای فرزند و برادر خود را از تن درنیاورد ام . من یک مادر بلا دیده و ستم
 کشیده وقتی می‌توانم کسوت عزای خود و ایتم خود را از تن درآورم که همسلکان فرزندم
 در خانه در بستم یادی از من کرده ، دختران ضیاءالعلماء را تعزیت و تسلیت گویند . . .»
 به پاس این درخواست او ، در بیرون آمدن از سید حمزه والی و کارگزار و سران
 اداره‌ها بمخانه ایشان رفتند و به آن مادر دلسوخته دل‌داری ها دادند^۲ .

چون در نامه مادر ضیاءالعلماء اشاره‌ای نیز به شهادت برادرش شده ، لذا لازم است که

۱- ادوارد براون- نامه‌هایی از تبریز- ص ۲۰۹

۲- کسروی- پیشین- ص ۳۲۰ و ۶۸۳

ببینیم کسروی در باره دانی ضیاءالعلماء که نامش حاج محمد قلی خان بوده است چه نوشته است .

«این پیر سالخورده ، پائی در میان مشروطه‌خواهان نداشت و گناه او جز این نبود که چرن ضیاءالعلماء را از خانهاش گرفتند و مادرش بی‌تابی می‌نمود ، این مرد را دل به خواهرش سوخت و همراه خواهرزاده‌اش رفت که از او آگاهی بیاورد ، ولی چون به باغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران ، او را نیز به میدان مرگ فرستادند . این نمونه‌ای از داستان داوری است که روسیان می‌گفتند دارند^۱ .»

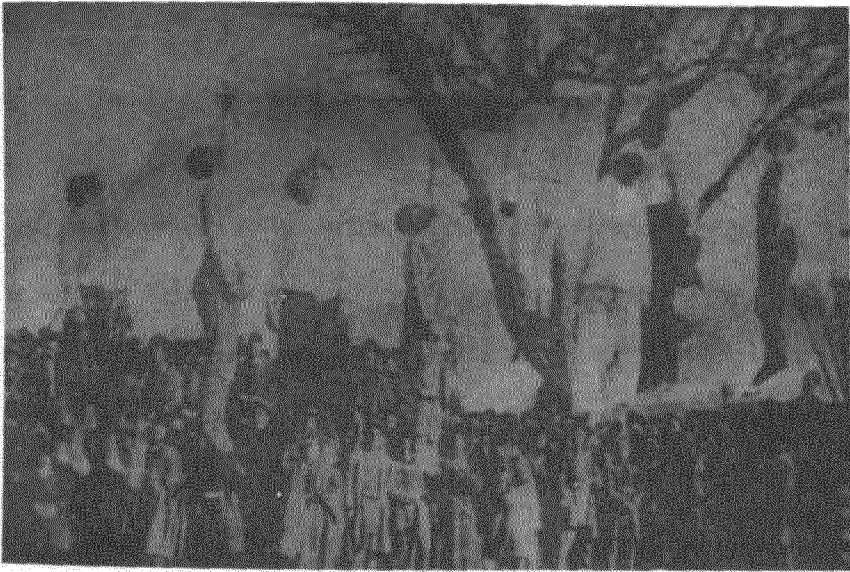
در باره سرنوشت وی ، و این که کار روس‌ها چقدر زورگویانه بوده در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» چنین می‌خوانیم :

«او از کثرت علاقه و محبتی که به خواهرزاده خود یعنی ضیاءالعلماء داشت در موقع بردن ضیاءالعلماء به پای دار دنبال او افتاده و او را در آغوش کشیده می‌گفت نمی‌گذارم به تو زحمت و اذیتی بدهند و شهادت می‌دهم که تو به هیچ کاری دخالت نداشته‌ای . چون به پای دار می‌رسند ، محمدقلی‌خان بنای التماس و الحاح و جزع و فزع از برای خواهرزاده خود می‌گذارد و نجات او را می‌خواهد که یک مرتبه خود او را نیز گرفته به دار می‌زنند در صورتی که او را نگرفته بودند ، بلکه به پای خود بدانجا رفته بود و ابداً طرف توجه و سوءظن کسی نبود ، حتی اغلب مردم او را نمی‌شناختند و بسیار از قتل او تعجب کردند . به روایت بعضی از مردم ، وی را اشتباهی بردار می‌زنند ، یعنی او را به جای کریم‌نام ، برادرش سلیم مرحوم که او نیز گرفتار بود و به پای دار برده بودند اعدام کرده و کریم نجات یافته و چون عده مقتولین را سالدات‌های مامور اجرای حکم شمرده و مطابق حکم هشت نفر یافته ، باقی مانده را که کریم باشد رها کرده و رخصت داده‌اند و بعد معلوم شده که عوض او محمدقلی‌خان را که اتفاقاً در آنجا به خاطر خواهر زاده‌اش حاضر بود کشته‌اند^۲ .»

۱- داوآرد براون- پیشین- ص ۲۱۰

۲- کسروی- پیشین- ص ۲۲۰ و ۶۸۲

فرزند ضیاءالعلماء ، حسین ضیائی بود که در تبریز زندگی می‌کرد^۱ .
 از سوی اداره فرهنگ وقت ، در ۲۴ آذرماه سال ۱۳۳۰ شمسی ، دبستان نوینیادی
 را در تبریز خیابان راه آهن ، ایستگاه کوره‌باشی به نام نامی این شهید بزرگوار «ضیاء»
 نامگذاری کردند که هم اکنون نیز باقی است^۲ .



ضیاءالعلماء همراه با هفت تن دیگر آزاد می‌خواهان بر سر بالای دار

۱- دکتر مجتهدی- پیشین- ص ۱۱۴

۲- رضامین سبحانی- تاریخچه و وجه‌تسمیه مدارس تبریز- ص ۳۴۵

میرزا علی واعظ ویجویه‌ای

ویجویه نام یکی از کوی‌های شهر تبریز است که در محل «ورجی» نامیده می‌شود. ساکنان مبارز این محله دوش بدوش مردم سایر کوی‌های شهر تبریز در نهضت مشروطیت شرکت نموده و شهدای عالی‌قدری تقدیم آزادی کردند. موقعیت این محله طوری قرار گرفته که خیلی از رویدادهای آن زمان در حوالی این کوی اتفاق افتاده‌اند. لذا یکی از اهالی دانشمند این محل به نام حاج محمدباقر ویجویه‌ای که خود نیز جزو مجاهدان بوده آن رخدادها را ثبت کرده و بعدها در کتابی زیر عنوان «بلوای تبریز» به چاپ رسیده که یکی از منابع مورد استفاده دانش پژوهان می‌باشد.

از جمله شهدای این محله زنده یاد میرزا علی واعظ معروف به ویجویه‌ای که از سران جانباز جنبش مشروطیت در شهر قهرمان پرور تبریز بود؛

شادروان میرزا علی ویجویه‌ای از جمله ناطقین بود که در نهضت مشروطه‌خواهی دوشادوش سایر واعظ‌آزادی خواه مثل شیخ سلیم و میرزا حسین واعظ به جبهه مبارزان مردم دوست پیوسته و با نطق و خطابه مبارزه با استبداد داخلی و پیکار بر علیه استعمار خارجی را آغاز کردند. این نیک مرد با این که از روز نخست میدانست که در میدان مبارزه قدم گذاشتن عاقبت خطرناکی دارد با وجود این زندگی خود را به خدمت در راه هم نوع خویش وقف و بی‌باکانه به ارشاد مردم می‌پرداخت.

مستبدین بیشتر از تیر تفنگ مجاهدین، از سخنان ناطقین می‌ترسیدند و هر هفته‌ای

که می‌گذشت برای نابودیشان نقشه جدیدی طرح می‌کردند تا با کشتن آنان زبان مردم را ببندند ولی مجاهدین هیچوقت سخنرانان را تنها نگذاشته و همه وقت برای حفظ آنان پاسداری می‌کردند .

روانشاد میرزا علی واعظ از جمله افراد سرشناس و از رهبران مشروطه خواه تبریز به حساب می‌آمد به همین علت بود موقعی که رحیم‌خان چلبیانلو به دستور محمدعلی‌شاه به تبریز حمله کرد و تمام محله‌های این شهر به جز محله امیرخیز را وادار به تسلیم نمود بعد از این که نمایندگان مردم شهر پیش رحیم‌خان رفتند وی چند شرط تحمیلی را به آنان ارائه داده و از آن جمله یک لیست شامل اسامی سران مشروطه خواه تبریز بود که از نمایندگان خواست این افراد را که ۹۰ نفر بودند تسلیم وی کنند . در بین این اشخاص نام مرحوم میرزا علی واعظ نیز بود که همراه اسامی قهرمانانی مثل علی مسیو، ستارخان ، باقرخان ، شیخ‌محمد خیابانی و حسین باغبان دیده می‌شد . بودن نام میرزا علی واعظ در بین این بزرگان نشان دهنده اهمیت مقام وی می‌باشد . ناگفته نماند که مردم تبریز نه تنها با درخواست رحیم‌خان مخالفت کردند بلکه وی در مقابل یورش قهرمانان ستارخان سردار ملی تاب مقاومت نیاورده و رو به فرار گذاشت .

برای بهتر شناختن این روحانی از جان گذشته در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» چنین می‌خوانیم «میرزا علی شهید مرحوم تقریباً» چهل سال داشت و یکی از ناطقین درجه اول تبریز و بلکه یگانه بود . بسیار آدم وطن پرست صحیح با اخلاق ، فداکار و مشروطه طلب بود و خیلی با نفوذ و محبوب القلوب در میان مردم بود . مشارالیه پسر یکی از علماء و مجتهدین بزرگ تبریز بوده و خود نیز از علمای درجه دوم و واعظین بود . ابتدای ایام عمر خود را صرف تحصیلات ملائی کرده و بعدها واعظ شده بود . از ابتدای ظهور مشروطیت داخل در این کار شده و بسیار مجاهده نموده و در این شش سال گذشته کاری غیر از این نداشت . شب و روز در اعتلای کلمه مشروطیت غیور و ساعی بود و در شدت و رخا و آسایش و انقلاب ، پایدار و مستقیم بود . در عهد مشروطیت ثانی به وکالت «انجمن بلدیة» منتخب

و عضو شد. در مشروطه اول به واسطه مجاهدات فداکارانه‌اش بسیار طرف عداوت شدید مستبدین مانند میرهاشم و حاج میرزا حسن و غیرهما از موسسین اسلامیه مفسده گشته و صدمات بسیار دیده بود. مشارالیه در این دوسه سال اخیر ناطق یگانه تبریز و واعظ مشروطیت بود^۱.

این شهید بزرگوار از جمله روحانیون روشن بینی بود که استبداد قاجار را بهتر شناخته بود و خوب می دانست که تنها ره رهائی خلق از دست دژخیم محمدعلی شاه روسوفیل مسلح شدن و مبارزه مسلحانه است. وی بنا به تجربه انقلاب پیش نیک دریافته بود که تاریخ ثابت کرده است که دیکتاتورها و خون آشامان ضد خلق به جز زبان زور چیز دیگری نمی فهمند و تنها از این راه است که می توان آنها را از تخت فرعونیشان به زیر کشیده و خلق ستم دیده را از دستشان رهائی بخشید. چون گرگ بنا به طبیعت ذاتیش گارش همیشه دریدن بره بوده و هیچوقت در قاموش پند و اندرز و عجز و التماس جائی نداشته و نخواهد داشت. بدین جهت برخلاف سران آزادی خواه تهران که بعد از صدور فرمان مشروطیت کار را تمام شده و مشروطه را گرفته شده می پنداشتند و هیچ لزومی برای مسلح شدن مردم و آماده کردن آنها برای فردا نمی دیدند و به همین علت هم بود که محمدعلی شاه توانست به آسانی آزادی را در تهران و سایر شهرهای ایران خفه کند، ولی رهبران هوشیار تبریز از جمله میرزا علی واعظ تشخیص داده بودند که هنوز اول کار است و باید برای تحکیم حکومت قانون در برابر استبداد مسلحانه آماده شد. این شهید راه حریت نه تنها مردم را برای مسلح شدن تشویق می کرد بلکه لزوم تهیه اسلحه سرد و گرم را شرعاً^۲ مجاز معرفی می نمود. طاهرزاده بهزاد در این زمینه در کتاب خود چنین می نویسد.

«در روزهای انقلاب تبریز هر عمل، عکس العملی تولید می کرد آمدن اکرام السلطان و گرفتاری اسدالله خان و افشاء شدن اسرار توطئه و بیدادگریهای بیوک خان پسر رحیم خان چلبیانلو تردیدی باقی نگذاشت که نقشه‌هایی برای برچیدن مشروطیت ایران تهیه شده

و قبل از همه می‌خواهند صدای فدائیان آذربایجان را خاموش کنند. عکس‌العمل این توطئه‌ها بیداری رهبران و اقدام‌های ضروری‌تر و شدیدتر آزادیخواهان گردید، ابتدا فدائیان مخزن اسلحه ارک را تحویل گرفته و مجاهدین و فدائیان محله‌های شهر تبریز را مسلح کردند... پس از تشکیل حزب اجتماعیون عامیون بنا شد مجاهدین امنیت تبریز را به عهده بگیرند. بنابراین مسلح شدن آنان ضروری تشخیص داده شد و واعظ هم از قبیل میرزا علی واعظ ویجویه‌ای و چندتن دیگر در بالای منبرها لزوم تهیه اسلحه گرم و سرد را شرعاً مجاز معرفی کردند و چون پیش بینی کردند که داشتن اسلحه بدون دارا بودن آموزش نظامی کافی نیست از تاریخ ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ ه. ق مشق نظامی و هدف‌گیری معمول شد.

بدین نحو در کلیه میدانهای تبریز آموزش نظامی و تیراندازی معمول گردید و بعد از ظهرها جوانان لباس ملی دربر کرده پیکرهای خود را با قطار فشنگ آراسته و مشغول تمرین سپاهگیری گردیدند. این اقدام فواید فراوانی داشت از آن جمله قبل از این که جنگ و نبرد آغاز گردد جوانان ورزیده شده و به تفنگ و فشنگ عادت کرده و زنگ ترس و وا همه از وجود آنان زدوده شده بود، ضمناً اینان هم که در جامعه با رخت آزادی و مشروطیت شناخته شدند در مقابل عمال استبداد قرار گرفته و اخلاقاً ملزم به انجام تعهد گردیدند^۱.

زبان گویای مرحوم میرزا علی واعظ همیشه بلای جان مستبدین بود و وی را مثل سایر سخنگویان نهضت سر راه خود می‌دیدند لذا همیشه درصدد توطئه بودند که او را حداقل از شهر تبریز دور کنند. در تاریخ مشروطه بارها اشاره شده است که حاج میرزا حسن مجتهد و سایر افرادی که باطناً با مشروطه مخالف بودند بر اثر افشاء‌گریهای میرزا علی واعظ و چندتن دیگر از ناطقین نمی‌توانستند توطئه‌های خود را پیاده کنند لذا با دسیسه‌های مختلف درصدد بودند که این سخنگویان مردم را از سر راه بردارند ولی خوشبختانه بر

۱- طاهرزاده بهزاد - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران - ص ۱۳۴-۱۳۲

اثر پشتیبانی مردم و مجاهدین از آنان این دسایس بی نتیجه می ماند .

احمد کسروی نیز درباره میرزا علی واعظ و چگونگی شهید شدن آن رادمرد به دست روسهای تزاری در محرم سال ۱۳۳۰ ه.ق چنین نوشته است . «آقا میرزا علی واعظ از مردم ویجویه و چنانکه از نامش پیداست از دسته واعظان بود . در آن زمان بسیاری از واعظان به قفقاز رفته در آنجا به واعظی پرداختند ، آقا میرزا علی نیز از اینان بوده ، ولی چون جنبش مشروطه خواهی برخاست و آواز آن به قفقاز رسید و بسیاری از ایرانیان باز می گشتند او نیز به تبریز بازگشت و به آزادیخواهان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید . ما در تاریخ بارها نام او را برده ایم . مرد نیکخو و شیوا زبان و غیرتمندی بود و با آن که از پیشروان آزادی به شمار می رفت به انجمن و اداره ها در نیامده و به همان کار واعظی خرسندی داشت و چون کسی را نیاز زده و در پیشامد جنگ روس هم دست نداشته بود از این رو بیمی به خود راه نداده از شهر بیرون نرفت . امیر حشمت و یارانش به او نیز پیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزهای برای بیرون رفتن از شهر نمی پنداشت و آن را نپذیرفت . لیکن چون ثقل الاسلام و دیگران را گرفتند و اندازه بدخواهی و سختگیری روسیان دانسته شد او نیز بر خود ترسیده به چاره برخاست ، ولی از شهر بیرون نرفت و پناه بردن به خانه خویشان و دوستان را روانش مرد و در آن دل زمستان به باغی در کوی کوچه باغ پناهِید و در یک سرای سرد و تهی در آنجا به نگهداری خود پرداخت و چون کسی در چنان جایی نهان نماند ، حسین خان فراش باشی جایگاه او را دانسته و با بستگان خود به سراغ وی آمد و او را دستگیر کرده و با کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد . همان روز روسیان آقا میرزا علی واعظ با سه تن دیگر حاج صمد خیاط حاجی خان قفقازی و مشهدی شکور خرازی را در قوم باغی به دار آویختند .

اینان را از چند روز پیش گرفته بودند و ما از سرگذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی بازپرسی و دارکشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی بپیکرهای در دست است که سرکردگان روسی هر چهار تن را در پای دار نگاه داشته اند و در همان جا بازپرسی می کنند و ریسمانها

از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری با ایشان کرده‌اند و چگونه داوری نموده‌اند^۱ .

کتاب «نامه‌هایی از تبریز» که در بالا نیز بدان اشاره شد همزمان با آن فجایع به صورت نامه‌هایی از تبریز به لندن فرستاده شده و این جنایات در آن نامه‌ها تشریح شده است. درباره آخرین روزهای زندگانی روانشاد میرزا علی واعظ و وضع اسف انگیز بچه‌های صغیرش بعد از شهادت وی از قول یکی از احرار تبریز چنین نوشته شده است .

« در آخرین ملاقاتش با وی در اوایل محرم در اثنای مقاتله روسها مرحوم مشارالیه اظهار نموده که حس می‌کنم که قطعاً مرا خواهند کشت و هیچ فکری ندارم جز آنکه چون از مال دنیا هیچ چیز ندارم از بابت اولاد صغارم نگرانم و می‌گویند واقعا بعد از شهادت مشارالیه، اولاد صغیرش در نهایت فلاکت و استیصال در کوچه‌ها گدائی و در یوزگی می‌کنند . سه چهار طفل صغیر یتیم از دختر و پسر دارد . با نهایت صعوبت ، احرار متواری و مخفی تبریز قریب سی تومان در شش ماه توانست‌اند به اهل و عیال آن مرحوم برسانند ، چه که علناً دستگیری از آنها ممکن نیست . . . میرزا علی مرحوم مسلک سیاسی دموکرات داشت^۲ .

یکی از پسران برومند آن شهید آقای حاج اسماعیل واعظ پور بود که از مردان اندیشمند و فرهنگ پرور آذربایجان به شمار می‌رفت . وی نشریه «جهان اخلاق» را در سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۶ ه.ش منتشر می‌کرد و از اعضای موسس و هیئت مدیره کتابخانه ملی تبریز بود که اساسنامه این کتابخانه را به اتفاق مرحوم علی ابوالفتحی نوشت‌ماند . همچنین ایشان کتب کتابخانه خصوصی خود و کتب کتابخانه انجمن اخلاقی تبریز را با تصویب هیئت مدیره به کتابخانه ملی تبریز اهدا نموده است^۳ .

این شهید مظلوم که یک عمر صادقانه در راه خدمت به خلق با ایثار فداکاری کرد و بالاخره جان عزیزش را در راه هدف مقدسش نثار نمود ولی دست مکافات گذاشت که

۱- احمد کسروی - تاریخ هجده ساله آذربایجان - ص ۳۴۲ .

۲- ادوارد براون - پیشبرم - ص ۲۰۲-۲۰۱

۳- نشریه کتابخانه ملی تبریز - شماره ۱۵

قاتلین وی بتوانند بعد از او یک عمر به راحتی زندگی کنند و آه جانگداز کودکان صغیر و یتیم آن مبارز نستوه بالاخره تبدیل به شعله‌های آتشی شد که خرمن هستی آن دژخیمان را به خاکستر تبدیل کرد. چندی نگذشت که انقلاب اکتبر طومار هستی تزاران خونخوار روسیه را درهم نوردید و خاندان جبار رومانوف را برای همیشه به زباله‌دان تاریخ افکند و مزدوران سرسپرده آنها در تبریز از جمله حسین خان فراش باشی نیز بدست مجاهدان به کیفر اعمال خود رسیدند و مصداق این شر درمورد همه آنها به واقعیت عینی تبدیل شد.

دیدنی که خون ناصق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحرگند
کسروی درباره حسین خان فراش باشی و عاقبت بدفرجام او چنین می‌نویسد:

«این حسین خان فراش باشی ویجویه و حکماوار بوده پس از جنبش مشروطه به آزادی خواهان پیوسته و در جنگها نیز همیشه پا در میان داشت و دستهای زیر دست او بودند، با این همه چون روسیان چیره شدند در زمان بحال و جایگاه دیرین خویش برگشته باز فراش باشی گردید و نامردانه به جستن و گرفتن آزادیخواهان پرداخت که بیش از دیگران در این راه می‌کوشید و بسیاری از کسانی که روسیان و صمدخان از ویجویه و قرماغاج و آن پیرامون‌ها کشتند گرفتاریشان با دست این می‌بود ولی خود او نیز داستان بس شگفتی دارد و چند سال دیرتر مجاهدان او را به کیفر این نامردی‌هایش کشتند.

پس از رفتن روسیان از تبریز که دموکراتیان در تبریز نیرومند شدند این حسین خان از شهر گریخته بود ولی یک شب نهانی باز می‌گشته و دموکراتیان آگاه شده و در گورستان گجیل او را کشته و یک پارچه سفیدی به روی سینمایش دوخته و به روی آن با خون سه‌سطر نوشته بودند:

«زنده باد ارواح پاک شهدا»

«زنده باد روح پاک میرزا علی ویجویه»

«زنده باد روح پاک احمدخان یوزباشی»

و بامدادان که او را برداشته و در آن نزدیکی به خانه کلانتری آورده و به روی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفته و آن را دیدم و این شگفت که همان خانه از آن حاجی خان بوده و مادر داغ‌دیده پیر او که تا آن زمان زنده بود بالای سرکشته حسین خان ایستاده و می‌گفت پسر مرا این بکشتن داد^۱.

در اینجا لازم است ضمن گرامی داشت خاطره فراموش نشدنی زنده یاد میرزا علی واعظ و کلیه شهدائی که در راه آسایش و ترقی بشریت جان عزیزشان را فدا کرده‌اند مقاله را با ابیاتی از شاعر گرانمایه آقای حمید سید نقوی (حامد) که با زبان شیرین مادریمان در باره محله ویجویه و شادروان میرزا علی واعظ سروده به پایان بریم:

هرنه بساخیرام گورمورم سنی
 هاردا قالمیسان یادا سال منی
 ادبلی سلام یئتیریبیزلردن
 گینه آلقانلار گنجیب دیزلردن

(ورجی) کوچه‌سی هاردا قالمیسان
 آخر ائویمه آزقالمیرگئدم
 میرزه علی واعظ بویوک اوغلووا
 دینه واعظه آیبلیسین گورسون

حاج شیخ علی اصغر لیلاوایی

لیلاوا اوستوننه گتتدیم دئدیلمر
 حاج شیخ علی اصفیر یوردودی بـورا
 بو محلمیه آستا قوی قـدم
 قورخوروق حاج شیخ یوخودان دورا
 «حامد»

سرزمین قهرمانپرور، اسم با مسمائی است که الحق زینت بخش نام پرافتخار آذربایجان گردیده، آذربایجان در طول تاریخ پرفراز و نشیب خود مثل مادی، مهربان در آغوش پر عطوفت خویش فرزندان لایق و قهرمانان جانبازی پرورش داده که هر آذربایجانی از یاد نام آنان مباهات می‌کند و می‌بالد و شمار این قهرمانان بقدری زیاد است که اغلب آنها گمنام مانده و شناخته نشده‌اند، ولی وظیفه اولاد آنهاست که به هر طریقی است خدمات و فداکاریهای آنان را شناسانده و مورد تجلیل قرار بدهند، چون قدردانی و تکریم از جانبازیهای یک فرد انقلابی و از جان گذشته برای همه واجب و فریضه شمرده می‌شود.

از جمله فرزندان لایق آذربایجان که در تمام عمرش با تمام وجود به مام میهن عشق ورزیده و در راه رسیدن به آزادی از جان و مالش گذشته و با همه هستی خویش قدم در راه بی برگشت گذاشته، ولی متأسفانه با آن همه فداکاری و جانبازی گمنام مانده و با آن همه ایثاری که کرده حداقل برای نسل کنونی ناشناخته مانده است، نگارنده برای خود فریضه دانست که با یاد کردن این شخص فداکار بخشی از دین خویش را نسبت به وی ادا کند شاید که دیگران نیز با زنده نگهداشتن یاد وی روح بزرگ آن شادروان را بیشتر شاد کنند قهرمان داستان ما یکی از پیشروان راه حریت و آزادی، حاج شیخ علی اصفیر لیل آبادی است، این روحانی بزرگوار با تمام سلولهایش از ظلم و استبداد نفرت داشت. و برای رسیدن به آزادی شبانه روز آرام نداشت، وی از جمله افرادی است که در زنده نگهداشتن



مشروطه نقش بس عظیمی دارد. در قیام مشروطیت، قهرمانان زیادی را می‌بینیم که هر یک در فراخور حال خود سهمی در به ثمر رساندن این جنبش دارند، ولی نقش برخی از آنان حیاتی بوده به طوری که جانبازیهای این قهرمانان بوده است که نهضت را از نابودی حتمی نجات داده و پوزه استبداد داخلی و استعمار خارجی را به خاکمالیده است، حاج شیخ علی‌اصغر لیل‌آبادی از جمله سران آزادی بوده که مثل ستارخان سردار ملی رل تعیین کننده داشته است.

حاج شیخ علی‌اصغر که از واعظان شهر قهرمان‌پرور تبریز بود و پیش از نهضت مشروطیت به منبر رفته و مردم را ارشاد می‌کرد. پس از قیام آزادیخواهی با جان و دل در این راه پرخطر گام گذاشت و در روزهای پر جوش و خروش بالای منبر رفته و مردم را تشویق می‌کرد تا برای رسیدن به آزادی و رهائی از یوغ استبداد و استعمار به مبارزه ادامه دهند.

احمد کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان در باره شخصیت وی و نقش سازنده آن شادروان در روزهای حساس و پر خطر چنین می‌نویسد:

«این مرد، سراپا غیرت و مردانگی بود، سالها در نجف مانده... و یک مرد خداشناس و پاک‌روان و غیرتمندی بود. و اینست همین که آواز مشروطه‌خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباران مجلس پیش آمد و در تبریز نیز پس از دو هفته جنگ رشته از هم گسیخته همگی دست از کار برداشتند و جز ستارخان که با دسته انگشت شماری که در امیرخیز ایستادگی می‌کرد دیگران همه از میدان دررفتند، در آن هنگام این حاج شیخ علی‌اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام‌خان ایستادگی کرد، کسانی که در تبریز نبوده و آن روزها را ندیده‌اند معنای این گفته را نخواهند فهمید. مسجد صمصام‌خان از روز نخست یکی از کانونهای جوش و خروش بود و همیشه جنبش آزادیخواهی از آن کانون نیرو می‌گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و ترس بر دلها چیره شده بود و مردم نمی‌دانستند چه بکنند و به کجا بروند حاج شیخ علی‌اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گردآمدن مردم نگهداشت و نگذاشت

جوش و خروش به یکبار از بن برافتند و مردم به یکبار نومید گردند . در این کار میرکریم بزاز همپای او بود و دو تن دست بهم داده هر روز دسته‌ای را در آن مسجد گرد آورده با گفتارهای پرآتش دل‌های آنان را گرم نگه‌داشتند و این کار از یک سوی مایه دلگرمی برای ستارخان در پیشرفت بود و هر روزی از او پیروزی دیگری پدیدار می‌گشت آوازه قهرمانیهای ستارخان با جانفشانیهای حاج شیخ علی اصغر و میرکریم بزاز دست بهم داده دوباره تبریز را بر سر جوش و خروش آورد . می‌گویند در آن روزها حاج شیخ علی اصغر برای نهار نیز به خانه نرفته با اندکی نان و پنیر که بامدادان به دستمال بسته همراه می‌آورد و در مسجد روزش را می‌گذرانید این گواهی درباره او از مشهدی محمدعلیخان است که پس از قهرمانی ستارخان پافشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره به تبریز باز گردانید .

نمونه درست غیرت و مردانگی آنست که کسی در چنان روز بیمناکی ، خود را نیازد و از جا در نرود و حاج شیخ علی اصغر این کار را کرد و پس از آن هم تا آخر روزهای جنگ همیشه از پیشروان و یکی از نمایندگان انجمن ایالتی بود آزادیخواهان سخت گرامیش می‌داشتند ولی او هرگز به خود نگرفته همچنان فروتن و پارسا می‌زیست^۱ .

با ملاحظه اظهار نظر کسروی در باره آن مرحوم ، می‌بینیم که این مرد پاک‌نهاد چه خدمت بزرگی به آزادی و حریت انجام داده است ، در آن روزهای سختی که حتی افراد پر ادعا از میدان بدر رفته و هر یک به کنجی خزیده بودند این آزاده مرد دلاور چگونه از خود دل شیر نشان داده و مردم را به پشتیبانی از ستارخان سردار ملی فرا می‌خواند .

تنها در آغاز نهضت نیست که این نوع جانبازی و تهور را از حاج شیخ علی اصغر می‌بینیم ، وی تا آخرین روزی که در دست دژخیمان روس گرفتار شد همیشه در چنین مراحل حساسی به استقبال خطر رفته و سرنوشت قیام را عوض کرد چنانکه بعد از محاصره تبریز توسط نیروهای عین‌الدوله که هر روز حلقه محاصره تنگتر می‌شد و عین‌الدوله روز به روز

با حيله و نيرنگهاى مختلف مى‌خواست فسار را زيادتر کرده و به رعم خودش به يك باره کار تبريز را بسازد در همچو موقعيتى حاج شيخ على اصغر به يارى سارخان و باقرخان ، شتافته و هرروز از محله‌هاى مختلف دسنة‌ها راه انداخته و با سخنرانبيهاى پر شور و آتسن حمايت و پشيبانى مردم را نسبت به مجاهدين جلب مى‌کرد .

شادروان حاج شيخ على اصغر چون در اثر مبارزات خسكى ناپديرو نقوى و درستكارى كم نظيرش مورد توجه مردم و ارباباگاه توده‌هاى بسيار قوى برخوردار بود لذا بارها به عضويت انجمن ايلتى آذربايجان كه در آن موقع زمام امور كشور در دستهاى پرتوان اين انجمن مردمى بود انتخاب و در اين سمت خدمات موثرى به نهضت و مردم کرده بود .

زنده ياد حاج شيخ على اصغر در هر مقامى دلش براى آزادى و رفاه هم نوعانش مى‌طپيد و از هر وسيله و ابزاری استفاده مى‌کرد تا به مقصود برسد وى براى شكست استبداد و بریدن ريشه‌هاى استعمار كه تمام بدبختى مردم را ناسى از سلطه آن‌ها مى‌دانست حاضر بود به هر نوع فداكارى دست يازد چنانكه ديديم در مقام عضويت انجمن ايلسى و در بالای منبر با تمام وجود براى رسيدن به آزادى تلاش مى‌کرد وى علاوه بر آن كونسرها در موقع مقتضى ننگ برداشته بر عليه دشمن مى‌جنگيد ، او با آن س و سال و با آن مقام روحانى موقى كه مى‌بيند لازم است مسلحانه وارد عمل شود اسلحه به دست پيشاپيش مجاهدين جان برکف قدم به ميدان کارزار مى‌گذارد . و فنى كه نبرير دورادور در محاصره مسنيدين بود و مردم دلاور اين شهر با تمام وجود حتى با جنگ و دندان در برابر دشمن غدار مى‌جنگيدند و چون راه آذوقه نير بسنه شده بود با يونجه تعديه کرده ولى در مقابل قواى اسبداد سر فرود نمى‌آوردند ، در همچو موقعيتى حاج شيخ على اصغر و برخى ديگر از روحانيور مبارز مسلحانه وارد کارزار مى‌شوند در اين زمينه بير در تاريخ مشروطه چنين مى‌خوانيم :

« . . . امروز كسانى از ملايان نير تعنگ برداشنه به جنگ شتافتند . از آنان نامهاى

حاج شيخ على اصغر ليلاوايى و شيخ محمد خيابانى و ميرزا اسماعيل نوبرى و ميرزا محمد تقى طباطبايى و ميرزا احمد قزوينى (نماينده علمائى نحف) را در ناله ملت شماره ۱ ..

در اثر مجاهدتهای زیاد مقام معنوی حاج شیخ علی اصغر در پیش مردم بقدری بالا رفته بود که همه مردم به ویژه مجاهدین نصایح و پیشنهادهای وی را با جان و دل، می پذیرفتند، نمونه این احترام را در ماجرای تبعید حاج میرزا حسن مجتهد که از مخالفان آزادی و مشروطه خواهان بود می بینیم، احمد کسروی در تاریخ مشروطه ایران این پیشامد را اینگونه توضیح می دهد:

... او (حاج میرزا حسن مجتهد) ترسیده و آهنگ رفتن کرد و با پسران و پیرامونیان خود که بیشتر ملایان و سیدان می بودند از خانه بیرون آمد. ولی چون به ششگلان رسید در آنجا به منبر رفت و همانا می خواست بد مشروطه را گوید و یا با سخنانی مردم را بسوی خود کشاند. مجاهدان در انجمن چون این را شنیدند بر آن شدند که بروند و با زور او را روانه گردانند و یکبار دوسه هزار تن از ایشان با شور و خروش روانه گردیدند. حاج شیخ علی اصغر لیلای و شیخ اسماعیل هنترودی و دیگران جلو ایشان را گرفته با صد زبان بازگردانیدند، و برای جلوگیری از زد و خورد دوباره چند تن از پیشنهادیان را فرستادند که رفتند و او را از ششگلان نیر تکان دادند^۱ .

وجود افراد مجاهدی مثل حاج شیخ علی اصغر برای اسنبداد و استعمار اصلا " قابل تحمل نیست، این نوع اشخاص انقلابی و مبارز همیشه خار چشم دژخیمایی هستند که می خواهند بدون رادع و مانع توده مردم را بجایند و خونشان را بمکند و کسی هم نباشد که مزاحم آنان بشود، حاج شیخ علی اصغر از جمله کسانی بود که بهیچوجه نمی توانست آن همه ظلم و ستم را ببیند و خودش را به کری و کوری بزند، لذا دیدیم که چگونه در برابر ظالمان عصر خویش ایستادگی کرد. با تضعیف و خلع محمدعلیشاه که آلت دست تزار روس بود در معنا سیاست روسیه تزاری در ایران شکست می خورد، لذا روسها همیشه مترصد فرصت بودند که آزاد یخواهان به ویژه سران آنان را از سر راهشان بردارند. چگونگی رفتار دژخیمان

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران (تهران- انتشارات امیرکبیر- چاپ دوازدهم- ۱۳۵۵) ص ۸۶۶

۱- همان کتاب ص ۲۴۶

روسی با آزادخواهان آذربایجان از جمله فجایی است که کمتر در نقاط دیگر جهان اتفاق افتاده است ، ماجرای هجوم روسها به تبریز و دستگیری سران مشروطه و نحوه کشتار آنان به ویژه شهادت هشت تن از بهترین فرزندان این مرزوبوم از جمله ثقه الاسلام در روز عاشورای سال ۱۳۳۰ هجری قمری موی را برنن هر صاحب وجدانی سیخ می کند . این نامردان شترکین در این روز که مصادف با دهم دی ماه سال ۱۲۹۰ خورشیدی بود چنان فاجعه ای به بار آوردند که قلم از نوشتن آن ننگ دارد ، آنان قدیر طفل صغیر علی مسیور را بعد از این که سه روز تشنه و گرسنه نگهداشته بودند در آن سرمای سوزان با یک زیرپیراهن وزیرشلوار به دار آویختند ، وای بر تو بشر دیو صفت وای بر تو .

سرانجام زندگی حاج شیخ علی اصغر لیل آبادی دلگدازتر است زیرا روسها بعد از اینکه او را گرفتند با خود به روسیه برده و چه بلائی به سرش آوردند کسی آگاه نیست ، در این زمینه نیز در تاریخ هیجده ساله آذربایجان چنین می خوانیم .

«این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامی که از برابر خانه بصیرالسلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چند تن سالدات گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنانکه سپس دانسته شد از آنجا به لشکرگاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بر یک ارابه سالداتی نشاندند روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی از او نشد . دسائیز این کار آن را گرفتند که حاج شیخ علی اصغر از مردم قفقاز بوده با اینکه او ارسالیان دراز در تبریز نشیمن داشت و آنگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست . اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوششهای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بوده ، بایستی اینگونه مردان غیرتمند در ایران نباشند !»

از موقعی که روسها آن پیر زنده دل را گرفتند تا امروز خبری از وی به دست نیامده است فقط نامه ای از او در دست است که از زندان شهر ایروان به یکی از دوستانش نوشته است . متن این نامه که هم اکنون در موزه تبریز نگهداری می شود چنین است :

«خدمت ذی شرافت حاج میرمهدی آقا ایروانچی سلمه الله معروض می دارد اولاً "استدعا صحت و سلامتی شما و سایر دوستان و خواهان است و ثانیاً" بنده را آوردند با جمعی که در جلفا گرفته بودند در قلعه ایروان حبس کرده اند ولی تا حال به احترام رفتار می نمایند البته آنجا شماها اتفاق نموده سئوال و جواب نمائید که بلکه به نحوی خلاص بشویم و از خانه و بچه ها متوجه باشید . امیدوارم با وجود شماها برای بچه ها بد نگذرد و مواظبت فرمائید بچه ها درس بخوانند و به ایشان همیشه دلداری بدهید و بگوئید انشاء الله به زودی خواهد آمد هر کس که در راه حقوق بکوشد باید زنش و بچه هایش مردانه باشند باری به توسط آقا مشهدی اسماعیل آقا شمواف به عهده حاج مهدی آقا کوزه کنانی صد منات حواله داده ام رسیدگی فرمائید اگر نداده باشد بگوئید به زودی برساند و ار ، اوضاع آنجا هم به توسط آقا مشهدی اسماعیل اطلاع بدهید و خدمت عموم اهل محله عرض و سلام برسانید و مخصوصاً خدمت آن دو نفر بزرگوار که در همسایه ، متحصنین هستند عرض و سلام مخصوص برسانید . البته ایستادگی نمائید که بعد از این زحمات فوق العاده و تلفات کثیره ، مقصود فوت نشود هر چند که فوت نمی شود ولی افتخار از دست می رود . خدمت جنابان آقای امیرالسادات و حاج میرزا ابراهیم آقا شهباز عرض و سلام مخصوص برسانید . از زبان بنده به عموم ملت عرض بکنید به خود بیائید با هوش باشند سفید را از سیاه امتیاز بدهند . مامور دیگری را برای خودشان حاکم و آمر قرار ندهند ، زیاد چه درد دلی بکنم انشاء الله دعا بکنید که به زودی خلاص شوم .

فدوی علی اصغر لیلآبادی

صفحه مقابل را به بنده حانه بدهید خواهیم آمد هیچ غصه نخورید مردانه باشید عیب ندارد راه ملت است . .

علی اصغر لیلآبادی

این بود مختصری از زندگی افتخارآمیز و در عین حال پر از رنج و حسرت زنده یار حاج شیخ علی اصغر لیلآبادی ، در این مختصر کوشیدیم که مختصری از جانبازیهای او را

که در راه آزادی و سعادت و بهزیستی هموطنانش متحمل شد بشناسیم ، آن شادروان بعد از یک عمر مبارزه و تحمل سختی‌ها بالاخره در پایان زندگی پر درد و رنجش در دست پلید دسمن غدار اسیر و به سرنوشت نامعلومی دچار شد ، آن زنده‌یاد امروز در میان ما نیست ولی هدف او خوشبختی یعنی استقلال و آزادی رسیدن و با راحتی زیستن نسلهای بعدی از جمله نسل امروزی بود . وظیفه امروز ما اینست که یاد او را زنده نگهداریم و از نام پر افتخارش با تحلیل و تکریم یاد کرده و از مبارزات درخشان او درسهای گران‌بها بیاموزیم . روانش شاد و یادش گرامی باد .

شیخ اسماعیل ہشترودی

در درگیری مشروطیت در آذربایجان روحانیون این خطه بنا به پایگاه طبقاتیشان به دو دسته تقسیم شدند. تعدادی از آنها با اینکه در بدو نهضت، با مردم همراهی می‌کردند و حتی در صفوف اول جنبش گام بر می‌داشتند ولی پس از چندی چون حکومت قانون و مردم سالاری را برخلاف منافعشان تشخیص دادند از انقلاب رو برتافته و به جناح ضد انقلاب پیوستند و با دستور دربار قاجار و کنسولگری روسته تزاری، انجمن اسلامی را در محله دوهچی تبریز بنیان گذاشته و شروع به مقابله با انقلابیون کردند. لکن تعداد کثیری از آنان که بیشتر از وعاظ و ناطقین بودند تا دم آخر همراه با مردم در تمام مراحل انقلاب شرکت کرده و در پیش‌برد آن نقش بس بزرگی را ایفاء کردند، بطوری که مستبدین پیش از تیرتفنگ مجاهدین، از سخنان آگاه کننده و افشاگر ناطقین و سخنرانان می‌ترسیدند و شب و روز برای نابودی آنان نقشه تازه‌ای طرح می‌کردند تا با از میان برداشتن آنها زبان گویای مردم را ببندند ولی مجاهدین هیچگاه سخنگویان خود را تنها نگذاشته و همه وقت برای حفظ جان آنان پاسداری می‌کردند.

شادروان شیخ اسماعیل هشتروی از جمله روحانیون عالیقدر و مبارزی بود که دو شاگردش سایر علمای متعهد از جمله ثقل الاسلام شهید، شیخ محمد خیابانی، شیخ سلیم ضیاء العلماء، میرزا علی واعظ و یجویهای و دهها تن از معمین مبارز در صف اول انقلاب رل بس مهم و با ارزشی را بازی کرده و تا مرحله آخر نهضت نیز مردم را همراهی نمود.

این عالم مجاهد در سمت های نمایندگی مردم در انجمن ایالتی آذربایجان و مجلس شورای ملی و در سایر سنگرها توانست با ابراز لیاقت و شایستگی خدمات ارجداری به انقلاب و مردم میهنش انجام دهد. وی از جمله مردان پیشگامی بود که به محض استشمام رایحه آزادی با کمال صداقت و خلوص قدم پیش گذاشته و خود را وقف بهزیستی هموطنانش کرد و با شرکت در اغلب زمینه های مبارزه در پیروزی انقلاب مشروطیت سهم عمده ای را به عهده گرفت. آن روانشاد مدتها پیش از صدور فرمان مشروطیت فعالیت های سیاسی خود را با عضویت در انقلابی ترین سازمان یعنی اجتماعین و عامیون تبریز که کمیته مرکزیش مرکز غیبی نامیده می شد، شروع کرد و به زودی توانست در این تشکیلات انقلابی شایستگی خود را نشان دهد. مرحوم حاج اسماعیل امیر خیزی که خود یکی از اعضای آن سازمان بود می نویسد: «در اوائل سال ۱۳۲۴ روزی مرحوم شیخ اسماعیل هشترودی که از اجله علمای تبریز بود از بنده دعوتی فرمودند و من هم در ساعت مقرر به خدمتشان رسیدم. در اتاق پذیرائی ده پانزده نفر از اشخاص محترم حضور داشتند. . . . اشخاص حوزه مردمان خوب بودند و غالباً از اشخاصی بودند که با ایشان آشنائی داشتم و مدتی در آن حزب بودم و بعد آقایان موسسین را که بنام مرکز غیبی از انظار مخفی بود شناختیم و دیدیم آن اشخاصی هستند که با هم کار می کردیم»^۱

حسین آقا فشنگچی نیز در دنباله نامه خود که در باره نحوه تشکیل مرکز غیبی نوشته است پس از اشاره به اساسنامه و موسسین این تشکیلات اضافه می کند: «در تاریخ ۱۳۲۳ هجری قمری علی قلی خان را پورتچی باشی را شبانه دستگیر و به خانه مرحوم شیخ اسماعیل هشترودی آوردند و پس از چند ساعت مذاکره و تهدید او را نیز با خودشان همراه نمودند که گزارش ها را به ولیعهد وقت طوری می داد که به خیر تشکیلات می شد»^۲.

تحریم کالاهای خارجی از جمله گامهای نخستینی بود که سبب رشد نهضت مشروطیت در تبریز شد و این حرکت نتیجه خوبی به بار آورد و مرحوم شیخ اسماعیل هشترودی از

پیشگامان آن بود کسروی می‌نویسد .

«اینان (روحانیون تبریز) نیز به پیروی از علمای تهران و دیگر جاها به تگان آمده چند تنی با هم آشنا گردیده و دستمای شده بودند و در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) یا اندکی پیش از آن بود که اینان هم‌نشستی به نام «انجمن اسلامیه»^۱ بر پا کردند که به نام روضه‌خوانی و کوشش به رواج کالاهای ایرانی و جلوگیری از فزونی کالاهای بیگانه با هم نشستندی و به گفتگو پرداختندی. ما از اینان نامهای حاج میرزا ابوالحسن چای کناری، شیخ اسماعیل هشتروندی، شیخ سلیم، میرزا جواد ناصحزاده و میرزا حسین واعظ را می‌شناسیم .

جلوگیری از رواج کالاهای بیگانه یکی از کوشش های آن زمان می‌بود. در سایه تعرفه گمرکی که گفتیم نوزبا روسپان بست در اندک زمانی کالاهای روسی در ایران بسیار فزون گردیده و مایه بیم همگی شده بود. از این رو کوشندگان در همه جا به جلوگیری از آن کوشیدندی. در تهران دوسید و همدستان ایشان در نشست های خود چائی ندادندی و مردم را به خریدن و به کار بردن کالاهای ایرانی واداشتندی. در این باره کوشش هائی از ملایان اسپهان و دیگر جاها نیز می‌رفت و از علمای نجف نوشته‌ها می‌رسید .

در تبریز اینان همان را عنوان کردند ولی خود به خواست بزرگتری می‌کوشیدند و همراهی با کوشندگان تهران و هم آوازی با آنان را می‌خواستند .»

پس از صدور فرمان مشروطیت - نخستین شورای مردمی که به نام انجمن ایالتی آذربایجان در تبریز پا می‌گیرد و مصدر کالاهای بس مهم و انقلابی در سطح کشور می‌گردد، شادروان هشتروندی در ادوار مختلف آن از سوی مردم تبریز به سمت نمایندگی در این انجمن انتخاب می‌گردد و چه در دوران نمایندگی و چه در غیر این سمت می‌تواند مصدر کارهای بس با ارزشی گردد از جمله از سوی انجمن به ماموریت های مهمی اعزام می‌گردد. درباره ماموریت های مراغه و بناب احمد کسروی می‌نویسد . در مراغه که انجمنی بر پا کرده بودند و در آنجا

۱- این انجمن به غیر از کانونی بود که به همین نام توسط عمال استبداد در محله دوه‌چی برپا شد .

۲- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۱۵۲

هم رنجیدگی در میان می‌بود، انجمن ایالتی شیخ اسماعیل هشتروندی را به آنجا فرستاد. این نیز انجمن پیشین را به هم زده و دوباره انجمن درستی بر پا گردانید. . . . در بناب میانه انجمن و سیف العلماء رنجیدگی پیدا شده بود و هشتروندی به برداشتن آن هم کوشید.^۱ پس از چندی مرحوم هشتروندی از سوی انجمن ایالتی آذربایجان برای رفع اختلاف سران انجمن ولایتی اردبیل عازم این شهر می‌شود و ماموریت خود را به نحو احسن انجام می‌دهد. باز هم کسروی می‌نویسد: «اما اردبیل چنان که گفته‌ایم در این شهر گذشته از دوتیرگی حیدری و نعمتی که هنوز کار گرمی بود دوتن ملای بزرگی آقا میرزا علی اکبر و حاج میرزا ابراهیم در این شهر می‌زیسته که همواره با یکدیگر دشمنی و همچشمی می‌نمودند. . . این بود چون جنبش مشروطه برخاست و در همه شهرها انجمن برپا می‌شد، در اردبیل نیز این دو ملا به کار برخاستند و هر کدام انجمنی بر پا کرده و کشمکش حیدری و نعمتی را به میان آوردند و هر یکی یک دسته از شاهسونان یغماگر را به یاری خود خوانده در شهر میدان زد و خورد پدید آوردند.

چنان که گفتیم در همان هنگام انجمن تبریز نمایندگان فرستاد که هر دو انجمن را بستند و یک انجمن دیگری برای همگی شهر بنیاد نهادند. بدینسان آتش آشوب فرو نشست و آرامش بر پا گردید. به ویژه با کاردانی که رشیدالملک فرمانروای اردبیل از خود نشان می‌داد.

لیکن در این هنگام چون رشیدالملک در قره‌داغ می‌بود، ملایان از دوری او میدان یافته دوباره به همچشمی و دشمنی برخاستند و باز هر کدام یک دسته از شاهسونان را برای پشتیبانی از خود به شهر خواندند و این مایه آشفتگی کارها شد و چه در شهر و چه در بیرون آن ناامنی رواج یافت.

مردم به دادخواهی تلگراف هائی به دارالشوری و انجمن تبریز فرستادند. انجمن بی درنگ به چاره‌برخاسته دستور فرستاد که رشیدالملک به اردبیل باز گردد. نیز برای

فرستادگان به آنجا نمایندگان پائین را برگزید. شیخ اسماعیل هشترودی، شریف العلماء، حاجی سطوت السلطنه، حاجی معتمد همایون، حاجی اسماعیل امیر خیزی. اینان به زودی روانه گردیدند و پیش از این که رشیدالملک باز گردد به اردبیل رسیدند و با میانجیگری و گفتگو کشاکش را به پایان رسانیدند. پس از چندی تلگرافی از آقا میرزا علی اکبر و حاج میرزا ابراهیم رسید که از «برکت انقاس قدسیه» جناب مستطاب شریعت مآب آقا شیخ اسماعیل آقا سلمه الله تعالی و حسن اقدامات و اهتمامات وافیه حضرات آقا یان هیئت محترم دامت توفیقاتهم اسباب تکمیل محبت و مودت فراهم اختلاف به کلی رفع گردید»^۱.

زنده یاد شیخ اسماعیل هشترودی به علت ابراز لیاقت و شایستگی چنان محبوبیتی در بین مردم پیدا می‌کند که از سوی اهالی تبریز به سمت نمایندگی در دوره دوم مجلس شورای ملی انتخاب می‌شود و در این سمت هست که به همراه مجاهد نستوه شیخ محمد خیابانی و دیگر روحانی آگاه شیخ رضا دهخوارقانی ستاره‌های درخشان این دوره از مجلس را تشکیل می‌دهند. این سه روحانی مبارز در دوره دوم تقنینیه در مقابل هیئت حاکمه سازشکار و قدرت های ستمگر خارجی به ویژه در برابر روسیه تزاری در جریان اولتیماتوم ایستادگی کرده و رسالت خود را به نحو احسن انجام می‌دهند و نام خود را به عنوان مدافع حقیقی استقلال و تمامیت ارضی ایران به ثبت می‌رسانند.

مرحوم هشترودی با پشتکار عجیبی علاوه بر وظایف نمایندگی، در تمام زمینه‌های سیاسی و اجتماعی شرکت می‌کند، به طوری که در ماجرای پارک اتابک با تمام قدرتش می‌کوشد که مانع از آن پیشامد ناگوار گردد ولی تلاش هایش مثمرتر واقع نشده و آن فاجعه هولناک به وقوع می‌پیوندد و ستارخان سردار ملی از پا زخمی شده و به خانه صمصام السلطنه منتقل می‌شود. آن گرد دلاور که با خدعه و نیرنگ از تبریز فرا خوانده شده و به آن سر نوشت شوم دچار گشته بود با حالت تائر و دل‌تنگی به بستر بیماری می‌افتد از جمله کسانی که بیشتر از همه

مثل پروانه دور سر ستارخان آن مجسمه غیرت و مردانگی می‌گردند و او را تنها نمی‌گذارند روانشاد شیخ اسماعیل هشترودی است. مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی که آن موقع همراه سردار ملی بود می‌نویسد .

«اولین شخصی که صبح روز یکشنبه پیش از همه در منزل صمصام السلطنه به عیادت آمد مرحوم شیخ اسماعیل هشترودی بود، وقتی که می‌خواست وارد اتاق شود می‌بیند که سردار در رختخواب دراز کشیده است. بی‌اختیار اشک از چشمانش فرو می‌ریزد و از روی سردار بوسیده و مدتی او را تسلیت می‌دهد. واقعا" مرحوم شیخ اسماعیل بیش از تمام وکلا در باره مرحوم ستارخان دلسوزی می‌کرد»^۱.

امیرخیزی در جای دیگر اضافه می‌کند. «دیدم سردار سخت متأثر و از زحمت زخم در پیچ و تاب است خواستم به دلداریش پردازم. . . و گفتم ابا جای تشویش و نگرانی نیست، در تهران جراحان ماهر از ایرانی و فرنگی بسیارند به زودی زخم شما را معالجه خواهند کرد. چندان از اینگونه سخنان گفتم تا اندکی بیارامید و زبان به شکایت باز کرد و از این و آن قدری گله کرد و از مرحوم شیخ اسماعیل هشترودی فوق العاده اظهار امتنان کرد و گفت صبح زود به دیدن من آمد و رویم را بوسید و بسیار مهربانی و ملاحظت نمود و از این پیشامد ناگوار بیش از اندازه متأسف و متأثر بود»^۲.

مهمترین رویداد دوره دوم مجلس شورای ملی اولتیماتوم روسیه تزاری به دولت ایران بود. این زورگویی آشکار تزار روس که هدفی جز از بین بردن استقلال میهنمان نبود از رخدادهایی است که از هر نظر قابل تأمل و بررسی است. این آزمایش تاریخی از یک سونشان داد که سردمداران دولت مرکزی چه افراد سازشکار و نالایقی هستند که پس از سقوط استبداد صغیر با کنارزدن انقلابیون اصیل جای آنان را اشغال کرده و اکنون می‌خواهند استقلال کشور را که با خون هزاران جوان ایرانی به دست آمده پایمال کنند. از سوی دیگر

۱- حاج اسماعیل امیرخیزی- قیام آذربایجان و ستارخان- ص ۶۴۹

۲- همان کتاب- ص ۶۴۲

عکس العمل مردم و عده‌ای از وکلای با شخصیت مجلس به ویژه سه تن از نمایندگان روحانی آذربایجان نشان داد که ملت ایران در هر موقعیت دشواری چگونه از شرف و استقلال خود دفاع کرده و آماده جانبازی است

احمد کسروی در این زمینه چنین نوشته است . «روز چهارشنبه هفتم آذرماه ۱۲۹۰ (هفتم ذیحجه ۱۳۲۹) آن اولتیماتوم رسید . دولت روس از کشور آزاد ایران سه چیز را می‌خواست :

۱- مستر شوستر و مستر لکوفراز کارهای ایران برکنار باشند .
 ۲- دولت ایران پس از آن کسی را از بیگانگان برای کارهای خود بی‌آگاهی دو دولت نخواهد .

۳- در رفت لشگرکشی روسیان را که سپاه به رشت آورده بودند به گردن گیرد . هم بایستی در ۴۸ ساعت پاسخی که می‌خواستند داده شود وگرنه قزاق و سالدات به سوی قزوین پیش خواستندی آمد .

چون این داستان در بیرون پراکنده گردید مردم چه در تهران و چه در تبریز و رشت و دیگر شهرها بشوریدند و همه به یک آواز خواستار ایستادگی گردیدند . روز پنجشنبه همچنان مردم در شور و خروش بودند و نمایندگان مجلس به ویژه آذربایجانیان و دموکراتیان بی‌کار ننشسته ، نشست ها برپا کردند و گفتارها راندند و همه را برای ایستادن و نترسیدن آماده ساختند .^۱

ناصرالملک نایب السلطنه وقت یکی از قهارترین میوه چینان انقلاب که به مجلس و مردم اعتنائی نداشت و به قول روانشاد شیخ محمد خیابانی روح محمد علی شاه در جسم وی حلول کرده بود به خاطر چند روز حکومت و آقائی خود می‌خواست با پذیرفتن اولتیماتوم سند استقلال مملکت را دودستی تقدیم امپراطور روسیه بکند لکن با وجود مجلس این کار عملی نبود . وی به هر اقدامی دست می‌زد تا پارلمان را برای پذیرش اولتیماتوم وادار کند

ولی با پایداری و استقامت تنی چند از نمایندگان انقلابی این کار ممکن نشد. همچنان که کسروی می‌نویسد.

«یک ساعت پیش از نیمروز مجلس بر پا شد آقای حسن وثوق وزیر خارجه با سه تن دیگر از همکاران خود (آقایان ابوالحسن پیر نیا، حسن اسفندیاری و محمدعلی فروغی) در آنجا بودند. وزیر خارجه به گفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خوانده از مجلس رای خواست. مجلس دلیرانه آن را نپذیرفت. از کسانی که در این نشست سخن راندند، شادروان شیخ محمد خیابانی، شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ رضا دهخوارقانی بودند. شادروان خیابانی گفتار آرام ولی بس استواری سرود و دلیل‌ها بر آن گفتار خود آورد. هشترودی سخنان تند و بسیار دلیرانه راند. دهخوارقانی به دوسه جمله بس استواری بسنده نمود.

مستر شوستر که این نشست تاریخی پارلمان ایران را بسیار پسندیده و ستوده پایان آن را چنین می‌نگارد.

«چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رای خواستند. یک یا دو تن فرومایه ترسواز مجلس بیرون رفتند و خود را کنار کشیدند. از دیگران نام هر کسی که خوانده شده با برخاست و آشکارا رای خود را گفت و چون خواندن نام های نمایندگان به پایان رسید نتیجه آن شد که هر یکی از آنان رای خود را گفته و بی آن که پروای آینده خود و خاندانش را کنما اندیشه خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان به دشمن شمالی آن پاسخ را دادند که به یک توده نومید پامال شده می‌شایست، توده‌ای که از آینده بیمناک تاریک خود نترسیده نگهداری آزادی و آبروی خود را بر آن برگزید. همه نمایندگان خواهش های روس ها را برگردانیدند.»

بدینسان مجلس شورا دلیری شایسته‌ای از خود نشان داد، هنگامی که در مجلس این رای داده می‌شد تماشاچیان اشک شادی از دیده می‌ریختند.

پس از این رای قاطع مجلس، ناصرالملک با دست یفرم‌خان در مجلس را بست و

نمایندگان را از خانه ملت اخراج کرد. نخستین دوره پارلمان که با کودتای خونین محمد علی شاه سقوط کرده بود مجلس دوم نیز با کودتای بدون خونریزی آزادیخواهان قلابی درش تخته شد و بدین ترتیب دولت به ظاهر انقلابی ایران تسلیم نظریات زورگویانه روسیه تزاری شد. نمایندگان واقعی مردم چون در مجلس را به روی خود بسته یافتند به میان خود مردم آمده، مسائل و مشکلات را با خود آنها در میان گذاشتند. شایدر و انشاد دکتر محمد مصدق نیز از نمایندگان انقلابی دوره دوم پارلمان آموخته بود، در صورتی که نتوان برخی از مسائل را در مجلس مطرح کرد بهترین جای طرح آنها در میان مردم کوچه و بازار هست.

احمد کسروی دنباله داستان را چنین بیان می‌کند. «فردا سوم دی ماه دموکراتیان و همدستان ایشان آخرین ایستادگی خود را نشان دادند. بدین سان با آنکه از بسته شدن مجلس آگاه بودند بگاہ آهنگ بهارستان نمودند و چنین می‌خواستند که اگر توانند به درون روند و مجلس را بر پا کنند ولی در را بسته دیدند و راهی نیافتند و باهم نهادند که در خانه مصطفی خان نوائی (نیرالسلطان) که از نمایندگان مجلس و از شمار دموکراتها می‌بود گرد آیند و در آنجا مجلس را بر پا کنند ولی چون بیش از پنجاه و اند تن از نمایندگان گرد نیامدند و با این اندازه مجلس بر پا نمی‌شد چنان خواستند که جوش و خروشی در شهر پدید آورند این است از آنجا بیرون آمده روبه سوی بازار آوردند. انبوهی از دموکراتیان می‌بودند و چون به بازار سمساران رسیدند بر آن شدند در آنجا گفتارهایی رانند. مردم بس انبوهی گرد آمده و بازارها را چه از این سو و چه از آن سو پر کرده بودند. در اینجا نیز نمایندگان آقایان شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ محمد خیابانی یکی پس از دیگری به گفتار برخاستند»^۱

«شیخ اسماعیل هشترودی به جای نطق رفته و کمیت سخن را در باب بسته شدن مجلس رانده و گفت. وزرا به مقام نیابت سلطنت عرضه داشتند که چون مدت قانونی مجلس

منقضی شده است فلذا از آن مقام استدعا می‌نمائیم که به انفصال مجلس فرمان صادر فرمایند. بعد از این استدعا از مقام نیابت سلطنت فرمان انفصال مجلس صادر شده، است. بلی مدت مجلس منقضی شد.

لیک پیش از انقضای مدت، از اکثر نقاط مملکت جماعتی که عددشان از عدد جماعتی که در هنگام انتخابات این نمایندگان را انتخاب کرده بودند بیشتر بود. همین نمایندگان را تاجم شدن نصف بعلاوه یک نمایندگان دوره آتیه در مرکز، در نمایندگی ابقاء نمودند و نایب السلطنه و وزراء تایوم بسته شدن مجلس همین مجلس را به رسمیت می‌شناختند. نایب السلطنه دستخط به همین مجلس می‌فرستاد و کارهای مهم را به این مجلس ارجاع کرده، حل آنها را از این مجلس می‌خواستند و رئیس‌الوزراء وزراء را در این مجلس معرفی کرد و هكذا اگر این مجلس قانونی نبود، ترتیب این همه آثار قانونیه بر آن چه معنی داشت؟ و اگر قانونی بود، بر حسب قوانین اساسی که در دست داریم، نایب السلطنه بنفسه حق منفصل ساختن را ندارد. در اثنای نطق شیخ اسماعیل هشترودی، یفرم خان باجمعی از نظمییه برای حفظ نظم آمده و رفت به جای نطق و در پهلوی شیخ اسماعیل هشترودی ایستاد تا آن که شیخ اسماعیل نطقش را تمام نمود^۱.

«از شیخ اسماعیل هشترودی دو فرزند نامدار ماند یکی ضیاء هشترودی بود که اولین بار نیما یوشیج و پروین را او به جامعه معرفی کرد. دیگری پروفیسور دکتر محسن هشترودی مایه افتخار ایران که در این تاریخ هر دو فوت کرده اند^۲.

روانشان شاد و یادشان گرامی باد.

۱- شیخ رضا دهخوارقانی- وقایع ناصری- ص ۱۱۳

۲- بصرت الله‌فنجی- مجموعه آثار علمی شادروان ثغمالا سلام شهید تبریزی- ص ۴۹۱

میرزا اسماعیل نوبری

شادروان میرزا اسماعیل نوبیری روحانی مبارزی که با جانفشانی‌ها و مجاهدات خود چه در نهضت مشروطیت و چه در قیام مردم آذربایجان به رهبری زنده‌یاد شیخ محمد خیابانی نام نیکی از خود به یادگار گذاشته است .

مرحوم کریم طاهرزاده بهزاد که خود یکی از مجاهدان بوده و دوشادوش سنارخان سردار ملی و سایر مبارزان تفنگ به دست با استبدادیون جنگیده بود ولی خوشبختانه کشته نشده بعداً کتابی به نام «قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران» را به رشته تحریر کشیده که در این اثر خیلی از جزئیات را شرح داده است . وی در این کتاب تعریفی از مرحوم میرزا اسماعیل نوبیری می‌نویسد که بخشی از آن چنین است :

«مرحوم میرزا اسماعیل نوبیری فرزند حاج محسن تاجر تبریزی یکی از کوشندگان مشروطه خواهان تبریز بود .

نوبیری در خطرناکترین روزها از کوشش و فعالیت مضایقه نکرده و در ابراز علاقه و اظهار نظر بی‌پروا بود . وی یکی از ۱۲ نفر نماینده انجمن ایالتی و شخصی با جربره و باهوش و سریع‌الانتقال بود . شادروان نوبیری روحاً و جسماً انقلابی بود هنگام سخنرانی با هیجان صحبت می‌کرد و چهره سرخس سرختر می‌شد و شنوندگان را منقلب می‌ساخت .^۱»

شادروان میرزا اسماعیل نوبیری از بدو پیدایش نهضت مشروطه خواهی چون با تمام

۱- طاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران ص ۳۹۲

وجود برای برانداختن استبداد و استقرار آزادی می‌کوشید لذا به عضویت انجمن ایالتی آذربایجان برگزیده شد و در این مقام مردمی وظیفه خود را به خوبی انجام داد و حتی در مواقع حساسی که هیچ کس حاضر نبود این شغل پر خطر را بپذیرد آن مبارز نامی با جان و دل این فریضه را قبول کرده و هر نوع خطر را استقبال نمود .

احمد کسروی در تاریخ مشروطه بعد از اینکه شرح می‌دهد که چگونه تبریز از سه طرف مثل نگین انگشتری محاصره گردیده و انجمن پراکنده شده و کسی حاضر نمی‌شود عضویت انجمن را بپذیرد ولی نوبری و چند نفر دیگر این کار خطیر را با جان و دل پذیرفته و آماده خدمت می‌شوند ، لازم است نوشته‌های خود کسروی را بخوانیم :

«چنانکه دیدیم تبریزیان به این جنگ ناخواهان در آمدند . زیرا ناگهان جنگ پیش آمد و در آن میان انجمن ایالتی بهم خورد و مخبرالسلطنه از شهر بیرون رفت ، ستارخان و باقرخان تنها آن توانستند که جلو دولتیان را گیرند و خود را نگهدارند و به دیگر کارها کسی نپرداخت ولی این زمان چون از یک سو مجاهدان به پایداری خود امیدمند گردیده و از یک سواز تهران آگاهی می‌رسید که محمدعلی میرزا بسیج سپاه برای فرستادن به آذربایجان می‌کند و از ماکو آگاهی می‌رسید که اقبال السلطنه آهنگ تبریز را می‌دارد ، و از این‌ها فهمیده می‌شد که جنگ به درازا خواهد کشید ، از این رو کسانی از سردستان و دیگران گرد آمده به این شدند که سامانی به کارها دهند ، هنگامی که آن جنگهای سخت میانه دولتیان با ستارخان و باقرخان می‌رفت اینان به کارهای خود می‌کوشیدند . چنانکه گفتیم نمایندگان انجمن به جان خود ترسیده هر یکی به جایی پناهیده سپس نیز لوطیان دوهچی آمده انجمن را تاراج کردند و بیرقش را خوابانیدند . ستارخان از کارهای ارجداری که در آن روزهای گرفتاری کرد یکی این بود که بیرق دیگری بسیجیده با شکوه و نمایش به انجمن فرستاد که بالای درش افراشتند و حسینخان باغبان را با یک دسته از مجاهدان گزیده به نگهداری آن بیرق گماشت . این نشانی از ارجگزاری او به انجمن می‌بود . در این روزها هم آرزو داشت که دوباره انجمن برپا گردد و به کارها دیده‌بانی کند و چون نمایندگان

بدانسان پراکنده بودند و این کار آنان گذشته از بدیش جز کناره‌جویی معنی نمی‌داشت این بود نمایندگان دیگری پا پیش نهاده انجمن را برپا گردانیدند . چون در این هنگام برگزیدن (از روی دستور قانون) نشدی و آنگاه هر کسی برگزیده شدن را نپذیرفتی ، ناچار کسانی خود خواستار گردیده نمایندگی را پذیرفتند که ما از آن‌ها جز نامهای میرزا محمدتقی طباطبائی ، حاجی مهدی آقا کوزه‌کنانی ، سید حسینخان عدالت و میرزا اسماعیل نوبری را نمی‌دانیم . میرزا محمدتقی رئیس انجمن گردید^۱ .

شادروان میرزا اسماعیل نوبری در تمام طول زندگی پر افتخارش با شرف زندگی کرد با آن که می‌توانست ثروتها ببندد ولی به قناعت زیست . بطوریکه بارها برای وی رشوه‌ها پیشنهاد کردند ولی او نه تنها خود را نیالود بلکه رشوه‌دهندگان را رسوا نیز کرد . در این زمینه در تاریخ هیجده ساله آذربایجان نوشته احمد کسروی چنین می‌خوانیم :

«نقیخان رشیدالملک که داستان گریختن او را از جلو شاهسونان آوردیم چون پسر از دیری که در شهر اهر درنگ داشت به تبریز آمد والی از او به بازخواست پرداخت و چون گذشته از آن کارنگین ، اندازه‌گرافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود و به گردن داشت و از پرداخت باز می‌ایستاد او را در خانه محمد میرزا نامی در بند کرد . این کار در میانه‌های تیر ماه بود بستگان نقیخان به تکاپو افتادند و به کسانی از سردستانان نوید پول دادند چنانکه ۱۲۰۰ تومان با دست محمد میرزا برای هر یکی از آقایان بلوری و نوبری فرستادند و اینان آن را به انجمن ایالتی آورده راز را فاش ساختند انجمن دستور داد محمد میرزا را بند نمودند^۱ .

میرزا اسماعیل نوبری برای از بین بردن سایه شوم استبداد در هر کاری شرکت می‌کرد و تن به هر نوع خطری می‌داد بطوریکه در ماجرای فرستادن بمب به شجاع نظام مرندی که از عمال سرسپرده دربار قاجار بود شرکت مستقیم داشت . بعد از اینکه بمب در جمعهای

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۲۰۹

۲- احمد کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- ص ۱۷۶

جاسازی می‌شود آن شادروان به گردن می‌گیرد که جعبه را به پستخانه برساند و نگران راه انداختن آن باشد. تفصیل ماجرای ارسال این بمب و چگونگی کشته شدن شجاع نظام در کتابهای تاریخ مشروطه نوشته شده و صفحه‌های این مقاله اجازه نمی‌دهد توضیح دهیم که چگونه خبر کشته شدن شجاع نظام مرندی و انعکاس آن در بین مستبدین لرزه بر اندام آنان انداخت و این ترور سرخ و انقلابی در پیشرفت نهضت مشروطه تاثیر مهمی گذاشت. ماجرای تجاوز نظامی اشغالگران روسی را به آذربایجان کم و بیش در صفحات گذشته نوشته‌ایم و فاجعه کشتار آزادیخواهان بنامی مثل ثقه‌الاسلام و ضیاء‌العلماء و... را نیز بدست آنان شرح داده‌ایم. همچنین پیش از ورود روسهای تزاری به تبریز بزرگان قوم چنین مصلحت دیدند که تعدادی از سران آزادی و مجاهدین مهاجرت کرده بسوی خاک عثمانی (ترکیه امروز) روانه گردند. در میان آنان شادروان نوبری هم بود که با هزاران حسرت و افسوس شهر و دیار و خانواده خود را ترک کرده و به دیار غربت کوچ کردند. آن مرحوم با میرزا آقا شبستری و چند نفر دیگر مغازه‌های باز کرده مشغول کسب شدند، بعد از شروع جنگ جهانی اول، فشار روسها کم شده و آن محیط خفقان از بین می‌رود. نوبری و سایر آزادیخواهان دوباره به زادگاه خود برمی‌گردند و در دوره تجدید که مردم آذربایجان به رهبری مجاهد نستوه شیخ محمد خیابانی بر علیه خودکامگی‌ها و خودفروشی‌های وثوق الدوله آنگلوفیل و به ویژه قرارداد ننگین ۱۹۱۹ قیام می‌کنند. زنده‌یاد میرزا اسماعیل نوبری این مبارز خستگی ناپذیر در این جنبش نیز فعالانه شرکت و تقریباً بعد از خیابانی شخص دوم به حساب می‌آید.

درباره نهضت خیابانی کتابهایی نوشته شده که به علت محدود بودن صفحات این مقاله شرح این جنبش ضد استبدادی و ضد امپریالیستی در اینجا مقدور نیست. برای آگاهی بیشتر درباره این نهضت مردمی و نقش نوبری در آن، خوانندگان گرامی را به آن منابع حواله می‌دهیم. ولی منظور از این خیزش به دست آوردن استقلال و آزادی ایران بوده است. بطوریکه در آن برهه از زمان که آذربایجان از اشغال روسها در نیامده مورد هجوم

عثمانیها قرار می‌گیرد و دولت بریتانیا هم می‌خواهد با استفاده از ضعف دولت مرکزی تمام ایران را تبدیل به یکی از مستعمرات خود سازد، عثمانی‌ها بعد از ورود به تبریز دست بکار شده حکومت پوشالی و دست‌نشانده‌ای به تصدی یوسف ضیاء که خود از اهالی قفقاز بود تشکیل می‌دهند و چون افرادی مثل شیخ محمد خیابانی، میرزا اسماعیل نوبری و حاج محمد علی بادامچی را مانع کار خود تشخیص می‌دهند لذا آنان را دستگیر کرده به قفقاز تبعید می‌کنند، این اشخاص مبارز به ویژه از این پیشامدها سخت آزرده‌خاطر شده و تصمیم می‌گیرند که اگر روزی آزاد شوند سرنوشت خویش را خود به دست گیرند. به همین علت بعد از ورود به تبریز نهضت آزادیخواهی را که در بین مردم زمین‌ماش آماده بود شروع و آن را رهبری می‌کنند. احمد کسروی می‌نویسد:

«رویه‌مرفته این زمان کارهای آذربایجان در دست سه تن می‌بود که خیابانی، نوبری و حریری (کربلائی علی‌آقا) باشند»^۱

از جمله قدمهای موثری که در این زمان توسط میرزا اسماعیل نوبری و چند نفر شخص خیر دیگر برداشته شد کمک کردن به مردم بی‌چیز در مورد تامین آذوقه و ایستادی در مقابل فتودالها و افراد ضد خلقی بود که می‌خواستند با ایجاد قحطی مصنوعی گندم و جو را به قیمت گرانتر بفروشند. احمد کسروی در این زمینه نیز چنین می‌نویسد:

«رفته رفته کار خواربار سخت‌ترو بهای گندم و جو فزونتر می‌گردید. ولی «کمیسون آذوقه» به پشتیبانی یاران خیابانی نیک می‌کوشید و کار خود را از پیش می‌برد. در سنگ پزی‌ها که آرد را کمیسون می‌داد نان به بهای پیشین (منی یک هزار مثقالی ۱۴ عباسی) فروخته می‌شد. ولی چون بسیاری از توانگران هم از این نان می‌خریدند کمیسون به یک کار دیگری برخاست و آن اینکه سراسر شهر را سرشماری کرده و خاندانهای کم‌چیز و شماره باشندگان آنها را به دست آورد و چنین نهاد که در هر کویی به اندازه شماره کم‌چیزان سنگک‌پزی باشد و آرد به اندازه آن داده‌شود و از آن پس جز به کم‌چیزان نان فروخته نشود

و برای سرکشی به این کار و نگهداری بینوایان کمیسیونهایی در کوی‌ها از ریش سفیدان و بزرگان برپا گردید . این کارها با یک درستی و سامان بسیار شایندم‌ای پیش می‌رفت . در اینجا می‌بایست از باشندگان کمیسیون نام ببریم . ولی من از آنان جز نوبری و حاج میرزا علینقی گنج‌های و معتمدالتجار و ناظم‌الدوله و معین‌الرعا یا را که بیشترشان بدرود جهان گفتماند نمی‌شناسم . اینان در آن سال دست بینوایان را گرفتند و باری هزاران کسان را از مرگ سپاه‌رهانیدند ، اگر ایستادگی اینان نبودی انبارداران رفتار بسیار ستمگرانه با بینوایان کردند^۱ .

در آغاز نهضت از هر طرف کار شکنی و کارهای دشمنانه شروع شد . فتوادل‌ها و گردنکشان در اغلب نقاط آذربایجان آشوب‌پا کردند ، ولی نوبری و سایر سران آزادی به مقابله برخاسته و جلو هر گونه تجاوز مردانه ایستادگی کردند ، احمد کسروی می‌گوید :
 «این در آغاز کار ، شکستی بود و مایه دلشکستگی مردم گردید ولی آزادیخواهان نومید نشدند و رشته کوشش را از دست نهشتند و حریری و نوبری و سرتیب‌زاده خود به رزمگاه رفتند^۲ .»

این مبارزه راه آزادی که از آزادیخواهان سازش‌ناپذیر بود پس از به قدرت رسیدن رضاخان میرپنج و آشکار شدن ماهیت ضد مردمی وی ، مبارزه با وی را آغاز می‌کند و بالاخره به دست وی به شهادت می‌رسد . دیکتاتور که چشم دیدن این مردان بزرگ را نداشت بالاخره او را به شهر همدان تبعید می‌کند و در سال ۱۳۱۰ شمسی شبی ماموران نظمیه به خانماش ریخته و آن روحانی عالیقدر را به زندان می‌برند . سه روز پس از آزاد شدن حالش به هم می‌خورد و دار فانی را وداع می‌کند .

۱- احمد کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- ص ۶۹۳

۲- احمد کسروی- تاریخ هیجده ساله آذربایجان- ص ۷۳۵

علامہ طباطبائی

روز یکشنبه ۲۴ آبان ماه ۱۳۶۰ شمسی مردم مسلمان ایران بخصوص آذربایجانیها فرزندی دانشمند و فیلسوفی نامدار را از دست دادند گرچه وی متعلق به تمام ملل شرق و مسلمان بود ولی در دامان پر محبت سرزمین آذربایجان پرورش یافته بود. این شخص شخیص شادروان علامه سید محمد حسین طباطبائی بود.

زنده یاد علامه طباطبائی در سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در شهر قهرمان پرور تبریز در یکی از خانواده های بزرگ علم و دانش زاده شد و از اوان کودکی با از دست دادن پدر و مادرش با رنج آشنا شد و تنهایی را حس کرد. خود استاد در این زمینه می نویسد: «در سن ۵ سالگی مادرم را و در سن ۹ سالگی پدر را از دست دادم و به مناسبت اینکه کم و بیش مایه معاش داشتیم سرپرست ما وضع زندگی ما (من و برادر کوچکتر از خودم) را بهم نزد و تحت مراقبت و پرستاری یک نفر خادم و یک نفر خادمه قرار گرفتیم. کمی پس از درگذشت پدر به مکتب و پس از چندی به مدرسه فرستاده شدیم و بالاخره به دست معلم خصوصی که به خانه می آمد سپرده گشتیم و به این ترتیب تقریباً مدت ۶ سال مشغول فرا گرفتن فارسی و تعلیمات ابتدائی بودیم.

آن روزها تحصیلات ابتدائی برنامه معینی نداشت. همین قدر به یاد دارم که در فاصله میان سالهای ۱۲۹۶-۱۲۹۰ شمسی که مشغول بودم قرآن کریم را که معمولاً "پیش از هر چیز دیگر خوانده می شد و کتاب گلستان سعدی و بوستان سعدی و نصاب و اخلاق مصور

و انوار سهیلی و تاریخ معجم و منشآت امیرنظام و ارشادالحساب را خواندم .
 سال ۱۲۹۷ وارد رشته‌های علوم دینی و عربیه شدم و تا سال ۱۳۰۴ به قرائت متون
 سرگرم بودم^۱ .

علامه طباطبائی پی‌از گذراندن دوران تحصیلات مقدماتی و نخستین مراحل علمی
 در سال ۱۳۰۴ رهسپار نجف اشرف شد و ده سال در حوزه علمیه آن شهر به تکمیل معلومات
 خود در علوم مختلف اسلامی پرداخت . وی فقه ، اصول ، فلسفه ، ریاضیات و اخلاق را از
 محضر استادانی چون آیت‌الله اصفهانی ، آیت‌الله نائینی ، آیت‌الله کمپانی ، آیت‌الله
 بادکوبه‌ای ، آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله قاضی تلمذ کرد و پس از رسیدن به مقام اجتهاد
 و درک معارف عالییه در سال ۱۳۱۴ به زادگاه خود شهر تبریز برگشت .

شهرت علامه طباطبائی در تهران و حوزه‌های دیگر علمی ایران خارج از تبریز هنگامی
 آغاز شد که در اثر رویدادهای جنگ دوم جهانی و عواقب بعد از آن ، ایشان از تبریز به
 قم مهاجرت و از سال ۱۳۲۵ در آنجا ساکن و درس خود را در تفسیر و حکمت آغاز کرد .
 استاد طباطبائی علاوه بر آنکه مفسر قرآن بود یک فیلسوف بزرگ نیز بود که با
 تعمق در فلسفه اسلامی و فلسفه‌های بیگانه توانست اندیشه اسلامی را به ذهن متفکران
 غربی بکشد . علامه در درس فقه و اصول و اخلاق نیز استاد بوده است . یکی از مهمترین
 جلوه‌های فکر علامه «فلسفه مقارن یا تطبیقی» است که برای اولین بار توسط او به آن
 پرداخته شد . قبل از وی فیلسوفان اسلامی افکار فلسفی خویش را بعنوان صرف فلسفه اسلامی
 و بدون مقایسه با اندیشه‌های غیر اسلامی مطرح می‌ساختند و علامه برای نخستین بار با
 تامل در مفاهیم تفکر غرب به مقایسه آن با فلسفه اسلامی دست زد .

مرحوم مطهری در مقدمه کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم می‌نویسد : «مؤلف کتاب
 حاضر حضرت استاد علامه که سالها از عمر خویش را صرف تحصیل و مطالعه و تدریس
 فلسفه کرده‌اند و از بصیرت به‌آراء و نظریات فلاسفه بزرگ اسلامی از قبیل فارابی ، بوعلی

۱- از زندگینامه علامه طباطبائی به قلم خودش .

و شیخ اشراق و حکیم ملاصدرا و غیرهم احاطه دارند و بعلاوه روی عشق فطری و ذوق طبیعی، افکار محققین فلاسفه اروپا را نیز بخوبی از نظر گذرانیده و در سالهای اخیر علاوه بر تدریس‌های فقهی، اصولی و تفسیری، یگانه مدرس حکمت الهی در حوزه علمیه قم می‌باشند.

سالهای طولانی هر پاییز بین ایشان (علامه طباطبائی) و پروفیسور هانری کوربن استاد فلسفه دانشگاه سوربن فرانسه نشست‌هایی با حضور جمعی از فضلا و دانشمندان در تهران تشکیل می‌شد و مباحثی در باره دین و فلسفه و... مطرح می‌شد و این نشست‌ها که در سطحی بالا و افقی وسیع تشکیل می‌شد در جهان امروز کم‌نظیر بوده است.

استاد طباطبائی یکی از بزرگترین فلاسفه اسلام در سده اخیر و بلکه در طول تاریخ شیعه می‌باشد که برای نخستین بار حکمت الهی و فلسفه اسلامی را که ملاصدراها پیشگام آن هستند بطور سیستماتیک تدوین نمود.

بزرگترین اثر تفسیری علامه تفسیر بزرگ «المیزان» است که اصل آن به زبان عربی نوشته شده و ترجمه آن به فارسی نیز موجود است. این تفسیر در ۲ جلد تدوین شده است.

از جمله امتیازات وی ساده نویسی و عام فهم بودن نوشته‌های آن شادروان بوده است. علامه طباطبائی علیرغم متفکرانی همچون هگل که گفته بود نوشته‌های مرا فقط یک نفر می‌فهمد و آن یک نفر منم. اما خود من هم اینک در پایان عمر درست نمی‌فهمم. با آنکه نوشته‌ها و تالیفاتش در سطح عالی مفاهیم فلسفی و عرفانی بود، در عین حال بقدری ساده می‌نوشت که حتی دانش آموزان دبیرستانی نیز آنها را درک می‌کردند.

علامه طباطبائی علاوه بر تفسیر المیزان تالیفات فراوانی دارد که در مراحل مختلف زندگی علمیش در نجف و ایران آنها را به رشته تحریر در آورده است که از آن جمله عبارتند از:

۱- تفسیر المیزان- که اصل آن به عربی می‌باشد و ترجمه آن به فارسی نیز موجود است.

- ۲- رساله در حکومت اسلامی- که به فارسی و عربی و آلمانی به چاپ رسیده است .
- ۳- اصول فلسفه و روش رئالیسم- با حواشی شهید مرتضی مطهری که چهار جلد از پنج جلد آن تاکنون به چاپ رسیده است و جلد دیگر آن نیز بصورت خطی باقی است .
- ۴- حاشیه بر اسفار صدرالدین شیرازی
- ۵- علی و الفلسفه الالهیه .
- ۶- شیعه در اسلام .
- ۷- قرآن در اسلام
- ۸- منظومه در رسم خط نستعلیق
- ۹- الانسان قبل الدنيا
- ۱۰- الانسان في الدنيا
- ۱۱- الانسان بعد الدنيا
- ۱۲- حاشیه کفایه
- ۱۳- رساله در مشتقات
- ۱۴- رساله در مغالطه
- ۱۵- رساله در نبوت
- ۱۶- رساله در ولایت
- ۱۷- رساله در قوه و فعل
- ۱۸- رساله در اثبات ذات
- ۱۹- رساله در صفات
- ۲۰- رساله در افعال
- ۲۱- رساله در وسائط
- ۲۲- رساله در برهان
- ۲۳- رساله در تحلیل

۲۴- رساله در ترکیب

۲۵- رساله در اعتبارات

۲۶- رساله در نبوت و منامات

۲۷- رساله در عشق

۲۸- سنن النبی

۲۹- وحی یا شعور مرموز

۳۰- اصول عقاید برای دبیرستانها ۵ جلد

۳۱- رساله محمد در آئین اسلام به زبان فارسی و فرانسه طبع شده

۳۲- بدایه الحکمه در فلسفه

۳۳- نهایه الحکمه در فلسفه .

علاوه بر کتابهای فوق مقالات متعددی از علامه در مجلات مختلفی مانند «مکتب

تشیع» و «دسهای» از مکتب اسلام» به چاپ رسیده است .

درگذشت این فیلسوف نامدار و روحانی اندیشمند تأسف همگان را برانگیخت و از

سوی دولت یک روز عزای عمومی اعلام شد . بدین مناسبت در جلسه هیئت وزراء به

پیشنهاد وزیر پست و تلگراف و تلفن و تصویب هیئت وزراء مقرر شد وزارت پست و تلگراف

و تلفن به انتشار یک سری تمبر یادبود بعنوان تقدیر از مقام شامخ روحانی و علمی ایشان

اقدام نماید .

همچنین به پیشنهاد وزیر ارشاد اسلامی و تصویب هیئت وزراء مقرر شد گروهی در

وزارت ارشاد اسلامی مشغول ترجمه و نشر آثار این شخصیت بزرگ شود و آثار ایشان را به

زبانهای زنده دنیا ترجمه کند .

برای حسن ختام مقاله را با اشعاری از خود آن زنده‌یاد به پایان می‌بریم .

جز افسون و افسانه نبود جهان

همی گویم و گفته ام بارها
 پرستش به مستی است درگیش مهر
 بشادی و آسایش و خواب و خور
 بجز اشک چشم و بجز داغ دل
 کشیدند در گوی دل دادگان
 چه فرهادها مرده در کوهها
 چه دارد جهان جز دل و مهر یار
 ولی رادمردان و وارستگان
 مهین مهرورزان که آزاده اند
 بخون خود آغشته و رفته اند
 بهاران را که شاد باش ریزد سپهر
 گشود رخت سبزه به هامون و دشت
 نگارش دهد گلبن جویبار
 رود شاخ گل در بر نیلوفر
 درد پرده غنچه را باد بام
 به آوای نای و به آهنگ چنگ
 بیاد خم ابروی گلرخان
 گره را ز راز جهان باز کن
 جز افسون و افسانه نبود جهان
 به اندوه آینده خود را مباد
 فریب جهان را مخور زینهار
 پیایی بکش جام و سرگرم باش

بود گیش من مهر دلدارها
 برونند زین جرگه هشیارها
 ندارند گاری دل افکارها
 نباشد به دست گرفتارها
 میان دل و گام دیزارها
 چه حلاجها رفته بردارها
 مگر توده‌هایی و پندارها
 نیازند هرگز به مردارها
 بریزند از دام جان تارها
 چه گل‌های رنگین به جوبارها
 به دامان گلشن ز رگبارها
 زند بارگه گل به گلزارها
 در آئینه آب رخسارها
 بر قصد به صد ناز گلنارها
 هزار آورد نغز گفتارها
 خروشد ز سرو و سمن تارها
 بکش جام در بزم میخوارها
 که آسان کند باده دشوارها
 که بستند چشم خشیارها
 که آینده خوابی است چون پارها
 که در پای امین گل بود خارها
 بهیل گر بگیرند پیکارها

**نمایندگان آذربایجان در دوره اول
مجلس شورای ملی**

پس از این که فرمان مشروطیت در تاریخ ۱۴ مرداد ماه ۱۲۸۵ شمسی بر اثر قیام مردم از سوی مظفرالدین شاه قاجار صادر شد. مردم آذربایجان با علاقه و اشتیاق فراوانی شروع به برگزیدن وکلای خود برای نمایندگی مجلس کرده و در نتیجه ۱۲ نفر به این سمت انتخاب شدند. نظر بر این که آذربایجان در به ثمر رسیدن نهضت مشروطیت سهم عمده‌ای داشته نمایندگانش نیز در دوره اول قانون‌گذاری از پیشگامان این مجلس به شمار می‌رفتند و همین‌ها بودند که بعد از رسیدن به تهران و ورود به پارلمان ایران با روشن بینی و قاطعیت گام‌های موثری در راه استقرار آزادی و حاکمیت قانون برداشتند به طوری که محور مجلس به حساب می‌آمدند. بنا به نوشته صادق مستشارالدوله یکی از نمایندگان آذربایجان در این دوره. «در دوره اول مجلس مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی که مرد فکور، با عقل و سیاست بود هر وقت مشکلی پیش می‌آمد بالخاصه در منزل شخصی با چند نفر از وکلای آذربایجان شور می‌کرد»^۱.

هنگام کودتای ضد خلقی محمد علی شاه روسوفیل نیز که به دست سرهنگ لیاخوف خانه ملت را به توپ بست وکلای آذربایجان یکی از برجسته‌ترین اعضای خود را تقدیم راه آزادی و حریت کردند. این شهید عالیقدر روحانی مبارز حاج میرزا ابراهیم آقا صبا بود که از شخصیت‌های بارز و کم‌نظیر مجلس به شمار می‌رفت و از روز نخست در شمار

۱- صادق مستشارالدوله - یادداشت‌های تاریخی و اسناد سیاسی - ص ۳۹

نمایندگان تندرو و قاطع جای گرفت و یکی از دلاورانی بود که در برابر نیروی استبداد با شجاعت به مبارزه پرداخته و سرانجام در این راه جان عزیزش را نیز فدا کرد .
 دکتر محمد اسماعیل رضوانی در باره وضع آن روز و نحوه انتخابات در آذربایجان می نویسد :

«چون فرمان تاسیس مجلس و نظامنامه انتخابات به تبریز ابلاغ شد با روشن بینی خاصی که در تهران دیده نمی شد به کار پرداختند .

آزادیخواهان تهران سعی داشتند با سرعت سر و ته قضیه را به هم آورند و تا تنور گرم است نان آزادی را بپزند ، بنا بر این نه در تدوین نظامنامه انتخابات دقت کردند و نه در تدوین قانون اساسی ، ختی در کار انتخابات هدف سرعت بود نه دقت . مرحوم یحیی دولت آبادی می نویسد : «نگارنده غالباً پهلوی دست مخبرالسلطنه نشستمام ، می بینم در قبول تعرفه ها چندان دقت نمی نمایند بر او اعتراض می کنم ، می گوید بهتر این است پیش از آن که شاه نفس آخر را بکشد این توپ صدا نماید ، اما در تبریز چنین نبود و بیداری مردم اجازه این بی دقتی ها را نمی داد^۱ .»

شادروان طاهرزاده بهزاد نیز درباره روحیه ، سطح آگاهی مردم و احساس مسئولیت نمایندگان آذربایجان در آن دوره می نویسد

«مردم پابند لیاقت و شایستگی و ملکات فاضله کاندیدهای خود بوده و با ایمان و وجدان بیدار دنبال اشخاصی می گشتند که در تالار مجلس شورای ملی از حقوق ملت ایران دفاع کنند می خواستند شخصیت هائی برای این کار انتخاب بکنند که بخواهند و بتوانند این قطعه زمینی را که ایران نام دارد و از چندین هزار سال پیش از این جزو ارثیه ملت ایران محسوب می شود نگهداری بکنند ، کاندیدها هم می دانستند که تقبل و عهده گرفتن نمایندگی در مجلس شورای ملی وظیفه بس سنگینی می باشد و اگر شایستگی این مقام را در خود نمی دیدند از قبول آن خودداری می نمودند تا شخصیت های برجسته تر و آگاهتری این جایگاه را اشغال

۱- دکتر محمد اسماعیل رضوانی- انقلاب مشروطیت ایران- ص ۱۳۸ .

بکنند. شایان توجه است که هم نامزدها و هم مردم متوجه سنگینی وظیفه بوده و در برابر هم به قرآن مجید سوگند یاد می‌کردند که وظایف خود را انجام بدهند^۱ .

در باره اسامی نمایندگان، چگونگی روانه شدن آنان به تهران و شور و شرف مردم تبریز هنگام بدرقه نمایندگان در تاریخ مشروطه ایران چنین نوشته شده است. «اسامی وکلا: حاج میرزا ابراهیم آقا صبا آقا میرزا فضلعلی آقا مولوی- سید حسن تقی‌زاده- صادق مستشار الدوله- حاج امام جمعه خوئی- احسن الدوله- هدایت‌الله میرزا- میرزا عبدالرحیم طالبوف- میرهاشم دوهچی- حاج محمد آقا حریری- حاج میرزا آقا فرشی- شرف الدوله از ۱۲ تن که شمردیم تنها ۹ تن در آذربایجان می‌بودند که می‌بایست روانه گردند. از آنان هم دو تن که حاج امام جمعه، خوئی و حاج محمد آقا باشند آماده نشده بودند. آن از خوی نیامده و این گارهایش انجام نگرفته بود. تنها ۷ تن آماده رفتن بودند و برای راه انداختن آنان روز سه‌شنبه ۱۷ دی ماه برگزیده شد که می‌باید آن را یکی از روزهای بی‌مانند تبریز شمرد و برای آن که دل‌بستگی تبریزیان به جنبش و این که چگونه کار را بزرگ می‌شماردند و از درون دل به پیشرفت آن می‌کوشیدند دانسته شود می‌باید داستان را گشاده‌تر نویسیم. آن روز مردم بازارها را باز نکردند و همگی سر راه نمایندگان انبوه شدند و از در انجمن تا کنار پل آجی که بی‌گمان بیشتر از یک چهارم یک فرسخ است کوجه‌ها را گرفتند. علماء و سران آزادی در انجمن گرد آمده بودند و همه اتاق‌ها و حیاط‌ها پر شده بود. نمایندگان نخست به اینجا درآمدند. مردم به یک‌بار از دیدن ایشان آواز شادمانی بلند گردانیدند. در اینجا می‌بایست «اعتبارنامه‌ها» داده شود. نخست میرزا حسین واعظ سخنانی گفت. میرزا فضلعلی آقا و شرف الدوله چیزی نوشته بودند، در باره دل‌بستگی خود به کار توده و این که آرزومند جانفشانی می‌باشند و می‌روند تا در راه توده بکوشند، دادند آن را هم میرزا حسین خواند و مردم همه به یک آواز بانگ برآوردند. «بروید در پناه خدا، با جان و مال به پشتیبانی شما خواهیم کوشید» .

۱- مهندس کریم طاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران- ص ۳۵

اعتبارنامه‌ها داده شد و پس از برخی نمایش‌ها و پیکره برداشتن هنگام راه افتادن رسید. نمایندگان و علماء و سردستان و مردم همگی پیاده روانه شدند و تا جلو مسجد امیرخیز که درشکه‌ها را در آنجا نگه می‌داشتند پیاده رفتند. بر سر راه مردم همه شور و خروش می‌نمودند و شادمانی نشان می‌دادند. در جلو مسجد امیرخیز منبری نهاده بودند. نمایندگان به روی پله‌های آن نشستند. شیخ سلیم قرآنی بر دست بالای منبر ایستاده و چنین خواست میانه نمایندگان و مردم پیمانی پدید آورد. نخست از سوی مردم، از نمایندگان پیمان گرفت که در آن سفری که می‌کنند همیشه به پیشرفت کارهای مردم بکوشند و فیروزی و نیرومندی ایران را در اندیشه دارند و نگهداری مشروطه را با یای خود شناسند. سپس رو به مردم گردانیده چنین گفت: «این مردان ارجمند را که از سوی خود نماینده گردانیده می‌فرستید و آنان جان به کف گرفته و خود را به خدا سپرده روانه می‌گردند بگویید که در راه نگهداری از آنان تا چه اندازه آماده خواهید بود که این قرآن میانه شما و آنان داور باشد؟... باز هم همگی مردم با یک آواز چنین گفتند: با مال و جان تا آخرین قطره خون خود در یاری و نگهداری آنان آماده‌ایم و قرآن را به این گفته خود گواه می‌گیریم» و چنان بانگ برآوردند که توگفتی در سراسر شهر آواز آنان را شنیدند. پس از پیمان بندی نمایندگان بدرود گفته و به درشکه‌ها نشستند و روانه گردیدند. آهنگ جلفا داشتند که از آنجا از راه قفقاز و گیلان به تهران رسند. در شهرهای قفقاز در همه جا از اینان با شور و شادی پیشواز کردند. در باکو گذشته از ایرانیان که بسیار فراوان می‌بودند و پیشواز و پذیرائی با شکوهی کردند، حاج زین‌العابدین تقی اوف مهمانی کرد و پذیرائی شایانی نمود. طالب اوف برای دیدن اینان به باکو آمد و ۸ تن در یکجا پیکره برداشتند. ولی دوباره به ولادی قفقاز بازگشت و نوید داد که از پی آنان آهنگ تهران کند، نویدی که به کار نبست^۱..

وکلای آذربایجان با هزاران امید و آرزو برای خدمت به مردم روانه محل خدمت



گردهمایی مردم تبریز در روز عزیمت نمایندگان آذربایجان در دوره
اول مجلس شورای ملی به تهران

خود شده بودند تا با اراد‌های آه‌نین و عزمی راسخ در برانداختن نظام استبدادی، جایگزین کردن حکومت قانون و استقرار آزادی بکوشند. ابراهیم اوف نیز دنباله ماجرا را چنین نقل می‌کند:

«نمایندگان تبریز که از طریق باکو عازم تهران بودند، در طی چند روزی که در باکو توقف کردند، با کارگران ایرانی که در معادن نفت و موسسه‌های دیگر صنعتی کار می‌کردند، ملاقات نمودند و آن‌ها را به اتحاد و مبارزه علیه استبداد فرا خواندند. ملا فضلعلی آقا مولوی یکی از نمایندگان تبریز، در مسجد صابونچی خطاب به هزاران کارگر ایرانی چنین اظهار داشت «آذربایجانی‌ها ما را به عنوان نماینده به مجلس ملی می‌فرستند، ما نیز جان بر کف می‌رویم علیه هر مخالفتی مبارزه خواهیم کرد، شما نیز متحد شوید و از ما جانبداری نمائید. شما تنها با اتحاد است که خواهید توانست به هدف خود نائل آئید».

مردم تهران با شکوه هر چه تمامتر از نمایندگان آذربایجان استقبال کردند. در رابطه با این حادثه که هیچانی در تهران به وجود آورده بود، اوراقی در شهر انتشار یافت. حسن حلاج در اثر خود به نام «تاریخ نهضت ایران» در این مورد چنین می‌نویسد:

«شوال ۱۳۲۴ هجری قمری ورود منتخبین آذربایجان از نظر تاریخی بی شباهت به ورود وکلای مارسیل (ژاکوبین‌ها) در انقلاب ۱۷۸۹ میلادی به پاریس نبود. چه همانطور که، ژاکوبین‌ها و ژیروندون‌ها سبب توسعه انقلاب شدند، همینطور ورود وکلای آذربایجان باعث اردیاد حرارت مرکزین شده و دنباله انقلاب آرام را به جدال و خونریزی کشانیدند. و نهضت آزادی و قانون و عدالت خواهی بیش از همه جا در تبریز اثر بخشیده بود».

قبل از ورود وکلای آذربایجان به تهران مجلس شورای ملی با نمایندگان انتخابی تهران کارش را شروع کرده بود ولی بر اثر اعمال زور و کارشکنی‌های دربار و عمال استبداد زیر فشار شدیدی قرار گرفته بود. لذا پیوستن نمایندگان مردم آذربایجان مجلس را بیش

از پیش تقویت و آن‌ها را از تنگنا رها کنید. بدین جهت، هم مجلس و هم مردم انتظار ورود این انقلابیون را داشتند در این زمینه نیز در تاریخ مشروطه ایران چنین می‌خوانیم:

«اما در تهران، امروز شور دیگری می‌بود. چنانکه گفتیم امروز نمایندگان هفتگانه به تهران می‌رسیدند. مردم دسته دسته به پیشواز می‌شنافتند و شور و شادی بسیار می‌نمودند. تهران یکی از روزهای کم‌مانندی به خود می‌دید. گذشته از عنوان نمایندگی، نام آذربایجان این زمان ارجمند شمرده می‌شد. از آن سوی بی‌پروایی شاه به مجلس و چیرگی‌هایی که درباریان می‌نمودند به همه برخورد بود و مردم رسیدن نمایندگان هفتگانه را در این هنگام مایه فیروزی برای مجلس می‌شماردند. پیشه‌وران با سران خود تا بیرون دروازه به رده ایستاده بودند و چون نمایندگان فرا رسیدند گوی به نام مردم تهران زیر پای آنان سر بریدند. حاجی صادق نامی از شادمانی یک دیوانگی از خود می‌نمود و آن اینکه دو پسر نوس خود را همراه آورده بود که زیر پای نمایندگان آذربایجان قربانی خواهم کرد. آقا میرزا فضلعلی چنین گفت: «ما می‌باید قربانی این نورسان باشیم. از ما گذشته و همه کوشش‌های ما از بهر اینان است.»

مردم خواستار شدند که همه نمایندگان در یک جا نشیمن گیرند که کار دید آسان باشد، حاج محمداسماعیل همراه به‌خانه خود خواند ولی فرصت دید بسیار کم بود...^۱

نمایندگان آذربایجان بعد از ورود به تهران و آغاز کار نمایندگی قدم‌های بس موثری در به ثمر رساندن نهال آزادی برداشتند که شرح تک‌تک آن‌ها در این مقال امکان‌پذیر نیست، برای اطلاع بیشتر باید به کتابهای نوشته شده در باره نهضت مشروطیت مراجعه کرد. ولی برای روشن شدن مطلب و اینکه پیوستن این مردان تاریخی به مجلس شورای ملی چه تغییرات و تحولاتی به وجود آورده بود و این برگزیدگان سرزمین قهرمانان چه گام‌های سرنوشت‌سازی در دوره اول مجلس شورای ملی برداشته‌اند یادآوری نمونه‌ای از اقدام‌های انقلابی و تاریخی آنان ضروری است.

از جمله شاهکارهای وکلای آذربایجان در نخستین دوره پارلمان تاریخ ایران مجبور کردن محمدعلی شاه قاجار به صدور فرمانی بود که طبق آن فرمان رژیم ایران مشروطه اعلام می‌شد. در صورتی که پیش از صدور چنین فرمانی با این که مجلس بر پا شده بود ولی درباریان مستبد هنوز هم رژیم ایران را مشروطه نمی‌دانستند. دکتر محمداسماعیل رضوانی می‌نویسد:

«نمایندگان آذربایجان به محض ورود به تهران به دهن مشیرالدوله صدراعظم رفتند و گفتند فرمانی که شاه به ملت داده است مشروطه است یا غیر آن؟ صدراعظم از پاسخ به این سؤال سرباز زد. مستشارالدوله ایستادگی کرد و گفت ما باید بدانیم مشروطه هستیم یا نه؟ مشیرالدوله سرانجام گفت نه. دولت به شما یک مجلس برای وضع قوانین داده است مستشارالدوله گفت: پس دولت آب در گوش ما کرده است.

این نمایندگان بیدار دل حق داشتند چنین سئوالی بکنند. اگر خواننده گرامی دقت کرده باشد، متوجه شده است که با این همه سر و صداها و انقلاب‌ها هنوز سخنی از مشروطه در میان نیست، در کلیه فرمان‌هایی که تاکنون صادر شده و در تمام سخنرانیهای رسمی و غیر رسمی که تا کنون ایراد گردیده کلمه مشروطیت به کار نرفته است. مردم در آغاز کار عزل مسیونوز را می‌خواستند سپس قدمی جلوتر نهاده تقاضای تاسیس عدالتخانه نمودند، در آخر کار که دولتیان را به زانو در آوردند خواهان تاسیس دارالشوری و یا مجلس شورای ملی شدند، در حالی که مجلس شورای ملی معنایی محدودتر از معنای مشروطیت داشت و نمایندگان تبریز می‌خواستند رژیم مشروطیت را به معنای واقعی در کشور روان گردانند.

باری مستشارالدوله پس از آن که پاسخ صدراعظم را شنید، برخاسته گفت پس ما برویم و فریبکاری دولت را به گوش موکلین خود که در تلگرافخانه جمعند برسانیم. مشیرالدوله وحشت زده شد و به نمایندگان تبریز گفت خشمگین نشوید آنچه می‌خواهید بنویسید تا فردا به نظر شاه برسانم. نمایندگان خواسته‌های خود را به شرح ذیل نوشتند:

- ۱- شخص همایونی باید دستخطی برای اسکات عامه صادر نمایند که دولت ایران مشروطه‌ء تامه است .
- ۲- عدد وزرای مسئول فعلا " از ۸ عدد متجاوز نیست و هر گاه بعدها تشکیل یک وزارتخانه لازم گردد به امضای مجلس تشکیل داده خواهد شد .
- ۳- از این به بعد از خارجه وزیر نباید معین و مقرر شود .
- ۴- در هر ولایت و ایالات به اطلاع مجلس شورای ملی انجمن محلی برقرار باشد .
- ۵- وزرای افتخاری ابداً نباید باشند ، یعنی اسم وزارت به جز بر ۸ وزیر مسئول در دایره دولت نباید برده شود .
- ۶- عزل مسیو نوز و مسیو پریم و توقیف لاورس رئیس گمرکخانه تبریز فوری لازم است .
- ۷- عزل ساعدالملک .

عجب اینکه این تقاضاها به ابتکار خود نمایندگان تبریز از دولت نشده ، این‌ها همه خواسته‌های مردم تبریز بود که اجرای آن را از نمایندگان خود می‌خواسته‌اند .

شاه عزل مسیو نوز را پذیرفت اما مناسفانه به پذیرفتن مشروطیت و تاسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی تن در نداد ، سایر تقاضاها اهمیتی نداشت . مردم تهران و تبریز چون بر حقیقت کار واقف شدند و باز شاه را با مشروطیت مخالف یافتند بار دیگر سر به شورش برداشتند . در تبریز نیز بازارها بسته شد و مردم در تلگرافخانه و اطراف آن جمع شدند . سرانجام محمدعلی شاه در برابر فشار مردم تهران و تبریز قدرت مقاومت را از دست داده فرمان ذیل را صادر کرد :

جناب اشرف صدراعظم ؛ سابق هم دستخط فرموده بودیم که نیت مقدسه ما در توجه به اجرای اصول قوانین اساسی که امضای آن را خودمان ار شاهنشاه مرحوم انارالله برهانه گرفتیم بیش از آنست که ملت بتوانند تصور کنند و این بدیهی است از همان روز که فرمان شاهنشاه می‌رور انارالله برهانه شرف صدور یافت و امر به تاسیس مجلس شورای ملی شد دولت ایران در عداد دول مشروطه صاحب کنسپیتوسیون به شمار می‌آید ، منتهی ملاحظه‌ای

که دولت داشته‌این بوده است که قوانین لازمه برای انتظام وزارتخانه‌ها و دوایر حکومتی و مجالس بلدی مطابق شرع محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نوشته آن وقت به موقع اجرا گذارده شود. عین این دست خط‌ما را برای جنابان مستطابان حجج اسلام سلمهم‌الله‌تعالی و مجلس شورای ملی ابلاغ نمائید.

۲۷ ذیحجه ۱۳۲۴

به این صورت به همت نمایندگان بیدار دل تبریز آخرین گام در راه تکمیل رژیم مشروطیت برداشته شد و درحقیقت از تاریخ ۲۷ ذیحجه ۱۳۲۴ است که ایران صاحب حکومت مشروطه گردید و اگر فرمان ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ فرمان مشروطیت تلقی شده و ما هم در این کتاب آن را به فرمان مشروطیت تعبیر کردیم، یک نوع مسامحه‌ای است که انجام یافته و یا یک اغمازی است که صورت گرفته است^۱.

در آغاز گفتار از زندمهاد حاج میرزا ابراهیم آقاصبا نامی برده شد، چون این شخصیت عالیقدر و شهید راه حریت بعد از فداکاری‌های زیاد جان عزیزش را در راه این ملت و برای خوشبخت زیستن نسل‌های آینده در طبق اخلاص نثار فرزندانش کرده است ولی، متأسفانه تا کنون گمنام مانده و به قول نویسنده کتاب (آذر بجانان آذربایجان):

«این مرد که سرسلسله شهدای دوره انقلاب مشروطه محسوب می‌شود شایسته این همه فراموشی نیست» لازم است که مقاله را با مختصر شرح حال آن روانشاد به پایان بریم تا شاید با یاد کردن نام آن بزرگان و تجلیل از خاطره فراموش نشدنی‌شان دینی از دیون ما نیز نسبت به آن پدران ایثارگرم‌ان ادا شود.

میرزا ابراهیم فرزند حاج شیخ‌علی که یکی از روحانیون روشنفکر و مرجع تقلید تبریز بود، پسر حاج محمدامین در سال ۱۲۹۳ ه.ق در شهر تبریز یا به عرصه هستی نهاد. پایه تحصیلاتش در زادگاه خویش گذاشته شد و پس از چندی علاوه بر علوم دینی در علوم جدید از قبیل طب، فیزیک و شیمی مهارتی کسب نموده و کتابی در مورد شیمی از

ترکی به فارسی ترجمه کرد. این مرد گاردان در نگین تراشی، ساخت زنگ اخبار و بعضی از صنایع ظریفه تخصص داشته و همچنین در سواری و تیراندازی از همگان گوی سبقت می‌ربود. علاوه بر این در نظم و نثر فارسی و عربی نیز استعداد درخور توجهی از خود نشان داده و «اسیر» تخلص می‌کرده است. و به خاطر همین ابراز لیاقت‌ها بود که در دوران نهضت مشروطه مدیریت «انجمن غیرت» که میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده از اعضای مفید آن انجمن بود به عهده وی گذاشته شد.

در سال ۱۳۲۴ ه. ق که فرمان مشروطیت (حق حاکمیت ملی) از طرف مظفرالدین شاه قاجار سلطان بی‌قدرت خوش نیت صادر شد میرزا ابراهیم به سابقه فهم و دانش و نظر به کوشش‌هایی که در حد خود در گرفتن مشروطه مبذول داشته بود به نمایندگی مردم تبریز در دوره نخست مجلس شورای ملی انتخاب گردید. . . .

در سال ۱۳۲۶ ه. ق که محمدعلی شاه بیگانه‌پرست مجلس شورای ملی را که با هزاران شور و امید بر پا شده بود هدف توپ‌های تزاری قرار داده و بگیر و ببندهای دل‌بخوایی و کشت و کشتارهای فجیعانه شروع گردید، گویا میرزا ابراهیم جزو کسانی بوده که شاه با اصرار و پافشاری دستگیری آنان را می‌خواسته است. میرزا ابراهیم که راهی جز متواری شدن نداشته است، به همراهی عدماهی از نمایندگان و دو قطب دائره انقلاب ایزان «سید محمد طباطبائی» و «سیدعبداه بهبهانی» به پارک «میرزا محسن خان امین‌الدوله» (پسر میرزا علی‌خان امین‌الدوله) پناه می‌برند تا چاره‌ای اندیشند. اما ظاهراً «امین‌الدوله» خوش غیرت با زدن تلفنی به قزاقخانه از بد حادثه به پناه آمدگانش را لوم می‌دهد. به هر حال در گرماگرم این ترس و سرگردانی بود که ناگهان در پارک را می‌کوبند و همین که گشوده می‌شود، دسته انبوهی از سرباز و نوکر و جلودار و مردم اوباش به درون می‌ریزند و با هیاهو و اشتلم روبه سوی پناهندگان می‌آوردند. کسانی که تفنگ یا ششلول همراه داشته شلیک می‌نمایند تا از نهیب جمعیت بکاهند ولی آن قوم جرار به یک بار بر سر آقایان طباطبائی، بهبهانی و امام‌جمعه خونی هجوم آورده و شروع به کتک‌کاری می‌کنند و ایشان را آن قدر

می‌زنند که دستار از سرشان فرو افتاده و لباس‌هایشان تکه‌پاره می‌شود، یکی از این رو سیلی یا مشت یا قنداق تفنگ می‌زده و آن یکی فرصت نداده از آن رو مشت یا سیلی می‌خوابانیده است. در همه این آسیب‌ها تنها سخنی که از زبان اینان به ویژه سید محمد طباطبائی بیرون آمده جمله «(لا اله الا الله) بوده است و بس. پس از آن که از زدن سیر می‌شوند، به کندن ریش‌ها می‌پردازند. دسته دسته موها را می‌کنند و دور می‌اندازند. در این میان کسانی را هم با شوشکه یا ابزار دیگری زخمی ساخته و خون از سر و گردنشان روان می‌سازند. در این هنگامه قهرمان داستان ما میرزا ابراهیم به ستوه می‌آید و با خشم و غضب به مزدوران امر می‌کند که تا از پارک بیرون روند، ولی هنوز کلامش تمام نشده بود که مهاجمین به طرف وی شلیک می‌کنند و آن پیکره شجاعت و جانبازی را نقش بر زمین می‌سازند و او در دم جان می‌سپارد و به قولی چون او تفنگ در دست داشته، قزاقان در آغاز آمدن نخست او را کشتانند.

میرزا ابراهیم آقاسبا با وصفی که گذشت در سال ۱۳۲۶ ه. ق. جان در سر آزادی ایران و ایرانی گذاشت و وی را پس از غسل و کفن در گورستان «سر قبر آقا» به خاک سپردند. (گویا جسد وی را محمد علی صفوت با هزاران مکافات از مزدوران گرفته بود) خبر کشته شدن وی را چند ماه از مادر مصیبت دیده‌اش پنهان داشته و حتی گاهی از سوی او نامهای جعل کرده و پیش مادرش می‌خوانند. تا روزی که میرزا حسین واعظ در مسجد «میرزا مهدی قاری» در اثنای وعظ خود غافل از اینکه مادر فقید نامبرده در پس پرده نشسته و گوش می‌دهد از نامردی و دورویی مرتجعان نکوهش و از کشته شدن آن فقید تاسف می‌کند، یک دفعه از میان پردگیان صدای آن بانو بلند می‌شود که «ای وای او غلوم ای وای» و آن‌گاه از ناله و فریاد آن بیچاره مادر محشری برپا می‌گردد. پس از فتح تهران (۱۳۲۷ ه. ق.) آزادبخواهان با تجلیل بسیار جسد وی را از آنجا در آورده و در گورستان «سرچشمه» به خاک می‌سپارند و در موقع احداث خیابانهای تهران به «ابن بابویه» حمل می‌کنند و در آنجا دفن می‌کنند.^۱

در بین اسامی نمایندگان نام میرهاشم دوهوچی نیز دیده می‌شود. این شخص که از عاملان سرسپرده دربار بود و برای خفه کردن آزادی توطئه‌های زیادی کرده و در برابر احرار موانع بسیاری ایجاد نمود، در باره علت انتخاب شدنش صادق مستشارالدوله چنین می‌نویسد:

«در رشت شنیده شد که پس از حرکت ما از تبریز وکلای انجمن ملی محض استخلاص خود از حرکات مستبدانه سیدهاشم که خود را سر حلقه حکومت کیف ما پشائی نموده بود به صلاحدید علمائی که ظاهراً "موافق و باطنا" مخالف مشروطیت بودند مشارالیه را به عنوان نماینده دوازدهم چاپاری به تهران فرستادند. از رشت به تبریز نوشتیم که این انتخاب موجب توهین ماست، اگر نقض نشود همگی رسماً استعفا خواهیم کرد. این پروتست منطقی تاثیر عاجل بخشید و سیدهاشم بدون این که با ما ملاقات نماید فردای ورود ما علی‌الصباح طرف تبریز حرکت کرد».

۱- مهدی اکبری حامد- آذر بجانان آذربایجان ص ۶۹-۶۲

۱- صادق مستشارالدوله- پیشین- ص ۲۶

نقش آذربایجان
در نهضت تحریم تنباکو

نهضت تحریم تنباکورا می‌توان نقطهٔ عطفی نه تنها در تاریخ یک قرن اخیر میهنمان بلکه در تاریخ جنبشهای آزادی بخش قارهٔ پهناور آسیا دانست. چون این خیزش انقلابی مردم ایران به خلقهای ستمدیدهٔ این منطقه فهماند که یک ملت مظلوم می‌تواند با یکپارچگی و از جان گذشتگی در برابر بزرگترین قدرت دنیای آن روز بایستد و او را به زانو درآورد. ملت‌های استثمار شده دیدند که چگونه پوزهٔ امپراطوری بریتانیای کبیر به خاک مذلت مالیده شد، زیرا این جنبش مشت محکمی بود که به استعمارگران هشدار داد دوران آقائی و تفرعن بر ملت‌های جهان سوم به سرآمده، دیگر نمی‌توان مثل گذشته با خیال راحت با مکیدن خون ملت‌های زجر کشیده به سروری خود ادامه داد. این قیام پوسیدگی رژیم قاجار را نیز آشکار کرد و نشان داد که این حکومت پوشالی هیچگونه پایگاه مردمی ندارد و شاهان قاجار به خاطر چند روز زندگی نکبت‌بار خود حاضرند حتی هستی ملت ایران را نیز به ثمن بخش به اجانب بفروشند.

در واقع این نهضت مقدم‌های شد بر انقلاب مشروطیت که چند سال بعد مردم ایران با کمک تجربهٔ به دست آمده از پیروزی بر ناصرالدین‌شاه توانستند غول استبداد را در هم شکسته، برای نخستین بار قانون را در میهنمان حاکمیت بخشند. در پیروزی این قیام تاریخی که به واقعهٔ رژی معروف شده نقش مردم قهرمان آذربایجان بس مهم و سرنوشت‌ساز بوده است.

تحریم تنباکو که به اولین مقاومت منفی در ایران نیز شناخته شده به خاطر قراردادی بود که طبق آن ناصرالدینشاه قاجار امتیاز خرید و فروش و ساختن توتون و تنباکوی ایران را به مدت ۵۰ سال در نوروز ۱۲۶۹ شمسی ۱۸۹۰ میلادی به مازور تالیوت انگلیسی داده بود. این قرارداد ننگین بقدری خیانت بار و به ضرر ملت ایران بود که حتی عباس میرزا ملکآرا برادر ناصرالدینشاه می‌نویسد:

«انحصار تنباکو و توتون ایران را به قیمتی خیلی نازل بدون شرایط به یک کمپانی انگلیسی فروخت و حال آنکه لازم بود شرایط صحیحی در این عمل بگذارد و قیمتی گزاف هر ساله بگیرد ولی چون مبالغی گزاف به اطراف شاه داد و هیچ کسی که احتمال می‌رفت منشاء اثری شود باقی نماند الا آن که پولی گرفت لهذا تماما تصدیق نمودند و کمپانی در ضمن شرایط متقبل شد که سالی پانزده هزار لیره انگلیسی به شاه بدهد و در خارج این شرطنامه هم قرارداد به میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان و بعضی دیگر مبلغی بدهد ولی تفصیل آن در پرده ماند شاه که از ردالت طبع از مداخل یک تومان نمی‌گذرد همین که اسم سالی پانزده هزار لیره را شنید هوش از سرش بدررفت و فوراً قرارنامه را امضاء نمود.»

نخست این قرارداد پنهانی نگه داشته می‌شد ولی بر اثر اقدامات برخی از روشنفکران در زیر پرده نمانده، آشکار شد و ملت ایران فهمید که استعمار و استبداد در غیابش چه آشی برایش پخته‌اند. در افشای این ننگین نامه نقش روزنامه اختر که توسط چند نفر از روشنفکران آذربایجانی در شهر استانبول منتشر می‌شد شایان تقدیر است. در باره این نهضت دکتر اسماعیل رضوانی می‌نویسد:

«امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو که سبب تماس مستقیم مسلمانان پاک نهاد با فرنگیان می‌شد آنان را به تکان آورد بخصوصی که حس کردند محصولی که از زمین خود و از ملک خود به دست می‌آوردند باید بطور اجبار ارزان بفروشند و گران بخرند. شعله انقلاب نخست از تبریز زبانه کشید، مردم اعلان‌های شرکت را از دیوارها کردند و به جای آن نوشته‌های شورانگیزی چسباندند. مظفرالدین میرزا ولیعهد از مرحوم امیرنظام گروسی

پیشکار خود خواست که شورشیان را تنبیه کند، او نپذیرفت و استعفا کرد. پس از تبریز در اصفهان آنگاه در تهران شورش شد. کار شورش چنان بالا گرفت که ناصرالدین شاه درمانده گردید و نمی دانست چه کند. اختلاف بین ملت و شاه طولانی شد سرانجام مرحوم میرزای شیرازی پیشوای عالم شیعه فرمان تحریم استعمال توتون و تنباکو را صادر کرد، مردم این فرمان را چنان به کار بستند که ناگهان تمام دکانهای توتون فروشی بسته شد و همه دست از کشیدن توتون و تنباکو کشیدند. شاه ناچار تسلیم ملت گردید و امتیاز را لغو نمود. پیروزی مردم، در مبارزه با پادشاه پر جبروت و جلال، هیمنه استبداد را شکست و در حریم قدرت اورخنه افکند و مردم را به اهمیت اتحاد و اتفاق معتقد نمود، این انقلاب را می توان مقدمه انقلاب مشروطیت دانست^۱، به پا خاستن مردم آذربایجان بر علیه این قرارداد استعماری به خاطر حفظ استقلال میهنمان و تنفر از استیلای بیگانگان بود. آذربایجانی ها خوب درک می کردند که اگر در برابر این قرارداد نایستند و آن را به کاغذ پاره ای تبدیل نکنند به دنبال آن امتیازهای دیگری به اجانب داده خواهد شد و کار به جایی خواهد رسید که میهنمان به یکی از مستعمرات بریتانیا تبدیل خواهد شد لذا سینه ها را سپر کرده و مردانه به پا خاستند در حالی که در خود آذربایجان گشت توتون و تنباکو رایج نبود. فریدون آدمیت می نویسد: «باید دانسته شود که از نظر اقتصادی، محصول توتون و تنباکوی آذربایجان چیز قابلی نبود و مختصری که به عمل می آمد در ارومیه و ناحیه همجوار کردستان بود. از این رو آذربایجان به خلاف فارس و اصفهان و کاشان طبقه توتونکار زیادی نداشت. اما تجارت خارجی تنباکوی ایران عمدتاً در دست تجار آذربایجان بود^۲».

نوشته بالا نشان می دهد که توده مردم آذربایجان به خاطر از بین رفتن نفع شخصی در این نهضت شرکت نکرده بودند بلکه هدفی والای داشتند.

به محض اینکه خبر اعطای امتیاز تنباکو در سراسر ایران منتشر شد و اغلب مردم به

۱- دکتر محمد اسماعیل رضوانی- انقلاب مشروطیت ایران- ص ۵۴-۵۳

۲- فریدون آدمیت- شوش بر امتیازنامه رژی ص ۳۲

خطرات و زیانهای آن آگاه شدند افکار ملت ایران متوجه سرزمین آتسها یعنی آذربایجان شد و بنا به سابقه انقلابی این خطه، ایرانیان مجاره درد را از آنان میخواستند. چنانچه نماینده انگلیس در تبریز در گزارش خود می نویسد: «... چیز دیگری که آتش را بیشتر دامن میزند، نامه‌هایی است که از تهران و جنوب ایران از طرف مجتهدان بزرگ به اینجا رسیده و در آن‌ها گفته شده است که برای محورزی همه امیدها به مردم آذربایجان بسته شده است...»^۱

بعد از اینکه کمپانی اداره مرکزی خود را در تهران تشکیل داد سپس خواست شعبات شرکت را در شهرهای مهم ایران نیز دایر کند ولی مردم قهرمان تبریز اجازه ندادند که مامورین کمپانی به این شهر وارد شده، کار خود را آغاز کنند. ابراهیم تیموری می نویسد: «کمپانی دخانیات پس از تشکیل اداره مرکزی خود مامورینی به سایر شهرهای ایران فرستاد و تنها مردم تبریز بودند که نمایندگان کمپانی را راه ندادند.

باری وقتی خبر حرکت نمایندگان «دژی» به تبریز رسید چون در تهران سر و صدای مردم بلند شده و مخصوصاً انتشار یافته بود که میرزا محمد حسن شیرازی نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشته و دادن انحصار توتون و تنباکو را به خارجی‌ها برخلاف مذهب دانسته مردم دکانها را بسته و در اطراف میرزا جواد آقا جمع شدند و در حدود ۲۰ هزار نفر هم مسلح خود را برای مقابله با هر پیش آمدی حاضر نمودند و آگهی‌های کمپانی را که به در و دیوار چسبانده شده بود پاره و به جای آنها نوشته‌های زندم‌های بر ضد کمپانی و طرفداران آنها منتشر کردند و چند نفر ایرانی را که برای تهیه وسایل از سوی کمپانی در تبریز بودند تهدید به قتل نمودند. امیرنظام از این پیش آمد سخت در وحشت افتاده و خانواده خود را به باسمنج (دو فرسنگی تبریز) نزد کنسول روس که برای بیلاق به آنجا رفته بود می فرستد و خود خیلی با احتیاط اقداماتی برای خواباندن غائله به عمل می آورد ولی موفق نمی شود.

نمایندگان مردم تبریز چند تلگراف به تهران مخابره و انحصار توتون و تنباکو را

مخالف با قرآن و دستورهای اسلام دانسته و از ناصرالدینشاه تقاضای لغو آن را می‌نمایند و ضمناً تهدید می‌کنند که اگر تقاضای آنها مورد قبول واقع نشود با اسلحه از حقوق حقه^۱ خویش دفاع خواهند کرد^۱ .

مردم تبریز چون می‌دانستند که تنها راه رویارویی و مبارزه با استعمار بریتانیا و دربار مستبد قاجار مقاومت مسلحانه است لذا به زودی مسلح شده و خود را برای مصاف با هر گونه حادثه آماده ساختند^۲ .

«بنابر گزارش‌های سرکنسول روسیه در تبریز قانون انحصار می‌بایست در ۴ سپتامبر در تبریز به اجرا درآید ولی در آن روز جمعیت انبوهی که قبلاً "اسلحه به آنها داده شده بود در خیابان‌ها ازدحام کردند . ظاهراً" تبریز قیامی مسلحانه در سر داشت و مردان مسلح به سه گروه تقسیم شده بودند . گروه اول می‌بایستی به مقر ولیعهد برود ، گروه دوم به مقر امیرنظام و گروه سوم به محله اروپائیان . تنها هنگامی استفاده از اسلحه منتفی شد که تلگرافی از ناصرالدینشاه رسید که در آن وعده^۳ الغای امتیاز داده شده بود . ملک‌آرا به نقل از امین حضور ، این تصویر از تبریز را که حاکی از تسلط شورشیان مسلح بر آن است تائید می‌کند^۲ .»

تبریزیان برای مبارزه با دشمنان خلق علاوه بر مسلح شدن دست به چند اقدام انقلابی نیز زدند که نشان دهنده آگاهی سیاسی آنان بود از جمله «در ۲۹ اوت گزارش شده بود که کارمندان ایرانی رژی در اعلانها تهدید شده بودند که چنانچه استعفا نکنند کشته خواهند شد و بسیاری از آنان استعفا می‌کردند . مردم مسلح می‌شدند و برای نبردهای آینده آذوقه ذخیره می‌کردند .»

چون مردم قهرمان تبریز مسلحانه و مصممانه به پا خاستند تمام دشمنان ملت ایران به وحشت افتادند و چون مردم این شهر را به خوبی می‌شناختند به فکر چاره افتادند .

۱- ابراهیم بیوری- تحریم سناکو- ص ۷۴-۷۳

۲- بنکی ره‌کدی- پیسین- ص ۱۰۸-۱۰۶

پیش از همه خود ناصرالدینشاه و درباریان مستبدش هراسان شده، خواب از چشمانشان پرید. تمام منابع داخلی و خارجی ترس و وحشت شاه و درباریان را از قیام تبریز تائید می‌کنند. اینک در این زمینه چند منبع را مرور می‌کنیم:

«کندی (وزیر مختار انگلیس) واکنش ناصرالدینشاه را در برابر وقایع تبریز به تفصیل گزارش کرد و در این گزارش گفت که ناصرالدینشاه از اعتراض تبریز چنان منقلب شده بود که به فکر افتاد امتیاز را لغو کند ولی امین‌السلطان او را منصرف ساخت»^۱.

اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود بعد از شرح چگونگی عملکرد مردان مسلح تبریز می‌نویسد: «روز بعد (۸ محرم) امیرنظام پیشکار مقتدر آذربایجان تلگرافی فرستاد که روز عاشورا مردم تبریز قصد دارند عیسویان را به قتل برسانند و من از عهده این کار بر نمی‌آیم. اوبه استعفا برآمد. این تلگراف شب هنگام رسید. شاه را در تشویش و هراس از خواب بیدار کردند. بی‌درنگ تلگرافی از شاه به حاج میرزا جواد آقا مجتهد صاحب نفوذ تبریز مخابره گشت که رفع این فتنه را از شما می‌خواهم».

ابراهیم تیموری نیز می‌نویسد: «ناصرالدینشاه که از واقعه تبریز وحشت کرده بود با نزدیکان خود برای جلوگیری از این آشوب به گفتگو پرداخته و راه چاره را جستجو می‌کند. بعضی پیشنهاد می‌نمایند از تهران قشونی به تبریز فرستاده شده مخالفین را سرکوب کنند ولی خود شاه از لحاظ سیاست داخلی و خارجی با این پیشنهاد موافقت نمی‌کند»^۲.

ناصرالدینشاه شخصی بود زیرک و سیاسی ولی متاسفانه این هوشیاری و کاردانی خود را در راه تخریب ملت ایران به کار می‌برد، بعد از پیشنهاد اطرافیانش مبنی بر اعزام قشون به تبریز با تیز هوشی خاص خود در می‌یابد که این کار فرجام خوبی نخواهد داشت و لابد این توصیه صدراعظم پدرش، حاج میرزا آقاسی را از یاد نبرده بود. «گویند روزی محمدشاه از مرشد خود حاج میرزا آقاسی صدراعظم ضمن صحبت پرسید که اگر اهالی فارس

۱- بیکی ره‌کدی-پیشین-ص ۱۰۳
۲- ابراهیم تیموری-پیشین-ص ۷۵

به شاه بخروشد چه توان کرد؟ حاج میرزا آقاسی جواب داد قشون آذربایجان برای سرکوبی کافست. باز پرسید: اگر اهالی خراسان علیه شاه قیام کنند چه باید کرد؟ باز جواب داد: قشون آذربایجان. هر بقطه از ایران را که شاه تصور یاغیگری نمود حاج میرزا آقاسی گفت به قشون آذربایجان آرام توانیم نمود. عاقبت محمد شاه گفت اگر آذربایجان به خلاف ایستد چه باید کرد؟ جواب داد: آذربایجانی با وفا و شاه دوست است و هرگز بر خلاف نخواهد ایستاد.

محمد شاه اصرار کرد بر فرض اگر چنین شد چه باید کرد؟ حاج میرزا آقاسی جواب داد: در آن صورت همه باید چشم از تاج و تخت بریندیم و برویم به همان جایی که از آنجا بیرون آمده ایم. (به نقل از روزنامه حبل المنین^۱)

انگلیسی‌ها نیز با دیدن عزم مردم تبریز به دست و پا افتاده دنبال راه حل می‌گردند:

«در اول سپتامبر کندی تلگراف مفصل و هشدار دهنده‌ای به کشور متبوعش ارسال داشت: به دستور ناصرالدین شاه، امین‌السلطان پس از وقوف بر مضمون تلگرافهایی که تازه از والی و رئیس (کذا) تبریز رسیده است با شتاب بسیاری من فرستاد. در این تلگراف‌ها گفته شده که تبریز اینک مانند جنگلی است سراسر آغشته به نفت که با کوچکترین جرقه‌ای مشتعل خواهد شد و در آنجا خطر حمله به اروپائیان وجود دارد و مقامات دولتی قدرتی ندارند چون به سربازان نمی‌توان متکی بود. در این تلگرافها گزارش شده است که ناصرالدین‌شاه را علناً سوداگری کافر که مملکتش را فروخته است قلم داد می‌کنند و زندگی ولیعهد در خطر است^۲.» این گفتارهای پیر استعمار بنابه تجربه تاریخی که داشتند مردم آذربایجان را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که هر وقت آنها به پا خاسته‌اند قیامشان سرنوشت‌ساز و تعیین کننده بوده است. لذا این بار نیز با شرم قوی خود درک می‌کردند که

۱- باستانی پاریزی- تلاش آزادی (تهران- انتشارات علمی- ۱۳۴۷)

۲- بیکی ره‌کدی- بیسین- ص ۱۰۴ و ۹۶

این خیزش انقلابی چقدر نسبت به استعمارگران و مستبدان گران تمام خواهد شد. آنها خوب می‌دانستند که بعد از قیام مردم آذربایجان نه تنها این قرارداد عملی نخواهد شد بلکه منافع سرشار نامشروع دربار قاجار و خود استعمارگران نیز به خطر خواهد افتاد. چنانکه پی‌تون گفیل سرکنسولگریشان در تبریز به کندی وزیر مختار انگلیس در تهران چنین گزارش می‌دهد: «هر قضیه‌ای در ایران بستگی به عقاید اهالی آذربایجان دارد، و اگر آنان مخالف انحصارنامه باشند کار رژی سر نخواهد گرفت»^۱ «ینکی ر. کدی بعد از نقل بخشی از گزارش پی‌تون اظهار نظر هم می‌کند: «گزارش شده بود که رژی موضوع شایع گفتگوهای مردم در بازارها و خانه‌هاست. تبریزیان روشنفکر می‌گفتند که با توجه به کشت و مصرف وسیع تنباکو در ایران، منافع سالیانه رژی قاعدتاً بایستی به ۸۰۰ هزار لیره برسد و به شرایط بسیار بد رژی ایران در مقایسه با رژی ترکیه اشاره می‌کردند. همچنین مردم می‌گفتند که اگر آذربایجانیان در مقابل رژی بایستند، رژی محکوم به فنا خواهد شد. این پیشگویی‌ای بود که انصافاً درست از آب درآمد».

کندی وزیر مختار انگلیس خطراً بیخ گوش احساس کرده، به شاه قاجار گوشزد می‌کند که چون تبریز به پا خاسته در نتیجه سلطنتش به خطر افتاده است وی در دنباله تلگراف مفصل و هشدار دهنده خود به کشور متبوعش چنین گزارش می‌کند:

«من توسط امین‌السلطان به ناصرالدین شاه که در اتاق مجاور بود گوشزد کردم که آنچه آماج حمله گردید، امتیاز تنباکو نیست بلکه سلطنت خود اعلیحضرت است و اگر وی کوتاه بیاید روحیه انقلابی به سرعت در سراسر ایران گسترده خواهد شد، چون سایر ولایات به آذربایجان چشم دوخته‌اند. که چه شعاری می‌دهد»^۲.

ناصرالدین شاه و بریتانیای کبیر به خوبی درک می‌کنند با کوچکترین سهل‌انگاری عواقب وخیمی را متحمل خواهند شد لذا شاه قاجار امین حضور نماینده^۳ ویژه خود را

۱- اسناد رژی، پی‌تون به کندی، ۶ مه ۱۸۹۱-۲۶ رمضان ۱۳۰۸- به نقل از شورش بر امتیازنامه، رژی ص ۳۳

۲- ینکی ره‌کدی- پیشین ص ۱۰۴

فورا" به تبریز روانه می‌کند تا بلکه بتواند کاری انجام دهد ولی تبریزیان چنانچه نمایندۀ انگلیسی کمپانی را به شهرشان راه نداده بودند فرستاده مزدور دربار را نیز اجازه ورود به شهر نمی‌دهند. کندی دربخشی از تلگراف خود گزارش می‌دهد: «حاکم تبریز به اطلاع ناصرالدین شاه می‌رساند که مردم به زور از ورود فرستاده وی به شهر ممانعت خواهند کرد مگر آن که به او اجازه داده شود که الغای امتیاز تنباکو را اعلام کند».

ابراهیم تیموری نیز می‌نویسد: «وقتی خبر عزیمت امین حضور به تبریز می‌رسد مردم که ساکت شده بودند بیش از پیش جری شده حرکات و اظهارات زنده‌تری می‌کنند به طوری که کاغذ بزرگی را سوراخ کرده به گردن سگی می‌اندازند که این فرماں شاه است و این سگ هم امین حضور و دنبک زنان آن را کشان کشان اطراف کوچه و بازار می‌گردانند و می‌گویند امین حضور را خواهیم کشت».

امین حضور تا دو فرسنگی تبریز آمده ولی جرات ورود به شهر را نمی‌کند تا آنکه مظفرالدین میرزا ولیعهد آگاه شده با کالسکه خود نزد امین حضور می‌رود و او را سوار کالسکه خود کرده پهلوی خود می‌نشاند و بدین طریق او را به شهر می‌آورد. امین حضور پس از دو روز توقف اجازه ملاقات از حاج میرزا جواد آقا مجتهد می‌خواهد و خودش این دیدار را چنین شرح می‌دهد: بعد از حصول اطمینان از جان به خانه مجتهد رفتم تمام کوچه‌ها و بام‌ها و خانه مجتهد را مملو از مردم مسلح دیدم که تمام تفنگ مارتین در دست و طپانچه در کمر و قطار فشنگ بسته بودند به خدمت مجتهد رسیده با این حال اظهار هیچ مطلبی را جایز ندیدم، هدایا را رسانیده دست مجتهد را بوسیده بیرون آمدم.

وقتی ناصرالدین شاه از طرز رفتار مردم تبریز با امین حضور مطلع می‌شود به مظفرالدین میرزا ولیعهد و امیر نظام گروسی پیشکار آذربایجان تلگراف می‌کند که با داشتن اسلحه و فشنگ کافی چرا به سربازها دستور نمی‌دهید به شورشیان شلیک کنند؟ ولی امیر نظام که مردی دانشمند و عاقل و ظاهراً از دادن امتیاز تنباکو و توتون دلخوشی نداشت و با ولیعهد اختلاف پیدا کرده به عذر این که عده‌ای از سربازان و نوکران با شورشیان همراهند و تمام

مردم مسلح هستند از انجام این امر امتناع می‌کند و حتی حاضر به استعفا می‌شود به همین جهت اولیای دولت به ویژه امین‌السلطان که با او سابقه خوبی نداشت او را متهم به همدستی شورشیان کرده به تهران احضارش می‌کند^۱ .

بعد از اینکه مردم تبریز راه هر گونه سازش و فریبکاری را می‌بندند و امکان هر گونه ابتکار عمل را از دربار و انگلیسی‌ها می‌گیرند صاحب امتیاز کمپانی حاضر می‌شود که نمایندگان شرکت از بین خود آذربایجانی‌ها انتخاب شوند ولی این توطئه نیز بر اثر هوشیاری مردم نقش بر آب می‌شود. ابراهیم تیموری می‌نویسد: «صاحب امتیاز که از این جریان مطلع می‌گردد پیشنهاد می‌کند که حاضر است مأمورین اداره رژی را در آذربایجان از بین خود آذربایجانیان انتخاب کند و حتی امتیازاتی برای آنها قائل شده و از بعضی از حقوق خود صرف نظر می‌کند اما مردم تبریز زیر بار این حرفها نرفته جواب رد می‌دهند. بالاخره ناصرالدین‌شاه که این وضع را ملاحظه می‌کند دستور می‌دهد فعلاً "کمپانی انحصار از آذربایجان صرف نظر کرده ادارات خود را در نقاط دیگر ایران تشکیل دهند تا بعد با تهیه نیرو یا وسائل دیگری مردم آن سامان را به اطاعت درآورد. هر چند که ظاهراً آذربایجان آرام شد ولی هنوز خطر مرتفع نشده و مثل آتشی بود که زیر خاکستر پنهان شده باشد و از این جهت ناصرالدین‌شاه خیلی ناراحت و پریشان بود. دکتر فوریه در یادداشت‌های ۱۲ صفر و اول ربیع‌الاول ۱۳۰۹ می‌نویسد: «نگرانیهائی که شاه از جانب تبریز دارد حالی برای او جهت رفتن به شکار گذاشته به همین علت بدون اینکه احساس خستگی کند تمام اوقات خود را تا امروز به قدم زدن در باغ گذرانده است... شاه که مثل روزهای گذشته غمگین است در باغ به قدم زدن مشغول است و حال روحی را دارد که به عذابی گرفتار آمده باشد، وقتی که از سلطنت آباد کسل می‌شود به صاحبقرانیه که در این ایام بی سکنه و غم‌انگیز است می‌رود این ۱۵ روز اخیر کار دائمی شاه همین بوده است» .

این اولین باری است که ناصرالدین‌شاه در بحبوحه قدرتش در مقابل مردم آذربایجان

تسلیم می‌گردد . .

بعد از خیزش پیروزمندانهٔ مردم تبریز سایر شهرها نیز به این شهر تاسی کرده و قیام می‌کنند از جمله مردم تهران شورش عظیمی راه انداخته و در میدان ارک به قصر سلطنتی حمله می‌برند . مطلب جالب توجه اینکه سربازان آذربایجانی در برابر قیام‌کنندگان برخورد منطقی و آگاهانه کرده و حب الوطن و انساندوستی خود را به اثبات می‌رسانند . در کتاب تحریم تنباکومی خوانیم . « هنگامی که جسارت و جرات شورشیان به این حد رسید محمدعلیخان معین‌نظام مشهور به آقابالاخان و ملقب به وکیل‌الدوله (بعدها به سردار افخم لقب یافت) فرمانده فوج مخصوص که بی‌اندازه مورد توجه نایب‌السلطنه بود به سربازان ترک تبریزی که در آن روز برای حفاظت قصر گلستان در آنجا حاضر بودند دستور می‌دهد به جمعیت زن و مرد شلیک کنند ولی ترکان وطن‌دوست با غیرت به عنوان اینکه به علماء و سادات و مسلمانان نمی‌توان گلوله انداخت از این فرمان سرپیچی کردند . آقا بالاخان ناچار بدون آنکه از کسی دستور یا اجازه‌ای داشته باشد به سربازان نایب‌السلطنه امر به شلیک می‌دهد این سربازان که مردم آنها را «فوج بی‌پدران» می‌خواندند به جمعیت بی‌پناه و اسلحه شلیک می‌کنند . .

بلدية تبريز

بیا ساقی شراب لعلگون آور به ساغر ریز
 بیا از راه یاری کن صراحی بر قدح لهریز
 بیاور می که مستی را کند میخواره دستاویز
 بیا بنشین که با شورت بخوانم قصه تبریز
 «صفوت»

بلدیه تبریز از جمله نهادهایی است که در صدر انقلاب مشروطیت در یک شرایط تاریخی توسط انقلابیون این شهر بنیان گذاشته شده است که پس از تاسیس، هم در روند انقلاب و هم در پیشرفت شهر و رفاه حال مردم تبریز نقش بس ارزنده‌ای ایفا کرده است. این ارگان که از موسسات تمدنی جدید می‌باشد در یک فضای انقلابی و دوران تاریخ‌ساز پا گرفته است. لکن پیش از آن که از چگونگی شرایط تاسیس آن اطلاعاتی به دست دهیم لازم است که از وضع شهر و نحوه اداره آن قبل از تشکیل شهرداری آگاهی‌هایی داشته باشیم. «قرن‌ها رسم بود که مردم خود خدمات بلدی را در حدود وسعت محیط خویش و بر اساس وجدان شخصی یا معتقدات دینی و یا آداب و رسوم محلی بدون مداخله حکومت و دولت انجام می‌دادند و این موضوع هم مثل غالب امور دیگر جنبه خصوصی داشت و نمونه بارز آن آب و جارو و تمیز کردن روزانه حریم خانه‌ها بود که هنوز هم کم و بیش مرسوم است»^۱.

دانشمند فقید حسین کاظم‌زاده ایرانشهر که زاده و پرورده شهر تبریز بود در سال ۱۲۸۰ شمسی که جوانی ۱۸ ساله بود و از نوجوانی روزنامه‌های داخل و خارج از کشور را مطالعه می‌کرده و با اوضاع جهان آشنایی داشنه آرزو می‌کرده است که کشورش ایران نیز دارای قانون اساسی بوده و موسسات تمدنی جدید از جمله بلدیه در شهرهای میهنش تشکیل

۱- دکتر حسین محبوبی اردکانی - تاریخ موسسات معدنی جدید (ج ۲) ص ۱۲۸.



۱۳۳۷

۱۸۸

اداره حلقه بلدیہ مرکزی آذربایجان

معاون
معاون
معاون

تقریباً آن یس محموله ایضاً میوه
معدود رویت در صورت سلفه تا در صورت اداره محموله ایضاً میوه

در صورت محموله در ایضاً میوه
در صورت محموله در ایضاً میوه

تقریباً آن یس محموله ایضاً میوه
معدود رویت در صورت سلفه تا در صورت اداره محموله ایضاً میوه

در صورت محموله در ایضاً میوه
در صورت محموله در ایضاً میوه

تقریباً آن یس محموله ایضاً میوه
معدود رویت در صورت سلفه تا در صورت اداره محموله ایضاً میوه



تقریباً آن یس محموله ایضاً میوه
معدود رویت در صورت سلفه تا در صورت اداره محموله ایضاً میوه

گردد. وی می‌نویسد: «شهرهای خارجه دارای آب‌های فراوان و ابنیه بدیعه بیکران هستند و از لوازم زندگی هیچ‌اسبابی نیست که در تحصیل آن محتاج سایرین باشند به خلاف مملکت ما که هیچ یک از آنها را خودش درست نمی‌کند و همیشه محتاج خارجه هستند و قانون اساسی و تشکیل اداره بلدییه و تاسیس مدارس علمیه و ساختن کشتی بخاری و کشیدن راه‌آهن را برکنار گذاشته اقلاً "اشیای الزم و مایحتاج اولیه مردم را نیز از قبیل ساختن کاغذ و مداد و قند و کبریت و پاکت و غیره که بی‌حد است کارخانه‌ای نیست»
 او سپس در یادداشت‌های خود از وضع کوچه‌ها و حمام‌های شهر تبریز این چنین انتقاد می‌کند:

«برای تنظیف بدن به حمام موسوم به حمام حاج کاظم رفتیم که در قلت نظافت و کثرت کثافت مثل کوچه‌های شهر تبریز و با معابر او همسری و بلکه برتری دارد و زیاده از این، وقت تعریف و توصیف آن را ندارم، آن را که عیان است چه حاجت به بیان است.» سپس از همت اهالی محله نویر که کوچه‌شان را سنگفرش کرده‌اند یاد کرده و می‌نویسد:

«... راه شوسه کوچه نویر را که منزل ما هم در این حوالی واقع است تمام کرده‌اند و چند عدد فانوس هم به دیوارهای کوچه مزبور نصب کرده‌اند که هر روز وقت غروب روشن کرده و شش ساعت از شب گذشته خاموش می‌کنند و دو نفر خادم برای تنظیف کوچه مزبور تعیین نمودند و مخارجشان هم از صاحبان ثروت و ساکنین آن محله داده خواهد شد.»
 لکن پس از صدور فرمان مشروطیت که انجمن ایالتی آذربایجان در تبریز تشکیل شد از جمله اقدامات بس متری و مهمش تاسیس ادارات جدید و موسسات نوین بود که بلدییه تبریز از جمله آن نهادهاست که طبق قانون تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی پا گرفت و همزمان با تاسیس بلدییه، انجمن‌های بلدی نیز جهت اداره شهر و انتخاب شهردار در اغلب شهرهای آذربایجان تشکیل شد. آئین‌نامه تشکیل این نوع انجمن‌ها در شماره‌های مختلف روزنامه انجمن ارگان انجمن ایالتی آذربایجان درج شده که مواد آن جهت اداره یک شهر بس متری

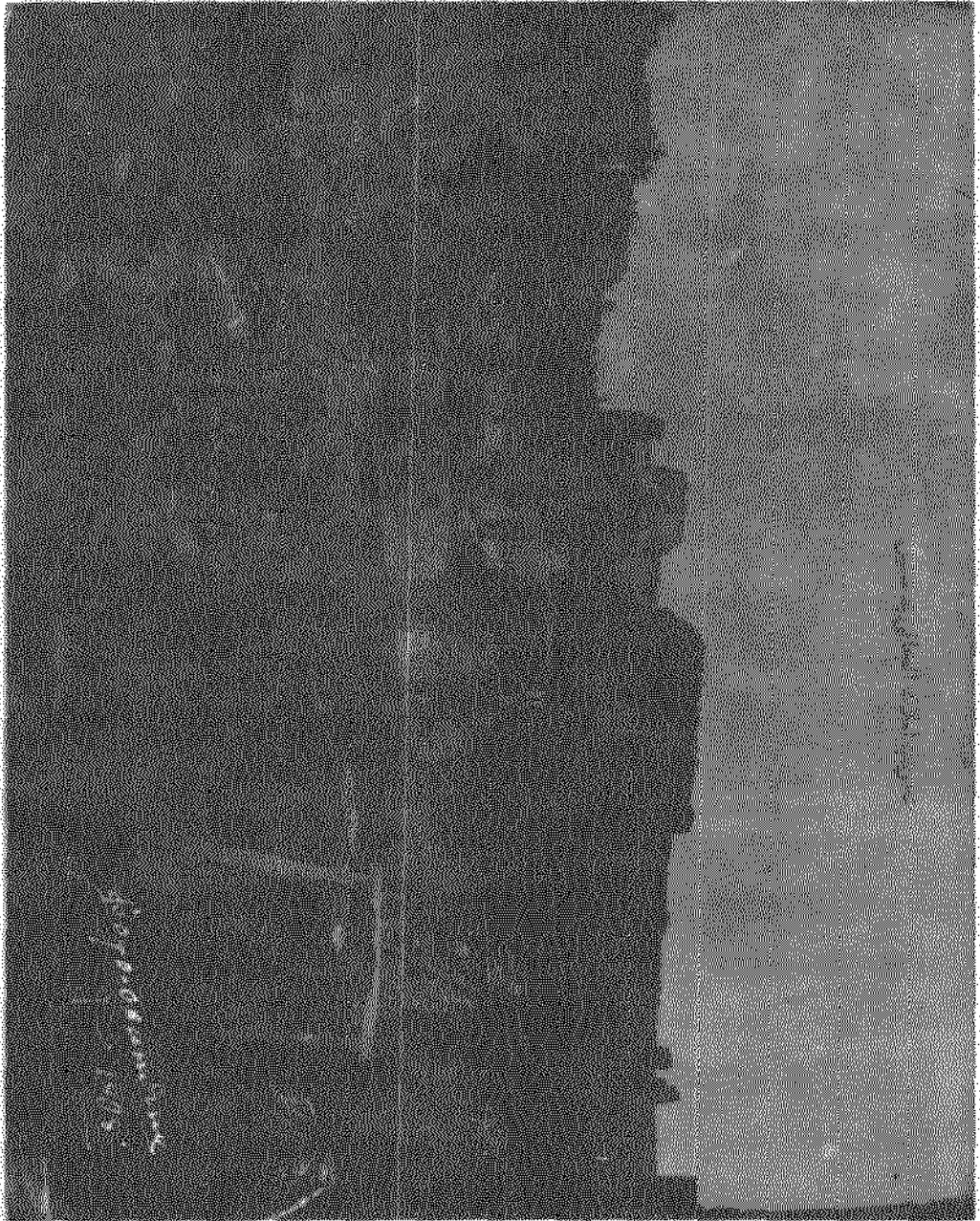
وارزشمند بوده است .

در شماره ۱۰۰۰ این روزنامه که روز پنجشنبه چهارم جمادی‌الاول سال ۱۳۲۵ هجری قمری منتشر شده پس از انتقاد از وضع موجود ، آمده است ، « حال اگر بخواهیم که امورات مملکت ما هم منظم شود اول کاری که الزم است تشکیل اداره بلدیه است در تمام آبادی جزوا" و کلا" استخدام پلیس و تعیین تعداد نفوس ، اصلاح عدلیه ، اصلاح ارز مالیه ، اصلاح ذخیره و غیره ، این ادارات هر یک تشکیل هیئت علیحده لازم دارد . ترتیب و تشکیل این هیئت و کمیسیون تکلیف حکومت جلیله مشروطه است ، تکلیف امنای انجمن مبارک است که تشکیل این هیئت و ادارات راجدا" از حکومت که موافقت نامه با مشروطه داشته باشد بخواهند . همین که ادارات مزبوره را با ترتیب صحیح حکومت جلیله به استصواب اعضای انجمن تشکیل داده به ترتیب امورات دست زدند آن وقت مشروطه سر گرفته و امورات منظم می‌شود و مثل این است که قانون اساسی تام و تمام امضاء و تمام شده است و باب چاره همین است و بس والا آهن سرد کوبیدن است . یکی هم تکلیف اصلی امنای انجمن مبارک این است که در تعیین مامورین و مستخدمین ادارات در ابتدا لازمه دقت و اهتمام را نمایند که از اشخاص مغرض و بی علم مشکل نشود »

در شماره ۱۳۶ روزنامه انجمن نیز که روز پنجشنبه دهم شعبان ۱۳۲۵ هـ. ق نشر گردیده بخشی از قوانین مربوط به تشکیل بلدیه بدین ترتیب درج شده است :

« مواد قانون ایالتی است که محض اطلاع عامه در هر نمره چند سطر درج می‌شود .
فصل اول ۱- مقصود اصلی از تاسیس بلدیه حفظ منافع شهرها و ایفای حوائج اهالی شهرنشین است .

۲- امور راجعه به بلدیه از قرار تفصیل است اولاً " اداره کردن آنچه اهالی شهر برای اصلاح امور بلد ، به موجب قانون می‌دهد ثانیاً " اداره کردن اموال منقوله و غیر منقوله و سرمایه‌هایی که متعلق به شهر است ثالثاً " مراقبت در عدم قحطی آذوقه شهر به وسایل ممکنه رابعاً " ساختن و یا نگاهداشتن کوچه‌ها و میدان‌ها و خیابان‌ها از پیاده‌رو کالسکرو . »



در شماره ۱۴۰ روزنامه قسمتی از مواد مربوط به تشکیل انجمن بلدی بدین شرح چاپ شده است:

«فصل دوم ۹- هیئت بلدیه مرکب است از انجمن بلدیه و اداره و شعب و جزو آن .
 ۱۰- انجمن بلدیه مرکب است از اعضای که از محلات شهر به ترتیب ذیل انتخاب می‌شوند .
 ۱۱- عده اعضای انجمن بلدیه در شهرهای کوچک ۱۶ و در شهرهای متوسطه ۲ و در شهرهای بزرگ سی نفر خواهد بود که با رعایت وسعت و جمعیت به محلات شهر تقسیم می‌شوند^۱ .
 طبق این قانون انجمن شهر در همان سال در تبریز تشکیل می‌شود و از جمله روانشاد میرزا اسماعیل نوبری و آقامیر کریم بزاز نیز در نخستین دوره این انجمن به نمایندگی آن انتخاب می‌گردند .

پس از تشکیل انجمن، لازم بود که در آن شرایط انقلابی، شخصیتی را برای تصدی بلدیه، این ارگان جوشیده از بطن انقلاب انتخاب نمایند که به عنوان نخستین شهردار تبریز از هر نظر شایستگی و توانایی مدیریت این سازمان نو پا را داشته باشد. لذا قاسم خان امیرتومان معروف به والی به این سمت انتخاب می‌شود .

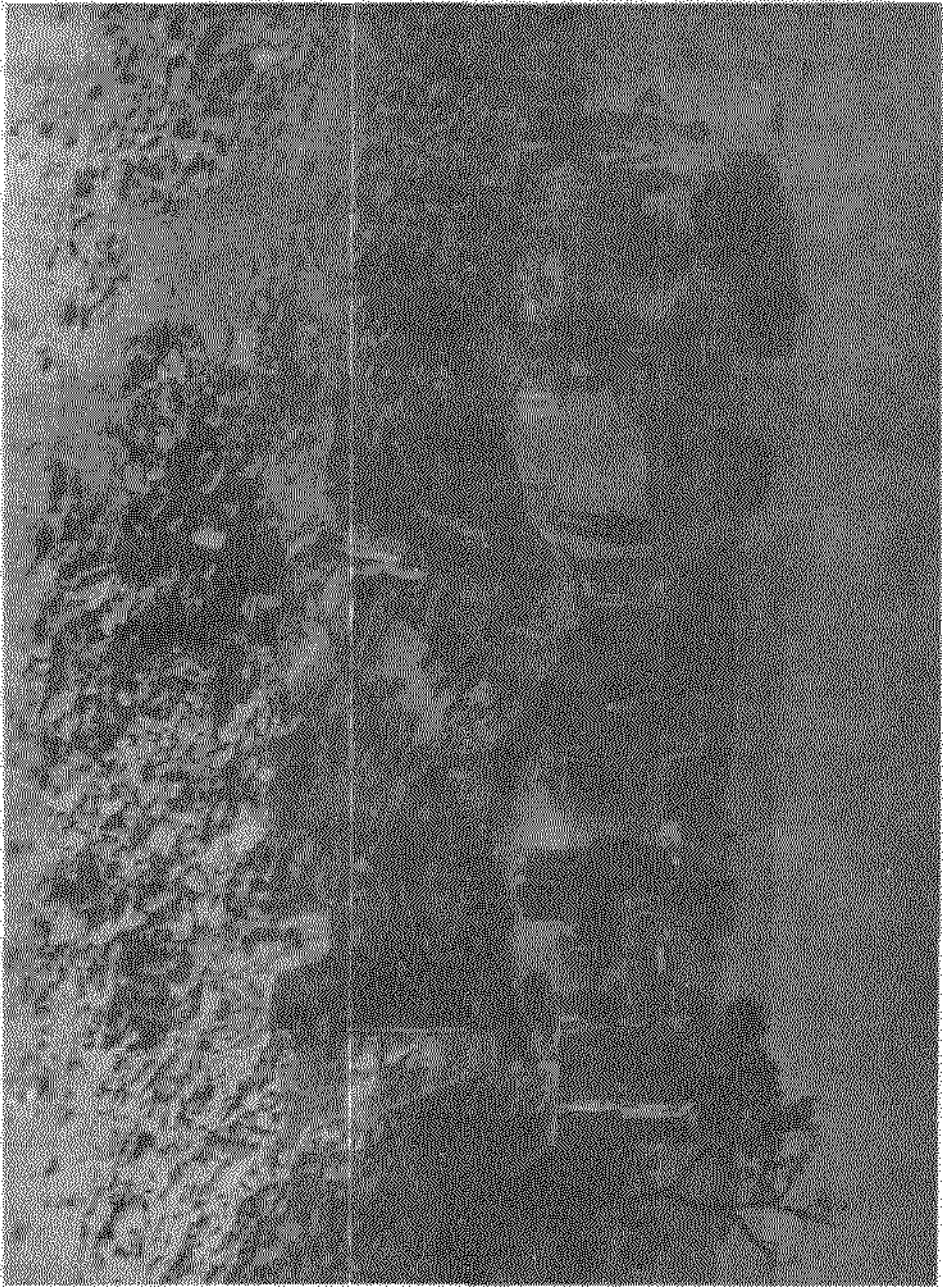
قاسم خان پسر علی خان والی که در سال ۱۲۵۴ شمسی در تبریز پا به عرصه وجود گذاشته و تحصیلاتش را در مدرسه «سن سیر»^۲ پاریس به پایان رسانده بود شخصی بود آگاه و دلسوز برای زادگاهش تبریز، چنانچه وی در دوران پیش از مشروطیت برای نخستین بار در تبریز مرکز تلفن تاسیس کرده و کارخانه برق احداث نموده بود. نصرت‌الله فتحی می‌نویسد: «قاسم خان امیرتومان معروف به والی اولین کسی است که قبل از آغاز مشروطه به تبریز چراغ برق آورده و در حوالی مغازه‌های مجیدالملک نصب کرده بود»^۳ .

دکتر رضازاده شفق نیز اضافه می‌کند: «وقتی که قاسم خان امیرتومان به آذربایجان فابریک چراغ الکتریک آورد، در استان بول چراغ‌ها را با نفت روشن می‌کردند و روسیه تازه

۱- برای اطلاع بیشتر از مواد این قانون به شماره‌های بعدی روزنامه احسن مراجعه شود .

۲- مهدی بامداد - شرح حال رجال ایران (ج ۵) - ص ۱۷۸ .

۳- نصرت‌الله فتحی - مجموعه آثار علمی نفع‌الاسلام - ص ۴۸۸ .



طرح راه آهن سیبری را ریخته بود. فابریک را ساختند، چراغ های رنگارنگ الکتریک را در خیابان مجیدی تبریز روشن کردند^۱. «اؤن اوین که اسم اصلیش «کولاردسکو» بوده و از مرداد ماه ۱۲۸۵ تا تیر ماه ۱۲۸۶ شمسی به عنوان وزیر مختار فرانسه در ایران خدمت می کرد و در این مدت سفری هم به آذربایجان کرده و مشاهدات خود را در کتابی به رشته تحریر در آورده و در باره شخص قاسم خان که به اشتباه «کاظم خان» نوشته و اقدامات وی در زمینه تاسیس برق و چگونگی وضع تلفن در تبریز آن روز می نویسد:

«تسهیلات و وسایل آسایش و رفاه اروپایی در تبریز هم رواج پیدا کرده است تلفن یکصد و پنجاه شماره مشترک دارد و برای هر شماره سالی سی تومان وجه الاشتراک پرداخت می کنند. دو سال است یکی از شاگردان قدیمی مدرسه «سن سیر» موسوم به کاظم خان که سمت آجودانی ولیعهد را نیز به عهده دارد در شهر چراغ برق دایر کرده است^۲»

قاسم خان والی در راه انداختن تراموای تبریز نیز تلاش چشمگیری داشت. چنانکه فقید سعید کاظم زاده ایران شهر می نویسد: «... دیشب حضرت ریاست و کربلای اسماعیل آقا و مشهدی تقی خراسانچی و حضرت مکرم الدوله فرزند با لیاقت حضرت نظام العلماء مدظله در منزل قاسم خان امیرتومان که تلفن و چراغ گاز تبریز را موسس است تشریف داشتند. در خصوص تنظیف شهر صحبت نموده و قرار گذاشته اند که قومپانی (کمپانی) شده و چند عدد (تراموای) در داخل شهر درست نموده و مردم را از خستگی راههای دور و دراز آسوده سازند و مبلغ ۵ هزار تومان مصارف تخمین کرده اند که باید شرکاء بپردازند و این مطلب به نظر مکرم الدوله بد نیامده و تصدیق نموده است و هنوز معلوم نیست که آخر این شرکت و قومپانی به کجا انجامد»^۳. بعد تراموای را تعریف می کند:

«تراموای مرکب است از چند عدد اتاق تخته ای که به هم متصلند و هر یکیش را در مخصوص است و برای کشیدن و راه بردن این اتاق ها دوراس اسب لازم است که یک دفعه

۱- شیخ محمد خیابانی - چاپ برلین - ۱۳۰۴ - ص ۱۶.
 ۲- اؤن اوین - ایران امروز (۱۹۰۲-۱۹۰۶) - ص ۶۷.

آن‌ها را به مقصد برسانند و در حین مراجعت باید آن اسب‌ها را عوض کرده و یک اسب ، روزی زیاده از یک دفعه نمی‌تواند به کشیدن این تراموای بسته شود و علیهذا تقریباً" برای دو سه عدد تراموای پنج‌شش راس لازم است و زحمات تربیت و محافظت آن‌ها معلوم است چقدر خواهد بود ولی با برق هم ممکن است که این تراموای‌ها را به راه اندازند و این برق تا هزار سال و بلکه زیادتر کار می‌کند و قیمتش اقلاً "چهل هزار تومان است که چند عدد تراموای را کفایت کند و در این مجلس که ذکر شد سخن را بدین مقرر داشته‌اند که برق بیاورند- بعد از درست شدن تراموای طریق کار گذاشتن آن اینطور است که یکی از آن‌ها را در سر شهر نگه می‌دارند و صبح به راه می‌افتد و هر که طالب باشد در هر جا که دید یک عباسی پول ایران داده و بلیط گرفته وارد یکی از اتاق‌ها می‌شود و هر جا که میل فرود آمدن داشت بدون تحاشا و زحمت از اتاق بیرون شده و پائین می‌آید^۱ .

فعالیت اجتماعی قاسم خان والی به این موارد محدود نمی‌شد . او در سال ۱۳۱۷ ق چاپخانه سربی نسبتاً" بزرگی از خارج وارد و در شهر تبریز دایر کرد^۲ . وی از جمله موسسین نخستین انجمن ادبی تبریز در سال ۱۳۱۸ ه. ق بود که با اتفاق سید حسن تقی‌زاده ، محمد علی تربیت و فخر ادهم ، انجمن یاد شده را زیر نظر ادیب‌الممالک در مدرسه لقمانیه تبریز بر پا نمودند^۳ .

خبر تشکیل بلدیة تبریز را زنده‌یاد میرزا علی آقا ثقلاالسلام در نامه‌ای که به تاریخ ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ه. ق به یکی از منسوبین نوشته این چنین اطلاع می‌دهد :

«عدلیه ییواش ، ییواش تشکیل می‌شود جناب قاسم خان امیرتومان رئیس بلدیة شده‌اند . . . وضع شهر بحمدالله خوب است ، بلدیة که تشکیل شده کوچه را درست می‌کنند از دیروز هم عملة گذاشته‌اند کوچه‌ها را شوسه می‌نمایند . لابد بعد از درست شدن از مردم ، پول برای تنظیف شهر و معبرها خواهند گرفت^۴ .»

۱- کاظم کاظم‌زاده ایران‌شهر - پیشین - ص ۲۳ .

۲ و ۳- حسین امید - تاریخ فرهنگ آذربایجان (ج ۲) ص ۶ و ۶۸ .

۴- نصرت‌الله فتوحی - پیشین - ص ۲۴۵ .

در مهر ماه سال ۱۲۸۷ شمسی، پس از آن که انجمن اسلامیہ سقوط می‌کند و نیمی دیگر از شهر نیز به دست آزادیخواهان آزاد می‌شود، انجمن ایالتی آذربایجان شروع به سازمان‌دهی نوین می‌کند. اجلال‌الملک که قبلاً "از سوی انجمن به عنوان نایب‌الایاله آذربایجان انتخاب شده بود سالار مؤید به ریاست نظمیه منصوب می‌گردد. رفیع‌الدوله سرپرستی مالیه را به عهده گرفته و معارف در تحت ریاست سیدحسین‌خان عدالت سازمان داده می‌شود. شهید میرزا ابوالقاسم ضیاء‌العلماء مسئولیت عدلیه را پذیرفته و برای نخستین بار در ایران، دادگاه استیناف را در تبریز تشکیل می‌دهد. کمیسیون جنگ زیر نظر سردار و سالار اداره می‌گردد. قاسم‌خان والی نیز به سرپرستی تلگرافخانه و شهرداری تبریز مجدداً ماموریت می‌یابد^۱ با پشتکار و علاقه کم نظیری به وضع جنگ زده شهر سر و سامانی می‌دهد.

کسروی می‌نویسد: «تهی شدن دومی و سرخاب از دولتیان و برخاستن عین‌الدوله از کنار شهر، یک دور نوی را در تاریخ کوشش‌های تبریز، بلکه در تاریخ مشروطه باز کرد. مشروطه خواهان پس از چهار ماه کوشش بدین سان فیروز در آمدند و مشروطه پس از آن که به آخرین پایه رسیده بود و بیم بر افتادنش می‌رفت بدین سان نیرومند گردید. این پیشامد نتیجه‌هایی را در پی داشت.

نخست مشروطه خواهان در تبریز میدان یافته به برپا گردانیدن اداره‌ها و دیگر کارهای بزرگ پرداختند... در همان روزها به گشادن اداره‌های نظمیه، عدلیه، بلدیه و معارف کوشیده به هر کدام سری از آزادیخواهان گماردند. تلگرافخانه که از کار افتاده بود به کار وا داشتند. در آن چهار ماه، ویرانی‌هایی در شهر روی داده، خانه‌ها، و کوچه‌های نزدیک به جنگ‌گاهها کوبیده شده و بسیاری از آن‌ها به خون آلوده گردیده و درها و پنجره‌های بازارها و کاروانسراها شکسته و مغازه‌های مجیدالملک به آتش سوخته بود. رویهمرفته از سر خیابان تا نزدیکی امیرخیز ویرانه‌ها به هم می‌پیوست. قاسم‌خان

والی رئیس بلدیة با یک چاپکی به آباد گردانیدن اینها پرداخت و سنگرها که در میان شهر می بود همه را برداشت. بازارها را در اندک زمانی به حال پیش آورد که چون رمضان به پایان رسد همگی باز گردد^۱. ..

محمد رضا شیرازی مدیر روزنامه مساوات که هنگام به توپ بسته شدن مجلس شورای ملی از تهران فرار کرده و در قفقاز به سر می برد پس از شنیدن آوازه قیام مردم تبریز خود را به این شهر رسانده و روزنامه اش را مجدداً در تبریز منتشر می کند و: «در شماره نخست آن که در تاریخ چهارم بهمن ماه ۱۲۸۷ یکم محرم ۱۳۲۷ بیرون داده گفتار درازی در باره سامان شهر و پسندیدگی کارهای آزادیخواهان نوشته است. چنانکه گفته ایم سید محمد رضا مرد گردنکشی می بود. در تبریز با آن که از تبریزیان هر گونه مهربانی دید و خود پناهنده تبریز می بود باز به ستارخان و دیگران زبان درازی ها می کرد و رشک می ورزید با این نهاد بدش در این هنگام از ستایش به کارهای آزادیخواهان خودداری نتوانسته است.

می نویسد: تمام مصادر امور از انجمن مقدس و حضرت سردار و حضرت سالار و مجاهدین و سایر مراکز خوشبختانه حس نموده اند که اداره نمودن یک مملکت امکان نخواهد داشت مگر بر تجزیه امور و تفکیک قوای مقننه، قضائیه و مجریه از همدیگر. . . سپس آغاز می کند به یاد کردن یکایک اداره ها:

. . . شهرداری را می نویسد که با همه گرفتاری شهر به جنگ، با یک پا فشاری بی مانند به آباد گردانیدن شهر و هموار گردانیدن راهها و سنگ گستردن به کوجهها سرگرم می باشند^۲. ..

نخستین شهردار تبریز بر اثر خدمات صادقانه اش چنان محبوبیتی در بین مردم و رهبران انقلاب پیدا می کند که طرف شور شهید نقلاب اسلام و سایر زعمای حنیف می گردد. حتی عین الدوله در بدو ورودش به کنار شهر تبریز او را واسطه قرار می دهد تا بلکه بتواند با استفاده از محبوبیت وی با سران مردم تبریز کنار بیاید^۴.

قاسم خان والی بعدها به مقامات عالیه کشوری و لشگری رسید. «وی در سال ۱۲۹۰ شمسی به درجه سرداری ارتقاء یافته و با لقب سردار همایون به ریاست نظمیه (کل کشور) منصوب گردید. پس از آن نیز به ترتیب حاکم تهران، رئیس بریگاد مرکزی، کفیل وزارت جنگ، رئیس تفتیش قشون، حکومت اراک و در سال ۱۲۹۹ شمسی هم به ریاست دیویزیون قزاق منصوب شد.

سردار همایون همان کسی است که احمدشاه وی را برای متوقف ساختن حرکت قزاقان از قزوین به تهران به آن شهر فرستاد. نامبرده نیز با شتاب به استقبال اردو رفت ولی به محض رسیدن بازداشت شد.

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ با درجه سرلشگری وارد ارتش جدید شد و به عضویت شورای عالی نظام برگزیده شد.^۱ ..

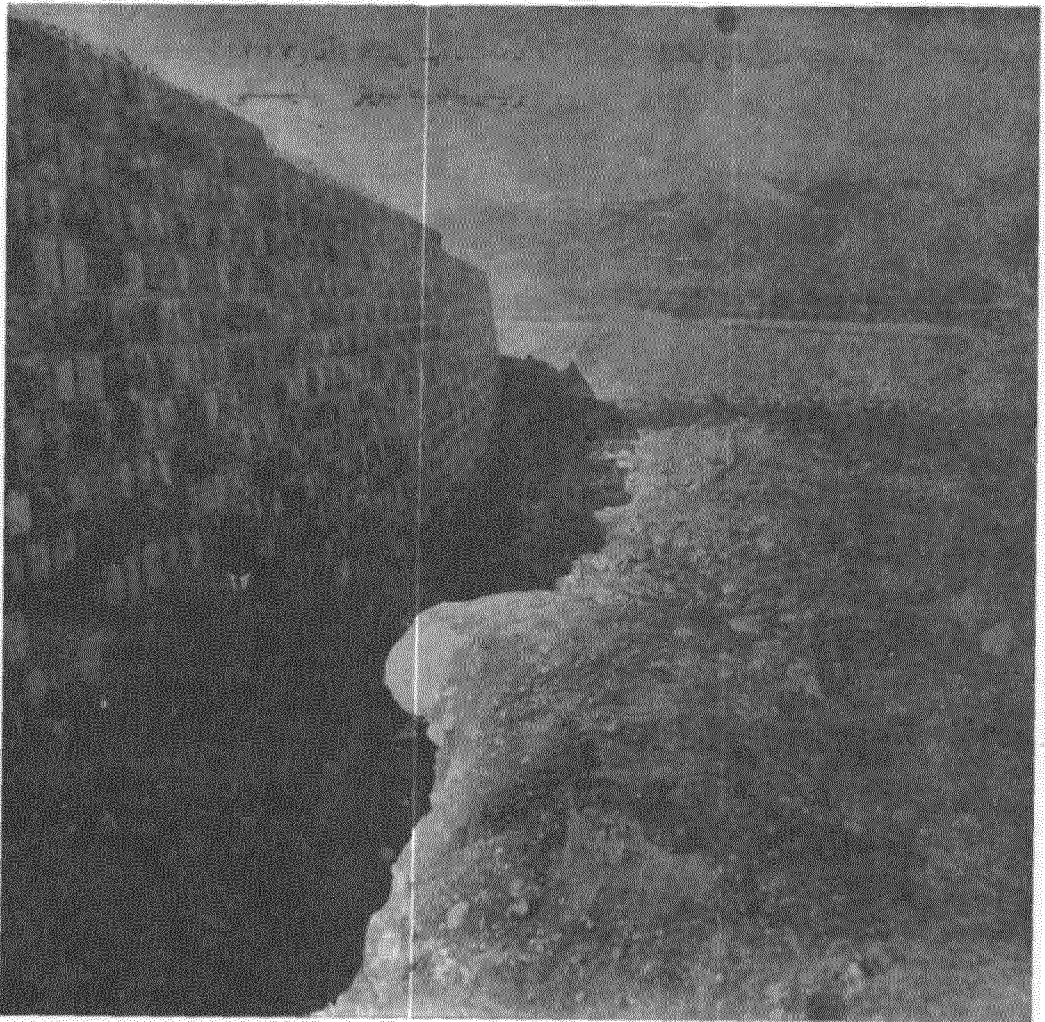
در باره تاریخ فوت مرحوم قاسم خان والی نصرت الله فتحی می نویسد:

«قاسم خان امیرتومان معروف به والی که اخیراً» (در سال ۱۳۵۴ شمسی م) در باره شباهت عکس او با عکس امیرکبیر در روزنامه اطلاعات جنجالی راه افتاده برخی گفتند: آن نه عکس والی و نه عکس امیرکبیر است. والی در سال ۱۳۱۳ شمسی در تبریز فوت کرد، مرحوم افتخار دفتر در باره اش قصیده مفصلی ساخت که در روزنامه شاهین تبریز چاپ شد.^۲ ..

تشکیلات بلدیه تبریز که با نظارت انجمن بلدی و مدیریت شهردار موفق و دلسوزی مثل قاسم خان والی اداره می شد با انتشار نشریه‌های به نام «بلدیه تبریز» گام مؤثری در برقرار نمودن ارتباط مابین این ارگان خدمتگزار و مردم تبریز برداشت. محمدعلی تربیت که خود بعدها یکی از شهرداران موفق تبریز بود در باره این جریده در کتاب با ارزش «دانشمندان آذربایجان» می نویسد: «روزنامه هفتگی منتشر در تبریز با چاپ سنگی به

۱- مرضی سبغی می نغری - نظم و نظمیه در دوره قاجاریه - ص ۱۷۸

۲- نصرت الله فتحی - پیشین - ص ۵۰۱



جلیلی شهردار وقت تبریز در کنار دیوار سد در جلو دروازه تهران ۱۳۱۳/۹/۱۵

مدیریت احمد میرزا در سال ۱۳۲۲^۱ .

ادوارد براون نیز در مورد این روزنامه این اطلاعات را به دست می‌دهد:
 «نشریه هفتگی است که در تبریز به سال ۱۳۲۲ ه.ق (۱۹۰۹ میلادی) به مدیریت
 احمد میرزا با چاپ سنگی انتشار می‌یافت و ناشر گفتگوهای انجمن بلدی (شهرداری) بوده
 و از سوی بلدیه اداره می‌شده است»^۲ .

نویسنده این سطور متأسفانه تاکنون نتوانسته است نسخه‌ای از این نشریه تاریخی را
 به دست بیاورد. از کسانی که از این جریده سراغی دارند درخواست می‌نماید که مولف
 را در این زمینه راهنمایی کنند تا با استفاده از آن بتوانیم در بهتر روشن شدن زوایای
 تاریخ این بخش از تاریخ شهر مردپرور تبریز گام‌های بیشتری برداریم.

شهرداری تبریز پس از قاسم خان والی شهرداران مجرب و با شخصیتی مثل علی
 مسیو، محمدعلی تربیت، حاج ارفع‌الملک جلیلی و استاد ابوالحسن خان اقبال‌آذر را به
 خود دیده است، روان هم‌شان شاد و یادشان گرامی باد. این مبحث را بهتر است که با
 ذکر شمای از تاریخ بنای ساختمان فطی شهرداری تبریز که جالب توجه است ادامه دهیم
 مرحوم دکتر مهدی مجتهدی در کتاب رجال آذربایجان در عصر مشروطیت در بخش
 بیوگرافی مرحوم حاج ارفع‌الملک جلیلی بانی این ساختمان چنین می‌نویسد:

«حاج ارفع‌الملک جلیلی از اعیان شهر تبریز بود و در خدمات دولتی متصدی مشاغل
 درجه دوم می‌شد یک دفعه رئیس بلدیه تبریز گشت. سپس از خدمات دولتی برکنار بود تا
 در سال ۱۳۱۳ سیل بزرگی که اسباب خرابی تبریز شد آمد، او را با اختیارات رئیس بلدیه
 تبریز کردند.

امیر لشکر عبدالله خان امیر طهماسبی هنگامی که در تبریز فرمانده لشکر شمال غرب
 بود اقدام در عمران تبریز و ایجاد خیابان کرد، پس از آن که وی مغضوب شد و از کار

۱- محمدعلی تربیت - دانشمندان آذربایجان - ص ۴۰۸
 ۲- ادوار براون - تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران (ج ۲) - ص ۲۶۴



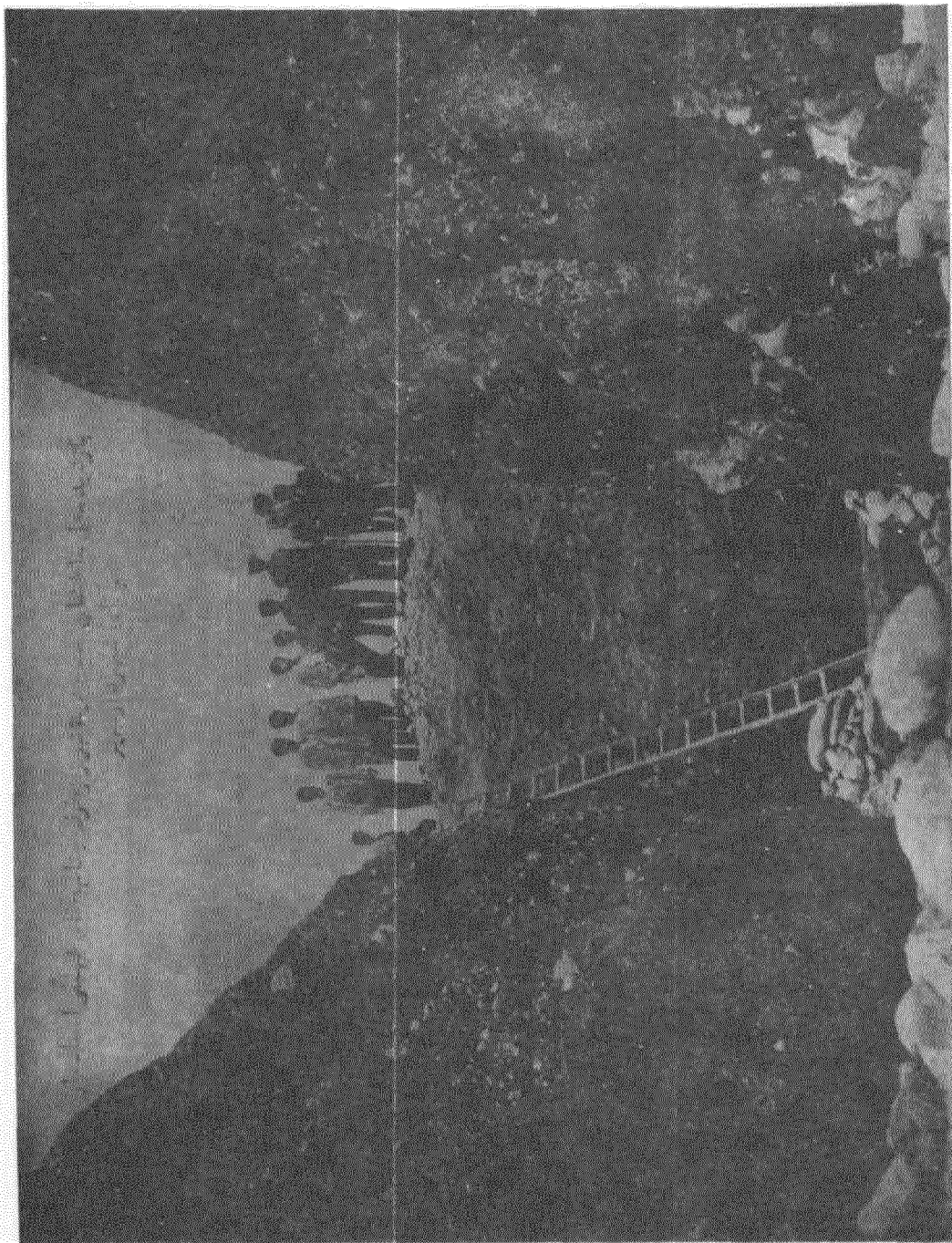
برکنار گشت، عمران شهر چندی به تعویق افتاد تا میرزا محمدعلیخان تربیت متصدی بلدیه تبریز شد و با عشق و علاقه خاص اقدامات امیر لشکر طهماسبی را تعقیب کرد و می‌توان گفت که صورت ظاهری تبریز را تا اندازه‌های تغییر داد.

پس از او اشخاص نالایق را از تهران برای مدت‌های کوتاه به ریاست بلدیه می‌فرستادند و آنان کاری انجام نمی‌دادند. چنانکه اهالی هر قدر تاکید می‌کردند که باید برای جلوگیری از خطر سیل اقدام کرد اقدامی از ناحیه آنان به عمل نیامد تا در سال فوق‌الذکر سیل مهیبی به طرف تبریز سرازیر شد سد غیر محکم را شکست و خرابی بسیار وارد آورد. حکومت مرکزی صلاح دانست که رئیس بلدیه‌های از خود تبریزی‌ها انتخاب شود. این بود که حاج ارفع‌الملک را به ریاست بلدیه انتخاب کردند.

حاج ارفع‌الملک که هم درستکار بود هم کار خود یعنی ریاست بلدیه را جدی تلقی می‌کرد با نهایت صرفه‌جویی سد تبریز را ایجاد کرد، رودخانه مهران رود را که از وسط شهر می‌گذرد، در بعضی جا سه برابر و در بعضی جا چهار برابر وسعت داد. برای این امر بزرگ که از عهد امیر جهان‌شاه قراقویونلو، اقدامی به آن عظمت در تبریز نشده بود، کمتر از یک میلیون تومان (فقط از محل عایدات خود بلدیه) خرج کرد و یک شهر را از خطر سیل برای همیشه نجات داد.

حاج ارفع‌الملک در ایام ریاست بلدیه خویش عمارت بلدیه را که از عمارات معتبر تبریز است با کمتر از صد و پنجاه هزار تومان خرج بنا کرد. این بنای رفیع آبروی تبریز است، در ایام پیشه‌وری مرکز انعقاد انجمن ایالتی بود.

صرفه‌جویی حاج ارفع‌الملک اسباب تعجب رضاشاه پهلوی گردید. جلیلی در اواخر سلطنت رضاشاه در موقعی که رئیس بلدیه تبریز بود وفات کرد تشییع مجلی از جنازه او به عمل آمد. پس از فوت او فعالیت بلدیه تبریز تقریباً تعطیل گردید تا دموکرات‌ها پس از روی کار آمدن در این قسمت اقداماتی کردند. هنگامی که سیل اسباب خرابی تبریز شد، عده‌ای از تجار تبریز به وزارت داخله تلگرافی کردند به این مضمون: تبریز خراب، کیهان



فهیمی استاندار و جلیلی شهردار هنگام بازدید از محل ساختمان سد نفر ششم از سمت راست جلیلی بانی سد می باشد

سلامت . کیهان آن وقت رئیس بلدیه تبریز بود .

می‌گویند هنگام توسعه دادن رودخانه مهران رود و تغییر مسیر آن ، شاهسونی به تبریز وارد شد و در مراجعت به ایل خود گفت پادشاه می‌خواهد تبریز را برگرداند . بعضی از ظرفای تبریز می‌گفتند که حاج ارفع‌الملک را سیل آورده است ^۱ .

هنگامی که سیل در سال ۱۳۱۳ شمسی در تبریز آن همه ویرانی به بار آورد اوج قلدری رضاخان میرزنج بود که این دژخیم نه تنها با قمه و قداره انجمن‌های دمکراتیک و شوراهای مردمی را از بین برده بود بلکه شهرداران را نیز از تهران به ولایات صادر می‌کرد . مردم تبریز که اینگونه مواقع ذوق ادبیشان گل می‌کند و با ساختن لطیفه‌های گوناگون ، اغلب به صورت بایاتی چهره ستمگران را افشاء می‌کنند در آن روزها نیز لطیفه‌های زیادی به صورت شعرو نثر ساختند . تلگراف تجار تبریز به وزارت داخله نمونه‌ای از آن کلام ابهام‌دار می‌باشد که جمع‌آوری آن‌ها می‌تواند درتالیف تاریخ اجتماعی آن روزگار کمک زیادی بکند . این بایاتی‌ها نمونه‌هایی از آن سروده‌هاست :

ممدی گوتدو قاشدی	سئل گلدی سردن آشدی
ممد گوؤزون آشدی	منجم گورپوسونده
* * *	
بو سئل گئدیرهایانا	سئلین باشی میانا
بلکه بو سئل دایانا	گتیرین تربت آتاخ
* * *	
سئل گلدی سردن آشدی	سئلین باشی خاشخاش دی
حامبال دالیندا قاشدی ^۲	گیوه گیین خانملار

اغلب شعرای تبریز نیز در آن روزگار این فاجعه اسفناک را به صور گوناگون به نظم کشیدند . از جمله استاد شهریار شعری دارد تحت عنوان سیل آذربایجان که ابیاتی از

۱- دکتر مهدی مجتهدی - رجال آذربایجان در عصر مشروطیت - ص ۱۵

۲- نخستین بایاتی را آقای ابوصالح لطف کردند و بایاتی‌های دوم و سوم در روزنامه فروغ آزادی (۶۵/۵/۲) چاپ شده است .

آن را می‌خوانیم:

وه چه طوفان می‌کند باران در آذربایجان
 کس ندیده است این چنین طوفان در آذربایجان
 برکه و دریاچه و هر نهرو هر رودی که بود
 گرد همچون یاغیان طقیان در آذربایجان
 با وجود التماس و پیشبینی‌های خلص
 رفت اینسان غفلت و نسیان در آذربایجان
 صد هزاران خانوار ریشه‌داز مملکت
 ناگهان شد بی سرو سامان در آذربایجان
 رود آجسی و ارس چون رود نیل باستان
 خواستار از آدمی، قربان در آذربایجان
 من فزون احساس دردم بود زیرا سال‌هاست
 زندگی را دیده‌ام زندان در آذربایجان
 مردم بازار بیش از پیش کردند اتحاد
 عهدها شد بسته و پیمان در آذربایجان
 شهریار این چند بیت یادگاری چون نوشت
 ثبت شد بر دفتر دوران در آذربایجان

در اینجا قلم را به دست نویسندگان کتاب «گذشته، چراغ راه آینده است»، می‌دهیم
 تا ببینیم آن‌ها در مورد سیاست ستمگرانه رضاخان میرپنج در مورد مردم آذربایجان چه
 مطالبی را تقریر کرده‌اند:

«آذربایجان که در جریان انقلاب مشروطیت سنگر آزادیخواهان بود، سنگری که هرگز
 تسلیم دشمن نگردید و مشروطیت را به سراسر ایران باز گردانید پس از انقلاب و مخصوصاً
 بعد از آن که ثمره انقلاب در خدمت عمال ارتجاع و استبداد درآمد، مورد کینه خصمانه
 و ددمنشانه حکومت‌های ضد ملی ایران قرار گرفت. آذربایجان تاوان فداکاری‌هایی را که
 در استقرار مشروطیت کرده و قربانی‌هایی را که در راه آزادی مردم ایران داده بود پس
 می‌داد، ارتجاع انتقام می‌گرفت. شهر تبریز از سال ۱۳۰۸ به این طرف دو مرتبه مورد

هجوم سیل خانه برانداز شده و بر حسب آمار صحیحی که به دست آمده و صورت آن در وزارت کشور موجود است سی میلیون ریال به مردم تبریز خسارت وارد آمد. دولت شاهنشاهی برای ساختن راه مخصوص آبعلی و آمل که صرفاً راه تفریحی هستند در حدود پانصد میلیون ریال صرف کرد ولی برای تعمیر سد تبریز و حفاظت آن از سیل‌های خانه برانداز مساعدت قابلی به عمل نیاورد. . . . در همان موقع که مرکز برای تعمیر سد تبریز حیران و سرگردان بود و در اتاقهای وزارت کشور دست به هم می‌مالیدند، دهها سد سمنتی و صدها پل بتون آرمه از محل مالیات‌های جمع‌آوری شده از آذربایجان در دهات مازندران و سوادکوه ساخته و برپا می‌گردید و ساعت به ساعت بر شکوه ظاهری املاک اختصاصی افزوده می‌گشت.^۱ . . .

اگر بخواهیم در مورد مظالم رژیم پهلوی نسبت به مردم آذربایجان به ویژه تبریز ادای مطلب کنیم تدوین و تالیف کتاب‌هایی را می‌طلبد. ولی مصاحبه شهردار پیشین تبریز با خبرنگار روزنامه اطلاعات، گوشه‌ای از این ستم تاریخی را نشان می‌دهد:

«در گذشته به شهر تبریز و شهرداری این شهر توجهی نشده و اگر شهرداری تبریز از فقیرترین شهرداری‌ها بوده، شهر تبریز نیز در مقایسه با شهرهایی مثل شیراز، اصفهان و . . . از محرومترین شهرها بوده است. واقعیت این است که در گذشته کسی برای این شهردل نسوزانده و بدین جهت هم وقتی به شهر می‌نگریم مشکلات، یکی بعد از دیگری، خودی نشان می‌دهند که باید با آن‌ها دست و پنجه نرم کرد.

برادر عزتی شهردار تبریز که مدت ۹ ماه است (در آذر ماه ۶۳) مسئولیت شهرداری این شهر را به عهده دارد، در گفتگویی اختصاصی با خبرنگار اطلاعات این مطالب را در رابطه با مسائل شهری بیان می‌دارد و اضافه می‌کند این که برای نمونه وقتی به شهرداری تبریز آمدیم، میزان ماشین‌آلات موجود شهرداری به حدی بود که حاضر بودیم حتی آن‌ها را با ماشین‌آلات موجود شهرداری مراغه هم عوض بکنیم. راستی چرا باید این طور باشد؟ چرا باید شهرداری شهر بزرگی مثل تبریز این چنین فقیر باشد؟^۲»

۱- جامی - گذشته چراغ راه آینده است - ص ۲۳۶

۲- اطلاعات آذربایجان - ۱۳۶۳/۹/۸

چون سخن بدینجا رسید بهتر است که مقاله را با نمونه‌ای از ادبیات شفاهی خلق
آذربایجان که گویای مظلومیت تبریز قهرمان در دوران ستمشاهی پهلوی است به پایان
بریم :

توپراغی زرقاشلی دیر
گوزلری قان یاشلی دیر

تبریز اوستی داشلی دیر
تبریزی اینجیتمه ییمن

نظمیۃ تبریز

همانطوری که تبریز قهرمان در اغلب زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی پیشگام بوده در زمینه تاسیس نخستین شهربانی در عصر مشروطیت نیز مبتکر بوده است. این نهاد انقلابی توسط انجمن ایالتی آذربایجان در سال ۱۳۲۵ هجری قمری در تبریز به وجود آمد ولی لازم است بدانیم که چه عللی سبب شد که این اقدام به مرحله عمل در بیاید. بعد از اینکه فرمان مشروطیت در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ از طرف مظفرالدین‌شاه صادر شد و نخستین مجلس شورای ملی افتتاح و شروع بکار کرد اغلب رهبران مشروطیت در تهران و سایر شهرها خیال می‌کردند که آزادی گرفته شده و کار پایان یافته است. ولی آذربایجان این دژ آزادی عکس این تفکر را داشت. آذربایجانی‌ها می‌دانستند که محمدعلی میرزا و سایر درباریان به این زودی گردن به مشروطه و حکومت قانون نخواهند گذاشت، چون آنان یک عمر با دیکتاتوری زندگی کرده و همیشه مردم را رعیت خود شمرده‌اند لذا با هوشیاری و متانت به فکر آینده بودند، در نتیجه پیش‌بینیشان درست از آب درآمد و بعد از اینکه محمدعلی شاه روسوفیل مجلس را به توپ بست و آزادی را در تمام شهرهای ایران خفه نمود تنها تبریز قهرمان بود که نه تنها مغلوب استبدادیان نشد بلکه آزادی را دوباره به سراسر ایران باز گردانید. بعد از صدور فرمان مشروطیت چون محمدعلی میرزا در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفته بود لذا در ظاهر نمی‌توانست آشکارا با مشروطیت و آزادی خواهان مخالفت کند ولی در باطن در فکر برانداختن آزادی و بازگرداندن استبداد

بود و از همان موقع است که می‌بینیم با انواع دسیسه‌ها و توطئه‌ها کمر به نابودی حکومت قانون می‌بندد و چون در دوران ولیعهدی خود از نزدیک، آذربایجان را خوب شناخته بود و می‌دانست که سرزمین آتش‌ها مهد قیام‌ها و نهضت‌های تاریخی است ولی به جای اینکه از تجربیات تاریخی بهره گرفته و در برابر خلق موضعگیری نکند، چون با خوی خود کامگی بزرگ شده بود مثل تمام دیکتاتورهای تاریخ چشم بصیرتش کور بود و نمی‌توانست واقعیتها را تشخیص دهد لذا آن دژخیم به زعم خود خواست که با توطئه‌چینی نخست کار تبریز را تمام کرده بعد به تهران بپردازد. از جمله کارهای وی تحریک یک عده از متنفذین ضد خلقی تبریز بود که آنان را به مخالفت با آزادی‌خواهان برانگیخت. میرهاشم دوهچی از جمله سردستانان این عده بود که با ایجاد انجمن اسلامیه در کوی دوهچی شروع به مخالفت و توطئه‌چینی در تبریز کرد و برخی از محله‌های تبریز را با خود همداستان کرده و روز به روز کار را به آزادی‌خواهان سخت می‌گردانید بطوری که توطئه‌های وی باعث ناامنی شهر شد. او می‌خواست با استفاده از این هرج و مرج یکباره ریشه آزادی را برکند. در این موقعیت بس حساس بود که انجمن ایالتی آذربایجان با دوراندیشی خاص خود به چاره‌کار برخاسته و به تاسیس شهربانی اقدام کرد و این گام انقلابی باعث شد که دوباره امنیت در شهر مستقر شده و پروژه استبدادیون به خاک مالیده شود. در این زمینه در تاریخ مشروطه ایران چنین می‌خوانیم: «... مردم می‌دانستند میرهاشم هوای دیگری دارد و هیچگاه رام نخواهد شد. همان روز لوطیان و اوباشان دوهچی به بازار ریخته با شلیک گلوله دکان‌ها را بندانیدند. شب نیز در مغازه‌های مجیدالملک شلیک بسیار کردند و دسته‌ای به در خانه حاج مهدی آقا (کوزه‌کنانی رفته آن را آتش زدند. انجمن ناچار شد به چاره‌برخیزد و فشنک به مجاهدان بخشیده دستور جنگ و جلوگیری داد و از روز آدینه ۲۶ دی ماه (۱۲ ذیحجه) جنگ در میان دو سو آغاز گردید.»

کسروی شرح این رویدادها را نوشته و اضافه می‌کند که اجلال‌الملک که نماینده انجمن ایالتی آذربایجان بود به سمت نخستین رئیس شهربانی انتخاب و او بی‌درنگ به کار

برخاسته و جلو جنگ را گرفت . سپس به سخنان خود چنین ادامه می دهد : « از آن سوی اجلال‌الملک در اندک زمانی سامان به کارها داده به همه پاسبانان رخت شیک یکسان (از ماهوت مشکی با کمر بند چرمی و دگمه و نشان) پوشانید و سر دسته به آنان گمارده همه را به کار انداخت . (در زمان مشروطه بخشین شهربانی بسامان در تبریز بنیان یافته و این آغاز آن می باشد) . نیز دسته‌هایی را از سوار شاهسون و از قزاق به پشتیبانی شهربانی برگزیده به گردش در شهر وا داشت . کوتاه سخن : در چنان هنگام دشواری ، اجلال‌الملک کاردانی نیکی از خود نشان داده شهر را پس از آن آشفتنگی به آرامش آورد . من نیک به یاد می دارم که چگونه این دسرها با موزیک در بازارها می گردیدند و آرامش را برپا می گردانیدند^۱ . »

بعد از تاسیس نخستین شهربانی در تبریز به دست انجمن ایالتی آذربایجان که یک عمل انقلابی و گامی مثبت بود و دیدیم چه نتیجه خوبی گرفته شد . انجمن برای بهتر اداره کردن این نهاد انقلابی به تصویب یک سری ضوابط و مقررات پرداخت که در این زمینه نیز در کتاب «سخنگویان سه گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران» چنین می خوانیم :

«روزی که آئین نامه تشکیلات نظمیه و کلانتری‌ها که بوسیله فرمانفرما تنظیم شده بود . در انجمن مورد بحث قرار می گیرد و صحبت از تعیین حقوق کلانتران و کدخدایان و نگهبانان به میان می آید و می گویند برای بیگلر بیگی ماهی صد تومان حقوق بدهند و اکثریت موافقت می کنند . شیخ سلیم می گوید : «بعضی از این اعیان‌ها هستند که با مضاعف مخارج موجب و مرسوم دیوانی دارند ، این مسئله را باید از دارالشورا پرسید و کسب تکلیف کرد » دیگر نمایندگان معتقدند که برای افراد سازمان نظمیه آن روز (۲۸ شعبان ۱۳۲۵ قمری) باید حقوق کافی داد که دیگر دخل نکنند و رشوه نگیرند و اگر گرفتند سخت تنبیه شده از خدمت اخراج گردند^۲ . »

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۵۳۵-۵۳۳ .

۲- نصرت‌الله فتحی- سخنگویان سه گانه آذربایجان- ص ۳۶-۳۵ .

بعد از اینکه این ارگان مردمی تاسیس شد به همت مردان از جان گذشته دارای چنان تشکیلات منظم و انقلابی گردید که به عنوان یک پایگاه خلقی در به ثمر رسیدن نهضت مشروطیت رل عمده‌های را بازی کرد. از جمله خدمات آن تربیت مجاهدان پاکباز و مبارزان شیر دل بود که در آینده نهضت به ویژه در ۱۱ ماه مقاومت شهر تبریز در برابر نیروهای استبداد نقش سرنوشت‌سازی را به عهده گرفتند. از جمله باقرخان سالار ملی بود که بعد از استخدام در شهربانی از گمنامی به آن مقام مردمی یعنی «سالار ملی» دست یافت. در این زمینه نیز در کتاب (رضائیم- سرزمین زردشت) به نقل از طاهرزاده بهزاد چنین آمده است: «باقرخان که به علت خدماتش به مشروطیت ایران از ملت لقب سالار ملی گرفت در محله خیابان تبریز سکونت داشت. در ابتدای قیام مشروطیت با ده نفر سواران خود به استخدام نظمیه تبریز که رئیس آن اجلال‌الملک بود درآمد و کم‌کم شایستگی و رشادت خود را نشان داد به طوریکه رئیس بلاعارض مجاهدین محله خیابان گردید^۱.»

این سازمان چون با دست خود مردم بوجود آمده و در خدمت خلق بود و بنا به ماهیت ضد استبدادی و ضد استعماری آن لازم بود که گردانندگانش نیز افرادی انقلابی و از جان گذشته باشند لذا بعد از به وجود آمدن این نهاد و برداشتن گام‌های مهم اغلب آزادی‌خواهان و انقلابیون همکاری خود را با این ارگان برخاسته از میان مردم اعلام کردند و خود انجمن نیز سعی داشت که صاحب‌منصبان شهربانی را از بین مجاهدان انتخاب کند و اگر کتاب‌های تاریخی نوشته شده درباره نهضت مشروطیت را خوب مطالعه کنیم می‌بینیم که این ابتکار تاریخی چه نتایج مثبتی به بار آورد و چقدر مثمر ثمر واقع شد. از جمله انقلابیون معروف، که در راس شهربانی تبریز قرار گرفت امیرحشمت نیساری بود و از دیگر مجاهدان نامدار می‌توان حاجی‌خان پسر زنده‌یاد علی مسیورا نام برد که موقع حمله روس‌ها به تبریز در سال ۱۳۳۵ هجری قمری رئیس کلانتری ۲ بود و یا مشهدی محمدعلی‌خان ناطق که از سردستان مجاهدان بود و در جنگ‌های ۱۱ ماهه تبریز با نیروهای استبداد

۱- علی دهقان- رضائیم، سرزمین زردشت- ص ۴۳۳.

نقش مهمی داشت زمانی در راس کلانتری بازار قرار داشت .

تا اینجا مختصری با تاریخچه نخستین شهربانی ایران که در تبریز تاسیس شده آشنا شدیم و دیدیم که این نهاد توده‌های چگونه ایجاد شد و در ۸۳ سال پیش توانست به آن کارهای ارجدار دست یازد . از جمله شاهکارهای این سازمان انقلابی انتشار نشریه‌ای بود که به نام «نظمیه تبریز» منتشر می‌شد . باز هم مهمترین علت انتشار این روزنامه ، مردمی بودن این تشکیلات بود که می‌خواست همیشه با توده مردم در ارتباط باشد و آنها را در جریان کارهای انجام شده خود قرار بدهد و در پیشبرد کارها از آنها الهام بگیرد لذا، نشر روزنامه‌ای از سوی این سازمان انقلابی بهترین وسیله بوده پیش از معرفی این جریده یادآوری این نکته لازم به نظر می‌رسد ، صفحه‌های تاریخ پراز تجربه‌های غنی و آموختنی‌های گویباری است که به آدمی کمک می‌کند در عرض مدت کوتاهی با تجربیات انسان‌های، بزرگی آشنا شود که آنان در طول سالیان دراز با تحمل زحمت‌ها و رنج‌های فراوانی آن تجربه‌های گرانبها را بدست آورده‌اند . خوشبختانه تاریخ آذربایجان در این زمینه بس غنی‌تر و پر بارتر است . موقعی که انسان می‌خواهد با هر گوشه‌ای از تاریخ این سرزمین قهرمانان آشنا شود با یک اقیانوس پر از آموختنی‌های افتخارآمیز و حماسه‌آفرین و در عین حال ارزشمند روبرو می‌شود .

ادوارد براون در تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در باره این نشریه چنین اظهار نظر می‌کند :

«این روزنامه مصور بطور هفتگی با چاپ سنگی به تاریخ ۱۳۲۶ هجری قمری مطابق با (۹- ۱۹۰۸ میلادی) به مدیریت محمود اسکندانی در تبریز منتشر می‌شد که شماره اول آن دارای عکس اجلال‌الملک رئیس شهربانی تبریز می‌باشد .»

به شماره ۲۱۱ رابینو مراجعه شود که نام صاحب آن را محمدعلی ذکر می‌کند و اظهار می‌دارد که شماره اول آن به تاریخ ۲۳ ربیع‌الاول سال ۱۳۲۶ هجری قمری مطابق با ۲۵ آوریل ۱۹۰۸ میلادی است .

اینجانب شماره اول آن را دارم که با چاپ سنگی و خط تعلیق بی اهمیت چاپ گردیده
 و دارای چهار صفحه به قطع $(۱۲\frac{۳}{۴} \times ۶\frac{۳}{۴})$ است .
 «اشتراک سالیانه آن هشت قران در تبریزه ۱ قران در سایر نقاط ایران^۱» .

۱- ادوارد براون- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران (ج ۳) ص ۱۱۷ .

انجمن سعادت ایرانیان استانبول

پیش از شناخت انجمن سعادت و نقش تاریخی بس ارزشمند آن لازم است که با تاثیر شهر استانبول در رویدادهای تاریخی سده اخیر میهنمان مختصری آشنا شویم. این شهر نه تنها پل تجارتي ایران و اروپا بود، محیطش برای آزادیخواهان ایران بویژه آذربایجان روزنامه‌آوردی محسوب می‌شد. چون جوامع آذربایجان و استبداد دزدانه ایران عصر قاجار بویژه دوره ناصرالدین شاه، امکان هرگونه فعالیت‌های سیاسی را از ملت ایران سلب کرده بود، لذا اغلب آگاهان و پیشگامان جامعه ایران آن روزی برای مبارزه با خود کامگی و بیدار ساختن ملت ایران ناچار بودند به خارج از کشور مهاجرت کرده و در یک نقطه مناسب به فعالیت خود ادامه دهند. شهر استانبول یکی از این نقاط بیرون مرزی بود. به عنوان مثال نخستین روزنامه «آزاد»، متعهد و غیر دولتی ایران یعنی روزنامه «اختر» به دست سه تن از روشنفکران تبریزی در این شهر منتشر شده است.

اگر تاریخ مطبوعات میهنمان را خوب بررسی کنیم خواهیم دید جرایدی که پیش از این روزنامه، در داخل کشور منتشر شده‌اند جملگی دولتی و فرمایشی بودند و چون زمینه نشر هیچگونه روزنامه «آزاد» در درون مملکت نبود لذا آن سه تن احرار آذربایجانی چاره‌ای جز انتشار روزنامه در بیرون مرزها نمی‌بینند و به شهر استانبول که از هر نظر برای این کار مناسب بوده مهاجرت کرده و به مدت ۲۰ سال این نشریه «مترقی» را چاپ و با وسائل گوناگون به درون مرزها وارد می‌کنند و همین

روز نامه پیشگام و مترقی سبب اغلب تحولات و دگرگونی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی میهنمان می‌شود که این بحث از حوصله این سطح خارج است^۱ علاوه بر این چون محیط استانبول دارای سطح فرهنگ پیشرفته‌ای بود اغلب ایرانیانی که به این شهر مهاجرت و یا رفت و آمد می‌کردند چشم و گوششان باز شده و با یک دنیای دیگری آشنا می‌شدند و در نتیجه در فضای باز محیط استانبول خیلی از واقعیات دنیای آن روزی را لمس کرده و با یک زیر بنای فکری مترقی و انقلابی به میهن باز گشته و مصدر خدمات و تحولات فراوانی می‌شدند و در واقع می‌توان گفت که محیط استانبول بود که شخصیت‌های مهم فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و انقلابی مثل علی مسیو، حاج رسول صدقیانی، سعید سلماسی، حسین طاهرزاده بهزاد، شیخ‌اسدالله مقانی، حاجی‌خان پسر علی مسیو، میرزاتقیخان رفعت و ... را برای ایران تربیت کرد که هرکدام از آنان توانستند در داخل کشور دست به کارهای ارجداری بزنند.

از جمله گام‌های موثری که همزمان با درگیری نهضت مشروطیت ایران در این شهر تاریخی برداشته شد و در پیشبرد انقلاب بس مفید افتاد تاسیس یک انجمن مقاوم و مبارز به نام سعادت ایرانیان بود که توسط چند تن از بازرگانان غیرتمند و آزادیخواه آذربایجان جهت کمک به انقلابیون داخل کشور ایجاد شد.

احمد کسروی می‌نویسد: «در تهران چون مجلس با آن زبونی از میان رفت و با یک تکانی دستگاه مشروطه از همه جا برچیده شد، در اروپا و دیگر جاها نام ایران خوار گردید و ایرانیان نزد مردم سرافکنده گردیدند لیکن چون در پی آن آگاهی‌ار ایستادگی‌های مردانه تبریز رسید، این مزدهای به ایرانیان بود و در همه جا از هندوستان و شهرهای قفقاز و خاک عثمانی و کشورهای اروپا، ایرانیان به جنبش آمدند و به هوادارز تبریز برخاستند. به ویژه که کم‌کم تبریز فیروزی یافت و روز به روز یاد آوازگردی‌های ستارخان و

۱- برای شناخت بیشتر این روزنامه مراجعه شود به تاریخ روزنامه و مجله‌های آذربایجان - ج ۱ - به همین قلم

دیگران به روزنامه‌های اروپا افتاد. این‌ها در همه‌جا مایه شادمانی ایرانیان غیرتمند گردید. به ویژه در استانبول و قفقاز که چون ایرانیان در این دو جا بسیار می‌بودند تکانی در میان ایشان پدید آمد و نتیجه‌هایی پیدا شد.

در استانبول ایرانیان انجمنی به نام «انجمن سعادت ایران» بنیان نهادند که این انجمن در بیرون از ایران خود را نماینده انجمن ایالتی آذربایجان شناسانیده، میانه تبریز، نجف و شهرهای اروپا و دیگر جاها میانجی گردید. بدین‌سان هر آگاهی که از انجمن تبریز می‌رسید آنها را به همه‌جا می‌پراکند و هر درخواستی که انجمن تبریز می‌کرد آن را به پارلمانهای اروپا می‌رسانید. گذشته از اینها از ایرانیانی که در شهرهای عثمانی یا در کشورهای اروپا و یا در هندوستان می‌بودند پول «اعانه» برای تبریز گرد می‌آورد و آن را با تلگراف می‌رسانید.

این کارها هر کدام پشتیبانی ارجداری می‌بود و مایه دلگرمی تبریزیان می‌شد. باید نام «انجمن سعادت» در تاریخ مشروطه ایران بماند. جای افسوس است که ما نامهای بنیادگزاران و راهبران آن را نمی‌دانیم و از برخی که پرسیده‌ایم آگاهی استواری ننشیدهایم. و رویهمرفته بیشتر کار را بازرگانان آذربایجان می‌کرده‌اند^۱.

کریم‌ظاهرزاده، بهزاد این افراد را به عنوان رئیس و اعضای انجمن نام می‌برد. رئیس آقای شیخ اسدالله ممقانی، اعضا؛ مرحوم مرتضی امین زاده، آقای عبدالرحیم هندی (شباهنگ)، حاج حسینقلی فرخنده‌پی، حاج حسن عموقالپاقچی، اهرنجانی، سید حسن تبریزی، شمس.

شخصیت‌های مهمی که با این انجمن همکاری می‌کرده‌اند به شرح زیر می‌باشد. مرحوم معاضدالسلطنه، توفیق‌بیگ «مدیر روزنامه توفیق» دهخدا و شیرازی نامی که مخبر روزنامه‌های انگلیسی و آمریکائی بوده و به زبان انگلیسی آشنائی داشته قلما در ترجمه تلگرافات کمک می‌کرده است. احمد آقا اوغلو (آقا یوف) نویسنده معروف قفقازی^۲.

۱- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- صفحه ۷۲۴

۲- ظاهرزاده بهزاد- قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران ص ۳۶۱

انجمن سعادت پس از تاسیس ملی بیان نامه ای از تمام ایرانیان برای کمک به انقلاب مشروطیت یاری می‌طلبد. دربخشی از این بیان نامه آمده است. «هذا کتابنا ینطق علیک بالحق - امروز جای هیچگونه شبهه نیست که وطن مقدس در خطر و دچار هزاران گونه فلاکت و بلایای جانگداز خانه براندازست .

بلی دشمنان ما یکباره پرده از روی کارکنار و افکار ظالمانه و اندیشه‌های غدارانه خود را در حق وطن عزیز ما که در سینه می‌پرورند واضح و آشکار نموده .

روس و انگلیس که از اعصار بی‌شمار با یکدیگر دشمن و رقیب سیاسی بودند اینک با هم طرح یکرنگی ریخته دست اتفاق بهم داده بی‌باکانه آرزوی درونی خود را در باره تقسیم خاک مقدس ما علنی و آشکار نمودند . . .

ای گویندگان لال‌ال‌الله ای ملت ایران به خود آئید از ننگ اسارت بهره‌بیزید که وقت درنگ نماده ، بیدار شوید که خواب شما طولانی گشته ، هشیار گردید که بی‌هوشی شما هوشیاران را بر شما چیره نموده . برخیزید که ابر بلا باریدن گرفته ، برخیزید که سیل رو به خانه‌های شما آورده بلند شوید به حول و قوه الهی ، دست به کار شوید به قوت ایمان ، یاری طلب نمائید از باطن انبیاء و اولیاء مردوار برخیزید به استظهار فرموده مخبر صادق به استقامت کلام خدا برخیزید با خون‌های مهیجانه ، برخیزید بادل‌های قوی ، مردانه برخیزید . پیش از آنکه مانند زنان در رختخواب ، زندگانی را وداع گوئید . وقت تنگ است دشمن شما را احاطه نموده ، دین و وطن در خطر است بر خود مپسندید که محارم شما را اجانب به سربازهای خود واگذار نمایند . سرافرازانه برخیزید پیش از آنکه در نزد دوست و دشمن سرافکنده شوید ، پیش از آنکه به بی‌غیرتی سمر شوید غیرت آرید . برخیزید مانند شیعیان پاک ، تا به بی‌دینی و بی‌تعصبی شهره آفاق نگردید . در این سال اقل "چهل هزار قربانی داده‌اید که جشن آزادی را دریابید . اگر غفلت ورزید دچار اسارت خواهید شد اسارت قدیم ، شما را در شکنجه برادران وطنی داشت و در او امید رهایی می‌رفت ولی این اسارت ، اسارتی است که تحمل کردنی نیست برخیزید قبل از آنکه به ندامت دچار شوید

و زبان حالتان گویای این مقال باشد. الان قد ندمت و ماینفع الندم. والسلام علی من اتبع الهدی .

مرکز کمیته سعادت ایرانیان^۱ .

پس از آنکه شهر تبریز از چهار طرف مثل نگین انگشتری توسط نیروهای دولتی محاصره شده و رابطه اش با دنیای خارج قطع می‌گردد انجمن سعادت استانبول در افشای استبداد صغیر و بیان خواست های ملت ستمدیده ایران تلاش فراوان به خرج می‌دهد و در برقراری ارتباط مابین انجمن ایالتی آذربایجان با سایر مناطق نقش مهمی بازی می‌کند. در این زمینه تلگراف های زیادی ما بین تبریز و انجمن سعادت در کتب تاریخی درج شده است . مثلاً " پس از آنکه عین الدوله در تاریخ ۲۵ شعبان ۱۳۲۶ یک مهلت ۴۸ ساعته به تبریزیان داد ، انجمن ایالتی آذربایجان تلگراف زیر را به انجمن سعادت فرستاد . " دولت قتل عموم ملت را از بیست و پنجم ماه ۴۸ ساعت اعلان داده ، ملت حاضر مقابله ، انجمن ایالتی " این تلگراف مایه تشویش ایرانیان مقیم استانبول گردیده مضمون تلگراف را به جاهای لازم از قبیل نجف و لندن اطلاع دادند .

... پس از آنکه اولتیماتوم عین الدوله با شکست مواجه شد ، انجمن ایالتی شکست دولتیان را به انجمن سعادت استانبول تلگرافی اطلاع داد و انجمن سعادت هم به جاهای لازم فیروزی مجاهدین را مخابره کرد " ^۲

و یا پس از فرارسان انجمن اسلامیه این تلگراف از تبریز به استانبول مخابره شد . " استانبول ، انجمن سعادت ، از توجه حضرت حجت (ع - ف) ملت غالب مجاهدین غیور تمام شهر را تصرف و مفسدین فرار ، به حجج عتبات و جاهای لازم اطلاع . انجمن ایالتی تبریز " .

حواب از استانبول . " انجمن ایالتی تبریز ، تلگراف مظفریت به همه جا تلگرافاً تبلیغ ،

۱- گوئل کهن- تاریخ سانسوزدر مطبوعات ایران (ج ۲) بخش ضمیمه
۲- حاج اسماعیل امیرخیزی - قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۱۹۹-۲۵۴ و ۲۲۹ و ۲۲۳

تبریک می‌کنیم ، انجمن سعادت « ۱ .

یکی از مهمترین اقدامات انجمن سعادت استانبول برقراری ارتباط ما بین رزمندگان تبریز و مراجع تقلید مقیم نجف شادروانان آخوند خراسانی ، شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین تهرانی بود . علمای سه‌گانه نجف که همواره با پشتیبانی خود مجاهدین جان برکف آذربایجان را از نظر روحیه تقویت می‌کردند توسط انجمن سعادت اعلامیه‌ها و پیام‌های خود را ابلاغ کرده و افکار عمومی جهان را از واقعیات داخل ایران آگاه می‌کردند . از جمله این تلگراف از استانبول به انجمن ایالتی آذربایجان راجع به احکام حجج الاسلام می‌رسد . « انجمن ایالتی تبریز تلگراف امروزی عتبات را عیناً عرض می‌کنیم . عموم ایرانیان تلگراف ذیل را نسخه عدیده و اوراق دولتی گرفته به جمیع نقاط برسانید . « عموم غیرتمندان عشایر آذربایجان و قبیله مومنین ایران دامت تاییداتهم ، از غیرت دینی آن برادران امید جانفشانی در نصرت دین مبین داشتیم . این دفعه برادران غیور تبریز را چنین تنها گذاشته ، جنود ظالمین درصدد جمع‌آوری و هدر دماء و اعراض و اموالشان هستند ، لهذا صریحاً به شما می‌گوئیم که اهتمام مشروطیت دولت ایران موجب حفظ اسلام و به منزله جهاد در رکاب معصومین (ص) و اعانت ظلمه مستبدین و تعرض بد روطه خواهان محارب با آن بزرگواران است . اعزکم الله علی ذلک . عبدالله المازندرانی ، محمد کاظم خراسانی ، نجل میرزا خلیل طهرانی محمد حسین « ۲ .

و یا پس از بسته شدن راه آذوقه به روی مردم تبریز علمای نجف این تلگراف را ب،

انجمن سعادت می‌فرستند .

« در سعادت « ۳ ، انجمن سعادت ایرانیان ، تلگراف ذیل را اوراق جدید دولتی از

تلگرافخانه دولتی گرفته و سریعاً به جمیع مسلمانان غیور آذربایجان و عشایر ایلات برسانند و تلگرافا مخابره نمایند بستن آذوقه به روی اهل تبریز مثل آب بستن در کربلا

۱-۲ و ۱- حاج اسماعیل امیرخیزی- قیام آذربایجان و ستارخان- ص ۱۹۹ و ۲۵۴ و ۲۲۹ و ۲۲۳

۲- در سابق استانبول را در سعادت نیز می‌گفتند .

برای اهل بیت رسالت و آذوقه رساندن به ایشان، آب رساندن به اهل بیت است. چه شد جمعیت دینی؟ کجا رفت غیرت مسلمانان؟ تا کی مساعدت با جنود یزید؟ انالله وانا الیه راجعون. محمد حسین نجل المیرزا خلیل طهرانی - محمد کاظم الخراسانی - عبدالله مازندرانی^۱.

مرحوم امیر خیزی می نویسد: «این انجمن به اندازه‌ای علاقمندی و دلسوزی به خرج داد و چنان در روزهای سخت به فداکاری پرداخت که می‌توان گفت ثانی انجمن تبریز بود. تلگرافی که از تبریز به نجف یا از نجف به تبریز مخابره می‌شد غالباً توسط انجمن سعادت بود و روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شد تا این که مرحوم آخوند خراسانی بر آن شد که از طرف حجج الاسلام نماینده‌های به انجمن سعادت بفرستد. قرعه این فال به نام آقای حاج شیخ اسدالله مفقانی برآمد، مشارالیه از راه حلب و شام عازم استانبول شد و مرحوم شیخ سلیم نیز آن وقت در نجف بود با آقای مفقانی به طور خصوصی تا استانبول رفاقت کرد.

آقای مفقانی ۲۶ شوال ۱۳۲۶ وارد استانبول شد و به ریاست انجمن سعادت منتخب گردید. شرکت آقای مفقانی به علت آنکه نماینده حضرات حجج الاسلام بود بر اهمیت انجمن سعادت افزود و دولت ترکیه به نظر احترام به انجمن مزبور می‌نگریست تا آن که مرحومان میرزا قاسم خان صوراسرافیل و میرزا علی اکبرخان دهخدا و معاضد السلطنه هم به استانبول رسیدند و با اعضای انجمن در پیشرفت امور شرکت کردند^۲.

محاصره تبریز چنان شدید بود که حتی نزدیکترین شهرهای آذربایجان نیز از وضعیت تبریز نمی‌توانستند اطلاعی به دست بیاورند در نتیجه از انجمن سعادت استعلام می‌کردند. چنانکه پس از شهادت شادروان سعید سلماسی در خوی، خلیل بیگ طی تلگرافی ضمن اعلام این خبر به انجمن سعادت از وضع تبریز جويا می‌شود. متن تلگراف چنین است.

«عدم مخابرات تبریز اعلام»^۱.

همچنین خبر قیام مردم گیلان، اصفهان و سایر نقاط کشور توسط انجمن سعادت بد تبریزیان و علمای نجف اطلاع داده می‌شد. این تلگراف را مصمصام السلطنه به انجمن سعادت نموده.

«تبریز انجمن ایالتی عین تلگراف اصفهان از علیه از طرف انجمن سعادت. اصفهان انجمن تشکیل، شهر منظم اجانب محفوظ، منتظر همراهی مصمصام السلطنه - درباب قاضی فتاح اقدام شد، وضع گوگان تلگرافید، انجمن سعادت.»

سواد تلگراف انجمن ایالتی تبریز در خصوص انقلاب خراسان که در تاریخ ۲۱ ذی‌قعدة وارد شده. استانبول انجمن سعادت، سواد تلگراف خراسان عیناً^۲ درج، به نجف اطلاع، اقدام فوری لازم.

«انجمن ایالتی عموم علماء و اهالی خراسان برای اجرای احکام حضرات حجج در مسجد جامع متحصن، به نجف ابلاغ دارید.»^۲

نظرب این که این انجمن در شهر استانبول مستقر بود بیشتر و بهتر در جریان اوضاع بین‌المللی قرار داشت لذا در امور سیاسی و انقلابی مراقبت کرده و نظرات صائبی ارائه می‌داد. چنان که مرحوم امیرخیزی می‌نویسد: «آقای مقانی می‌گوید روزی تلگرافی از سفیر ایران در روسیه به انجمن سعادت رسید. بدین مضمون: (فوری به سردار اسعد و سپهدار تلگراف کنید که به تهران حمله نمایند والا قشون روس تهران را اشغال خواهد کرد.) من این تلگراف را به مرحوم معاضد السلطنه پیرنیا ارائه دادم، گفت به سردار اسعد و سپهدار تلگراف کنید که هر چه زودتر به تهران حمله کنند. انجمن نیز بر طبق دستور ایشان با هر دو سردار تلگراف کرد که در حرکت تعجیل کنید.»^۳

و در تلگراف دیگری که به سپهدار تنکابنی مخابره می‌شود نه تنها وی برای فتح

۱- احمد کسروی- پیشین- ص ۸۷۶

۲- حاج اسماعیل اخیرحیزی- پیشین- ص ۲۳۹ و ۲۹۹ و ۳۲۳

تهران ترعیب می‌گردد بلکه پس از تشریح موضع دول خارجه نسبت به سلصنت محمد علی شاه برای انجام این کار دستورالعمل لازم نیز ابلاغ می‌شود. در بخشی از تلگراف چنین آمده است خلاصه مطلبی که فوری و قابل دقت و اعتناست این است که بنا به لزوم مبرم باید به همه حال اردوی اصفهان و اردوی مبارک حضرت اشرف عالی تا دم دروازه تهران برود و تا قطع ماده استبداد باید همه جا پروگرام اردو را مطابق ذیل تلگراف و اعلان فرمائید چنانچه عثمانی‌ها کردند تا محاصره استانبول چنان رفتار نموده و بعد از محاصره نهایت مقصودشان را فعلا اجرا نمودند .

اولا " - مقصد اردو ، فقط تامین استقرار مشروطه و آسایش مملکت است .

ثانیا " - سفراء محترم و تبعه اجانب مهمان‌های عزیز ایرانیانند و لازمه احترام و محافظه ایشان یکی از اصول مقاصد اردو است .

رابعا " - هر کس از نظامی و غیر نظامی بر خلاف اردو حرکتی نماید و به هر طریقی مشکلاتی به اجراءات اردو وارد کرد در حکم دشمن ملت و محارب با ملت شمرده خواهد شد .

به هر وسیله است حضرت مستطاب عالی تلگرافا جناب صمصام السلطنه را ترغیب و تشویق به حرکت فرمائید و پروگرام مزبور فوق را هرچندی که تلگرافا عرض نموده‌ایم . حضرت اجل هم اخبار نمائید که به جهت حرکت موقعی بهتر از این نمی‌شود . مملکت در خطر و دول معظمه خارجه فساد و ستمکاری محمد علی شاه اطلاع کامل بهم رسانیده‌اند ایدا " به مقام توسط نخواهند آمد عموما " منتظر حرکت این دو اردوی حریت طلب و آزادخواه هستند

در ضمن اظهار حسیات خالصانه ، متوقع ارجاع خدمات هستیم ، معلوم است که اینجانبان را از فیض زیارت دستخط مبارک و شرح وقایع آن سامان محروم نخواهند گذاشت .
انجمن سعادت " ۱ .

پس از فتح تهران و به قدرت رسیدن سردار اسعد و سپهدار چون بر اثر نفوذ کهنه درباریان و فرصت طلب های میوهچین ، مشروطیت از مسیر واقعی خود منحرف می شود ، انجمن سعادت نیز چون با دقت تمام اوضاع کشور را زیر نظر داشت از این وضع ناراحت و نگران می شود و در تلگرافی به تاریخ ۱۶ رجب ۱۳۲۷ خطاب به صادق مستشارالدوله نگرانی خود را ابراز کرده و اعتراض می کند . «خدمت دیشرافت جناب مستطاب اجل اکرم افخم عالی آقای مستشارالدوله دام اقباله العالی .

قبول وزارت حضرت مستطاب اجل آقای سردار اسعد و حضرت سپهدار اعظم در این صفحات قدری مایه سوء تاثیر و در داخله نیز چنان که خاطر دقیق محترم مسبوق است مایه خیلی رقابت ها و اغتشاشات است . لہذا شرح مفصلی نوشته مطالعه فرمائید اگر محذوری ندارد عیناً یا مضموناً" ابلاغ فرمائید که خیلی قابل توجه است و موجب ایراد بعضی مراکز شده است . (مهر انجمن سعادت) ایرانیان»^۱ .

در صورتی که قبلاً "مجاهدات تبریزیان و سملشان ستارخان سردار ملی چنان حس احترام این انجمن را بر انگیخته بود که برای سردار ملی نشان افتخار فرستاده بودند چنان که مرحوم امیرخیزی می نویسد . « در این روزها نشانی از استانبول برای سردار فرستاده شده بود که سردار روز جمعه ۱۸ شوال در منزل خرد جشنی بر پا کرد و مردم برای عرض تبریک در آن جشن شرکت کردند و عکسی از سردار در حالی که نشان را بر سینه زده بود برداشته شد . بنا به نوشته روزنامه انجمن نشان مزبور از طرف انجمن سعادت ایرانیان به عنوان یادگار ملی فرستاده شده بود . و به عقیده برخی از طرف حزب اتحاد ترقی توسط انجمن سعادت ارسال شده بود . در هر صورت در یک طرف نشان طغرای دولت عثمانی بود و در طرف دیگر عکس انورپاشا و نیازی بیگ»^۲ .

۱- خاطرات و اسناد مستشارالدوله (ج ۲) - ص ۲۵۶

۲- حاج اسماعیل امیرخیزی - پیشین - ۲۷۵

خدمات این انجمن و فعالیت‌های انقلابی‌شان چنان گسترده و مفید واقع می‌شود که قدرت و نفوذش روز به روز زیادتر شده و به یک وزنه مهم بین‌المللی تبدیل می‌گردد. به قول کسروی: «نیروی انجمن تا به آنجا رسید که ارفع‌الدوله که ما می‌شناسیم چه دشمنی با مشروطه می‌داشت، از ترس خود مشروطه خواهی می‌نمود و به درخواست‌های انجمن کردن می‌گذاشت. سه هزار منات هم «اعانه» برای سبزی پرداخت»^۱.

و رئیس انجمن یعنی شیخ اسدالله ممقانی: «در آنجا با رجال معروف ترک مخصوصاً با انورپاشا (از قهرمانان اسلام) و طلعت پاشا ارتباط یافت و ریاست ایرانیان مقیم استانبول را به عهده گرفت و تقریباً شیخ‌الاسلام شیعه دربار باغالی گردید»^۲.

در نتیجه دامنه ارتباط انجمن در سطح بین‌المللی گسترش یافته و انجمن طی تلگرافی خطاب به میکاد و امپراطور ژاپن پیروزی نیروهای این کشور را بر قوای روسیه تزاری تبریک می‌گوید^۳ و از انجمن ایالتی آذربایجان می‌خواهد که گشایش مجلس مبعوثان عثمانی را به ملت عثمانی تبریک گوید. متن تلگراف بدین شرح است: «انجمن ایالتی فوری افتتاح مجلس مبعوثان عثمانی را تبریک فرمایند - انجمن سعادت».

جواب به این مضمون مخابره شد: «استانبول مقام منیع مجلس مقدس مبعوثان عثمانی، کپیه انجمن سعادت، به مناسبت افتتاح آن مجلس مقدس تبریکات صمیمانه خود را به نام ملت ایران تقدیم می‌نمائیم. انجمن ایالتی»^۴.

از جمله اقدامات مفید و موثر انجمن سعادت استانبول انتشار روزنامه‌های به نام شمس بود. نظر بر این که تنها استفاده از تلگراف برای رساندن پیام انقلابیون داخل کشور به جهان خارج و بالعکس کافی نبود لذا انجمن دست به نشر روزنامه‌ای می‌زند. روزنامه شمس گرچه بنا به نوشته کسروی اشتباهات و لغزش‌هایی داشت ولی رویهمرفته خدمات فراوانی

۱- احمد کسروی - پیشین ۵ ص ۷۲۶

۲- دکتر مهدی مجتهدی - رجال آذربایجان در عصر مشروطیت ص ۱۵۱

۳- اوراق تازیات مشروطه به کوشش ایرج افشار - ص ۴۵۹

۴- حاج اسماعیل امیرخیزی - پیشین - ص ۲۷۵

به انقلاب مشروطیت انجام داده است . مرحوم صدر هاشمی که این روزنامه را دیده است در بارهاش نوشته است :

«شماره اول روزنامه شمس به مدیریت سیدحسن (تبریزی) در ۸ صفحه به قطع پستی بزرگ ۶ و نیم در ۹ اینچ با چاپ سربی چاپ و در تاریخ ۸ شعبان ۱۳۲۶ ه.ق منتشر شده است . در این شماره قبل از سر مقاله عکس شهید آزادی آقا میرزا نصرالله ملک المتکلمین چاپ شده و در زیر آن ، مقاله افتتاحی روزنامه این چنین شروع می شود :

«به نام یگانه‌ای چون ستایش مر او را سزااست که در این مشت خاک روان پاک دمیده و بر همه آفریدگان خود برگزیده خرد و هوش بخشیده تا نیک را از بد و خوب را از رد توانند شناخت . هرآن کوره به راستی پوید رستگار شود و کسی که کجی پیشه سازد سرنگون و گرفتار آید . . . (پس از این مقدمه می نویسد) ما به نشر روزنامه هفتگی که از منابع و نشر مقاصد ملی در اوپاد شود مبادرت ورزیده و بدیهی است که با فداکاری یک تن این مقصد مقدس حاصل نخواهد شد لهذا از پیشگاه منزه وجدان خداوندان افکار صائبه کمک می طلبیم . . . پس از سرمقاله یادشده ، مقاله دیگری به عنوان (مقاله مخصوص) و بعد مقاله (ایران و ایرانیان) سپس اخبار داخله و تلگراف‌های مربوطه به ایران چاپ شده است . . .

طرزانتشار روزنامه هفتگی بوده و در بدو تاسیس هر روز جمعه و بعد روزهای پنجشنبه چاپ و توزیع می شده . کلیه کارهای اداره و تحریریه با مدیر روزنامه سیدحسن تبریزی ولی مدیر مسئول محمد توفیق است که نامش در انتهای صفحه آخر دیده می شود . . .

مندرجات روزنامه پس از درج مقاله اساسی و مقاله‌های مختلف بیشتر رویدادهای مربوط به ایران و یا ترجمه مطالب و اخباری است که روزنامه‌های خارجی در باره ایران نوشته‌اند و چون روزنامه در خارج از ایران منتشر می شده و نویسنده آن فکری باز و قلمی آزاد داشته از این جهت بدون پروا و مانع در قضا یا بحث و گفتگو می کند و از خائنین و درباریان بدگوئی می کند .

همین حقیقت نویسی و بی باکی مدیر شمس سبب گردیده که روزنامه از همان ابتدا طرف

توجه ایرانیان قرار گیرد و برای خواندن مطالب آن روزنامه دست به دست بگردد. در این باره در شماره ۱۹ سال دوم به عنوان عرض تشکر و اعتذار این چنین می نویسد: «در این اواخر از هموطنان محترم و معزز مکاتیب عدیده واصل و این خادم ملت را نهایت مرتبه به غیر لیاقت تلطیف و مورد انواع محبت فرموده اند. اداره شمس از ادای تشکر آن عاجز است. هموطنان محترم در باره روزنامه شمس در زمان اندک حسن ظنی که حاصل نموده و به خلاف معمول نائل رغبت و مظهر توجه عامه فرموده اند ما را در توسیع دائره خدمت به وطن تازیانة غیرت خواهد شد...»

در جای دیگر همین شماره می نویسد: «بر اثر توجه عامه مردم به خواندن روزنامه شمس کار به جایی رسیده که بعضی شماره های آن در تهران و شهرهای دیگر به قیمت یک تومان و زیادتر خرید و فروش شده است» و این خود اهمیت روزنامه شمس را در بین مطبوعات فارسی می رساند...

شماره ۱۲ و ۱۳ سال دوم روزنامه از ورود به ایران ممنوع شد و در یکی از شماره های بعد خطاب به علاء السلطنه راجع به توقیف روزنامه چنین می نویسد:

«حضرت علاء السلطنه از قراری که در چند مکاتیب نوشته اند گویا شماره های ۱۲ و ۱۳ روزنامه شمس را امر به توقیف داده اند نمی دانم در این زمان آزادی و مشروطیت با کدام قانون و کدام وجدان و با حکم کدام محکمه این امر استبدادی از اداره آن حضرت صادر شده...»

مقاله یاد شده با این جمله ها پایان می یابد. «بلی آشکارا می بینیم که ما را مجبور خواهید کرد چنان که امیل زولا در مسئله دریفوس با عنوان «ژاکون» تمام خفایای اکابر و اعیان فرانسه را کشف کرد ما هم پرده از روی کار برداشته و کشف حقایق نمایم...»

روزنامه حکمت چاپ قاهره در شماره ۹۲۴ به تاریخ ۱۵ ذیقعد ۱۳۲۶ ه. ق. پس از نوشتن مقدمه ای مبنی بر این که اساس آزادی بر روزنامه و مدرسه است در باره طلوع روزنامه شمس این چنین می نویسد:

«ما را هم تا جمادی‌الاولی دلخوشی که در جهان بود اول مجلس شورای ملی بود و دوم فراوانی روزنامه‌های فارسی در داخل که به ناگاه بارانی وزید و مجلس شورای ملی خراب و جریده‌نگاران برخی شهید و بعضی نایاب شدند تا ناگهانی در هفته گذشته سه شماره (۱۱-۱۰-۹) شمس از افق استانبول تابیده و به اداره حکمت رسید لهذا صاحب امتیاز جریده شمس صاحب کتابخانه شمس را تبریک می‌نمائیم و بقای آن را خواهانیم...»

مدرسه و روزنامه سعادت

مدرسه و روزنامه فرزندان همزاد فرهنگ یک جامعه هستند که یکی عهده‌دار تربیت کودکان و دیگری مامور پرورش بزرگان است ، و در واقع این دو نهاد فرهنگی از جمله عواملی هستند که افراد یک جامعه را برای بهتر زیستن آماده می‌سازند . ملت‌هایی که دارای آموزش و پرورش صحیح و مطبوعات آزاد و متعهد هستند ، آحاد آن‌ها از پشتوانه آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی قوی برخوردار بوده و نه تنها استقلال و آزادی خود را حفظ می‌کنند بلکه در این دنیای متلاطم در بین کشورهای مختلف جهان حیات آن‌ها توأم با سربلندی می‌باشد . مردم آذربایجان نیز این واقعیت را در عصر انقلاب مشروطیت تجربه کرده است . دوران انقلاب مشروطیت از نظر پیشرفت آموزش و پرورش و گشایش مدارس ممتاز و همچنین تاسیس جراید روشنگر دوره شکوفائی است ، چرا که در آن روزگار ، مردم انقلابی آذربایجان می‌دانستند که اگر بخواهند انقلابشان پیروز شده و به اهداف عالی خود برسند باید توده‌های مردم از بینش عمیق سیاسی و فرهنگ قوی اجتماعی برخوردار گردند . به همین سبب در این برهه انقلابی ، شاهد ایجاد مدارس و نشر روزنامه‌هایی هستیم که برای رسیدن به این آرمان‌های والا ابزار بس مهم و موثری بودند .

در این سال‌ها مدارس آغاز به کار کردند که خود ناشر روزنامه هم بودند ، چرا که بنیانگذاران آن‌ها روزنامه‌ها را مکمل مدرسه می‌دانستند . یکی از این مدارس ، دبستان سعادت می‌باشد که به دست توانای یکی از رهبران عالی‌قدر انقلاب مشروطیت روانشاد حاج‌علی

دواچی که به دانتون^۱ انقلاب مشروطیت معروف است تاسیس گردید .

در باره این مدرسه و بانی آن در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» می‌خوانیم :

«... حاج‌علی دواچی در دوره مشروطیت ثانی، اغلب اوقات خود را به نشر معارف صرف کرد و با کمال فعالیت کوشید . مدرسه سعادت که قریب پانصد نفر شاگرد داشت و بهترین و عالیترین و کاملترین و منظم‌ترین کل مدارس تبریز بود، به فعالیت او پایدار بود . شاگردان این مدرسه اغلب جوانان لایق و وطن‌پرست قابل و محرر مقالات و عالم بارآمدند^۲ .»

مرحوم حسین امید نیز می‌نویسد :

«مدرسه سعادت یکی از مدارس مهم و منظم تبریز قبل از مشروطیت بود که در حدود ۸ سال پایداری کرده و در این مدت به خدمات مهمی نایل آمده است .

مدرسه سعادت در سال ۱۳۲۲ ه.ق از طرف آقای ابراهیم شمس (التبه به مدیریت ایشان م) تاسیس گردید . محل اولیه مدرسه در سرای واقعه در بازار حرمخانه بوده است . سال بعد، از آنجا تغییر محل داده و در کوچه مجتهد (چارمنار) خانه اجاره کرده و مدرسه را آبرومندان در آنجا دایر نمودند . این مدرسه باز تغییر محل داده، به کوچه امین‌التجار انتقال یافته است . این مدرسه در اوایل مشروطیت سال ۱۳۲۴ و ۲۵ ه.ق خدمات مهمی نسبت به پرورش افکار عمومی نموده و محصلین آن مانند سایر مدارس در نمایش‌های ملی شرکت داشت . متأسفانه این مدرسه، دو مرتبه تاراج گردیده است مرتبه اول در سال ۱۳۲۵ به وسیله تفنگچیان محله دوهچی که طرفدار استبداد بوده‌اند غارت شد و پس از استقرار مجدد مشروطه و افتتاح مکرر مدرسه در سال ۱۳۲۷ و گذشتن سه سال بار دیگر در اوایل سال ۱۳۳۰ به وسیله سالدات‌های روسیه تزاری، محل مدرسه که در این تاریخ در کوچه حرمخانه بوده است اشغال و اثاثیه آن به یغما رفته است .

۱- این شخصیت عالیقدر به این علت به دانتون انقلاب مشروطیت معروف است که مثل دانتون عقیده داشت که برای هر ملتی بعد از نان، فرهنگ لازم است .

۲- ادوارد براون- نامه‌هایی از تبریز- ص ۲۲۴ .

مدرسه سعادت یکی از مدارس خوب تبریز بود و در آن تاریخ شهرت بزرگی داشت و از طرف مدرسه در سال ۱۳۲۹ روزنامه‌های هم به نام سعادت چاپ و منتشر می‌شد و از معلمین معروف این مدرسه می‌توان سیدحسن شریف‌زاده و سیدکاظم عصار را نام برد^۱ .

سطح برنامه‌های تعلیم و تربیت این مدارس به قدری بالا و از کیفیت عالی برخوردار بود که دانش‌آموزان آن‌ها در اغلب امور سیاسی و اجتماعی شرکت داشتند به طوری که پس از آغاز قیام مردم و تعطیل شدن بازار و اجتماع آن‌ها در تلگرافخانه برای به دست آوردن مشروطه، دانش‌آموزان مدارس تبریز از جمله مدرسه سعادت به موج انقلاب پیوستند و پدران خود را در پیروزی انقلاب یاری کردند .

روزنامه انجمن در شماره ۴۴ خود که در تاریخ محرم ۱۳۲۵ ه.ق منتشر شده است در این زمینه می‌نویسد :

«معلمین مدرسه سعادت ، ادبیه و نوبرتاما» با معلمین خود دسته به دسته در صحن تلگرافخانه جمع شده اشعار می‌خواندند و خطابه مفصلی نیز قرائت نمودند . شاگردان مدارس می‌گفتند ما آماد مایم خون خود را در راه مشروطه و ملت نثار کنیم»

«در شماره‌های متعدد این روزنامه و سایر روزنامه‌ها در این موقع انقلاب ، اخبار راجع به شرکت محصلین در نمایش‌های ملی فراوان است . در نمایش‌های مذکور شاگردان مدارس اغلب شرکت می‌کردند و در کوچه و بازار با پرچم‌ها حرکت می‌کردند و در تلگرافخانه اجتماع نموده و اشعار فارسی و ترکی با لحن مخصوص می‌خواندند ، خطابه‌های غرا ایراد می‌کردند و گاهی چنان نمایش می‌دادند که حاضرین شروع به گریه می‌نمودند . . .»

چند بیت از اشعار ترکی را که آنگاه بسیار شهرت یافته بود و اغلب محصلین مدارس در کوچه و بازار و تلگرافخانه می‌خواندند محض تکمیل تاریخ ذیلا " می‌نگاریم .

آمالیمیز افکاریمیز اقبال وطن دیر

دعوا گونسی یکسر گورونن قانلی گفن دیر

ایرانلسی لاریق جان وئروبن نام آلا ریق بیز
 دعواده شهادتله هامی گام آلا ریق بیز
 جان قورخوسی یوخذیردیلیمیزده جانیمیزدا
 هر گوشهده بیر شیر یاتیب توپراقیمیزدا^۱

این مدرسه در سال ۱۳۲۵ ه. ق به دست اوباش محله دوهچی غارت و درش بسته می‌شود ولی پس از سقوط انجمن اسلامی به دست آزادپخواهان ، محصلین آن ، لایحهای به انجمن ایالتی آذربایجان می‌نویسند و در آن نوشته نه تنها از اعضای انجمن می‌خواهند که مدارس تعطیل شده بازگشائی شوند بلکه در این لایحه در باره اهمیت علم و دانش و نقش تعلیم و تربیت در پیشرفت انقلاب و کشور نظریاتی ارائه می‌دهند که سطر به سطر آن نشان می‌دهد که یک مشت محصل دبستانی از چه آگاهی سیاسی و بیداری وجدان برخوردارند و آن‌ها خطاب به نمایندگان منتخب مردم آذربایجان می‌نویسند :

« . . . در این موقع لازم بل واجب بود که عموم شاگردان مدارس ، شرفیاب حضور مبارک آقایان اعضای محترم شده ، تشکرات و تبریکات صمیمانه خودشان را از آقایان با غیرت و مجاهدین با حمیت غیور آذربایجان ، خاصه از جنابان سردار معظم و سالار مکرم می‌نمودند . ولی افسوس ، صد هزاران افسوس که مدارس ما به کلی به واسطه پارهای از مفسدین و مستبدین در دست جهال و از دنیا بی‌خبران به تاراج رفته و عموم شاگردان بی‌تحصیل و بی‌تربیت مانده ، لهذا هیئت شاگردان مدرسه سعادت جمع و شرفیاب حضور آقایان عظام شده از طرف شاگردان مدارس عموماً "مدرسه سعادت خصوصاً" بعد از اظهار تظلم ، هزاران تشکرات و ادعیه صمیمانه را به حضرات آقایان عظام و وطن‌خواهان گرام و مجاهدین غیور آذربایجان تقدیم می‌نمائیم و امیدواریم انشاءالله مملکت ما پیش از سابق ترقی نموده و مشروطه ما پایدار بشود .

اصحاب خبرت و بصیرت را معلوم و پر واضح است مشروطه‌های که به تقویت سفرا و

تحصن قونسولخانه‌های اجنبی تحصیل بشود عاقبتش چنان نتیجه وخیم خواهد داد که همه دیدیم . مشروطه باید به سعی و مجاهدت خود ملت تحصیل شود . ولی علت عمده ترقی و پیشرفت ننمودن مشروطه و ذلت ملت راجع به مبداً واحد و منشاء مفرد است و شبهه نیست که آن مبداً به هر شکلی تصور نمایند همانا عبارت از بی‌علمی است ، زیرا که می‌بینیم هر ملت که نسبت علم و تمدن به او داده می‌شود ، نفوذ و غلبه‌اش بر ما بیشتر است . این همه صدمات و خسارت که می‌خوریم ، به این همه نکبت و فلاکت که گرفتاریم بی‌شبهه از بی‌علمی و جهالت است . علم است که در اندک زمانی وحشیان آمریکا را سرآمد امم عالم ساخت ، علم است که خیمه‌نشینان صحرای سیبر و جزایر ایرلاند را در ظرف سالی چند بر ملل شش‌هزار ساله ایران و هند چیره ساخت . بی‌علمی است که قریب سیصد میلیون مسلم محمدی (ص) و پیرو دین احمدی را اسیر پنجه کفر نمود . بی‌علمی است که حقوق مسلمین را در زیر پای با علمان بی‌دین مسحوق کرد .

چه بهتر است که تواریخ عالم را نگریم و ببینیم که هیچ مملکتی ترقی نکرد مگر به واسطه علم و مملکت مشروطه ما تنزل نکرد مگر به واسطه بی‌علمی ، هر گاه ما هم مثل سایر ملل متمدنه ، علم داشتیم مملکت ما در اول دوره مشروطیت ترقی و دچار این گونه صدمات نمی‌شد ، پس ما راست که پیش از وقت تدارک خودمان را جهت استقبال مشروطیت خود بنمائیم و مدارس عالیّه تاسیس کنیم و در ترویج معارف و پیشرفت مدارس سعی بلیغ به کار بریم و اشخاصی که بی‌علم و بی‌تجربه هستند مصدر کار قرار ندهیم و مادامی که دیپلوم از تحصیل نداشته باشد داخل اداره نکنیم و بلکه آقایانی که از علم حقوق و اقتصادی وطن مقدس ، اطلاع و بصیرت کامل ندارند دخیل کار نکنیم . چنان که کردیم و دیدیم و هر گاه به نظر دقت و بصیرت به ادارات سایر ملل متمدنه بنگریم خواهیم دید که عموماً" با قوانین منظمه مقنن و با قواعد ملیه متشکلند و اعضای آن‌ها عموماً" با علم هستند این است که اتصالاً " صدای ترقی از اقطار و اکناف عالم گوشمان را کر و پرتو آفتاب معرفت چشمان را خیره می‌نماید . مادامی که ادارات ما نیز از روی قواعد منظمه و اعضای ما به علم

تشکیل نیابد نه مشروطه ما پیشرفت و نه مملکت ما ترقی خواهد کرد. در این موقع که، شیرازه مدارس از هم گسیخته و شاگردانش در کوچه و بازار پراکنده و متفرق شده‌اند، سزوار است که اقلاً "مدارس سابقه را از روی قواعد منظمه تشکیل دهیم، لہذا از آقایان عظام که همیشه در راه ترقی معارف و مدارس قدم می‌زنند مستدعی و متمنی هستیم که همتی در این کار عظیم فرموده و وجه مختصری به جهت تشکیل مدارس مقرر فرمایند که به زودی تاسیس شده و اولاد عزیز وطن مقدس ما بالکلیه از تحصیل متروک و بی‌بهره نباشند." چنان که قبلاً "نیز گفته شد با تلاش متصدیان این مدرسه روزنامهای با نام سعادت منتشر می‌شد. مرحوم محمد صدرهاشمی این جریده فخیمه را این چنین معرفی می‌کند:

"روزنامه سعادت در تبریز به مدیر مسئولی «سعیدزاده» ناظم مدرسه سعادت تاسیس و در سال ۱۳۲۹ قمری منتشر شده است. شماره اول سعادت در چهار صفحه به قطع خشتی بزرگ با چاپ سربی در مطبعه اسکندانی طبع و در روز شنبه ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۲۹ قمری انتشار یافته. این روزنامه هر ۱۵ روز یکمرتبه طبع و توزیع شده و محل اداره آن مدرسه سعادت تبریز است. . . در زیر عنوان هر شماره، روزنامه بدین قسم معرفی شده است: این جریده ابدأً به امورات سیاسی مداخله ندارد. فقط طرفدار ترویج علم و ازدیاد مدارس در ایران خصوصاً آذربایجان بوده و از معارف ملل متمدنه عالم صحبت خواهد نمود و مقالاتی که دائر بر این مقصود مقدس باشد با کمال امتنان قبول و به امضای صاحب مقاله درج خواهد شد و اعلانات دائر بر امورات معارف مجاناً قبول می‌شود.

مندرجات روزنامه سعادت بیشتر مقالات مربوط به مدارس و ترویج علم و دانش می‌باشد. در شماره اول پس از اعلانی که در ستون اول راجع به کتاب رهبر کودکان اثر خامه مدیر مدرسه سعادت طبع گردیده، مقاله افتتاحی روزنامه تحت عنوان «معارف» نوشته شده. خلاصه‌ای از مقاله مذکور چنین است: این مسئله مسلم است که احیای حس محبت نوع و مدافعه وطن و حسن انتظام هیئت اجتماعی هر قوم و ملت بسته به توسعه علم و

معرفت آن ملت است . . . پس از آن می‌نویسد: هیئتی از معلمین مدرسه سعادت بر این مقام برآمدند که این مختصر ورقه را فقط در لزوم علم از برای خدمت به هموطنان محترم طبع و منتشر نمایند و در ضمن از معارف و مدارس ملل متمدنه عالم و طریق انتشار معارف و تشکیل مدارس و اجرای قانون تعلیم اجباری و تهیه اساس پیشرفت آن به عرض اولیای محترم برسانند و از هموطنان معارفخواه تقاضای مساعدت می‌نمائیم .

پس از این سرمقاله، مقاله دیگری تحت عنوان (انین طن) درج شده که تا آخر صفحه چهارم را فرا گرفته است^۱ .

این مدرسه پس از هشت سال تلاش بالاخره در سال ۱۳۳۰ ه.ق به دست روس‌های تزاری غارت و برای همیشه از بین می‌رود. در کتاب «نامه‌هایی از تبریز» می‌خوانیم:

«حاج علی دواچی که هم خود را صرف ساختن مدرسه‌ای ابتدائی به نام مدرسه سعادت در تبریز کرده بود که هم از لحاظ سازمان و هم از لحاظ روش‌های مترقیانه، شبیه مدارس خارجی بود. بلافاصله بعد از به دار آویختن او مدرسه سعادت از طرف روس‌ها بسته شد^۲ . این دژخیمان نه تنها مدرسه سعادت بلکه تمام مدارس تبریز را غارت و از بین بردند. نویسنده «نامه‌هایی از تبریز» در این زمینه نیز می‌نویسد:

«از مطالبی که خیلی خیلی بالخصوص جالب تاسف و غصه مخلص گردیده، آن است که در این اواخر بعد از سال‌ها زحمات و تکامل و در نتیجه مجاهده جمعی کثیره معارف تبریز و گلینا^۳ ایران رونقی گرفته بود و مخصوصاً در تبریز مدارس جدیدی رو به ترقی نهاده بود و حتی نزدیک به انتاج نتایج شده بود و از آن جمله قریب ۲۵ باب مدرسه ابتدائی و متوسط به اصول جدید دائر بود که بیشتر از سه هزار نفر اطفال در آن‌ها تحصیل می‌کرد و مخصوصاً مدرسه سعادت که قریب پانصد طلاب داشت و خیلی در علوم ترقی کرده بود. بعد از حادثه اخیر تبریز و استیلای روس‌ها و صمدخان . . . به دست سپاهیان روس تخریب

۱- محمد مدره‌اشمی- تاریخ جراید و محلات ایران- (۳ج)- ص ۳۷

۲- نامه‌هایی از تبریز- پیشین- ص ۹۲ و ۱۸۲ .

واشغال و هم آلان سالدات‌ها در آنجا می‌نشینند و در زمستان نیمکت‌های مدرسه را به جای چوب سوزانیدند. علاوه بر این‌ها روس‌ها بعد از این واقعات، علاوه بر مکتب دولتی سابقشان که در تبریز داشتند و هیچ‌محل رغبت نبود، یک مدرسه مجانی به عنوان مدرسه ای‌تام بنا کردند که مقصودشان استفاده از انسداد مدارس ملیه و نشر زبان و نفوذ خودشان است^۱ .

سال ۱۳۳۰ ه. ق برای تبریز و آذربایجان سال دهشتناکی بود. در این سال بود که فاتحه مشروطیت به دست روس‌های تزاری و قره نوکرشان صمدخان شجاع‌الدوله در این سرزمین خوانده شد و در نتیجه آن دوران پیشرفت فرهنگی متوقف شد و یک فضای اختناق آمیزی بر این دیار حاکم گردید که لطمات جبران ناپذیری بر این خطه قهرمان‌پرور زد. این عصر با رفتن روس‌ها از ایران و قیام مردم آذربایجان به رهبری روحانی عالیقدر شیخ محمد خیابانی می‌رفت که دوباره به شکوفائی مبدل گردد که با شهادت شیخ و با کودتای رضاخان میرینج عقیم ماند و دردوران ۵۷ ساله سلطنت سلسله منحوس پهلوی، آذربایجان از هر نظر آسیب دید به ویژه فرهنگش پایمال سم ستوران گشت و هنوز هم که بیش از یک دهه از پیروزی انقلاب اسلامی سپری گشته از آن همه جراید وزین که در این دیار منتشر می‌شد نه تنها اثری باقی نمانده، بلکه امروزه یک روزنامه دو ورقی هم، حتی در شهر تبریز این مهد فرهنگ و ادب چاپ نمی‌شود. و با این که نخستین مدرسه را زنده‌یاد میرزا حسن رشدیه برای اولین بار در ایران در سال ۱۳۰۶ ه. ق با خوردن هزاران خون دل در شهر تبریز بنیان گذاشته، طبق آماري که در یکی از جراید عصر تهران منتشر شده، هم اکنون تعداد بیسوادان استان آذربایجان شرقی از محرومترین استان‌های کشور نیز ده درصد بیشتر است. این واقعیت تلخ هر آذربایجانی را آزار می‌دهد و به قول حکیم عمر خیام:

در دایره وجود دیرآمده‌ایم وز پایه برترین به زیرآمده‌ایم
چون عمر نه بر مراد ما می‌گذرد ای گاش سرآمدی که سیرآمده‌ایم

نخستین جراید فکاهی آذربایجان

نخستین نشریات فکاهی آذربایجان در یک شرایط تاریخی بس حساس و سرنوشت سازی منتشر شده اند و در روند مبارزات ملت ایران که منجر به درگیری و پیروزی انقلاب مشروطیت شد نقش فوق العادمای را بازی کرده اند. کلا " سهم مطبوعات در ایجاد و به ثمر رسیدن نهضت مشروطیت بس مهم و با ارزش بوده است لکن رل نشریات فکاهی که مظاهر مخد ف استبداد و عوامل واپسگرای جامعه آن روزی را از ابعاد گوناگون زیر ذره بین انتقاد قرار داده و ماهیت آنها را با نیش قلم ظریف خود بر همگان آشکار می کردند با ارزش تر و سازنده تر بوده است، چرا که بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی روز را که نمی توان در نشریات رسمی و جدی یافت در روزنامه های فکاهی به کنایه و اشاره می توان پیدا کرد و درک نمود، چنان که علاوه بر جراید، خیلی از افراد نیز حرف های جدی خود را در لفافه طنز و هزل بیان کرده و از این طریق بهتر می توانند منظور خودشان را برسانند و از همین روست که جراید فکاهی بیش از دیگر مطبوعات می توانند در اعماق اجتماع به ویژه در بین توده های مردم نفوذ کرده و در افکار آنان اثرات فراوان بگذارند، به طوری که این نوع جراید بودند که پادشاهان قدر قدرت سلسله قاجار را از مقام ظل الهی پائین کشیده و با قلم تیز و کاریکاتورهای مضحک، چهره واقعی آن دژخیمان را به مردم نشان دادند و راه را برای نابودیشان هموار کردند. باز همین اوراق انقلابی طنزآمیز بودند که توانستند با درج مطالب افشاگرانه، چشم و گوش مردم را باز کرده و در زیرورو کردن پایه های نظام

خودکامگی و جامعه قرون وسطائی پیش از مشروطیت ایران نقش بس عظیمی بازی کنند . کیست که نام روزنامه فکاهی ملانصرالدین را بشنود و از تاثیر آن در پیدایش تحولات و دگرگونی های ممالک خاور نزدیک بی اطلاع باشد . چنان که عبدالله شائق در باره تاثیر اشعار انقلابی و فکاهی میرزا علی اکبر صابر بر توده های مردم که در این روزنامه چاپ می شدند گفته است : « دری نماند که « هوپ هوپ نامه » آن را نکوبیده باشد و خانه های نماند که به آنجا وارد نشده باشد . هم آن هائی که خودشان می خوانند آن را دوست دارند و هم آن هائی که دیگران به آن ها می خوانند »

عباس صحت نیز پس از این ادعا که : « آثار صابر در مدت این ۵ سال برای مشروطه ایران بیشتر از یک لشکر سرباز خدمت کرده است » اضافه می کند : « لامارتین (۱۷۹۰-۱۸۶۹) شاعر فرانسوی در باره تاثیر و کمک های تصانیف پ- برانژه (۱۷۸۰-۱۸۵۷) به انقلابیون فرانسه این عبارت سلیس را بیان کرده است : « گلوله هائی که مردم در روزهای انقلاب شلیک می کردند از تصنیف های برانژه می بارید » و این عبارت برای طنزهای انقلابی صابر نیز صادق است . مجاهدین تبریز اشعار انقلابی صابر را در زمان جنگ در سنگرها می خواندند و بعد از پایان جنگ در جشن هائی که به مناسبت پیروزی برپا می شد می خواندند و به دل هایشان توان می بخشیدند ^۲ »

« جناب شهاب الدین یکی از نویسندگان ترکیه که در حدود ۵۰ سال پیش از این در گذشته ، در باره ویژگی های روزنامه های خنده انگیز و به ویژه طنزی مقاله جالبی نوشته که نقل قسمت هائی از آن مناسب به نظر می رسد . « این نوع روزنامه ها وظیفه فوق تصویری به عهده دارند ، وظیفه تربیتی و بیدارگری ^۱ این وظیفه نه با مشت و تیپا و چماق و وسائل خشن ، بلکه با نکته های نافذ و شوخی هایی که در عین خندانند ، خشمگین هم می سازد ، اجرا می گردد . چشم یک طنزنویس انگار همیشه پشت ذره بین انتقاد ، دوروبر را می کاود و

۱- عباس زمانوف- صابر و معاصرین او- ص ۸۵

۲- همان کتاب- ص ۱۲۳

کاستی‌ها و موانع و رفتارهای ناشایست را می‌بیند و وی آنچه را که دیده، با زبانی شوخی‌آمیز و فصیح در معرض دید و قضاوت خوانندگانش می‌گذارد و به شیوه‌ای نه آشکار، بلکه پوشیده، آنان را برای اصلاح عیب‌های خود فرا می‌خواند. هر کدام از ما دارای رفتارهای ناشایستی هستیم که دادگستری نمی‌تواند به دست‌آویز آن‌ها، جلبمان کرده، بنابه قوانین موضوعه مجازاتمان نماید. مثلاً "عیب‌هایی مانند سالوس، کوتاه نظری، ترس بنده‌وار، بوقلمون صفتی، پول پرستی، دروغ‌پردازی و... بی آن که قابل مجازات باشند، لازم است که ریشه‌کن شوند و روزنامه‌های مورد نظر همچون چوبه‌های دار برای نابود کردن چنان صفاتی برافراشته می‌شوند. چنین صفاتی در چنان روزنامه‌هایی زیر شلاق قهقهه خلق گرفته می‌شود، چرا که لبخند زدن به یک دروغگو حکم نیشگون و خندیدن به او حکم سیلی را برایش خواهد داشت...

مجازات با قهقهه تاثیرش بیشتر است. وحشت از مضحک بودن، جلوگیری بسیاری از بدی‌ها گشته و بسیاری از اعمال چرکین را پیش از وقوع، در نطفه خفه کرده است. آدم‌های باهوش از قهقهه اطرافیان بیش از یک پلیس می‌ترسند. از این روست که یک روزنامه طنزی موثرتر از یک مجله اخلاقی می‌تواند باشد و چنان‌ده شیخ سعدی گفته، تضعیف بدی‌ها آموزنده‌نیکی‌هاست. از روزنامه‌های طنزی، انتظار مرحمت و چشم‌پوشی نه، که چشمداشت بیان حقیقت و حتی حقیقت مبالغه‌آمیز و اغراق‌آلود را داریم...

آذربایجان این سرزمین دلاوران در زمینه انتشار نشریات فکاهی نیز مبتکر، پیشگام و پیش‌کسوت است، چرا که نخستین بار فرزندان آگاه و دلیر این سرزمین با قلم شوخ و، مطالب خنده‌آور خود ریش استبداد و سایر ستمگران و انگل‌های روزگار خود را به ریشخند گرفته، معایب و مفاسد آنان را زیر ذره‌بین ظریف طنز چنان بزرگ کردند که هیچ کدام از جنبه‌های زشت آن‌ها از نظرها پنهان نماند.

«حملة مستقیم به شاه و دربار و دولتش، به صورت انتشار «اوراقی درافشای» دستگاه

ناصری و «انکشاف قبایح وزرای ایران» متحول شد. این نوشته‌های انسجام یافته و منظم به صورت «شب‌نامه‌هایی» مرتب انتشار یافت. عناوینی که هر یک از این شب‌نامه‌ها و اعلان‌های مخفی بر خود می‌گذارند، بسیار هشداردهنده و بجا بود. این دو ویژگی، ترتیب انتشار و نام خاص، از نظر شرایط و سنت شب‌نامه‌نویسی در ایران و دیگر کشورها، تازگی داشت. چرا که، در برابر «روزنامه» که جنبه غیر مخفی، مرتب و علنی دارد شب‌نامه و انتشار آن، معمولاً "از نظم و ترتیب خاصی پیروی نمی‌کند و محدود به موارد خاص و معینی است. این نیز خود یکی از ویژگی‌های مربوط به تحول شب‌نامه‌نویسی در اوج سانسور و پیش از انقلاب مشروطیت به شمار می‌آید.

شب‌نامه‌ها در زمره «نخستین مطبوعات» بودند که زبان شیرین طنز را در روشنگری‌های خود پیرامون حکومت و شاه به کار گرفتند تا از این رهگذر، مبارزه با استبداد و اختناق را تشدید و متحول سازند. طنز زهرآلود نثر نوینی بود که شب‌نامه‌ها برای ایجاد تفکر و تکان در مردم و هشدار به قدرتمداران به میدان آوردند و چه خوب، موفق شدند.

«شاهسون، قدیمی‌ترین نشریه مخفی و فکاهی است که با چاپ ژلاتین به سال ۱۳۰۶

ه.ق (۱۸۸۸ میلادی) در استانبول منتشر شد»^۱

«شاهسون حکومت استبدادی ایران را با یک شیوه مضحک پر ریشخندی به شدت

تمام مورد انتقاد قرار داده بود. تهیه و انتشار این نشریه را به حاج میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی و بعضی همراهان وی نسبت می‌دادند و این جمع در تهیه شاهسون از کمد سید محمد شهبستری ابوالضیاء که بعدها ایران نورا منتشر ساخت و در آن روزها مقیم استانبول بود و در این اقدام شرکت داشت برخوردار بودند و چنان به نظر می‌رسد که در واقع این نشریه دستخط وی بوده است.

شاهسون مخفیانه منتشر می‌شد و تعداد نسخه‌های آن محدود به ۳۰۰ بوده است، هر

شماره را به مانند نامه‌ای، در پاکتی گذاشته با حزم و احتیاط زیاد به عنوان رجال دولت

و اولیای امور ایران، مجتهدین و بازرگانان کشور ارسال می‌داشتند.

ناشرین برای اختفای محل نشر، اغلب اوقات نشریه خود را به پاریس و لندن و غیره می‌فرستادند و آنگاه از این شهرها به سوی ایران ارسال می‌داشتند (که پست سانسور نکند. م) در بالای هر نسخه نوشته شده بود. «در هر چهل سال یک بار منتشر می‌شود.» در قسمت اخبار تلگرافی چنین آمده است. کنسول انگلیس در همدان یک اخطاریه رسمی به دولت ایران ارسال داشته و طی آن شکایت کرده است که در همسایگی ساختمان کنسولخانه یک گرمابه عمومی وجود دارد که کثافات آن موجب تعفن کنسولخانه می‌شود و در نتیجه این عفونت دو تن از مستخدمین کنسولگری فوت کرده است، لذا از دولت ایران خواسته شده که با گرمابه همسایه کنسولخانه تعطیل گردد و یا این که ساختمان مناسب دیگری برای کنسولگری تهیه شود.

یک خبر دیگر چنین است: مخبر خبرگزاری تلگرافی اخبار خارجه ما، در تهران شاهد فعالیت عظیمی در خیابان‌های عمده تهران بوده است و شتاب و هیاهوی سختی مشاهده کرده است. توضیح آن که گروه کثیری از رجال و زمامداران و وزیران کشور شاهنشاهی در کالسکه خود به سرعت تمام در جهت خاصی در حرکت بودند مخبر ما پیش از تحقیق ماهیت واقعی این جریان، تلگرافی به لندن خبر داده بود که روز یاد شده، بحران سیاسی مهمی در تهران به وجود آمده است و در محافل رسمی جنب و جوش سختی مشاهده کرده است. پس از ارسال تلگراف یاد شده، مخبر ما وارد تحقیقات شده و در صدد کشف حقیقت قضیه برآمده است و بالاخره با کمال شرمساری تلگراف دیگری که متناقض با خبر اولی بود مخابره کرده است و طی آن متذکر شده که اینک به تحقیق پیوسته است که تمام این بزرگان فقط به سوی یک مجلس روضه‌خوانی که توسط یکی از مجتهدین در تهران منعقد شده بود شتاب داشتند.

این قبیل تلگراف‌ها در شاهسون زیاد دیده می‌شود که نمونه یاد شده خلاصه (نه عین

متن اصلی) یکی از آنهاست و می‌تواند آموزشی باشد^۱

این نخستین گام از سوی طالبوف تبریزی بود که در بیرون مرزها یعنی در شهر استانبول برداشته شد ولی چهار سال بعد یعنی در سال ۱۳۱۰ قمری در اوج اختناق ناصرالدین شاه نخستین نشریه فکاهی-انتقادی درون مرزی را دیگر همشهری وی علیقلی صفروف به صورت شب‌نامه در تبریز منتشر کرد و به همین علت دکتر باستانی پاریزی وی را پدر مطبوعات فکاهی ایران نامیده است^۱ چون در واقع او بود که در چنان شرایط خفقان‌زائی این گام مهم و خطرناک را برداشت و راه را برای دیگران گشود. در واقع صفروف این چهره درخشان تاریخ معاصر میهنمان شب‌نامه خود را در شرایطی منتشر کرد که در جامعه آن روزی چنان، استیلای استبدادی حاکم بود و آنچنان سکوت قبرستانی حکم می‌راند که نه تنها نشر جراید آزاد و انتقادی از محالات بود بلکه خواندن این چنین روزنامه‌ها مجازات مرگ را داشت. به طوری که دکتر مهدی ملک‌زاده پسر شادروان ملک‌المکلمین می‌نویسد: «در موقع جمع شدن آزادیخواهان و خواندن روزنامه‌ها هیجده نفر گرفتار شدند و با دستور ناصرالدین شاه آن‌ها را به چاه انداختند و خود شاه با ۵۰ تیر آن‌ها را از بین برد و دستور داد چاه را پر کنند»^۲.

در چنین موقعیت خطرناکی بود که یکی از فرزندان فداکار آذربایجان قد علم کرد و این خاموشی وحشت‌زا را شکست و عیارانه تخم ادبیات انقلابی را در دل هموطنانش کاشت و به آن‌ها نشان داد که ارکان کاخ‌های ستمشاهی چسان پوشالی است و با دست به دست هم دادن چگونه می‌توان شرزالوصفتان را از سر آحاد ملت کند و به استقبال فرشته آزادی و عدالت رفت.

«پس از شاهسون، دومین نشریه مخفی و مرتبی که چاپ و در ایران پخش می‌شد. شب‌نامه نام داشت که در سال ۱۳۱۰ قمری (۱۸۹۲ میلادی) به مدیریت علیقلی خان آذربایجانی (صفروف) ایجاد شد. شب‌نامه با چاپ ژلاتین با مطالبی طنزآمیز، سالها در تبریز به

۱- ادوارد براون- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران (ج ۲)- ص ۲۵۶

۱- دکتر باستانی پاریزی- نای هفت‌بند- ص ۱۶۳

۲- دکتر مهدی ملک‌زاده- انقلاب مشروطیت ایران (ج ۱)- ص ۱۳۳

چاپ می‌رسید^۱»

«یک نمونه از انتقاد اوضاع شهر در این شب‌نامه چنین است: . . . یک قطار شتر در خیابان مرکزی عالی‌قاپو به گل فرو رفت و از نظر ناپدید شد. مدتی بعد، از کنار آجی‌چای، یک فرسنگی، از زیر باطلاق بیرون آمد^۲. . .» ادوارد براون نیز شب‌نامه را چنین معرفی می‌کند:

«شب‌نامه نشری‌های است که در حدود سال ۱۳۱۰ ه. ق مطابق ۳-۱۸۹۲ میلادی در تبریز پدید آمده و مدتی نشر می‌شده است، اما به طور مرتب و متناوب نبوده و بهیچوجه شکل روزنامه نداشته است، بلکه از گروه نشریاتی است که از اندیشه‌های نوینی ملهم بوده و سخت نهانی انتشار داشته است.

این نشریات بسیار پرنیشخند و فکاهی بوده است و به قلم علیقلی‌خان ناشر احتیاج و آذربایجان که در آن روزها معروف به آفاقلی بوده نگارش یافته است ولی عنوان شب‌نامه بعدها به طور کلی به کلیه انتشاراتی که مخفیانه با زلاتین طبع می‌شد اطلاق گشت. یکی دو قطعه به عنوان نمونه می‌توان از شب‌نامه‌ها استخراج و درج کرد بدون این که یکی به دیگری ترجیح داشته باشد. راجع به وضعیت رقت‌آور نان و بازار پر آشوب منفور نانوایان چنین می‌نگارد.

دیروز خدمتکار را برای خرید قطعه نانی برای ناهار به بازار فرستادم. او در سپیده صبحدم به نانوائی رفت و سه ساعت بعد از غروب آفتاب در حالی که لباسش قطعه قطعه، صورتش سخت مجروح و بدنش خسته و کوفته و زخمی بود، سنگکی در دست وارد منزل گشت و چون فوق‌العاده گرسنه بودیم فی‌الغور سنگک را دریدیم و تکه‌تکه کردیم علاوه بر آن اشیاء مفصله‌الاسامی ذیل نیز پاره‌پاره گشت. یک عدد پیراهن خواب، یک دسته آفتابه و لگن، یک سر. . . یک بسته. . . الخ»

۱- کوئل کهن- پهبین- ص ۱۷۱

۲- دکتر باستانی پاریزی- پهبین- ص ۱۶۲

یک نسخه شب‌نامه منتشره در نوامبر ۱۹۰۶ میلادی که به زبان ترکی آذربایجانی نوشته شده در تصرف اینجانب (ادوارد براون) موجود است این نسخه عبارت از یک ورقه ساده است که به قطع ۱۴ در هشت و سه ربع و با مرکب بنفش با ژلاتین طبع شده است. کاریکاتوری نصف بالای صفحه را اشغال کرده است و در زیر آن سطر، مطلب مربوط به تصویر درج شده است. نه تاریخ، نه عنوان و نه اسم و رسم ناشر و نه محل نشر ذکر شده است^۱.

«علیقلی صفروف ناشر شب‌نامه در تبریز یک نویسنده دموکرات و بی‌پاک بود. این روزنامه با مضمون ساده اما قاطع و افشاگر خود توانست در مدت کوتاهی توجه توده‌ها را جلب نماید. روزانه با ارائه فاکت‌های ساده و قابل فهم و آشکار، زشتی‌های نظام حاکم، در کشور را با مهارت و قابلیت شایسته‌ای نشان می‌داد.

روزنامه به گرسنگی‌های ساختگی توسط محترمان و در ارتباط با آن به مسئله نان، گرانی، کمیابی و بدی کیفیت آن... توجه بینتری مبذول داشته سعی می‌کرد توده‌های زحمتکش را به مبارزه برانگیزد^۲»

این نخستین روزنامه‌های طنز که با ابتکاری جالب و سلیقمای خاص در آن شرایط، سخت و سنگین در تبریز منتشر شدند در زمینه‌سازی برای قیام مردم بر علیه استبداد نقش مهمی بازی کردند. چنان که خانم وراکوبیچکوا ایرانشناس چکسلواکی در تحقیق عالمانه خود عقیده دارد. «در خلال مبارزات مشروطه‌خواهی، ادبیات ایران، به صورت یک ادبیات سیاسی و پرخاشگر، نه در قالب کتاب و یا دیوان‌ها بلکه در قالب روزنامه و مجله متبلور شد. به همین خاطر روزنامه‌نگاری هنوز هم آئینه تمام‌نمای ادبی آن عهد به شمار می‌رود.

در حدود نود نشریه متنوع که اکثرشان دارای معیار عالی ادبی بودند در ایران پا گرفتند، تعداد واقعا قابل توجه، به ویژه وقتی که به یاد بیاوریم که در خلال نیمه اول

۱- ادوارد براون- پیشین- ص ۴۶۱

۲- ابراهیموف- تاریخ پیدایش احزاب سیاسی در ایران- ص ۳۸

قرن نوزدهم بود که چاپ وارد ایران شد و اولین روزنامه‌های رسمی به تدریج به صورتی ظاهر شدند که برای پیشرفت آینده مملکت نمی‌توانستند الهام‌بخش باشند. مع‌الوصف مدت‌ها پیش از انقلاب این روزنامه‌های رسمی نبودند که اثر گذاشتند بلکه چندین نشریه غیر رسمی، نیمه غیر قانونی انقلابی با ماهیت انتقادی اینجا و آنجا به وجود آمدند و جلوداران واقعی روزنامه‌نگاری مشروطه گردیدند.

اولین کانون این بیداری ملی تبریز بود. . . . وقتی که روزنامه‌ای با نام تلقین‌نامه^۱ ایران در تبریز چاپ شد همانند ثبت اموات ایران به صورت یک جزوه بود و نیز وقتیکه روزنامه^۲ مصورطنزآمیز شب‌نامه منتشرگشت ناصرالدین‌شاه هنوز داشت سلطنت می‌کرد^۱. شادروان علیقلی صفروف که یکی از چهره‌های درخشان تاریخ مطبوعات آذربایجان به شمار می‌رود و از پیشگامان مبارزه در راه آزادی بوده است پس از شب‌نامه چند روزنامه وزین انتقادی- فکاهی منتشر کرده است که تک‌تک آن‌ها مثل چراغی تاریخ مطبوعات آذربایجان را روشن کرده‌اند. روزنامه‌های احتیاج، اقبال و آذربایجان از جمله آن‌ها می‌باشند و تحول‌برانگیز بودند.

«علیقلی‌خان صفروف در سال ۱۳۱۶ ق (۱۸۹۸ م) روزنامه^۲ «احتیاج» را منتشر ساخت. اما پس از انتشار شماره هفتم توقیف شد و مدیر آن را به فلک بستند، عجیب‌تر از همه آنست که این چوب‌ها را کسی به پای این مدیر روزنامه زده که خود اهل قلم بوده و در تاریخ ایران به خوش‌انشائی و خوش‌حطی معروف است و او امیرنظام گروسی است. البته همه این حرکات به اشاره^۲ محمدعلی میرزا بود^۲»

«روزنامه^۲ احتیاج تنها روزنامه‌ای است که برخلاف اکثر روزنامه‌های آن زمان، بی‌پرده و جسورانه از وابستگی شدید ایرانیان به صنایع علوم و دست‌آورد‌های نوین اروپا سخن می‌گوید و ریشخندگونه، قدرتمداران سیاسی و اقتصادی کشور را مورد سؤال قرار می‌دهد.

۱- یعقوب آژند- ادبیات نوین ایران- ص ۲۹

۲- دکتر باستانی پاریزی- پیشین- ص ۱۶۳

علیقلی‌خان با گزینش عنوان «احتیاج» برای روزنامه خود، در حقیقت خواسته است، نیاز علمی، فنی و صنعتی ایران را یادآور شود و در رفع احتیاجات مصرفی و واردات کالاهای خارجی به کوشش برخیزد. وی سرمقاله‌های خود را استوار و کوبنده می‌نویسد و فریاد می‌زند که «لازمست ساعتی فکر نمائیم و بدانیم آن‌ها (ممالک متمدنه) که اینقدر صاحب قدرت و ثروت شده‌اند چه کرده‌اند؟ اسم اعظم خوانده‌اند یا خود سحر می‌نمایند و یا چند چشم دارند، و صاحب چند دست و پایند! . . . نه چشمان چهار است و نه دستشان، هزار، بلکه اولاد آدم‌د در خلقت ابداء" فرقی نداریم هر چند که ما خودمان را صاحب عقل می‌پنداریم آن‌ها هم عقل دارند. نه از لندن دیوارکوب سه‌شاخه می‌آورند و نه از ژاپن قاب و قدح و نه از خارجه ماهی گندیده . . . باید اتفاق نمائیم و در تحت ریاست چند نفر از اعظم شهر، یک کمپانی قرار بدهیم اقلاً " یک راه شوسه درست نمائیم و یا یک کارخانه بیاوریم اگر آن هم نباشد یک کمپانی قالی‌بافی با قاعده قرار بدهیم که صنعت خودمانست در اسباب او هم به خارجه محتاج نیستیم . . .

چون نوشته‌های احتیاج بر محمدعلی میرزا، ناخوش افتاد و گران آمد، فرمان داد تا علیقلی‌خان صفروف را دستگیر کنند و چوب به پایش زنند اما این روزنامه‌نگار مبارزو آزادیخواه، کمی بعد روزنامه دیگری به نام اقبال منتشر کرد (به تاریخ ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۱۶ ه.ق) که در واقع شماره یکم آن هشتمین شماره از روزنامه احتیاج بود. روزنامه اقبال نیز پس از مدتی تعطیل شد^۱ .

آذربایجان نیز از جمله روزنامه‌هایی است که پس از صدور فرمان مشروطیت، در سال ۱۳۲۵ قمری توسط صفروف در تبریز منتشر شده است. این گرامی روزنامه انتقادی-فکاهی که ارگان ستارخان سردار ملی بود به علت درج اشعار و مطالب طنزآمیز و کاریکاتورهای افشاگر به ملانصرالدین آذربایجان ایران معروف شده است. چون در این مقاله منظور، شناخت نخستین جراید فکاهی آذربایجان است لذا علاقمندان برای آشنائی بیشتر با این

روزنامهٔ وزین و بیوگرافی روانشاد علیقلی صفروف می‌توانند به جلد اول «تاریخ روزنامه‌ها و مجله‌های آذربایجان» تألیف راقم مراجعه نمایند .

ملانصرالدين وايران

اشاره

مقاله «ملانصرالدین وایران» پس از انتشار در مجله وارلیق، از سوی آقای پروفیسور حمید محمدزاده در شهر باکو به ترکی آذری ترجمه و در شماره پنجم دسامبر ۱۹۸۶ نشریه «ادبیات و اینجه صنعت» منتشر گردید. آقای پروفیسور عباس زمانوف بر این ترجمه، مقدمه مختصر و مفیدی نوشته است که با تشکر از لطف ایشان و استاد محمدزاده، از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد:

ترجمه فارسی مقدمه

روزنامه ملانصرالدین در سرتاسر انتشار خویش، در باره زندگی مردم آذربایجان جنوبی و ایران در مقیاس گسترده‌ای در صفحات خود به روشنگری پرداخته است. وقتی روزنامه را ورق می‌زنیم به این که مفهوم این سوی-آن سوی برای ملانصرالدین موضوع بیگانهای بوده، ایمان می‌آوریم.

از وقتی نهضت مشروطه‌خواهی به سرکردگی ستارخان سردار ملی در ایران شعله‌ور گردید مبارزات مرگ و زندگی مردم در راه کسب آزادی ملی، برای ملانصرالدین از موضوعات تغییرناپذیر بوده است.

به همین خاطر است که در آستانه آمادگی برای گذراندن هشتادمین سالگرد انتشار روزنامه ملانصرالدین مقاله صمد سرداری‌نیا دوست هم‌قلم ما در آذربایجان جنوبی که

تحت عنوان (ملانصرالدین وایران) نوشته است ، اهمیت خاصی کسب می کند .
مقاله ای که تقدیم خوانندگان می گردد از شماره ۱۱- ۱۲ سال ۱۹۸۶ مجله وارلیق که
در تهران به زبان آذربایجانی و فارسی منتشر می شود نقل شده است .
مقاله را پروفسور حمید محمدزاده از فارسی به زبان آذربایجانی ترجمه کرده است .
عباس زمانوف

از روزنامه‌هاش که اکنون عتیقه است
 یک (ملانصرالدین) که تکان داد شوق را
 با آن کاریکاتور که نظیرش نیامده است
 او مادری که (صورسرافیل) زاد از او
 «استادشهریار»

روزنامه‌فکاهی ملانصرالدین برای هر آذربایجانی نامی آشنا و اسمی بامسماست هر چند که از تاریخ انتشار آخرین شماره آن شصت سال سپری شده است هنوز هم مردم آذربایجان در شهرها و روستاها سخنان طنز و بیدارگر و اشعار کوبنده این جریده دموکراتیک را که سال‌هاست ضبط سینه‌ها شده برای همدیگر نقل می‌کنند و برای تفهیم مطالب خود از کلمات قصار و سخنان پربار آن مثل‌ها می‌آورند .

ملانصرالدین را می‌توان سمبل و نمونه یک نشریه مردمی دانست زیرا که تمام نیرویش را بر علیه زورمندان به کار انداخته و سیمای کریه ستمگران زمان را برای توده‌های مردم با زبان خودشان افشاء می‌کرد و با نفوذ به اعماق وجود توده‌ها آنان را حالی می‌کرد که توسط چه کسانی در طول سال‌ها و قرن‌ها استثمار شده و خونشان به وسیله چه افرادی مکیده می‌شود . این روزنامه در برابر عواملی به‌میا خاست که با ترویج فرهنگ فئودالی و افکار خرافی می‌خواستند اذهان زحمتکشان را تخدیر و آنان را برای همیشه در بی‌خبری نگهدارند و اجازه ندهند که به حقوق اجتماعی و سیاسی خود آشنا شده و بدانند که چرا آنان همیشه زحمت می‌کنند و کار می‌کنند ولی از تمام نعمت‌های جامعه خود محروم هستند . برعکس گروهی اندک که هیچگاه تن به کار نمی‌دهند لکن خود و افراد خانواده‌شان از تمام امکانات رفاهی برخوردار هستند .

ملانصرالدین آرزومند چنان سازمان اجتماعی بود که در آن «آقا و گدا و دارا و ندار

از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی بر سر کار آید که اصول آزادی را اعلام و به جای وضع قوانین شدید جزا و اعدام، املاک و اراضی را بین کشاورزان و دهقانان، تقسیم نماید و کارگران و روستائیان را در امور دولتی دخالت بدهد و کارها را به طریق بحث و شور اداره نماید^۱ .

این هدف گردانندگان ملانصرالدین در تمام شماره‌های این نشریه به چشم می‌خورد چرا که معتقد بودند: «طنز واقعی نفی کننده زمان حال و نفی کننده زندگی مصیبت‌بار موجود است، کار او تغییر دادن سرنوشت ملت‌ها و دگرگون ساختن سرمشق‌ها و آرمان‌های یک ملت و سرانجام ساختن ملتی دیگر از همین ملت است. چنین است که می‌خواهد از گفتار کردار بسازد و شور و شر راه بیندازد^۲ .»

اگر زمینه پیدایش این جریده مترقی را خوب دریابیم، خواهیم دید که این روزنامه موقعی پا به عرصه وجود گذاشت که اغلب ملل آسیا و شرق نزدیک توسط تزارها، سلاطین و خان‌ها، برده‌وار به زنجیر کشیده شده بودند و در نتیجه فقر فرهنگی، آنان سلطان را ظل‌الله و زمیندار و فئودال را ارباب و مالک خود می‌پنداشتند، لکن در این برهه از زمان نهضت‌هایی در این سرزمین‌ها در حال تکوین بود که می‌رفت این نظام‌های غیر انسانی و این افکار مخدر را براندازد و توده‌های ستمدیده را از دست ستمگران زمان آزاد کند. بدین ترتیب دو نیروی حق و باطل در برابر هم صف‌آرایی کرده بودند. رودرروی خیزش‌های مردمی نیروهای واپسگرا دست به دست هم داده با تلاش مذبح‌خانه سعی داشتند هر حرکت رهایی‌بخش را که حق طبیعی اکثریت جامعه را از آنان مطالبه می‌کرد در نطفه خفه کرده و اجازه عرض اندام ندهند. در این شرایط خاص و موقعیت سرنوشت‌ساز این جوامع به نهادهای آگاهی دهنده‌ای نیاز داشتند که توده‌ها را به وضع وخیم و رقت‌بار خودشان متوجه ساخته و صف آنان را جهت مبارزه با نیروهای اهریمنی هر چه فشرده‌تر سازند.

۱- بهاننامه ملانصرالدین، شماره ۱۲-۱۳ ژوئن ۱۹۰۶ نقل از یحیی آری‌پور - از صباتانیا (ج ۲) ص ۴۲.

۲- گستره تاریخ و ادبیات - مقاله طنز چیست به قلم دکتر ابوالقاسم رادفر - ص ۱۱۲

روزنامهٔ «ملانصرالدین» در این موقعیت دشوار در نتیجهٔ ضرورت‌های اجتماعی‌ازمیان توده مردم مردانه قد برافراشت و برای بیداری شعور سیاسی علل ستمدیده نه‌تنها مسائل بفرنج و پیچیده سیاسی و اجتماعی را با زبان ساده و عامیانه با چاشنی طنز برای آنان، مطرح و تشریح کرد بلکه با آوای خنده خواب‌رفتگان و غفلت‌زدگان را برانگیخت تا به گروه‌های مبارز بپیوندند و خیر را بر شر پیروز گردانند. چنان که جلیل‌محمد قلی‌زاده مدیر و بنیانگذار این روزنامه وزین گفته است: «ملانصرالدین را طبیعت و روزگار به وجود آورد»

مطالب این روزنامه که با زبان ترکی آذربایجانی سلیس نوشته می‌شد که در واقع زبان محاوره‌های توده‌های مردم بود با همان کلام به آنان می‌آموخت که هر گاه بخواهند از این وضع رقت‌بار نجات پیدا کنند می‌بایست آن عوامل بازدارنده را از سر راه خود بردارند و آن موقع نه تنها خواهند توانست نظام پوسیده و واپس‌گرای جامعه را تغییر دهند بلکه قادر خواهند بود که در مسیر ترقی و تجدد به پیش بروند و جامعه‌ای خوشبخت بسازند. این نشریه در این راستا توانست نقش خود را به خوبی ایفاء کند و در ایجاد تحولات در سرزمین‌های تحت ستم و در پیشبرد حرکت‌های آزادی‌بخش ملل آسیا و خاور میانه رسالت خود را به خوبی انجام دهد.

محمد پیفون در باره این روزنامه می‌نویسد: نام روزنامه از نام «ملانصرالدین» مرد حقیقت‌پرست و بذلگوی افسانه‌ای که در میان مردم نامی آشنا و مانوس بود گرفته شده و روزنامه با استفاده از شیوهٔ «ملانصرالدین» افسانه‌های واقعیت‌های روزمره را با کاریکاتورها و فیلیه‌تون‌ها از نظر مردم می‌گذرانید و موجبات تحریک اذهان غبار گرفته آنان می‌گردید. نخستین شماره روزنامه «ملانصرالدین» در هفتم آوریل ۱۹۰۶ (۱۲ صفر ۱۳۲۴ ه.ق) به مدیریت جلیل‌محمد قلی‌زاده نویسنده نامدار آذربایجانی در شهر تفریس منتشر شد. هدف‌های روزنامه از همان آغاز مشخص بود که می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱- افشای اعمال ضد خلقی حکومت روسیه.

- ۲- انتقاد از شیوه حکومت مطلقه در بین ملل مسلمان خاور نزدیک.
- ۳- مبارزه علیه خرافات دینی، تعصبات و جهالت و...
- ۴- مبارزه علیه نژادپرستی از جمله پان اسلام و پان ترکیسم و...
- ۵- دفاع از حقوق کارگران و دهقانان.
- ۶- دفاع و تبلیغ عقیده اتحاد بین الملل و دوستی ملت ها.
- ۷- دفاع از تساوی حقوق زنان.

چند شماره پس از انتشار روزنامه کم کم پای نویسندگان و شعرای توانای آذربایجان مثل عبدالرحیم حق وئردیف، محمد سعید اردوبادی و میرزا علی اکبر طاهرزاده باز شد. ملانصرالدین از همان آغاز به مسائل کارگری و جنبش های دهقانی علاقه خاصی از خود نشان می داد و سعی در راهنمایی و خودآگاهی آنها می نمود، چنان که صابر همواره با زبان شیرین طنز، اشعاری در این مورد می سرود و محمد قلی زاده و دیگران مطالبی می نوشتند. این روزنامه به همان نسبت که احساسات کارگران را بر می انگیخت به همان نسبت نیز موجب تنویر افکار و باز شدن چشم و گوش روستائیان می گردید...^۱

این روزنامه ضد استعماری در طول حیات پربار ۲۵ ساله خود کمر به یاری تمام ملت های تحت ستم آسیا می بندد ولی حوادث و رویدادهای ایران در صفحات این جریده جای ویژه ای را اشغال می کند و این واقعیت ناشی از علاقه و همبستگی شدیدی بود که گردانندگان نشریه نسبت به میهن ما داشتند. یحیی آرین پور می نویسد:

«ظهور این نشریه سودمند نه تنها برای قفقاز، بلکه برای ایران و سرتاسر جهان شرق یک حادثه بزرگ تاریخی بود. روزنامه ملانصرالدین به همه ملل شرقی اسلامی نظر داشت و معایب و مفاسد این کشورها را از ایران و عثمانی و افغانستان و عربستان و الجزایر با زبان ساده آمیخته به هزل و با شعرها و حکایت ها و پاورقی ها و داستان های کوتاه و نامه ها و تلگراف های فکاهی و اندرزهای مطالبیت آمیز و کاریکاتورهای نفیس و جاندار و بالاخره

۱- محمد پیغون (مقاله ملانصرالدین) نامه انجمن کتابداران ایران - (دوره نهم - سال اول - بهار ۱۳۵۵) - ص ۲۴-۲۵

قیام متهورانه بر ضد تمام آن چیزهایی که تا آن روز محترم و مصون از تعرض بود فاش می‌کرد.

نویسندگان ملانصرالدین با عادات و آداب ایرانیان کاملا "آشنا بودند و این روزنامه از سال ۱۹۰۷ م (۱۳۲۵ ق) به بعد تقریباً در هر شماره از حوادث ایران بحث می‌کرد و به ویژه در باره وقایع انقلابی که در آذربایجان رخ می‌داد اظهار علاقه می‌کرد^۱."

ملانصرالدین قدم به قدم حوادث و رویدادهای ایران را دنبال می‌کرد و آن‌ها را در معرض دید مردم می‌گذاشت و موجب تشویق آنان می‌شد. در شماره ۲۵ به تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۰۶ کاریکاتوری به نام «اغتشاش در تبریز» چاپ شده که مردم عصیانگر تبریز را نشان می‌دهد. در این تصویر مردم خشمگین، امام جمعه مرتجع را در میان گرفته و کتک می‌زنند، محمدعلی میرزا از ترس به کنسولگری روس پناهنده شده و در سویی عدمای دیگر از مرتجعین هولناک ترسیده در کنسولگری انگلیس را می‌زنند. در شماره ۳۰ مورخ ۲۷ اکتبر همان سال تصویر دیگری به نام «در تبریز» که حاکی از قیام مسلحانه و خشم بی‌حساب مردم است چاپ شده، در این تصویر مردم امام جمعه، سعادت‌الملک و آقا میرهاشم را تعقیب می‌کنند. در زیر بغل میرهاشم رشوت‌هایی که از مردم بینوا و فقیر گرفته دیده می‌شود و در طرف دیگر تصویر عدمای، افراد فراری را مورد استهزاء قرار داده و قافه‌ها می‌خندند^۲."

زند نام جلیل محمدقلی‌زاده مدیر این روزنامه‌وزین که ایرانی‌الاصل بود همیشه به ایرانی بودن خود مباحثات می‌کرد. جد وی حسینعلی بنا در اوایل قرن نوزدهم میلادی از خوی به نخجوان رفته و در آنجا با دختری از همشهریان خود ازدواج کرده بود، خود میرزا جلیل فرزند محمدقلی نیز در سال ۱۸۶۹ میلادی در ولایت نخجوان و در دهی به نام نهرم به دنیا آمده بود بنابراین پدران وی ایرانی بودند و او در شرح حالی که به قلم

۱-یحیی آری‌پور پیشین-ص ۲۴
۲-محمد پیغون (مقاله ملانصرالدین) نامه انجمن کتابداران ایران- (دوره نهم-سال اول-بهار ۱۳۵۵-ص ۴۹-۲۲)

خود نوشته از ایرانی بودن خود با غرور و مباحثات زیاد سخن می‌گوید :

«من در شهر نخجوان که در شش فرسخی رود ارس و چهل فرسخی جلفا واقع است به دنیا آمدم . در اینجا کلمات ارس و جلفا را عمداً ذکر می‌کنم زیرا چنان که معلوم است ، رود ارس در مرز ایران قرار گرفته و جلفا هم پاسگاه گمرک در میان ما و ایران است . من با انتساب خود به این رود و این آبادی به دو سبب افتخار می‌کنم ، نخست آن که کشور ایران زادگاه جد من بوده و دوم آن که سرزمین ایران که به دینداری در جهان نامبردار است همیشه برای من مایهٔ سرافرازی بوده و از این که در همسایگی چنین مکان مقدسی از مادر زاده‌ام پیوسته شکرگزار بودم ^۱»

و به همین علت بود که برادر وی میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده به محض مشتعل شدن ناپرهٔ انقلاب مشروطیت در ایران همراه چند تن از همفکرانش جهت یاری هموطنانش خود را به تبریز رسانده و داخل در صفوف مجاهدین جان برکف این شهر می‌گردد و به زودی در هیئت‌مدیره انقلاب یعنی مرکز غیبی تبریز عضویت پیدا کرده و در ردهٔ رهبران این تشکیلات زیرزمینی قرار می‌گیرد ^۲ و در عین حال نمایندگی ملا نصرالدین را در تبریز عهده‌دار می‌گردد . بدین ترتیب یک ارتباط محکم و همفکری عمیقی ما بین روزنامه ملا نصرالدین و مرکز غیبی تبریز برقرار می‌شود و این رابطه انقلابی در پیشبرد نهضت نقش مهمی ایفاء می‌کند و در نتیجه خشم دشمنان داخلی و خارجی انقلاب را برمی‌انگیزاند و به همین علت میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده پس از ورود نیروهای تزاری به تبریز جزو نخستین کسانی است که توسط سالدات‌ها دستگیر می‌گردد ^۳ . ناظم آخوندوف می‌نویسد .

در تبریز مرکزی ایجاد شده بود که وظیفه‌اش توزیع روزنامه ملا نصرالدین در سراسر ایران بود و در عین حال گردانندگان این مرکز افکارشان را توسط ملا نصرالدین منتشر می‌کردند . از اعضای این مرکز یکی میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده برادر جلیل محمدقلی‌زاده

۱- چکیده‌ای از زندگانی و افکار جلیل محمدقلی‌زاده - ترجمه بهزاد آبادی پاول - ص ۱

۲- طاهرزاده بهزاد - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران - ص ۴۵۵ - ۳۸۷ - ۴۸ - ۴۷

۳- محمد سعید اردوبادی - تبریز مآلود - ترجمه سعید منیری - ص ۱۱۷

بود. روزنامه زود زود به خوانندگان در آذربایجان جنوبی می‌فهماند که برای مشورت در باره هر مسئله‌ای که مربوط به ملانصرالدین است به میرزا علی‌اکبر مراجعه کنند:

«معلوم بشود که در تبریز نماینده روزنامه‌مان برادرمان میرزا علی‌اکبر محمدقلی‌زاده است^۱، این علقه و وابستگی شدید هیئت تحریریه ملانصرالدین به ایران موجب می‌شود که آن‌ها نسبت به مبارزات حق طلبانه ایرانی‌ها توجه بیشتری کرده و رخداد‌های سرنوشت‌ساز میهنمان را با دقت خاصی دنبال نمایند و این پیگیری مداوم سبب می‌شود که مطالب افشاگر و اشعار کوبنده و آگاهی‌دهنده این روزنامه تاثیر عمیقی در اغلب شئون زندگی مردم ایران در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بگذارد و چون، ملانصرالدین راه یافتن بین توده‌ها را بیش از هر نشریه دیگری در آن دوره و در آن سرزمین می‌شناخت، نویسندگان آن هر نوع مسئله نظری را با مظاهر عادی زندگی اجتماعی پیوند زده و برجسته‌ترین ایدئال‌ها را با گذران روزمره مردم ارتباط می‌دادند. در این مجله هیچ مسئله‌ای به طور مجرد مطرح نمی‌گردید و پیچیده‌ترین مسائل به زبانی عامه و با شواهدی ملموس و آشنا نوشته می‌شد^۲، به همین علت این روزنامه به زودی جای پای خود را در میان اقوام مختلف ایران به ویژه آذربایجانی‌ها چنان باز می‌کند که خواندن و شنیدن مطالب آن جزو زندگی اغلب آحاد مردم می‌گردد و تیراژش به سرعت در ایران بالا می‌رود چنان که به ادعای خودش بیش از نصف نسخه‌هایش در ایران به فروش می‌رفت. مدیر مجله، جلیل محمد قلی‌زاده در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۰۶ در پاسخ کسانی که اطلاعاتی در باره انتشار مجله خواسته بودند چنین می‌نویسد:

«... نصف بیشتر مشتریانمان از ایران هستند. یعنی بیش از ۱۵ هزار نسخه مجله، از خراسان گرفته تا تهران، اصفهان و تبریز و حتی بین دهاتیان منتشر می‌شود. سیزده هزار و شصت و نود شماره از این تعداد به آبونه‌هایمان ارسال می‌شود و بقیه به طور تک فروشی

۱- ناظم آخوندوف- آذربایجان طنز روزنامه لری ص ۸۷

۲- رحیم رئیس‌نیا- عزیز و دو انقلاب ص ۱۰۵

انتشار می‌یابد^۱ .

پرواضح است که استقبال پرشور مردم از این جریده مردمی، چنان سبب وحشت مستبدان و عوامل بازدارنده جامعه آن روزی کشور می‌شود که به دست و پا می‌افتند به هر قیمتی شده از ورود آن به درون مرزها جلوگیری کنند ولی کورخوانده بودند. چون مردم با این نشریه چنان خو گرفته بودند که هیچ قدرتی قادر نبود آن را از توده‌ها جدا کند. کسروی می‌نویسد: «ملانصرالدین از روزنامه‌هایی است که باید یاد آن در تاریخ بعاند... در ماههای نخست جنبش محمدعلی میرزا از پراکنده شدن آن در میان مردم جلوگیری و در پستخانه نگه میداشتند^۲» .

در برابر این نابکاران که هرآن مترصد بودند با مانع شدن از آگاهی ملت به سلطه نامشروع خود ادامه دهند. خوشبختانه ارگان‌هایی مثل انجمن ایالتی آذربایجان که از میان خود مردم جوشیده و حامی و پشتیبان آن‌ها بودند همواره با دو چشم باز این دیوسیرتان آدمی صورت را می‌پائیدند چنان که: «در نمره ۱۹ جریده ملی (ارگان انجمن ایالتی آذربایجان) آمده است که کسبه و اصناف تبریز جمع شده... و از توقیف شدن روزنامه ملانصرالدین به اعضای انجمن شکایت می‌کنند و قدغن توقیف روزنامه مزبور را حکما^۳ خواستار می‌شوند. و اجزای انجمن به آن‌ها توضیح می‌دهند که اما توقیفی روزنامه ملانصرالدین از تهران امر شده است. در این خصوص باید به اعضای محترم دارالشورای ملی دام اجلالهم اختیار داده و استدعا شود که روزنامه مزبور را از توقیف خارج فرمایند...»

چند روز بعد در شماره ۲۳ (۱۱ ذیقعد ۱۳۲۴) سواد تلگرافی که در خصوص توقیفی روزنامه ملانصرالدین به دارالشورای کبرای تهران مخابره شده به قرار زیر چاپ می‌شود:

«حضور مبارک اعضای محترم مجلس شورای ملی دامت تاییداتهم، اولین اساس ترقی و انتباه و ایقاظ هر ملت جرایداست. جریده ملانصرالدین که مرآت قبایح اعمال مستبدان

۱- رحیم رئیس‌نیا- عزیز و دو انقلاب- ص ۹۶

۲- احمد کسروی- تاریخ مشروطه ایران- ص ۱۹۴

و اسباب ترقی ملت است، نمی‌دانیم به چه ملاحظه در پستخانه توقیف و اذن توزیع نمی‌دهند و این فقره موجب یاس و هیجان ملت گشته، شکایات مفصله به انجمن می‌کنند که در زمان استبداد منع توزیع جریده ملانصرالدین نمی‌شد، حال که ایام عدالت و آزادی قلم است چرا منع نشر جراید می‌شود. استدعا داریم مقرر فرمایند، پستخانه تبریز مانع نگشته، موجب اطمینان ملت و اسکات هیجان ایشان گردد و لازم است که در این خصوص اقدامات لازمه را مضایقه فرمایند. .

انجمن ملی تبریز^۱

و با هم‌این تضيیقات شماره‌های آن مرتباً به ایران می‌رسید و به خصوص در آذربایجان که مردم آن به زبان روزنامه‌آشنا بودند، به کثرت خوانده می‌شد و از اشعار صابر آنچه در باره ایران بود، در تبریز و نقاط دیگر آذربایجان به دهن‌ها می‌افتاد و در کوچه و بازار پراکنده می‌گشت و اثرات نیکوئی در بیداری مردم می‌بخشید و آذربایجانیان خود بندهای دیگر بر آن می‌افزودند و اشعار تازمائی به تقلید آن می‌ساختند و این اشعار که در لافافه خنده و شوخی، نفرت و انزجار بیحد ملت را از شاه و دستگاه استبدادی وی آشکار می‌ساخت بر جسارت انقلابیون در مبارزه با شاه بیش از پیش می‌افزود^۲.

از جمله زمین‌هائی که تاثیر ملانصرالدین تحولات شگرفی به وجود آورد مطبوعات درون مرزی ایران بود. این نشریه پیش‌تاز و دموکراتیک در واقع پیش‌کسوت و تعیین کننده خطمشی اغلب جراید ایران عصر مشروطیت بود. از جمله مطبوعاتی که از ملانصرالدین متأثر شده و آن را الگو قرار دادند روزنامه‌های صوراسرافیل، نسیم شمال و آذربایجان بودند که دوتای اولی در تهران و سومی در تبریز منتشر می‌شد. تاثیرپذیری روزنامه‌های یاد شده از ملانصرالدین فصل جدیدی را در تاریخ مطبوعات ایران باز کرد که پژوهش مفصلی لازم است تا اهمیت نقش این نشریه بیشتر روشن شود لکن محدودیت صفحات این

۱- رحیم رئیس‌نیا- پیشین- ص ۱۱۸

۲- پحیی آرین‌پور- پیشین- ص ۲۵

مقاله اجازة بحث زیادتری را نمی‌دهد ولی اشاره به این چند نکته ضروری است. در کتاب از صبا تا نیما می‌خوانیم:

«در آغاز مشروطیت سینه‌ها مالا مال از گفتنی‌ها بود، اما چنان که ذکر شد گویندگان و نویسندگان ایران برای بیان اندیشه و احساسات خود راهی نمی‌شناختند. شعر کلاسیک فارسی به صورت قصیده و غزل و با تعبیرات مخصوص به خود، به قامت افکار نو کوتاه و نارسا بود و نثر فارسی که تا آن روز جز در نامه‌نگاری و تاریخ‌نویسی و تذکره‌پردازی و امثال آن‌ها به کار نرفته بود برای افاده مقاصد و مطالب آزادیخواهان چندان مناسب نبود. در چنین هنگامی بود که صدای ملانصرالدین از قفقاز برخاست و این صدا اندکی بعد تبدیل به ندای دعوت و رسالت شد.

به یاری این روزنامه بعضی از شعرا و نویسندگان از حیث طرز اندیشه و بیان، خطمشی درست و روشنی پیدا کردند و اسلوب افاده زنده و جاندار و زنگین طنزنویسی و رسم و شیوه ترنم افکار مترقی را از نویسندگان آن روزنامه آموختند. به ویژه دو تن از نویسندگان مطبوعاتی و سیاسی ایران از سبک و شیوه این روزنامه بهره فراوان بردند که یکی سید اشرف‌الدین گیلانی بود که اشعار نسیم شمال را به پیروی از سبک هنری صابر سرود و دیگری علی‌اکبر دهخدا که نثر مخصوصی برای خود آفرید و بنیان‌گذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد^۱»

در شماره ۱۷ محرم ۱۳۲۶ روزنامه صوراسرافیل شعری از دهخدا تحت عنوان «شیخ‌الاسلام عزاسیندا جناب ملانصرالدینه تعزیت» منتشر کرد. این شعر به زبان ترکی آذربایجانی سروده شده و نشان می‌دهد که دهخدا این زبان را به خوبی می‌دانسته است... چند بیتی از این شعر را که یادگار دهخدا بزرگ است نقل می‌کنیم:

مندن ایئتیرای صبا به اعزاز	قفقازدا دایان گشچنده بیرآز
تفلیسه‌کی ملانصره‌دینه	چوخلیجه سلام او بی‌قرینه

سونرا دئی گئی ، ای دوچار آلام
 بو چرخ فلک کیمه وئریب گام ؟

اما ملامو باغیشلا ، بیله گوئرونورکی ، شعرلر تورکی یه اوخشامادی !

(دخو)^۱

یحیی آربین پور مولف دانشمند کتاب از صبا تا نیما در جای دیگر کتابش در باره^۱ تقلید و اقتباس نسیم شمال از ملانصرالدین می نویسد : «یک قسمت از اشعار اشرف که از جنبه تاریخی و سیاسی (و حتی به عقیده براون از لحاظ ادبی هم) دارای اهمیتند ، اقتباس یا ترجمه آزادی است از اشعار میرزاعلی اکبر طاهرزاده صابر ، گوینده قفقازی که سیداشرفالدین آن ها را به صورتی که خواهیم دید در اختیار خوانندگان فارسی زبان آن روز که تشنه آزادی و خواهان برانداختن رژیم کهنه و فرسوده اجتماعی بودند قرار می داد. سیداشرفالدین در این قسمت از اشعارش در واقع مترجم و ناقل افکار صابر برای فارسی زبانان بود و حتی غالب اشعار اصیل وی تا حدی صابرا نه بود . ملکاالشعرا ی بهار ضمن نامه منظوم خود به صادق سرمد ، با تصدیق مرغوبی شیوه و تازگی سبک سیداشرف نسبت انتحال به او می دهد :

احمد ای سید اشرف خوب بود / احمد! گفتن از او مطلوب بود

شیوه اش مرغوب بود

سبک اشرف تازه بود و بی بدل / لیگ هوپ هوپ نامه بودش در بغل

بود شعرش منتحل

هر چند ممکن است بگوئیم که سیداشرف نمی دانسته است اشعاری که به امضای مستعار در روزنامه ملانصرالدین چاپ می شود از صابر است اما شرط امانت این بود که لاقلاً یک بار در نسیم شمال اشاره کند که مضمون اشعار خود را از کدام منبع گرفته است^۲ .
 روانشاد جلیل محمدقلی زاده جزو ایرانیانی بود که جدش بر اثر فقر و تنگدستی و

۱- یحیی آربین پور- پیشین - ص ۶۴

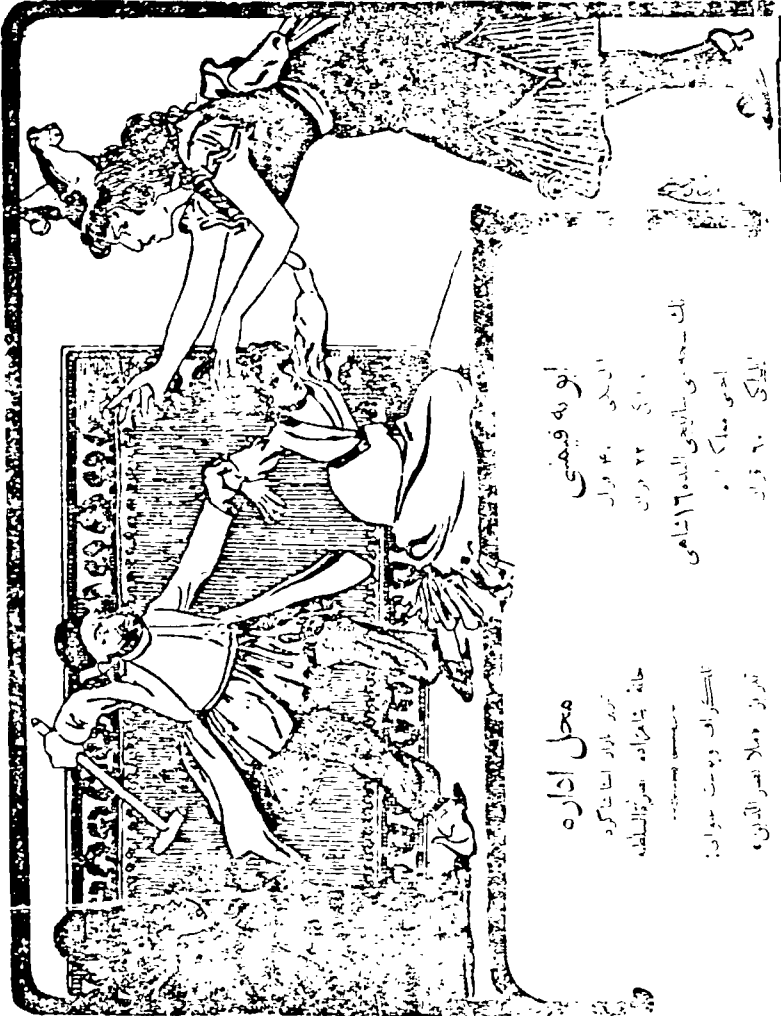
۲- رحیم رئیس‌نیا- پیشین ص ۱۰۷



سجده ۲

(ملائصر التین)

نوره ۱



محل اداره

تبریز بازار شاهزاده

خانه شماره ۱۰۰ سرزاد سلطه

تلفون ۱۰۰۰

ناشران و پست سواد:

تبریز «ملائصر التین»

لو به فیضی

اربابی ۱۰۰۰

تبریز ۱۰۰۰

تک - مکتب چاپخانه آگاهی

تبریز ۱۰۰۰

تبریز ۱۰۰۰

خفقان دوره قاجار مجبور به مهاجرت به آن سوی ارس شده بود و خانواده وی مثل اکثر مهاجرین همیشه آرزوی بازگشت به میهن را داشتند. ولی تا آن شرایط قرون وسطائی در کشور حاکم بود مراجعت آنان بی ثمر می نمود. جلیل محمدقلی زاده که همیشه مترصد فرصت بود که به ایران باز گردد پس از قیام مردم آذربایجان به رهبری مجاهد نستوه شیخ محمد خیابانی زمینه را مساعد یافته به تبریز می آید و ضمن همکاری با انقلابیون روزنامه اش را در این شهر منتشر می کند. و در طول یکسال اقامتش در تبریز با همکاری علوی خلخالی، حاج محمدابراهیم شبستری و سوچی میرزا هشت شماره از آن چاپ و انتشار می یابد. وی در جوار فعالیت های انقلابی و مطبوعاتی در زمینه تئاتر نیز می کوشد و نمایشنامه معروف «مرده ها» را که نخستین بار در سال ۱۹۲۱ میلادی برابر با ۱۲۹۹ خورشیدی در تبریز به معرض نمایش می گذارد.

ناظم آخوندوف در باره پیوند معنوی ما بین جلیل محمدقلی زاده و روحانی عالیقدر شیخ محمد خیابانی و علت مهاجرت وی به تبریز چنین می نویسد:

«میرزا علی اکبر محمدقلی زاده مستقیماً با رهبر فرقه دموکرات شیخ محمد خیابانی کار می کرد. جلیل محمدقلی زاده توسط برادرش با شیخ محمد خیابانی روابط گرمی برقرار کرده بود و چاپ شدن انتباه نامه «جمعیت دموکرات مترقیون ایرانیان» در روزنامه ملانصرالدین ناشی از این روابط بود.

در ملانصرالدین به مقاله هائی که به قیام خیابانی اختصاص داده شده اند زود برمی خوریم. (این مسئله) موجب نزدیکی بیشتر افکار اجتماعی جلیل محمدقلی زاده و شیخ محمد خیابانی شد که بعدها این نزدیکی محکم تر گردید. در انتباه نامه «جمعیت دموکرات مترقیون ایرانیان» که در روزنامه ملانصرالدین منتشر شده بود (این انتباه نامه به مناسبت انقلاب فوریه روسیه انتشار یافته بود) گفته می شد: «به پا خیزید! قیام کنید! صبح صادق دمید، مودن تکبیر می گوید، خروس ها بانگ می زنند، مگر نمی شنوید؟ وقت رسید پس حقوق کسب شده تان را چه موقعی خواهید گرفت؟ به پیش، برادران به پیش

ای فرزندان رشید و غیور ایران! پیشاپیش قانون، عدالت و مساوات صف کشیده با یستید... جمعیت دموکرات مترقیون ایرانیان در این زمینه از هیچ فداکاری پا پس نخواهد گذاشت»
 ملانصرالدین با خیزش‌های آزادیخواهانه خلق آذربایجان جنوبی از نزدیک وابستگی داشت. یکی از علل مهاجرت ج. محمدقلی‌زاده به تبریز در سال ۱۹۲۲ (۱۹۲۰ صحیح است م) و انتشار ملانصرالدین در آنجا، دلبستگی وی به حزب دموکرات و رهبرش خیابانی و پذیرفتن خواست وی برای مهاجرت به تبریز بود.

مسافرت ج. محمدقلی‌زاده به تبریز سبب خوشحالی عمیق دموکرات‌ها و اهالی روشنفکر شد. موقع آمدن وی به تبریز مرتجع مشهور زمان مخبرالسلطنه نیز به این دیار فرستاده شده بود. آمدن مخبرالسلطنه نشان می‌داد که وی برای پایان دادن به حکومت دموکراتیک به رهبری خیابانی آمده است. سیاست وحشیانه و منافقانه مخبرالسلطنه از دیرباز برای جلیل محمدقلی‌زاده معلوم بود. روزنامه ملانصرالدین در یکی از شماره‌های گذشته‌اش کاریکاتوری با عنوان «شخص اول آذربایجان» کشیده بود که مخبرالسلطنه را در شکل میمونی نمایانده و نشان می‌دهد که چگونه وی در دست بندبازان تهران می‌رقصد^۱.
 ناظم آخوندوف در جای دیگر می‌نویسد: «ابوالفتح علوی سردبیر روزنامه تجدد نمتنها از نزدیک به نشر ملانصرالدین کمک می‌کرد بلکه بعضی مطالب آن را نیز می‌نوشت^۲»
 یکی از شماره‌های روزنامه ملانصرالدین که در تاریخ سوم حوت ۱۲۹۹ شمسی در تبریز منتشر شده در اختیار راقم می‌باشد. این شماره که در هشت صفحه در مطبعه مهر زرین تبریز چاپ شده و شماره یکم از سال شانزدهم را بالای صفحه اول نشان می‌دهد دارای سه کاریکاتور در صفحات اول، دوم و هشتم هست که هر سه امضای بهزاد را دارند. این کاریکاتورها توسط سیدعلی بهزاد فرزند ۱۶ ساله^۳ میرمصور نقاش معروف آذربایجان تحت تاثیر کاریکاتورهای عظیم عظیم‌زاده کاریکاتوریست پیشین ملانصرالدین در قفقاز ترسیم شده و در گراورسازی حسینی به طبع رسیده‌اند. محل اداره نشریه خانه شاهزاده نصرت‌السلطنه

واقع در بازار استاشاگرد تبریز معرفی شده و عنوان تلگرافی و پستی تبریز ملانصرالدین ذکر شده است.

بهای آبونمان روزنامه در ممالک بیگانه سالانه ۶ قران، در داخل مملکت سالانه ۴ قران و ششماهه ۲۲ قران و تکفروشی ۱۶ شاهی اعلام گردیده است.

روزنامه دز تبریز در سه نقطه دم حرمانه، مطبعه حسینی، دم مقبره توزیع جراید و شیشهگرخانه، کتابخانه معرفت و در خوی توسط جناب آقا میرعیسی توزیع می شده است. مطالب و اشعار این شماره به زبان ترکی آذربایجانی و سرمقاله‌اش به زبان فارسی نوشته شده است. در سرمقاله این شماره که در صفحه دوم چاپ شده است چنین می خوانیم: «باری خدا و مساعدت معارف پروران ما را موفق به این نمود که جریده ملانصرالدین را بعد از یک تعطیلی که ناچار در نتیجه حوادث فجیعه حرب عمومی و وقایع قفقاسیا دچار شده بود، از سر نو انتشار دهیم. از سال ۱۹۰۷ جریده ملانصرالدین بدون اینکه موانع زیاد او را از فکر خدمت به افکار عمومی بازدارد با تحمل زحمات از اثر تشویق خوانندگان محترمش تا این تعطیل اخیر دوام کرده بود. با این که از نتیجه فلاکتها و مهاجرتها هنوز نه خستگی فکر رفع شده و نه وسایل انتشار آن فراهم گشته بود. با همه آنها باز حسن توجه طرفداران ترقی مطبوعات و مساعدت خوانندگان قدرشناس، فکر خسته ما را تشویق و اهمیت خدمت به ترقیات اسلامی را به ما متذکر ساخت.

جریده ملانصرالدین از اول تاسیس در تنقید بعضی اخلاق و عادات فاسدهای که مسلمانان را از کسب ترقی باز گذاشته یک رفتار مخصوص داشته بعد از این هم با رعایت مقتضیات و احترام به نظریات دولتی همان رفتار را خواهد داشت. و چون مدیر و سردبیر جریده از اول ایرانی و حالا هم در وطن عزیز خود ایران، موفق به نشر جریده میشود... جریده ملانصرالدین از اول با زبان ترکی نشر و فعلاً هم با همان زبان دوام خواهد کرد ولی برای این که در طریق آگاهی افکار اسلامی یک خدمت عاجزانه بوده و فایده‌اش عمومی باشد مقید به زبان خصوصی نخواهیم شد. بعد از این قسمتی از مندرجاتش هم

فارسی خواهد بود. از خدا یاری، و از خوانندگان مساعدت، از سایرین مدارا می‌طلبیم. مطالب روزنامه پس از سرمقاله با یک غزل تحت عنوان «ادبیات» و با امضای کربلا حاخوئردی با مطلع:

طبیعت وثریبدیر قیتا بیر نشانه گئجه چوخ/وزون دیر/وزون بیر زمانه

آغاز می‌شود. نخستین مقاله پس از غزل یاد شده عنوان «ملت» و امضای ملانصرالدین را دارد که در باره لفظ ملت در ایران بحث شده است. مطلب بعدی تحت عنوان «فاحشه خانه» با امضای دهلی درج گردیده و «بیکارلار محله‌سی» (محله بیکاران) عنوان مطلب بعدی است که امضای موزالان در پائین آن دیده می‌شود. مندرجات این شماره با عنوان «تزویر استادلاری» (استادان تزویر) با امضای چیزویزچی پایان می‌یابد. در لابلای مطالب چند اخطار، اعلان و تلگراف فکاهی نیز دیده می‌شود.

جلیل محمدقلی‌زاده که به قصد اقامت دائم به میهن آباء و اجدادش بازگشته بود بر اثر شهادت قهرمانانه مبارز اندیشمند زنده‌یاد شیخ محمد خیابانی چنان متأثر می‌شود که در شماره ۷ مورخ مه ۱۹۲۱ می‌نویسد: دود همه جا را فرا گرفته، در مجالس و منازل دود دخانیات و دود مشروبات، در کوچه‌ها دود حمام در معنویات، دود موهومات در روح و قلب، دود انحراف در افکار، خلاصه ملت در میان دود خفه می‌شود و در انتظار نجات است از کی؟ انتظار از آن که دارای وجدان است، انتظار از هر میهن‌پرست و هر انسان دوست واقعی، ملت در حال خفقان است، دودها از همه طرف ملت را احاطه کرده، اگر هر چه زودتر به داد ملت نرسیم ممکن است هر آن از بین برود، پس عجله باید کرد... در نتیجه وی پس از شهادت شیخ و استیلای مجدد استبداد نتوانست مدت زیادی در تبریز بماند و پس از یکسال اقامت در این شهر به دعوت حکومت آذربایجان شوری به باکو بازگشت و پس از مراجعت به آن شهر روزنامه‌اش را تا سال ۱۹۳۱ میلادی منتشر ساخت و در سال ۱۹۳۲ چشم از جهان بریست.

پسر وی به نام دکتر انور جوانشیر که خودش و همسرش پزشک بودند در تهران اقامت

داشتند و مطبشان در خیابان حافظ چهارراه یوسف آباد قرار داشت و چهار-پنج سال پیش در تهران درگذشتند و هم‌اکنون فرزندان‌شان از جمله تیمور در این شهر زندگی می‌کنند.



خانواده جلیل محمد قلی‌زاده

ی‌ف اول نشسته از راست به چپ انور محمد قلی‌زاده (جوانشیر) و همسرش و
هت و ایرن دخترانش ردیف ایستاده علی و تیمور پسران انورتهران ۱۹۷۶

منابع و ماخذ

- ۱- آئین نامه انجمن های بلدی آذربایجان - روزنامه انجمن - شماره ۱۳۶ - ۱۰ شعبان ۱۳۲۵ ه.ق.
- ۲- آثار باستانی آذربایجان (ج ۱) - عبدالعلی کارنگ - تهران - ۱۳۵۱ .
- ۳- آثار و احوال کاظم زاده ایرانشهر - کاظم کاظم زاده ایرانشهر - تهران - ۱۳۶۳ .
- ۴- آخوندزاده - مقالات .
- ۵- آذربایجان طنز روزنامه لری - ناظم آخوندوف - تهران - ۱۳۵۸ .
- ۶- آذربایجانان آذربایجان - مهدی اکبری حامد - تبریز - ۱۳۵۶ .
- ۷- ادبیات نوین ایران - دکتر یعقوب آژند - تهران - ۱۳۶۳ .
- ۸- ادبیات تمیز زمانه آدیملایر - ج مجیری - فروغ آزادی - ۱۳۶۵/۲/۳۰ .
- ۹- از صبا تا نیما - یحیی آرین پور - تهران - ۱۳۵۴ .
- ۱۰- استاد شهریار - اطلاعات آذربایجان - شماره ۱۸۵۶۹ - ۱۳۶۷/۶/۳۱ .
- ۱۱- اعلان نشر دیوان صرافه - روزنامه انجمن - سال دوم - شماره ۱۰۵ - ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ ه.ق .
- ۱۲- انجمن ، ارگان انجمن ایالتی آذربایجان - دکتر منصوره رفیعی - تهران - ۱۳۶۲ .
- ۱۳- انقلاب مشروطیت ایران - دکتر محمد اسماعیل رضوانی - تهران - ۱۳۵۶ .
- ۱۴- اوراق تازه یاب مشروطه - به کوشش ایرج افشار - تهران - ۱۳۵۹ .
- ۱۵- ایران امروز - اوژن اوبین - ترجمه علی اصغر سعیدی - تهران - ۱۳۶۲ .
- ۱۶- ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه - باقر مؤمنی - تهران - ۱۳۵۷ .
- ۱۷- باغبان گل اوغلو - م . شبسترلی - بی نا - بی تا .
- ۱۸- باغچه بان شاعر - ت . پیر هاشمی - وارلیق - شماره ۹ - سال ۱۳۵۸ .
- ۱۹- بشارت و اعلان - روزنامه انجمن - سال اول - شماره ۴۱ - ۲۵ ذیحجه ۱۳۳۴ ه.ق .
- ۲۰- بلوای تبریز - حاج محمد باقر ویجویهای - تبریز - ۱۳۴۸ .

- ۲۱- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - دکتر مهدی ملک‌زاده (۷ ج) - تهران - ۱۳۶۳.
- ۲۲- تاریخ پیدایش احزاب سیاسی در ایران - ت. ا. ابراهیموف - تهران - ۱۳۶۰.
- ۲۳- تاریخ جراید و مجلات ایران (۴ ج) - محمد صدر هاشمی - اصفهان - ۱۳۶۳.
- ۲۴- تاریخچه و وجه تسمیه مدارس تبریز - رضا امین سبحانی - تبریز - ۱۳۳۷.
- ۲۵- تاریخ روزنامه‌ها و مجله‌های آذربایجان - (۱ ج) - صمد سرداری‌نیا - تهران - ۱۳۶۰.
- ۲۶- تاریخ سانسور در مطبوعات ایران (۲ ج) - گوئل‌کهن - تهران - ۱۳۶۲.
- ۲۷- تاریخ فرهنگ آذربایجان (۲ ج) - حسین امید - تبریز - ۱۳۳۴.
- ۲۸- تاریخ فرهنگ آذربایجان - محمدعلی صفوت - قم - ۱۳۲۹.
- ۲۹- تاریخ مؤسسات تمدنی جدید (۲ ج) - دکتر حسین محبوبی‌اردگانی - تهران - ۱۳۵۷.
- ۳۰- تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی - تهران - ۱۳۵۷.
- ۳۱- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران (۲ ج) - ادوارد براون - تهران - ۱۳۳۷.
- ۳۲- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز - نادر میرزا - تهران - ۱۳۶۰.
- ۳۳- تاریخ هیجده ساله آذربایجان - احمد کسروی - تهران - ۱۳۵۶.
- ۳۴- تبریز قدیم - منصور خانلو - تبریز - ۱۳۶۴.
- ۳۵- تبریز مه‌آلود - محمد سعید اردوبادی - (۳ ج) - تهران - ۱۳۶۵.
- ۳۶- تحریم تنباکو - ابراهیم تیموری - تهران - ۱۳۶۱.
- ۳۷- تحریم تنباکو در ایران - نیکی ر. گدی - ترجمه شاهرخ قائم‌مقامی - تهران - ۱۳۵۸.
- ۳۸- تلاش آزادی - دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - تهران - ۱۳۵۶.
- ۳۹- تقی رفعت - غلامرضا همراز - کتاب جمعه - تهران - ۱۳۵۸.
- ۴۰- تهران قدیم - جعفر شهری.
- ۴۱- جامع المقدمات - دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - (چاپ دوم) - تهران - ۱۳۶۷.
- ۴۲- چشم‌انداز شعر نو فارسی - دکتر حمید زرین‌گوب - تهران - ۱۳۵۸.
- ۴۳- چکیده‌ای از زندگانی و افکار جلیل محمدقلی‌زاده - بهزاد آبادی باویل - تبریز - ۱۳۵۶.
- ۴۴- چیچگلر - یحیی شیدا - تبریز - ۱۳۶۰.
- ۴۵- حاج‌رضا صراف - عزیز محسنی - وارلیق - شماره ۱۰ - ۱۳۶۲ - ۹ - ۱۳۶۰.
- ۴۶- حاج محمد نخجوانی - نشریه مخصوص کتابخانه ملی تبریز - تبریز - ۱۳۴۱.
- ۴۷- حکم استیناف ضیاءالعلماء - حسن قاضی طباطبائی - نشریه دانشکده ادبیات تبریز - تبریز - ۱۳۵۷.
- ۴۸- حیات یحیی - حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی - (۴ ج) - تهران - ۱۳۶۲.
- ۴۹- حیدر عمواوغلو چکیده انقلاب - رحیم رضا زاده ملک - تهران - ۱۳۵۱.

- ۵۰- حیدر عمو و غلو درگذر از طوفانها- رحیم رئیس نیا- تهران-۱۳۶۰.
- ۵۱- خاطرات و اسناد - صادق مستشارالدوله - تهران - ۱۳۶۲.
- ۵۲- داستان دوستان - محمدعلی صفوت - قم - ۱۳۲۳.
- ۵۳- دانشمندان آذربایجان - محمدعلی تربیت - تبریز - چاپ دوم.
- ۵۴- دو مانلی تبریز - الف - دهقان نژاد - فروغ آزادی - ۱۳۶۴/۸/۲۵.
- ۵۵- دو مبارز جنبش مشروطه - رحیم رئیس نیا - عبدالحسین ناهید - تبریز - ۱۳۴۹.
- ۵۶- دیدار هرمزم ستارخان - نصرت الله فتحی - تهران - ۱۳۵۱.
- ۵۷- دیدی از نوآوری های حبیب ساهر - ح. صدیق - تبریز - ۱۳۵۷.
- ۵۸- دیوان حاجرضا صراف - تهران - ۱۳۴۶.
- ۵۹- دیوان ابوالقاسم لاهوتی - تهران - ۱۳۶۳.
- ۶۰- رجال آذربایجان در عصر مشروطیت - دکتر مهدی مجتهدی - تهران - ۱۳۲۷.
- ۶۱- رضائیه سرزمین زردشت - علی دهقان.
- ۶۲- زندگانی من - احمد گسروی.
- ۶۳- زندگینامه باغچه بان - به قلم خودش - تهران - ۱۳۵۶.
- ۶۴- زندگینامه علامه طباطبائی - به قلم خودش.
- ۶۵- ستارخان سردار ملی - سبکتگین سالور - مجله جوانان - ۱۳۴۹.
- ۶۶- سخنگویان سه گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت - نصرت الله فتحی - تهران - ۱۳۵۶.
- ۶۷- سردار ملی ستارخان - محمد رضا عاقبت - ۱۳۴۷.
- ۶۸- سعید سلماسی - مجله یادگار - سال سوم - شماره دهم.
- ۶۹- سیاحتنامه ابراهیم بیگ - حاجزین العابدین مراغه ای - تهران - ۱۳۶۱.
- ۷۰- شاعر هذیان منشی مخصوص ستارخان بود - نصرت الله نوح - روزنامه گیهان - ۱۳۵۷/۵/۲۹.
- ۷۱- شرح حال رجال ایران - مهدی بامداد (۶ ج) - تهران - ۱۳۶۳.
- ۷۲- شرح حال عباس میرزا ملک آرا - به گوشش دکتر عبدالحسین نوائی - تهران - ۱۳۵۶.
- ۷۳- شورش بر امتیاز نامه رژی - دکتر فریدون آدمیت - تهران - ۱۳۶۰.
- ۷۴- شهریار و آذربایجان دلیبنده اثر لری - تبریز - ۱۳۶۰.
- ۷۵- شیخ محمد خیابانی - به قلم جمعی از دوستان او - برلین - ۱۳۰۴.
- ۷۶- صابر و معاصرین او - عباس زمانوف - تبریز - ۱۳۵۸.
- ۷۷- صرافین غزلینه نظیره - د. م. عاصی - وارلیق - شماره ۳-۴-۵ - سال ۱۳۶۵.

- ۷۸- طلا در مس - دکتر رضا براهنی - تهران - ۱۳۴۸.
- ۷۹- طنز چیست - دکتر ابوالقاسم رادفر - گستره تاریخ و ادبیات مجموعه مقالات تهران - ۱۳۶۴.
- ۸۰- عزیز و دو انقلاب - رحیم رئیس نیا - تهران - ۱۳۵۷.
- ۸۱- فتح تهران - دکتر عبدالحسین نوائی - تهران - ۱۳۵۶.
- ۸۲- فداکاران فراموش شده - دکتر سلام الله جاوید - تهران - ۱۳۴۵.
- ۸۳- فرمانفرمای عالم - دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - تهران - ۱۳۶۷.
- ۸۴- قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی - دکتر مصطفی رحیمی - تهران - ۱۳۵۷.
- ۸۵- قیام آذربایجان، در انقلاب مشروطیت ایران - مهندس کریم طاهرزاده بهزاد - تهران - ۱۳۳۴.
- ۸۶- قیام آذربایجان و ستارخان - حاج اسماعیل امیرخیزی - تبریز - ۱۳۵۶.
- ۸۷- قیام شیخ محمد خیابانی - علی آذری - تهران - ۱۳۶۲.
- ۸۸- کتاب نارنجی - به گوشش احمد بشیری (ج ۲) - تهران - ۱۳۶۶.
- ۸۹- کلیات اشعار فارسی - استاد شهریار - تهران - ۱۳۶۷.
- ۹۰- گوئنول دردی - سید حمید نقوی (حامد) - تهران - ۱۳۶۱.
- ۹۱- گذشته چراغ راه آینده است - جامی - تهران - ۱۳۵۸.
- ۹۲- گوشه‌ای از خاطرات دکتر سلام الله جاوید - تهران - ۱۳۵۸.
- ۹۳- گوشه‌ای از مقدمه واژه‌نامه ترکی آذربایجانی به فارسی م. ع. فرزانه - وارلیق - شماره ۱۲-۱۱ - سال ۱۳۶۳.
- ۹۴- لایحه دانش‌آموزان مدرسه سعادت تبریز - روزنامه انجمن - سال سوم - شماره ۱۹ - ۱۴ شوال ۱۳۲۶.
- ۹۵- مجموعه آثار قلمی ثقه الاسلام - نصرت‌الله فتحی - تهران - ۱۳۵۴.
- ۹۶- مرند - امیر هوشنگ سید زنوزی - تهران - ۱۳۵۸.
- ۹۷- مقالات تربیت - حسین صدیق - تهران -
- ۹۸- ملا نصرالدین - محمد بیفون - تهران - ۱۳۵۵.
- ۹۹- ملا نصرالدین - جنیل محمدقلی زاده - سرمقاله - سوم حوت ۱۲۹۹.
- ۱۰۰- ملا نصرالدین و ایران - ادبیات و اینجه صنعت - مقدمه پروفیسور زمانوف - ۱۹۸۶.
- ۱۰۱- منتخبات اشعار - محمد ابراهیم صفائی زنوزی - بی‌نا - بی‌تا.
- ۱۰۲- میرزا حسن رشیدیه - ح. م. ساوالان - وارلیق - شماره ۲ - ۱۳۵۸.
- ۱۰۳- نامه حاج شیخ علی اصغر لیلیاوائی - موزه آذربایجان.

- ۱۰۴- نامه‌هایی از تبریز - ادوارد براون - تهران - ۱۳۶۱.
- ۱۰۵- نای هفت‌بند - دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی - تهران - ۱۳۵۷.
- ۱۰۶- نخبه‌ای از دیوان منصور - تبریز - ۱۳۲۷.
- ۱۰۷- نظم و نظمیه در دوره قاجاریه - مرتضی سیفی فعی تفرشی - تهران - ۱۳۶۲.
- ۱۰۸- وقایع ناصری - شیخ رضا دهخوارقانی - تهران - ۱۳۵۶.
- ۱۰۹- یادبود افتتاح کتابخانه ساختمان جدید کتابخانه تربیت - تبریز - ۱۳۵۰.
- ۱۱۰- یادداشت‌های تاریخی مستشارالدوله - تهران - ۱۳۶۱.
- ۱۱۱- یادداشت‌های سپهسالار تنگابنی - به اهتمام محمود تفضلی - تهران - ۱۳۶۲.

نشریات:

- ۱- گیهان فرهنگی - شماره ۱ - اردیبهشت ۱۳۶۳.
- ۲- مجله شفق - م. محمد لوی عباسی - اردیبهشت ۱۳۲۴ - شماره ۵-۴.
- ۳- مجله ارمغان - وحید دستگردی - سال بیستم.
- ۴- نشریه کتابخانه ملی تبریز - شماره ۱۵ - سال ۱۳۵۱.
- ۵- روزنامه فروغ آزادی - ۲/ ۵/ ۱۳۶۵.
- ۶- اطلاعات آذربایجان ۸/ ۹/ ۱۳۶۳.
- ۷- مجله تماشا - صاحب‌یه یحیی آرین پور.

اظهارات خانمها و آقایان:

- ۱- حبیبه فیوضات دختر ابوالقاسم فیوضات.
- ۲- صفا ارباب زاده دختر شمس کسائی.
- ۳- حاج عزیز و حسین پور شهید فرزند و نوه حسین خان باغبان.
- ۴- حاج محمد ابراهیم ترکی نوه دختری حاج علی دواجی.
- ۵- سرکار سرهنگ بازنشسته اسد بهاور برادرزاده حاج رضا صراف.
- ۶- برادران معصومی نوادگان دختری مشهد محمد عمواوغلو اسکویی.

شش قطعه تصویر از سیل تبریز که در سال ۱۳۱۳ شمسی که توسط
آقای سراج میر گرفته شده و جناب آقای ترابی طباطبائی،
عکسها را در اختیار مؤلف قرار دادند که موجب تشکر و امتنان
است .





عمارب حاجي محمد جعفر تاريخ ۷/ مرداد / ۱۳۱۳







پل منصوروسیل ۲/ مرداد / ۱۳۱۳ در تبریز



سپیل ۸/ مرداد / ۱۳۱۳



Zougi Research Institute and
Publication centre
Tabriz_Iran

1991